انتشارات دانشگاه پهلوی

شمارهٔ ۳۹

تاریخ ادبیات ایران

تألیف:

دکتر صادق رضازادهٔ شفق

مرداد ماه ۱۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم

انتشارات دانشگاه پهلوی
شمارهٔ ۳۹ .

تاریخ ادبیّات ایران

تألیف :

دکتر صادق رضازادهٔ شفق

مردادماه ۱۳۵۲

فهرست مندرجات

بنام پروردگار دانا وتوانا

اصل این کتاب در ۱۳۲۰ در۴۲۲ صفحه منتشرشد وچند بار بطبع رسید و بزبان‌عربی وارد وترجمه شد ودرممالك عربی وپاکستان وهندوستان مورد استفاده قرار گرفت .

در اردی‌بهشت ۱۳۴۸ درنتیجه مکاتبهٔ دکترشفق باآقای دکترهوشنگ نهاوندی رئیس وقت دانشگاه پهلوی شیراز ، مؤلف درکتاب خود تجدیدنظر کرد و بدستور دانشگاه پهلوی چاپخانهٔ بهمن درتهران‌طبع آنرا بعهده گرفت .

وقتی دکترشفق در۱۷ شهریور ۱۳۵۰ برحمت ایزدی پیوست این کتاب ازصفحه۱۰۱ (ادبیات ایران بعد ازاسلام) تا صفحه ۵۸۰ چاپ شده بود.

دراواخرآبان ۱۳۵۰ همسرمرحوم دکتر شفق ازاین‌جانب خواستندکه نسبت با تمام طبع وانتشارکتاب‌اهتمام‌کنم. من‌هم علی‌رغم‌نقاهت وگرفتاریهای گوناگون فقط بسبب‌اخلاص ودوستی چهل‌وچندساله نظارت‌کلی براین‌کاررا بعهده گرفتم وپس‌ازمطالعهٔ پرونده و صفحات چاپ شده و مذاکره با آقای دکترفرهنگ‌مهر رئیس جدید دانشگاه پهلوی وپس از جستجو دراوراق ودفتر وکتابخانهٔ مرحوم دکتر شفق نکات زیر روشن وتصمیمات ذیل اتخاذ شد :

۱ـ نوشتهٔ مرحوم مؤلف راجع بادبیات ایران قبل ازاسلام برای‌صد صفحه اول کتاب بصورت ماشین‌شده بدست‌آمدکه محتاج بمروروااصلاح بود . این نوشته درچهارم اردی‌بهشت ۱۳۵۱ دراختیارآقای دکتر ماهیار نوابی‌استاد زبان‌شناسی دانشگاه تهران گذاشته وخواهش شدکه دراصلاح وتصحیح نمونه‌های‌مطبعه نظارت فرمایند .

۲ـ مطالب کتاب ازصفحهٔ ۵۸۱ تا ۶۴۸ راکه دکترشفق نوشته وماشین‌شده بود درنهم اردی‌بهشت ۱۳۵۱ در اختیارآقای دکتر حسین کریمان استاد دانشگاه ملی(که در طبع این کتاب با خود مؤلف همکاری داشتند)گذاشته وخواهش‌شدکه در تصحیح نمونه‌های چاپخانه نظارت فرمایند .

۳ـ چون مطالب مربوط بادبیات ایران قبل ازاسلام فقط ۹۴ صفحه ازصد صفحهٔ اول کتابرا پرکرد برای پرکردن صفحات باقی مانده باآقای دکتر ماهیار نوابی وآقای دکتر

بهرام فره‌وشی استاد زبان شناسی‌دانشگاه تهران و آقای‌سید محمدتقی‌مصطفوی‌مدیر کل پیشین باستان‌شناسی ودکتر فیروزباقرزاده رئیس مرکز پژوهشهای باستان‌شناسی‌مشورت وچهارسنگ نبشته مربوط بادوارهخامنشی و اشکانی وساسانی انتخاب وگراورآنها درصفحات باقی مانده قرارداده شد .

۴ـ تهیهٔ فهرست اعلام ازآقای دکترحسین‌بحرالعلومی‌استادیاردانشگاه تهران‌خواسته شد وفرزند ایشان (دوشیزه فروغ بحرالعلومی دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران) زیرنظر ایشان این خدمت را انجام دادند ولی تصحیح نمونه های چاپخانه را شخصاً تقبل زحمت فرمودند .

۵ـ برای تهیهٔ غلطنامه نسبت به بخش اول کتاب ازآقای دکترفره‌وشی و نسبت به‌بخش دوم ازآقای دکترحسین بحرالعلومی استمداد شد . آقای دکتر فره وشی ضمن تهیهٔ غلطنامه متوجه شدندکه درنمره‌گذاری صفحات از۳۳ تا ۴۸ اشتباه روی داده است . ازینروصفحات مذکور ازنوبطبع رسید .

بنابرآنچه معروض افتاد طرح ونقشه ومتن‌کتاب همان‌است‌که مؤلف تهیه‌کرده بود و اصلاحات جزئی و فهرست اعلام و غلطنامه از دانشمندانی است‌که نام آنها ذکرشد .

دفتر دانشگاه پهلوی در تهران بین آقایان مذکور و چاپخانهٔ بهمن رابط بود .

گرچه چاپ ۲۱۶ صفحه از این‌کتاب بشرحی‌که نوشته شد قریب بیست ماه بطول انجامید و بیش از تألیف و انتشار یك‌کتاب‌کامل زحمت داشت اینك‌که بفضل الهی‌کاربانجام رسیده خداوندرا سپاسگزارم‌که توفیق‌عنایت فرمود تا اثریکی ازدوستان صمیمی‌ومیهن‌پرست بمعرض استفادهٔ عموم قرار داده شود و از اشخاص نامبرده‌که در آن راه‌کمك مؤثر فرمودند وازآقای دکترجواد بازرگانی رئیس دفتردانشگاه پهلوی درتهران (ونمایندهٔ مجلس شورای ملی)که در شش ماه اخیر دراتمام‌کار جدیت فرمودند و آقای مطیر رئیس‌چاپخانهٔ بهمن‌که باصبروحوصله احساسات تقدیرآمیز نسبت بدکترشفق‌ابرازداشتندمراتب امتنان‌خود وخانوادهٔ مؤلف وخوانندگان‌کتاب را تقدیم میکنم و بروح پرفتوح آن‌مرحوم درود میفرستم .

لویزان ـ دهم مرداد ۱۳۵۲

دکتر عیسی صدیق

بخش اول

ادبیات ایران پیش از اسلام

-۱-

قدیمترین روایات در خصوص وجود آثار ادبی در ایران‌باستان

ایران باستان دارای تمدن و فرهنگ عالی بوده وکتابت و دانشوری در آن وجود داشته ولی اغلب آثار علم و ادب آنزمان بخصوص زمان قدیمتر در نتیجه پیش آمدها و آشوبهای‌گوناگون از میان رفته است .

گرچه سنگنبشته‌ها که از آنزمان باقی مانده بـه تنهائی دلیل باهریست برای وجود سایر آثار ادبی با اینهمه اخباری نیز از قدیم بما رسیده کـه مؤید این مطلب است . اینك خلاصه‌ای از آنگونه اخبار بروجه مثال نقل میشود :

۱ ـ اخبار یونانی : نویسنده‌ای بنام هرمیپوس[۱] که در قرن سوم پیش ازمیلاد درازمیر میزیسته و معاصر هخامنشیان بوده است از وجود یك‌کتاب ایرانی که‌شاید کتاب «اوستا» باشد سخن بمیان آورده است . هرودت مورخ معروف یونانی کـه نیز معاصر هخامنشیان بود درکتاب اول تاریخ خود موقع بحث از «دیاکو» پادشاه مادکه بنیانگذار نخستین‌حکومت ایرانی در شمال غربی‌آن سرزمین بود. مینویسد: روزانه نتیجه‌کار دادگاه را نوشته و بحضور او میبردند تـا بخواند و داوری کند .

---

۱ - Hermippus رك . کتاب فقه‌اللغه ایرانی (آلمانی) ج ۲ ص۳۲ .

این روایت مینمایاند در آن‌روزگار هم دادگستری وجود داشته و هم محاکمات را ثبت و ضبط میکرده‌اند[۱] . کتزیاس[۲] پزشك یونانی دربار اردشیر در کتابی که در باب ایران تألیف کرده بوده‌است وروایاتی از آن باقیمانده ازروزنامه ها یاوقایع‌نامه‌های درباری ایران بحث کرده است و این خبر نشان میدهد تاریخ نویسی در ایران‌باستان وجود داشته است و شاید هرودت مورخ یونانی آن‌که در آغاز کتابش ارجاع به منابع ایرانی میکند نظرش به چنان تواریخ مدون بوده است .

(گزنفن یونانی در کتاب خودش که موسوم به تربیت کوروش یا (کورو پیدیا) است و آنرا در عصر هخامنشیان تألیف کرده وبروزگار ما رسیده است از آموزش و پرورش کورش سخن گفته است بنابراین میتوان گفت آموزشگاهی بوده و موادی هم تدریس میشده است .

نیکلای دمشقی‌و دیوکریزوستومس[۳] که اولی در سدهٔ نخست‌پیش ازمیلادی ودومی‌درسده نخست میلادی میزیسته است هردو از وجودکتابهای ایرانی در عصر خودشان خبر داده‌اند .

۱ ــ از نوشته های بابلی و هردوت و توراة چنین استنباط میشود که درزمان داریوش طبق دستور آن پادشاه قوانینی تدوین کرده بوده‌اند که مرجع دادرسیها بوده است .[۴]

۲ ــ اخبار یهود : در توراة که واپسین جمع آوری و تدوین آن در عصر هخامنشیان وتحت حمایت آنان بوده وحتی بخش هائی ازآن در همان عصر تالیف یافته است درموارد مختلف ازوجود خط و کتاب در آنزمان سخن بمیان‌می آید. مثلا درکتاب عزرافصل اول بند نخست چنین نوشته‌است که «فرمان کوروش نوشته‌شد و اعلام گشت» . ودرفصل‌چهارم بند ۱۵ همان کتاب‌از«کتاب تواریخ درباری» یادرفته

---

۱ ــ رك . تاریخ هرودت کتاب اول شرح دولت ماد و دیاکو (دیوکس) .

2 - Ktesias

3 _ Nicholaus Damascianus' Dio Chrisostomus

۴ ــ در این باب رجوع شود به فصل نهم‌کتاب تاریخ شاهنشاهی ایران تالیف، المستد (A . T . olmstead) و ترجمه محمد مقدم .

است . همچنین در کتاب «استر» ودانیال از «فرمانهای کتبی ایران» که بهرقومی بزبان خودش نوشته وفرستاده میشده است واز «قوانین پارسها و مادها» سخن بمیان آمده و دربند اول باب ششم نامی از « تذکرهٔ ایام» برده شده است که آنـرا در حضور پادشاه میخواندهاند در کتاب نحمیا باب دوم آمده که اردشیربادرخواست او نامه‌هائی به والیان ماوراءالنهر فرستاد ...

۳ ـ اخبار اسلامی : درکتابهای تاریخی و ادبی قرون اولیه اسلامـی چون تاریخ طبری و ابن اثیر و مسعودی و حمزه اصفهانی و کتابهائی مـانند مقدمـهٔ ابن خلدون و اخبارالحکمای قفطی و فهرست ابن‌ندیم اشاره هائی به تالیفات قـدیمی ایرانی وگاهی از مطالب آنها نقل شده است و نیز در کتب تاریخ و ادب و قصص فارسی هم نام بسیاری از تألیفات قدیمی ایرانی برده شده است (که وجود داشته) ولی بزمان مانرسیده‌اند از مطالب آنهاکمابیش یادی کرده‌اند .

۴ ـ اخبار ایرانی‌باستان :گذشته ازاخباری که درتألیفات ایرانی دورهٔ‌اسلامی در باب وجود آثار ادبی و مصنفات تاریخی وغیر آن در روزگار قدیم آمده است بموجب منابع ایرانی پیش از اسلام مخصوصاً کتب دینی تـألیفاتی بیش از آنچه به ما رسیده وجود داشته است .

اوستای زمان ساسانی چهاربرابر اوستای‌فعلی بوده است واوستای‌اصلی‌شاید چهار برابر اوستای زمان ساسانی بوده است [1] تألیفات دیگری مخصوصا در زمـان خسروانوشیروان بوجود آمده که مطالعه و تدریس میشده است و کتابهائی اخلاقی تحت عنوان «شایست‌نه شایست» متداول‌بوده است که ترجمه‌های بعضی آنهابعربی با عناوین «المحاسن والأضداد» و «المحاسن والمساوی» در دست است .

خلاصه اینکه‌گذشته از آثار پهلوی و اوستائی و پارسی باستان موجود طبق اخبار و روایاتی که در فوق باختصار نقل شد آثار متعدد دیگری نیز وجـود داشته است که در طول زمان و آشفتگیهای جهان از بین رفته است ؟

برفرض هم‌چنین اخباری بما نرسیده بود قضاوت تاریخی حکم میکرد کـه ایران در اعصار قدیم تاریخ‌خود آثار واسناد کتبی داشته باشد زیراکشوری که‌شاهان بزرگ آن‌مانند داریوش تاریخ رابرسنگ ثبت می کنند یعنی به درج وقایع‌ومطالب

۱ ـ کتاب فقه‌اللغه ایرانی ـ ج۲ ـ ص۱ ، ادبیات اوستائی

اینگونه توجه دارند محالست نوشته‌های دیگر برالواح و اوراق ننوشته باشند وهم محال است مردم چنین‌کشوری آثار ادبی نداشته باشند .

-۲-

ادبیات چیست

کلمهٔ ادبیات از ریشهٔ «ادب» عربی ساخته شده است . خود عرب « ادب » و « آداب» بکار میبرد و اصطلاح «ادبیات» گویا مـانند نظایـر آن چون «الهیات» و «فکاهیات» اول در ترکیه ساخته شده تقریباً نیم‌قرن پیش در ایـران نیز متداول‌گشته است .

ادب از لحاظ معنای لغوی عبارتست از ظریفی و زیبائی وخوش برخوردی در رفتار وگفتار و نوشته و آثار و ذوق و افکار و شاید نزدیکترین مرادف فـارسی آن کلمهٔ فرهنگ باشد که از مصدر فرهختن بمعنی تربیت و آزمودگی و سنجیدگی میآید .

ادبیات بمعنی عام شامل هرنوشته‌ایست که از نظر انسانی از جهة لفظ ومعنی ارزنده باشد البته‌تعیین ملاك ارزندگی نظیر بلاغت و زیبائی و معانی دینی‌یااخلاقی یا اجتماعی مورد بحث ونظر است .

ادبیات‌به معنی‌خاص عبارتست از هراثر منظوم‌یا منثور که مظهر ذوق‌وزیبائی و احساسات بدیعی باشد و معانی لطیف را در عبارات فصیح بیان‌کند از این لحاظ ادبیات مانند موسیقی ونقاشی و سایر آثار ظریفه جزوهنرهای زیبا محسوبست .

ادبیات هرملت چه بمعنی عام وچه بمعنی خاص بی‌شك نماینده و آیینهٔ تمام نمای شایستگی و فرهنگ و تمدن آن ملت است .

ادبیات ایران بـا داشتن حدود دوهزارو پانصد سال سابقه و آثـار گرانبهای منظوم و منثور در ردیف ادبیات مترقی‌ترین ملتهای جهان قرار دارد .

خلاصه‌ای‌که در این‌کتاب مطرح است تا حدی مربوط به ادبیات بمعنی عام است زیرا ضمن ذکر آثار ادبی (نظم و نثر) از آثار علمی و حکمی و تـاریخی و امثال آن هم‌سخن بمیان میآید. درهرصورت‌ادبیات ایران بطورکلی نمایندهٔ استعداد فکری و ذوق ملت ایرانست و نشان میدهد ایرانیان تا چه‌اندازه جهان وجهانیان را

با دیده بصیرت و ذوق خود دیده و رازهای آفرینش و زیبائیها و زشتیها و شادیها و غمهای زندگانی بشرو معانی و لطایف و صحایف رنگارنگ حیات فردی و اجتماعی را مشاهده کرده و آنهمه را به بهترین و شیواترین سخنان بیان کرده‌انـد . یکی از تعاریف هنر اینست: «هنر جهانیست که هنروران مشاهده میکنند» و آنچه را که مشاهده کردند به صورت های مختلف مانند طرح یا نقش یا موسیقی یـا سخن زیبا نمودار میسازند پس آثار هنری هرملت متناسب بالطافت ذوق و بلندی نظر و نیروی هوش و خرد افراد آنست تا چگونه بنگرند و به‌بینند و دریابند و نمودار سازند و درسلك سخن درآورند . ازین مختصر پیداست که برای شناختن ملتها لازمست به ادبیات و آثار فکری و ذوقی آنها پی‌برد و هرفردی از افراد ملت را وظیفه است که‌در نخستین مرحله از زوایا و مزایای ادبیات ملی خود آگاهی حاصل کند .

-۳-

ادوار ادبیات ایران

از نظر کلی ادبیات ایران را میتوان به دو دورهٔ ممتد تاریخی یعنی دورهٔ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی تقسیم کرد که‌هریك با حذف فواصل فترت تقریبا هزار سال مدت دارد ملتهائیکه محصولات فکری و ذوقی آنها این چنین زمان طولانی یعنی بیش‌از دوهزارسال فراگیرد درتاریخ بشر زیاد نیستند. پس بیجهت نیست که‌ادبیات ایران در جهان ادب موقعی خاص دارد و دانشمندانی از ملتهای بـزرگ عمری را وقف تفحص و تحقیق در آن کرده‌اند .

مردم ایران از نژاد هندو اروپائی هستند و زبان آنها هم هند واروپائی‌است این مردم در حدود دوهزار سال پیش از میلاد از محل اصلی خود که‌گویاجلگه‌های مرکزی اروپا بوده روبمهاجرت نهادندو باکناف اروپا و آسیا روی‌آوردند . شاخه هند و ایرانی‌خودشان‌را آری‌یا آریائی‌نامیدند‌لغت آریاگویا بمعنی‌اصیل‌و‌شریف‌است و این لغت درکلمهٔ «ایران» باقیست[1]

اینان‌گروه‌گروه‌به‌این‌سرزمین مهاجرت کرده ودربخشهای‌مختلف آن‌جایگزین شدند . چنانکه مادها در شمال غربی پرتوها یا پهلویان در شمال شرقی و پارس‌هادر

---

۱ ــ رك . لغتنامه سنسکریت تألیف مکدونل Macdonell

مـرکز و پس از همه آنهامتاخراً سکاهـا در سیستان (سگستان ـ سجستان) مسکن گزیدند .

همانطورکه این اقوام از نژاد هند و اروپائیند زبان آنها هم باهمهٔ گویش های آن از ریشهٔ آریائی یا هند و اروپائی است یعنی مادی و پـارسی و اوستائی و پهلوی (یاپرتوی) و دیگرگویشهای آن همه شاخه‌های از این زبانند . ملل معاصر و مجاور قدیم هم به این موضوع وقوف داشتند چنانکه (استرابن)[1] جغرافی‌دان نامی یونانی نیم‌قرن بیش از میلاد در باب مردم ایران عصر خود نوشت «تقریباً همه‌یـك زبان‌حرف میزنند[2]»

در باب منشأ و مقراولی و اصای‌اقوام هند و اروپایی عقاید گوناگون وجود دارد برخی از متقدمین نژادشناسان آسیای مرکزی را میدانستند ولـی اکنون نظر رایج قریب به یقین و دانشمندان براینست که نخستین‌جایگاه هند و اروپاییان‌مراکز اروپا بوده است [3]

-۴-

سخنی در باره زبان

اگر زبان بمعنی عام عبارت باشد از بیان حال و اظهار هیجان سخن‌گوئی‌را میتوان به حیوان هم نسبت داد چه پویندگان و پـرندگان حال و هیجان و «مفهوم» خود را با اصواتی بیان میکنند . اما زبان بمعنی خاص عبارتست از اصوات مقطع و کلمات و جملات‌معینی که‌مخصوص انسانست وازین لحاظ است‌که انسانراحیوان ناطق نامیده‌اند . زبان انسان مرکب از اصوات با مخارج مشخص و معانـی معلوم است .

در باب آغاز زبان و چگونگی انتشار و تحول و تنوع آن دانشمندان را هرگز آگاهی صحیحی‌بدست نیامده است‌چنانکه درباب آغازخود انسان‌هم‌اطلاعی روشن در دست نیست . بموجب تفحصات نوین صدهزاران سال از ظهور بشربـر

---

1 _ Strabon

۲ - براون تاریخ ادبی ایران (انگلیسی) چاپ کمبریج ۱۹۵۱ ج ۱ ص ۵ و ترجمه همان جلد بوسیله علی‌پاشا صالح .

3 _ L . H . Gray : Faundations of Language 1950 P . 304 .

این کره‌خاکی میگذرد در صورتیکه قدیمترین سند کتبی که از زبان داریم فقط از حدود شش‌هزارسال‌پیش از میلاد است که‌در سرزمینهای قدیم مانند سرزمین(سومر) پیدا شده پس کسی از آغاز پیدایش بشر و شروع زبان خبری ندارد . همچنین دانشمندان علوم انسانی تا کنون نتوانسته‌انه بدانند آیا انسان در آغاز در یك نقطهٔ زمین بوجود آمده و از آنجا به نقاط دیگر انتقال وانتشار یافته یادریك‌زمان درچند نقطه پیدا شده است .

هم‌چنین نتوانسته‌اند دریابند آیازبان نخست در یك نقطه و میان یك قوم‌پیدا شد یعنی زبان واحد بود سپس بتدریج‌انتشار یافت و با تغییرات مکان وزمان تنوع پذیرفت یا اینکه در عین‌حال درنقاط مختلف و میان اقوام‌گوناگون بوجودآمدیعنی از آغاز تاریخ زبانهای متعدد مختلف بوجود آمد .

اگر فرض اول درست باشد در آغاز فقط یك قوم و یك زبان بوده یعنی‌تمام اقوام و نژاد ها و زبانها و لغتها منشاء واحد داشته و کلیه اقوام از یك قوم اولی و همه‌ی زبانها از یك زبان واحدسرچشمه‌گرفته است . شاید بعضی آیات بینات‌قرآن کریم هم مشعر بچنین وحدت اولیه باشد[1]

در هرصورت دانشمندان و پژوهندگان تاکنون قادر به‌پی‌بردن باین مطلب مهم نشده‌اند .

آنچه در عصر حاضر مشهود است مردم کرهٔ مسکون ما که زمین نام دارد از اقوام و نژاد های گوناگون مرکبند و بـزبانهای متعدد و مختلف سخن میگویند و بموجب بررسیهای فـرهنگستان فرانسه در سراسر زمین در حـدود سه‌هزار زبان و گویش وجود دارد .

گروه‌بندی‌زبانها

با وجود ابهام در باب آغاز زبان و جهل‌ما نسبت بتاریخ زبانها و ازبین‌رفتن بسیاری از زبانهای قدیم باز دانشمندان زبان‌شناس کوشیده‌اند ازراههائی‌نظیر شباهت

۱ ـ قرآن‌کریم‌سوره ۱۰ (یونس)آیه ۲۰ ایضا : کتاب زبان تألیف واندریس ۱۹۶۸ ص ۲۳ langue .j. Vendryes ایضاً : پایه هـای زبـان تـألیف گری ۱۹۳۹ ص ۳۰۲
Foundations of language , L . H . Gray

لغات و آواشناسی[۱] و شکل شناسی یعنی مطالعهٔ اشکال کلمات در جمله با افزایش پساوند و پیشاوند و تغییرات حروف[۲] بتوانند دوری و نزدیکی و خویشاوندی و بیگانگی زبانها را دریابند و از این لحاظ زبانها راگروه‌بندی کنند واین کار راتاحدی کرده‌اند و مثلا از همین نظر گروههائی نظیر گروههای زبانهای یك هجایی یا مجرد[۳] وملتصقه[۴] وپیوندی[۵] و غیر آن تشخیص داده‌اند . ولی در برابر زیادی مجهولات و ظهور تناقض و اشکال از رسیدن به قطعیت بازمانده‌اند . شاید یکی از روشهای نوین تحقیق ارتباط میان زبانها روش نژادشناسی[۶] و ارتباط تاریخی باشد یعنی در حدود امکان اصلی و نسب زبانها را توام با تاریخ حتی جغرافیای آنها تفحص کنند راهنمای این مطالعه و مقایسهٔ نوین یعنی مطالعه ارتباط نژادی و تاریخی بین زبانها بازهم از نظر آواشناسی و شکل شناسی ممکنست ما را باگروههایی از زبانها آشنا سازد که با وجود انشعاب و تفاوت از اصلی واحد سرچشمه گرفته باشند . و بقول میه[۷] زبانشناس فرانسوی « دوزبان وقتی بهم پیوسته شناخته میشوند که از یك زبان اصلی که در سابق تکلم میشده سرچشمه گرفته و از دوراه تطور متفاوت رفته باشند . بموجب این روش بنابه قول (گری)[۸] حدود بیست‌وشش گروه نژادی تشخیص داده شده که برخی از آنرابروجه نمونه ذکرمیکنیم : هند واروپایی (حامی ـ سامی)، اورالی و آلتایی ، ژاپنی وکره‌یی ، قفقازی ...الخ

---

1 _ Phonojogie

2 _ Morphologie

3 _ Monosylabique , Isolation

4 _ agglutinantes

5 _ Flexion , Elexives

6 _ Généalogie

رجوع کنید : غیر ازکتاب گری Gray (مخصوصا ص۳۰۱) و واندریس Vendrycs مذکور در فوق بکتب زیرین : تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر رضازاده شفق ۱۳۲۰ .

سبك‌شناسی تالیف ملك‌الشعراءبهار جلد اول ص ۲-۱

7 - A . Meiflat

8 _ L . H . Gray

گروه هند و اروپائی

یکی ازگروههای مهم زبان بشری را دانشمندان گروه هند و اروپایی مینامند و همانطورکه‌از عنوان آن مستفادمیشود منظورزبانی است‌که شاخه‌های آن‌سرزمین پهناوری را از هند تا اروپا فراگرفته است .

برخی نخستین منشاء اصلی این زبان را آسیا و شاید شمال شرقی ایران دانسته‌اند و اکنون بیشتر سرزمینی میدانند که از حدود فرانسه واروپای مرکزی تا جنگه‌های قرغیز روسیه و ایران امتداد می‌یابد .

این‌گروه را نامهای دیگر هم مانند هند وژرمنی و آریایی داده‌اند و برخی کلمه اروپایی را تنها به زبان مشترك هند و ایرانی اطلاق میکنند .

بسیاری از زبانهای معروف عالم متمدن از این‌گروه منشعب شده و بموجب شمارش فرهنگستان فرانسه شماره زبانهای هند و اروپایی در سراسر زمین بدون منظور داشتن لهجه های پرشمار محلی به صدوسی ودوزبان میرسد . زبانهای عمدهٔ امریکا و اروپا و قسمت سهمی از آسیا از همین اصل هند و اروپائی سرچشمه میگیرند.[1]

بعضی دانشمندان‌گروه هند و اروپایی را طبقه‌بندیهایی‌کرده‌اندکه از آنجمله تقسیم آنست به دوشاخهٔ بزرگ‌که ممیز آن راکلمه «صد» از روی تلفظ آن در هر یك از آن دوگرفته‌اند . شاخه‌یی راکه شامل زبانهای عمده‌ی هند و اروپایی‌آسیا و یکی دوزبان اروپاست شاخهٔ ستم (Satem) نامیده‌اند ستم بزبان اوستایی ایرانی صد (یاسد) راگویند . زبانهای عمدهٔ شاخهٔ ستم عبارتست از هند و ایرانی و ارمنی و زبانهای بالتو ـ اسلاوی (مانندروسی و لهستانی) و زبان آلمانی .

شاخهٔ دوم را برحسب تلفظ‌کلمهٔ صددرلاتینی شاخهٔ سنتم یا کنتم (Centum) نامیده‌اندکه شامل اکثر زبانهای اروپایی و امریکایی است مانند لاتینی و یونانی و انگلیسی و آلمانی و فرانسوی و اسپانیایی و ایتالیایی و رومانی یا سلتی وتوتنی و یونانی در مغرب وهیتی‌وتخاری در مشرق[2] ...

---

۱ ـ گری پایه‌های زبان ص ۳۰۵ L.H.Gray

۲ ـ هیتی‌ها از اقوام هند و اروپایی‌که درحوالی ...» ق . م . باسیای‌صغیرآمدند . تخاری (طخاری) زبان هند و ایرانی در ترکستان چین .

بدیهی است کلمهٔ صدرا که در هریك از دوشاخه تلفظ خاص دارد (یکی بی نون ویکی بانون) محض مثال از کلمات زیاد مشابه برای عنوان برگزیده اند و گرنه بین اصوات و اشکال و ساختمان دوشاخه فرقهای بسیاری هست که آنها را از هم متمایز میسازد .
شجرهٔ انشعاب زبانهای هند و اروپایی را میتوان با نقشهٔ ذیل نمودار ساخت
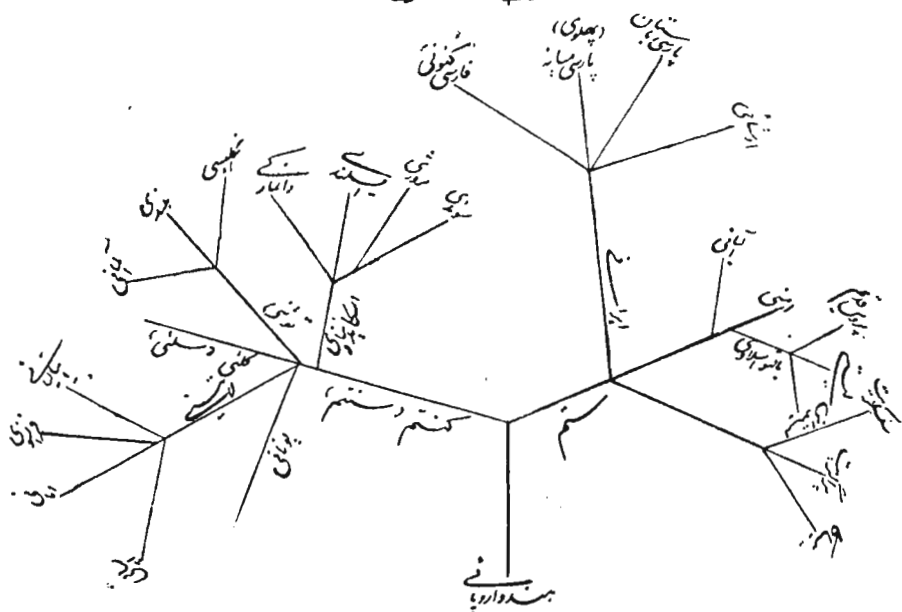
توضیح مختصر ـ بالتوسلاوی = روسی و زبانهای خویشاوند ـ هندی و ایرانی = سنسکریت و ایرانی باستان ـ تراکو ارمنی = اصل زبانهای تراکیا(تراسی) و ارمنی ـ تخاری (طخاری) = زبان هند واروپائی در ترکستان چین ـ هیتی زبان هیتی‌ها، قومی هند و اروپایی اسیای صغیر ـ یونانی = زبان مشترك مردم هلاس ساکن یونانستان و سواحل قدیمی اسیای صغیر ـ آلبانی = زبان قوم کوچك هند و اروپایی درجنوب اروپا که بانها آرناود و اشکیپتار هم‌گویند ـ و نیزی و مسایی = زبان باستان ناحیه و نیز ایتالیا ومسایی زبان قسمتی از جنوب ایتالیا ـ ایتالیك = زبان قدیمی ایتالیا ـ سلتی =(اصل زبان فرانسوی و زبانهای مشابه ـ توتنی، اصل زبان آلمانی و خویشاوندان آن شاخه ستم که زبان ایران از آنست به‌دو گروه تقسیم میشود :

گروه ستم مغرب : بخش بالتیکی و روسی از شمال بانضمام سایر زبانهای اسلاوی نظیر لهستانی و یوگو اسلاوی وچکواسلاوی و غیره . آلبانی(یاارناودی) در شمال جبال کارپات ، فریگی در اسیای صغیر ارمنی در آسیای صغیر .

گروه ستم مشرق : عبارتست از زبانهای هند و ایرانی که بواسطهٔ مهاجرت اقوام دریایی در سرزمینهای شمال دریاچه خرز قفقاز و میان رودان(بین‌النهرین) و ایران و سرزمینهای اسیایی دیگر گسترش یافت .

هندی ـ قدیمترین نوشته تاریخدار بزبان « آریایی » قدیم هندی سنگنبشته (اشوکا) پادشاه هندوستان که در اواسط قرن سوم ق . م . بوجود آمد :ولی درواقع قدیمترین نوشته راکتاب (ریگویدا) میدانند که حدود ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال‌پیش از میلاد نوشته شد . سپس بخشهای دیگر (ویدا) یعنی (یجورویدا) اتهرویدا و سامه ویدا بآن افزوده شد . زبان ویدا خویشاوند است با آنچه زبان سنسکریت نامیده میشود [1] غیرازسنسکریت لغتهای دیگر اریایی‌بنام پرکریت وجود داردکه از دولغت مهم آن یکی «پالی» است که لغت دینی(بودایی) جینه لغت‌دینی‌جینه است . شماره گویشهای مختلف پرکریت را تا ۳۸ نوشته‌اند. درهرصورت درهندچند صدگویش محلی وجود دارد . [2] غیر از آنچه اززبانهای هندواروپایی‌نام برده شد زبان‌تخاری

---

۱ ـ گری ص ۳۱۵ .

۲ ـ ر.ك. اوپنیشدها ترجمه و تالیف دکتر رضازاده شفق .

ازترکستان چین وهیتی ازاسیای صغیرهم ازآن گروهست که مورد مطالعهٔزبانشناسان واقع شده است .

گروه حامی ـ سامی

حامی، یعنی زبان باستانی مصر، وسامی بهم نزدیکند وگویابیك گروه منسوب میشوند . منشاءِ زبان سامی را عربستان دانسته‌اند و آنرا به سامی خاوری و سامی باختری تقسیم میکنند . نمونه خاوری زبان (اکدی) باستان است . سامی باختری را نیز به شمال باختری (کنعانی و آرامی) و جنوب باختری (عربی واتیوپی) تقسیم میکنند .

زبان اکدی پیشرو زبانهای آشوری و بابلی و سامی شمال باختری یعنی کنعانی و آرامی پیشروفنیگی و عبریست از شاخه‌های معروف آرامی خاوری لغت سریانی است که بین قرن سوم و یازدهم میلادی گسترش یافت و تا ایران رسید .

عربی مهمترین شاخه‌سامی جنوب باختری بشمار است که قران کریم‌بآن لغت است . و شامل شاخه‌های ذیل است: عربستانی(حجازی، نجدی، یمنی، حضرموتی. (دثینه عمانی ، مسقطی) ، عراقی (بغدادی ، موصلی ، ماردینی) ، سوریه‌وفلسطینی (حلبی ، بیروتی ، دمشقی ، لبنانی ، اورشلیمی ، صحرای سوریه) ایضا مصری ، مالطی ، لیبوی طرابلسی ، تونیسی ، الجزیره‌یی ، مراکشی ، احسائی واندلسی . مهمترین نمونه اتیوپی زبان رسمی‌اتیوپی (حبشستان) است.

پس از زبان و ادبیات هند و اروپایی گسترده‌ترین زبان و ادبیات جهان‌سامی بخصوص عربی‌است که باورود در ادبیات اسلامی توسعه عظیم پیدا کرد .

اورالی

اورالی که آن را فینو ـ اویغوری هم مینامند : نخستین جایگاه گسترش این دسته زبان صحاری و جنگلهای شمالی قفقاز یا اواسط ناحیهٔ رود (ولگا) بوده که‌در آنجا با هند و ایرانی تماس داشت و لغاتی مانند (صد) را بعاریت گرفت از آنجا (اویغوری) ها به کوهستان اورال مهاجرت کردند و ازین پس یکی از شاخه های‌مهم آنهایعنی (مجار)ها درحدود ۵۰۰ م .دوباره بسوی مغرب باز گشتند. شاخه‌دیگریعنی (فین) در اوایل میلاد به محل حالیه خود سواحل بالتیك کوچ کرد . زبانهای عمدهٔ

خـانواده اورالی عبارتند از : فین بـا لغتهایی از (استونی) و غیره و اویغوری (مجاری) ... الخ .

آلتایی

گروه التایی عبارتست ازتورکیك، مغولی ، منچوریا تونغوز ،که درسراسر نواحی وسیع از رودولگاو روسیه تا ترکستان چین و مغولستان گسترش یافته و آن بقدری به اورالی نزدیکست که برخی اورالی ـ آلتایی را یك گروه دانسته‌اند .

اصطلاح تورکیگ شامل دستهٔ زبانهائی است کـه از شاخه‌های خارجی آن (اویغوری) و از شاخه های مرکزی آن : جغتایی ،کاشغری ، یارکندی و اوزبکی و ازشاخه‌های جنوبی آن تورکمن، عثمانی، و آناتولیایی(آسیای صغیری) وغیره مشهور است. لغت عثمانی یابعنوان متعداول تورکی (ترکی) درمیان تمام شاخه‌های تورکیگ گسترش وسیع ادبی یافت و تعداد بیشماری لغات فارسی و عـربی اقتباس کـرد . شایان توجهست که ادبیات عثمانی یا ترکیه سابق ازنظم ونثر بحکم روابط دینی و ادبی دوکشور و بموجب اقامت امثال مولانا جلال‌الدین درآن دیار هم بتاثیرپسرش سلطان ولد تا حدود صدسال پیش تحت تاثیر سبك و موضوع‌ها و لغات وترکیبات فارسی بود بحدیکه یك ایرانی با سواد میتواند دیوانهای شاعران عثمانی را به‌اندك تأمل بفهمد و برعکس .

زبان ایرانی ـ بامقدمات فوق میتوان زبان ایرانی را اینگونه تعریف کـرد : زبان ایرانی از اصل هند و اروپایی یا آریایی و از شاخهٔ ستم آن اصل است . پس از مهاجرت اقوام آریایی به‌نجدایران تمام آنها بزبان مشترك ایرانی سخن میگفتند.

ادوار زبان ایرانی ـ اگر تاریخ مهاجـرت ایرانیان را بـه نجد ایران برطبق تخمین تاریخ‌شناسان حوالی یکهزارو چندصد سال پیش از میلاد مسیح فرض کنیم در اینصورت زبان ایرانی حدود سه‌هزارو چندصدسال عمر دارد و این دوره را از نظرسیر تاریخی و تحولات زبان ممکنست بسه‌دوره باستانی ، میانـه ، نوین تقسیم کنیم .

---

۱ ـ Turkic اصطلاح زبانشناسای بمعی وسیع (ترکی یا تورکی) .

زبان ایرانی دورهٔ باستان

باستانی به زبان یا زبانهائی اطلاق میشود که از آغاز مهاجرت ایرانیان تا سده سوم پیش از میلاد در فلات پهناور ایران بدان گفتگو می‌شده است .

زبان دوره باستان ایران دارای شاخه‌هایی است که مهمترین آنها در حدود آگاهی زبانشناسان پارسی باستان ، اوستائی مادی وسکائی است .

مادی ـ زبان مادی زبان مادها یعنی یکی از نخستین قوم بزرگ ایرانی که درشمال غربی فلات ایران میزیسته بوده است این منطقه‌شامل آذربایجان کردستان و همدان و ری ونواحی آنها بوده است مادها اولین دولت بزرگ ایرانی‌را ازقرن نهم پیش از میلاد بوجودآوردند .

از زبان مادها جرچند کلمه و نام اشخاص که در سنگنبشته های هخامنشی و کتابهای مورخان یونانی بکار رفته است خبری بما نرسیده است .

پارسی‌باستان‌واوستایی ـ پارسی باستان واوستایی دوشاخه مهم‌زبان‌ایرانی در دورهٔ باستان هستند که اخبار ازاندوبجامانده وهم آثار و ادبیات ازین دوزبان‌بما رسیده است چنانکه شرح این موضوع عمده این بخش و مورد بحث‌ماست و در صفحات آینده از آنها سخن خواهم‌گفت .

زبان ایرانی دردورهٔ میانه *

همه زبانها بطوریکه اشارت رفت درطی زمان تغییراتی پیدا میکنند زبان ایرانی‌هم بحکم‌همین قاعده‌به تغییراتی برخوردچنانکه پس‌ازگذشتن عصرهخامنشیان وسلوکیان از آغاز حکومت پرتویان یا اشکانیان آنرا ایرانی‌دوره میانه میگوئیم که شاخه‌های عمدهٔ آنها پهلوی و پارسیك سغدی و خوارزمی و سکایی است زبانهائی راکه در فلات ایران در دوران میان ۳۰۰ پیش از میلاد و ۹۰۰ میلادی بدان سخن میگفتند زبانهای ایرانی میانه مینمایند .

دراین میان اخبار وآثار عمده از زبان (پهلوی) بجا مانده است که ذیلا شرح آن بیاید . تردیدی نیست در ردیف این زبانهای ایرانی هرزبان لهجه‌های محلی‌هم پیدا میکرد و چنان لهجه‌ها یاگویشهاهم وجود داشته است .

---

* ـ زبان فارسی میانه و پهلوی اشکانی که از روی مسامحه زبان پهلوی میخوانند .

زبان ایرانی دورهٔ نوین

منظور از دوره نوین زبان ایرانی دوره‌ایست که با انقراض عصر ساسانیان و شروع تاریخ اسلامی ایران در حدود ۱۲ قرن پیش ازین آغاز شد و بی‌شبهه مهمترین دورهٔ ادبی ایران همین است که تا امروز ادامه دارد و هزاران کتاب از نظم و نثر بدان زبان است بوجود آمده و پایه ومایهٔ ادبیات ایران را تشکیل داده است.

شاخه های مهم زبان ایرانی در دورهٔ نوین یا عصر حاضر اگر از نواحی خاوری آغاز کنیم از اینقرار است:

۱ ـ زبان ایرانی منتشر در فلات پامیر هندوستان که بلهجه‌های مختلف منقسم است.
۲ ـ زبان یغنوبی که زبان دره رود یغنوب شاخه‌رود زرافشان ماوراءالنهر است
۳ ـ زبان پشتو یا پختو که زبان شرق افغانستان و شمال پاکستان است.
۴ ـ زبان بلوچی که به بلوچی شمالی وجنوبی منقسم میشود.
۵ ـ زبان فارسی و گویشهای گوناگون آن.
۶ ـ زبان کردی و گویشهای مختلف آن.
۷ ـ زبان آسی یعنی زبان ایرانی کوهستان مراکز قفقاز.
۸ ـ زبان‌های مرکزی ایران،
۹ ـ زبان‌های کرانه‌های دریای خزر.
۱۰ ـ زبان تاجیکی.

برخی گویشهای ایرانی نوین

گویش های زیرین را میتوان به‌عنوان گویش‌های مهم ایرانی نام‌برد:

برخی ازنویسندگان گویش یا «لغت» را با لهجه اشتباه کرده‌اندگویش همانست که بزبانهای مغرب‌زمین دیالکت (Dialect) گویند. مثلا نطنزی یا کیلکی گویش‌هایی است ازایرانی.

اما لهجه آنست که مغرب‌زمینیها بآن اکسان (accent) گویندکه اشاره بفرق صوت درتلفظ یك زبان‌است. مثلا اگر یك کرد کردی حرف‌بزند یك‌زبان ایرانی حرف‌میزند ولی اگر فارسی دری حرف‌بزنند ودر آن‌فارسی گفتن‌اوصوت یالهجه کردی باشدمیگوییم‌لهجه کردی‌دارد.

ر. ك.: فقه‌اللغة ایرانی (آلمانی) ج‌اول بخش ۲ ص ۴۲۳ ـ ۲۰۱ ـ مقدمه‌لغتنامه دهخدا بقلم دکتراحسان یارشاطر ـ فراوانی زبانها ولهجه‌های مردم ایران تألیف مرتضی ـ نصفت ـ زبان وزبانشناسی دکترمحمد شفیعی ـ ادبیات زدتشتی بزبانهای فارسی: ژاله‌آموزگار ـ ادبیات باستانی ایران: محمد قائمی.

۱ ـ طالشی ، گیلکی ، مازندرانی ، سمنانی ، سنگسری در شمال .

۲ ـ کاشانی ، نایینی ، نطنزی در مرکز .

۳ ـ گویشهای مختلف فارسی و بلوچی در جنوب .

۴ ـ گویشهای پامیر و پشتو در مشرق .

۵ ـ گویشهای مختلف کردی در مغرب .

خط در ایران باستان

آغاز خط و خطوط ایرانی

پیداست که بشر در روزگار بداوت نوشتن بلدنبوده وخطی نداشته و برای فهماندن مقصود خودتنها بزبان که آنهم در آن عصرها ناقص ومحدود بوده کفایت میکرده‌است. تاریخ صحیح‌شروع نوشتن رانمیدانیم وقدیم‌ترین سندی که بدست آمده ازسرزمین (سومر) خاورمیانه است که به‌شش‌هزار سال‌پیش ازین‌میرسد ولی این اندازه معین است که نخستین‌نوشتهٔ انسان بسیار ساده‌وبچگانه بوده‌است یعنی بطرزخشن و نازیبائی صورت چیزها را کشیده و بدان طریق مقصود خود را ادا میکرده‌اند . این‌نوع خطرا خط تصویری گوئیم‌که هنوز هم‌بعضی اقوام در آن مرحله مانده‌اند وبرای نمونه ازخطی‌که درمیان‌بومیان آلاسکا معمول بوده‌وبروی لوحه‌های چوبی حك شده وبدست‌آمده است مثالی درزیر داده میشود .

وضع دستهای خالی آویزان درنظرآن بومیان نداری و سرگردانی را نشان میدهد ودرپهلوی‌آن‌یکدست بردهان ویکدست‌اشاره بسوی چادرمیخواهدبفهماند که درچادر خوردنی نیست. پس‌این تصویراشاره بقحطی‌میکند وپیداست‌که تمام تصویر مفید کلمات معینی نیست و بیننده میتواند آنرا بعبارت خود بخواند ولی مقصود همان مفهوم نایابی خواربار است .

آغاز خط تصویری[1] را نمیتوان تعیین کرد، ناچار اتفاقات و احتیاجات بود که آنرا از قدیمترین زمان بوجود آورد. شاید درقدیمترین ادوار اتفاق می‌افتادکه افرادی مثلاً برای اینکه راهی‌راکه رفته بودند دربازگشتن‌گم نکنند نقش درختی یاحیوانی یاشییء دیگریرا درجایی‌مانند صحیفهٔ سنگی‌یا برتخته‌گلی‌ترسیم میکردند همچنین‌بساکه علت‌این نخستین‌روش‌ترسیم ذوق بدیعی‌غریزی بوده‌چنانکه در آثار سفالین‌اشیاء مشابه‌باستانی‌مشهوداست. گاهی‌هم‌صوری‌راکه‌میکشیدند‌برای‌نمایاندن صاحبان‌آن نبود بلکه مقاصد رمزی داشتند چنانکه بموجب روایت مورخ یونانی (هرودت)، سکاها پیامی بشکل صور حیوانات یعنی‌مرغ وموش و قورباغه و پنج عددتیر نزد داریوش فرستادند وگبریاس (گوبروو‌ا) آنرا کشف‌کرد[2]

در هرصورت از صور مختلف وتنظیم آنها در ردیف هم‌کلمه و جمله یعنی مطالبی راعنوان میکردند وطرف را ازمقصود خودآگاه میساختند[3]

نقص بزرگ اینگونه نوشتن آشکار است زیراگذشته ازاینکه نویسنده‌باید برای نوشتن‌حتی‌یك نامه صدها صورت بکشد(نقاشی بداند) تعبیرافکاربدانواسطه هرگز آسان نبود وبیان مطالب معنوی وعالی امکان نداشت.

ناچار حکم احتیاج وتطورموجب اصلاح نوین مهمی شد وآنهم این‌بودکه بتدریج خط بجای اینکه علامت تصور یا پندار باشد علامت صوت شد یعنی پندار نگاری به‌آوا نگاری‌تحول‌یافت[4] وچون‌آوا یااصوات بشرمحدوداست تعدادعلامات یانماینده‌های آن‌بمراتب کمتر ازعلامات پندارنگاری‌گردید .

گام نخستین در اینراه یعنی سیرخط تصویری بسوی خط صوتی بمیان‌آمدن خطی‌بودکه آنراخط هجائی یاسیلابی[5] نامیم، دراین مورد نخست باید توجه‌کنیم

۱ـ Pictographie

۲ـ هرودوت کتاب چهارم ۱۳۱

۳ـ ر. ك . بکتاب « زبان » تألیف واندریس بخش پنجم فصل اول

۴ـ از Idéographie به Phonographie

۵ـ Ecriture syllabaire, syllabisme لغت سیلاب بمعنی صوت نیست بلکه بمعنی (رویهم نهاده) یا مرکب از یك مصوت ویك یا چند غیرمصوت است‌که یك‌هجا تلفظ میشود، مثلا درکلمه (استقرار) سه سیلاب یـا هجا داریم (اس ـ تق ـ رار) حال اگر مثلاً برای نوشتن هرهجای استقرار علامت مخصوصی بنویسیم خط هجایی بوجود آورده‌ایم .

که مقصود ازهجاء یا (سیلاب) معمولاً جزئی ازکلمه است که ممکنست مصوت یاترکیبی ازمصوت وغیرمصوت باشد، درهرصورت خط هجایی یعنی علامتهایی که هرعلامت نماینده یك هجاء باشد.

پس نخستین شکل خط بشر خط تصویری یا نگارشی بوده است که نوشته مصرباستان بنام هیروگلیف[1] وخط باستان چین همچنین خط باستان قبرس بیشتر همان بوده است .

مرحله دوم خط پندارنگاری بوده است که بجای تصویرافکاربرای هرتصوری علامتی بکارمیبردند ازاین علامات هم درخط قدیم چینی ومصری وجود داشته است.

مرحله سوم خط هجایی است که دران برای هر هجا یك علامت معمول میشد نظیرآنچه مذکور افتاد.

مرحلهٔ چهارم عبارتست از ظهورالفبا ودرآن بجای اینکه برای هر تصوری تصویری یاعلامتی بکشندیابرای هرهجا علامتی وضع کنند درمقابل هرآوای بشری (ازمصوت وغیرمصوت) یك علامت وضع کردند که این علامات را حروف الفبا مینامیم. بدیهیست که بوجود آمدن الفبا یکی ازپیشرفتهای عمدهٔ آدمی محسوبست.

لغت الفبا دراصل اززبان فینیقی آمده است . اینان نخستین مردمی بودند که الفبااختراع کردند ، یعنی به شمارهٔ صوتهائی که در زبانشان موجود بود علاماتی وضع کردند، بدین ترتیب که علامت هرصوت را شکل یاتصویرحیوان یا شیئی قرار دادند که نام آن باآن صوت آغاز میشد . مثلاً حرف اول را الف گفتند که درزبان فینیقی بمعنی گاومیش است و صوت اول آن چنانکه میبینیم (آ) بوده و حرف دوم را (بت) گفتند که هم اصل بابیت عربی وبمعنی خانه است واصطلاح آلفابتا یاالفبا ازاین دوکلمه فینیقی است. همچنین حرفهای دیگررا بدین ترتیب بوجودآوردند . یونانیها این حروف را ازفینیقی ها گرفته ونام آنرا برطبق رسم فینیقی (آلفابتا ...) گفتند. اختراع الفبا نماینده پیشرفت شگرفی درتاریخ خط است که درتاریخ جهان ادب روی داده زیراهرحرف الفبا نماینده یکی ازصوتهای انسان است وبجای هزاران

---

۱ ـ این کلمه یونانی مرکبست از دوجزء هیرو Hiero یعنی مقدس و گلیف Glyphein یعنی کندن . پس هیروگلیف یعنی خط مقدس .

تصویر یا علامت کافی است که شخص نشانهائی باندازهٔ اصوات زبان خود یادگیرد و تمام کلمات را با آن‌ها بنویسد.

بعداز این مقدمه مطلب مهمی که دانستن آن برای مالزوم وارزش دارد عبارت است از اینکه ایرانیان در تقریباً سه‌هزارسال پیش علامتهای میخی بابلی را که در مرحله پندارنگاری وهجائی بود وهنوزبمرحله الفبائی نرسیده بود اقتباس کردند و ازآن مانند فینیقی‌ها الفبائی ترتیب دادند واین کار دلیل باهرهوش واستعدادایرانیان وتمایل آنان به‌علم وادب است.

خط میخی ـ خط میخی را از آن جهت چنین‌نام داده‌اندکه انسان قدیمی بواسطه اینکه افزارکافی برای نوشتن نداشت بامیله‌ای ازآهن‌یاچوب برلوحه‌های گلی وسنگی خطهائی نقش یانقرمیکردکه آن خطها شبیه‌بمیخ میافتاد وبوجهی که گفته شد این‌خط هم درآغاز تصویری وبعدعلامت‌نگاری یاپندارنگاری بود سپس بدست ایرانیان تبدیل به حروف شد. خط میخی ایرانی نسبت بتمام خطوط میخی دیگر مانند بابلی وغیرآن ساده‌تر وصحیح‌تراست. زیرادانشمندان ایران نه تنها از علامت‌نگاری‌بابلی حروف الفباساختند بلکه شکل آنها را هم‌ساده کردند ومیخهای کج و پیچیده را انداختند و تنها میخهای عمودی وافقی رانگه داشتندکه این نیز اصلاح بزرگی است.

همه سنگ نبشته‌های هخامنشی بخط میخی است که الفبای آن‌مرکب از ۳۶ حرف وهشت علامت است بترتیب ذیل.[۱]

𐎠	a	𐎩	j^a	𐎴	n^a	𐎼	r^a
𐎡	i	𐎪	j^i	𐎵	n^u	𐎽	r^u
𐎢	u	𐎫	t^a	𐎱	p^a	𐎾	l^a
𐎣	k^a	𐎬	t^u	𐎳	f^a	𐎺	v^a
𐎤	k^u	𐎰	θ^a	𐎲	b^a	𐎻	v^i
𐎧	x^a	𐏂	$ç^a$	𐎶	m^a	𐎿	s^a
𐎥	g^a	𐎭	d^a	𐎷	m^i	𐏁	$š^a$
𐎦	g^u	𐎮	d^i	𐎸	m^u	𐏀	z^a
𐎨	c^a	𐎯	d^u	𐎹	y^a	𐏃	h^a

۱ ـ رك . سنگنبشتهای پارسی هخامنشیان تألیف شارپ ـ شیراز

گذشته از ۳۶ حرف بالا هشت علامت هم برای‌شاه، کشور، زمین ، خدا و اورمزدا یاخدای بزرك وجود داشت که درمواردی برای اختصار، بجای کلمات ، آنهارا می‌نوشتند و آنها ازاین قرارند :

XŠ = xšāyaθiya	*BU = būmiš*
DH = dahyāuš	*AM = Aura-mazdā*
BG = baga	*AMha*

واژه جداکن : ‹، ۲

نوشته زیرنمونه‌ایست از خط پارسی باستان از سنگنبشته داریوش درتخت جمشید :

تلفظ ومعنای مثال فوق :

دارَیَوَاوش خِشایَثیَهَ وَزَرَکَ خِشایَثیَه خِشایَثیانام خشایَثیَه دَهْیونام
وِشتاسپَهیاپُوس هَخامَنیشیَ هی ایمَم تَچَرَم اَکُنوش

داریوش شاه بزرگ شاه شاهان شاه‌کشورها پسرگشتاسب هخامنشی که این کاخ را ساخت .

مثال دوم نیز از داریوش بزرگ در تخت‌جمشید :

تلفظ ومعنای مثال :

ایمام دهیائوم َائورامزدا پاتوو، َهچا َهینایا ، هچا دوشی یارا، هچادرئوگا

این کشور را اهورمزدا بپایاد، از دشمن، از خشکسالی، از دروغ.

خط اوستائی : ایرانیان غیراز خط میخی که بر الواح گلی یا سنگی حك میکردند ناچار خط دیگر دستی‌هم داشتند که برپوست ونظایرآن مینوشتند و آنرا هم ازسامی‌ها گرفته بودند وکتاب اوستا را باآن‌خط مینوشتند.

این خط از راست بچپ نوشته میشود و مجموعاً دارای چهل وچهار حرف است . آنرا علمای ایرانی دراوایل قرن‌ششم میلادی از الفبای ناقص سابق اقتباس کرده و بواسطه وضع حروف تازه وداخل کردن اعراب تکمیل نموده‌اند. الفبای اوستائی تمام اصوات را دارد و چون اعراب داخل حروفست خواندن و نوشتن آن هیچگونه اشکال تلفظی ندارد ویکی‌از الفباهای‌کامل صوتی‌جهانست وترتیب چنین‌الفبای کامل‌دلیل‌هوش ودرایت ایرانیان‌آن‌زمانست‌که برای دومین‌بار الفبائی بوجود آوردند. اینك الفبای اوستائی به‌ترتیب‌ذیل نقل میشود[1] :

۱ـ رك . اوستا : پورداود چاپ تهران

اینك برای نمونه چند جمله‌ای به خط اوستائی میاوریم ومعنی آن رابفارسی میدهیم:

«مهر را میستائیم ، (مهر) پهن چـراگاه را ، راست‌گفتار را ، انجمن‌آرا را هزارگوش را (= بسیارشنوا را)، خوش‌اندام را، ده‌هزارچشم را (= بسیاربینا را) بلندبالا را، بسیاردان را، نیرومندرا، بی خواب را، پاسبان را.»

خط پهلوی: خطهائی‌راکه ازدوره اشکانی وساسانی باقی مانده است به‌طور اعم خط‌پهلوی میخوانند چنانکه زبان‌هائی را هم‌که باین خط نوشته شده است‌زبان پهلوی میگویند ولی بطور اخص بایستی زبان جنوب را پارسیك و زبـان شمال را پهلویك (پهلوی) یا پهلوانیك خواند .

از این دوره سه‌نوع خط دردست‌است یکی خطی‌که سنگنبشته هائی به زبان پارتهای اشکانی (پهلویك) بان نوشته شده است.

دوم خطی‌که سنگنبشته‌های پارسیك (از دوره ساسانی) بآن نوشته شده‌است.

سوم خط‌کتابی‌که‌کتابهای بازمانده از آن زمانها به این خط است.

شمارهٔ حروف این الفباها به اندازه آواهای زبان نیست چنانکه‌گاه دویاچند صدا را با یك نشان مینمایند وازینروست‌که خواندن این خطوط مشکل است.عامل

دیگری که براین اشکال می‌افزاید وجود «هزوارش» در این خط است .

«هزوارش» به واژه‌های سامی اطلاق میشود که در این خط وارد شده‌است و آنها را به سامی نوشته و به ایرانی (پارسیك یا پهلویك) میخوانده‌اند .

آثار بازمانده مانوی به‌خط دیگری است و خوشبختانه هزوارش در آن خط وجود ندارد. خواندن آنها آسانتر و به‌بسیاری ازمشکلات خط پهلوی نیز کمك میکند.

اینك نمونه‌ای از خط پهلوی کتابی (نوع سوم) ازکارنامهٔ اردشیر بابکان :

اوانوشت :

Rōž ē [1] *Ardavān awāk asovārān u Ardaxšēr ō naxčēr šuδ ēstāδ.* [2] *gōr ē andar dašt bē viδard u Ardaxšēr u pus ī mēh* [3] *ī Ardavān až pas* [4] *ī ān gōr tāxt.* [5] *u Ardaxšēr andar rasīδ tīr ē ēδōn ō gōr zaδ ku tīr tāk* [6] *parr pa aškamb andar* [7] *šuδ u duδīgar sōk bē* [7] *viδard u gōr awar yāk murd. Ardavān u asovārān frāž rasīδ hand* [8]*, u ka-šān* [9] *zanišn* [10] *pa ān āyēnak dīδ awd sahist* [11] *u pursīδ ku* [12] *: īn zanišn kē kard ?* [13] *Ardaxšēr guft ku : man kard ham.* [14] *pus ī Ardavān guft ku : nē čē* [12] *man kard ham! Ardaxšēr xēšm grift v-aš* [12] *ō pus ī Ardavān guft ku : hunar u mardānakīh pa stahmbakīh u dušarmīh u drōg adāδistānīhā* [15] *ō xvēš kardan nē tovān.* [16] *ēn dašt nēvak u gōr ēδar* [17] *vas, man u tō ēδar duδīgar āzmāyišn* [18] *kunēm u nēvakīh u vīrīh u čāwukīh pa dīδ āvarēm.* [19] *Ardavān až ān dušxvār sahist* [20] *u pas až ān Ardaxšēr nē hišt ō asp nišast.*[21] *v-aš Ardaxšēr rāy* [22] *ō axvar ī stōrān frēstīδ u framūδ ku : nigīr* [23] *ku rōž u šaw až nazdīk ī* [24] *stōrān ō naxčēr u čōwagān u frahangistān nē šavē.* [25]

ترجمه: روزی اردوان با سواران واردشیر به‌نخجیرشدند. گوری اندر دشت بگذشت و اردشیر وپسر بزرگ اردوان از پس‌آن‌گور تاختند و اردشیراندر رسید. تیری ایدون به‌گور زد که تیر تا پر به‌شکم (گور) اندر شد و به دیگر سوی بگذشت وگور برجای بمرد. اردوان و سواران فـرا رسیدند. و چون آن زنش بدان آئین دیدند در شگفت شدند. و [اردوان] پرسید که این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت که من کردم. پسراردوان گفت نه، چه من کردم. اردشیر خشم گرفت و به پسراردوان گفت که هنر و مردانگی را به ستم و بیشرمی و دروغ و بیداد از آن خویش کردن نتوان. این دشت نیك وگور ایدر بسیار، من وتو ایدر آزمایشی دیگر کنیم و نیکی وبدی وچابکی پدیدآوریم، اردوان را آن [سخن] دشوارآمد وپس ازآن اردشیررا نهشت به اسب‌نشستن واردشیررا به آخورستوران فرستاد و فرمود که : بنگر که روز و شب از نزدیك ستوران بـه نخجیر و چوگان وفرهنگستان نشوی ...

زبان‌های ایران باستان

زبانهای پارسی باستان واوستائی

گفتیم زبان‌ایرانی‌دورهٔ باستان‌به‌شاخه‌هایی‌منقسم‌میشود که از آنجمله دوشاخه مهم‌که اخبارو آثاری‌از آنها باقی‌مانده‌عبارتست اززبان‌پارسی‌باستان وزبان‌اوستایی.

زبان پارسی باستان چنانکه نام آن هم مینمایاند زبان قوم‌پارس یا (پارسه) از اقوام‌ایرانی‌است که‌درسرزمینی که اکنون فارس‌میگوئیم جایگزین‌شدند و نخستین خاندان بنیانگذار دولت جهانی ایران یعنی خانواده هخامنشیان از آنجا برخاست. چنانکه درمقدمه این‌کتاب مذکور افتاد آثار نوشته دراین‌زمان و دراین زبان زیاد بوده‌ولی آنچه از آنهمه باقی‌مانده وبروزگار مارسیده عبارتست از سنگبشته های هخامنشی وچندسنك‌تر ازو، چند مهروسکه ونظایر آن.

خط این‌سنگنبشته‌ها خط‌میخی فارسی‌است که شرح آن گذشت.

بعضی ازاین‌سنگبشته‌ها سه‌زبانی است‌یعنی‌گذشته ازمتن‌فارسی باستان ترجمه عیلامی و اکّدی هم دارد که هریك به خط میخی مخصوص خود نوشته شده است و وپاره‌ای از آنها دو زبانی است یعنی‌گذشته ازمتن‌فارسی ترجمه عیلامی‌هم دارد و برخی یك‌زبانی است که تنها به زبان وخط پارسی باستان است.

البته سنگنبشته‌هایی‌هم از آن‌دوره هست که به خطوزبان عیلامی یابابلی‌است که ازموضوع بحث ما خارج است.

آثار بازمانده از پارسی باستان

چنانکه‌گذشت از زبان پارسی باستان نوشته‌هائی به‌خط میخی برروی سنگ و آجر وفلز بجای مانده است که همه مربوط به دوران هخامنشی است. این‌نوشته‌ها از پادشاهان هخامنشی : اریارمنه ، ارشام ، کورش بزرگ ، داریوش بزرگ ، خشایارشا ، اردشیر نخست ، داریوش دوم ، اردشیر دوم و اردشیر سوم است ، و بیشتر سه زبانی است یعنی به زبانهای پارسی باستان و عیلامی واکدی است . البته پاره‌ای ازآنها هم دو زبانی و یك زبانی میباشد وشمارهٔ آنها از هشتاد میگذرد.

از اریارمنه یك نوشتهٔ ده‌سطری مانده است که تنهابه‌زبان پارسی‌باستان‌است، برروی لوحه‌ای از زر کنده‌شده‌است وآنرا درهمدان یافته‌اند. دراین نوشته‌اریارمنه نام خود و پدران خود را یاد میکند وخود را پادشاه پارس میخواند . این نوشته در موزهٔ برلین است.

از ارشام نیز تنها یك نوشته که دارای چهارده سطر است مانده و آن نیزدر همدان پیدا شده وبرروی لوحه زرین کنده شد و تنها به زبان پارسی باستان است. او نیز در این نوشته نام پدران خود را یاد و خود را پادشاه پارس میخواند .

ازکورش بزرگ هفت نوشته سه‌زبانی درکاخ او در پازارگاد یافت میشود. پنج‌تای از آنها درست مانند هم و رونوشتی از یکدیگرند . ششمی‌تکه‌هائی است ازیك سنگنبشته و هفتمی چند واژه است که برچین‌قبای تندیس وی کنده شده است.نوشتهٔ پارسی هیچکدام از یك یا دوسطر پیشتر نیست.

از داریوش بزرگ نوشته‌هائی برکوه بیستون ، بردیوارها و ستونهای کاخ های تخت جمشید و شوش ، برکوه الوند و در نزدیکی‌کانال سوئز یافت میشود . دو نوشته هم از او بر دو لوح زرین و سیمین در همدان یافت شده است که هر دو

مانندهم و یکی رونوشتی است از دیگری. از این‌شاهنشاه چندوزنه وچندمهرهم‌پیدا شده است.

سنگنبشته بیستون یا بغستان که بر کوه معروف بیستون ، در نزدیکی کرمانشاه کنده شده است بزرگترین و پرارج‌ترین نوشتهٔ بازمانده از زمان هخامنشیان است . سندی است تاریخی که‌رویدادهای سال‌نخستین پادشاهی داریوش بزرگ وجنگهائی که با دشمنان و یاغیان کرده است ، در آن یاد شده است . نام نیاگان او تا هخامنش و نام کشورهائی که زیر فرمان او بوده‌اند در این نوشته برده میشود و هموهورمزد خدای بزرگ راکه پادشاهی‌براین کشورها بدوبخشیده است میستاید و به‌پادشاهان پس از خود نیز اندرزهائی میدهد.

تندیس داریوش در حالیکه به ستایش هورمزد ایستاده است و یك پا برروی سینه‌گوماتای مغ‌که به پشت بزمین افتاده ، نهاده است و نه نفر سرکرده یاغیان ، دست از پشت بسته وگردن به زنجیرکرده، دربالای نوشته‌ها خودنمائی میکند. این سنگنبشته سه زبانی است ، زبان پارسی باستان‌آن پنج ستون است‌که چهارتـای‌آن بیش از نودسطر و پنجمی ۳۶ سطر دارد.

وهم از اونه سنگنبشته‌درازوکوتاه درتخت جمشید به‌جای مانده است،دوتای آن متن پارسی ندارد و بعضی چندین‌بار تکرار شده است .

و نیز از او دوسنگنبشته شصت‌سطری در نقش رستم مانده است‌که دخمه‌گاه او وبعضی دیگر ازشاهان هخاهنشی‌است. در شوش نیز از او درحدود بیست وپنج نوشته یافت شده است‌که بزرگترین‌آنها سنگنبشته‌ایست پنجاه وهشت سطری‌که در باره ساختمان‌کاخ او درآنجاست.

و ازهمو نیز سنگنبشته‌ای درنزدیکی ترعهٔسوئزکه شرح کندن‌آن ترعه را بیان میکند (این سنگنبشته گذشته از ترجمه عیلامی واکدی ترجمه‌ای نیز به‌زبان مصری قدیم وخط‌هیروگلیف دارد) وسنگنبشته دیگری درکوه الوند نزدیك همدان به‌جای مانده است.

نوشته دیگری نیز از او در دو نسخه بـر دو لوح زرین وسیمین در همدان یافته‌اند.

از خشایارشا یازده‌سنگنبشته در تخت جمشید و سه تا درشوش، یکی‌ازالوند ویکی هم دروان بجای مانده است، یك‌نوشتهٔ یك سطری هم برقطعه‌ای از یك‌ظرف

سیمین که در همدان پیدا شده وظرفی که تنها نام این پادشاه بر آن‌نوشته شده‌در دست است.

از اردشیر نخست، یك سنگنبشته در تخت‌جمشید و یك‌نوشتهٔ یك سطری که عیناً بر چهار ظرف سیمین حك شده ، بجای مانده است . همه این‌ها تنها بـه زبان پارسی باستان است .

از داریوش دوم‌یك‌سنگنبشته‌دوزبانی.(پارسی باستان واکدی) و یك‌سنگنبشته یك زبانی (پارسی باستان) در شوش پیدا شده است.

از اردشیر دوم سه‌سنگنبشته سه‌زبانی و یکی هم یك زبانی (پارسی‌باستان)در شوش واز همویك سنگنبشته یك سطری به پارسی باستان و نوشته‌ای بیست‌سطری‌بر لوحه‌ای زرین در همدان یافته‌اند . سنگنبشته دیگری هم که معلوم نیست از اردشیر دوم است یا سوم به‌سه‌زبان در تخت‌جمشید مانده است.

از اردشیر سوم نیز سنگنبشته‌ای بردیوارهای تخت‌جمشید مانده است‌که‌تنها به زبان پارسی باستان است و چهار بار تکرار شده است .

گذشته از اینهاچند وزنه ومهراز داریوش و چندمهر از خشایارشاوچندنوشته دیگر برکاشی وسفال وجزآن از نقاط مختلف بدست آمده است.

ملاحظاتی در باب‌کتیبه‌های پارسی باستان :

پس ازاکتشاف وخوانده شدن خطوط میخی وکتیبه‌های‌هخامنشی که‌مجموع آن یك‌کتاب‌کوچك بوجود میآورد، معلوم شدکه حدود پانصد لغت اصیل پارسی‌در آنهااست‌که پس ازخوانده شدن بقیه خطوط میخی ایرانی واکتشاف خطوط وزبان ایلامی تعدادی بران افزوده شد.

مطالب :کتیبه‌ها از نظر تاریخی و جغرافیایی وکشورداری و اخلاقی و دینی بسیار ارزنده است ، بطوریکه این معانی از نمونـه‌هایی‌که مسطور افتاد پیداست و سطح‌فکر و فرهنگ ایران باستان را مینمایاند.

شاید کتیبه‌های هخامنشی قدیمترین نمودار یك سیاست جهانی باشد کـه نظر بلند یك حکومت دادگستر بین‌المللی از خـلال سطور و عبارات آن پیداست . در صورتیکه‌کتیبه های مشابه معاصر ملل دیگر از حدود تعصبهای محلی تجاوز نکرده است .

جنبه دینی و روحانی کتیبه‌ها که شاهنشاه در هر فرصت نام از اهورمزد میبرد و پادشاهی خود را از فیض او میداند و همه کار های خود را بخواست اهورمزد (وشنااهورمزداهه) محول میدارد موضوع جالبی است.

ادبیات اوستایی

چنانکه دیدیم یکی از شاخه های مهم زبان ایرانی باستان زبان اوستایی است که معاصر با پارسی باستان بوده و معلوم نیست فقط زبان کتابی دینی بوده یا درتکلم هم بکار میرفته‌است. این زبان یا در واقع این لغت ایرانی باستان برای ارتباط بین زبانهای هند و ایرانی مثالی است و بطوریکه مذکور افتاد بخشهای قدیمی اوستا مانند سرودهای گاتها به سنسکریت نزدیکست . برخی از دانشمندان حدس میزنند اوستا درآغاز در خاور ایرانزمین تکلم میشد . برخی تصور میکنند زبان اوستائی زبان شمال غرب ایران بوده و پنداشته‌اند که بازبان مادی یکی بوده است و این نظر روایت بدنیا آمدن زرتشت را درآذربایجان تایید میکند .

ادبیات اوستایی عبارتست از آنچه از کتاب اوستا بجا مانده وبزمان ما رسیده است و آن شامل عقاید دینی و فلسفی و برخی عبادات و اعمال و اصول اخلاقی زردشتی است . درضمن مطالب آن به برخی مسائل تاریخی و جغرافیائی هم میتوان برخورد . چنانکه اشارت خواهد رفت در اوستا کلام منظوم هم وجود دارد . درباب ادبیات اوستایی عصر ساسانی جداگانه سخن خواهد رفت.

کتاب اوستا

چنانکه درآغاز اشاره کردیم کتاب اوستا در زمان هخامنشیان یعنی قرن ششم پیش از میلاد وجود داشته و بموجب اخبار زرتشتی دورهٔ ساسانیان (مانند روایت کتاب دینکرت فصل چهارم) آن کتاب درآغاز عصرساسانی ازبیست ویك نسك یا کتاب ترکیب یافته و چندین برابر اوستایی بوده که امروز در دست ماست. ایـن موضوع بزرگتر ومفصلتر بودن اوستای باستانی را مورخان اسلامی‌هم مانند طبری ذکرکرده‌اند. بموجب شمارشی که وست خاورشناس معروف بجای‌آورده مجموع ۲۱ نسك از روی تخمین ۳۴۵۷۰۰ کلمه داشته و آنچه بجا مانده در حدود ۸۳۰۰۰ کلمه است و ازین‌رو اوستای امروزنزدیك به‌یك‌چهارم اوستای بزرگ زمان‌ساسانی است. بطوریکه ازاخبار میتوان حدس زدبعید نیست که اوستای پیش‌ازعصرساسانی باز بزرگتر بوده باشد.

کتاب دینکرت[1] ۲۱نسك را ازنظرموضوع برسه بخش کرده که عبارتست‌از گاتها یا سرودهای‌گاسانیك که اصول تعلیمات عالی روحانی را حاوی است.
داتیك (مربوط به داد) که از شرایع بحث میکند.
هاتك مانسریك که حاوی تعالیمی مشترك بین دو موضوع اولی بوده است.
اوستای امروز را برپنج بخش میکنند که عبارتست ازیسنه، ویسپرد، وندیداد. یشتها وخورده اوستا که بشرح ذیلست:

یسنه ـ کلمهٔ یسنه همانست که اکنون جشن میگوییم. این کتاب مجمـوعه عبادات واعمال وستایش ایزدان ومراسم‌گیاه مقدس (هوم) است. درین کتاب‌مطالب مختلط از اصول عقاید ومعانی ومراسم و عبادات و اوراد باهم‌آمده و از نظر زبان قدیمترین قسمت اوستا را هم در برگرفته است و جمعاً آنرا بر هفتاد و دو فصل یا (هائیتی) تقسیم میکنند (که بعداً بجای هائیتی (ها) ضبط کرده‌اند[2].)

۱ـ دربارهٔ این‌کتاب درضمن ادبیات پهلوی بحث خواهد شد.

2- Hāiti, Hā

بخش قدیمی یسنه (یایسنا) سرودها یاگاتهای زرتشت است که بیشتر منظومست وبزبان اوستایی قدیمتراست که شرح آن بیاید .

ویسپرد ـ این کلمه مرکب از دو جزء (ویسپه ـ رتو)[1] یعنی رد همه چیزها است . حاوی جمله های مختلط تکمیلی برای یسنه و ادعیه و اورادیکه در فصول و مواسم سال خوانده میشود میباشد . هرباب از ویسپرد را «کرده» نامیده و گفته اند جمعاً ۲۷ کرده دارد .

وندیداد ـ بخش سوم اوستا وندیداد نام داردکه بمعنی قانون ضد دیو آمده و ضبط قدیم آن « وی دئوداته » است که درباب عبادات وکفاره ذنوب و تصفیه است این کتاب نسك نوزدهم اوستای بزرگ ساسانی را تشکیل میداده ومرکب از ۲۲ فصل یا «فرگرد» است . در ضمن موضوعهای زیرین درین کتاب مطرح شده :

آفرینش سرزمینها ، داستان جم، غم وشادی روی زمین ، پیمان وپیمانشکنی، آلودگیها ونجاستها ، پاك کردن آبها ، احکام زرتشت درباب پاکی، درباب دخمه‌ها ، در باب پزشکها ، مراسم دفن ، آتش بهرام ، اورادی ازگاتها برای دفع دیوها و شیاطین ، عزاداری ، درباب سگها ...

یشتها ـ کلمهٔ یشت با یسنه از یك ریشه است که بمعنی جشن مذهبی یعنی عبادت و قربانی میآید . مطالب این کتاب بیشتر مربوط به ایزدان معین است و ۲۱ یشت دارد بنام هورمزدیشت، هفتن یشت ، اردیبهشت یشت، خرداد یشت، آبان یشت خورشید یشت، ماه یشت، تیریشت، گوش یشت، مهریشت، سروش یشت، رشن یشت فروردین یشت، بهرام یشت، رام یشت، دین یشت، اردیشت، اشتادیشت، زامیادیشت هوم یشت ، ونندیشت .

۵ ـ خورده اوستا ـ بطوریکه این عنوان خود نشان میدهد این کتاب اوستای کوچکی است که گویا شخصی بنام (آذرباد مهراسپند) درزمان شاپور دوم ساسانی (۳۷۹ـ۳۱۰) از اوستا اقتباس و تلخیص کرده و منظورش استفادهٔ عامه از فرایض و عبادات وادعیه بوده است . محتویات خورده اوستا علاوه برتعدادی ادعیه، عبادت ازموضوعهای زیرین است :

1- Vispe ratavo

۱ ــ نیایش‌ها مرکب ازادعیه به میترا (مهر) وماه و آتش و روان و آب .
۲ ــ گاه‌ها ــ خطاب به روانهای روزها یا ارواح ایام .
۳ ــ سی روزه ــ ادعیه سی‌روز ماه .
۴ ــ آفرینگانها ــ نیایش وطلب فیض درمراسم قربانی :
الف ــ آفرینگان دهمان ، دعا برای مردگان .
ب ــ آفرینگان‌گاتها ــ نیایش پنج روز واپسین سال که در آنموقع مردگان بزمین آیند .
پ ــ آفرینگان‌گاهنبار ــ دعاهای شش‌گاهنبار (شش نوبت آفرینش‌گیتی)
ت ــ آفرینگان رپیتوین ــ نیایش ازاول تاآخر تابستان هرسال .

گذشته ازین پنج‌بخشی که‌اوستای امروزراتشکیل‌میدهد قطعاتی‌مستقل‌یاداخل متون‌پهلوی‌ازاوستا یافت میشودمانندآنچه بنام «نیرنگ» یااعمال ومراسم‌دینی‌است.

گاتها

کلمهٔ گاته را سرود ترجمه کرده‌اند و شاید با «گاه» امروز در کلماتی مانند سه‌گاه وچهارگاه هم ریشه باشد .

چنانکه مذکور افتادگاتها بطورکلی‌جزو بخش یسنای اوستاست وآنرابزبان پهلوی گاس و جمع آنرا گاسان نوشته اند . قسمت عمده گاتها موزون است‌که در قسمتی بنام ستوته یسنیه [1] گردآمده .

بطوریکه اشارت رفت‌گاتها ازنظرزبان باستانی‌ترین‌شکل‌زبان اوستایی‌است وبزبان سنسکریت نزدیکست . عقیدهٔ پژوهندگان براینست که گاتها سرودهای خود زرتشت است . افکار عالی دینی واخلاقی واصول دین مزدا وفکر یکتاپرستی و راز ونیاز باخدای بزرگ یا اهورمزدا درین سرودهای روحانی به‌بهترین وجهی‌بیان‌شده که اینك نمونه‌هایی ازترجمه فارسی‌آن ذکرمیشود :

بیا بامنش نیك ، بده بخشایش پایدار راستی‌ازگفتار درست خویش بزرتشت ای مزدا وبما پناه نیرومند بخش ای اهورا تاکه ما به ستیزه دشمن چیره شویم.
(گاتها ص ۶)

1– Staota yesnya

آن دانایانی که تو در راستی ومنش نیك سزاوار شناختی ای مزدا اهورا آنان را برسیدن آرزوکام روا کن چه میدانم از برای رستکاری سخنان خواهش نزد شما کارسازست .

(گاتها ص ۸)

این از تو میپرسم درست بمن بگو ای اهورا کیست از آفرینش پدر راستی نخستین و کیست که بخورشید وستارگان‌راه داد. از کیست که ماه میفزاید ودگرباره میکاهد ای مزدا ودیگرچیزها را دانستن میخواهم .

اوستا از نظر ادبی

بطوریکه گذشت اوستای اصلی، از روی آنچه در تواریخ آمده بمراتب بیشتر از آن بوده که اکنون در دست است و اوستای موجود مرکب است از پنج کتاب : یسنه ، ویسپرد ، وندیداد ، یشت ، خرده اوستا ــ که جمله حـاوی نیایش و سپاس اهورمزداخدای بزرگ بیهمتا و ایزدان و فرشتگان وستایش پاکی و راستگوئی و درستکاری و کوشش ومشتمل برنکوهش دیوان واهریمنان و دروغ وخیانت وفریب است وهمچنین شامل اوامر واحکام واذکار مذهبی است ودر بخشهائی ازآن اخبار تاریخی وداستان و روایات یافت میشود .

جنبهٔ ادبی اوستا ــ بعضی از قسمتهای اوستا دارای مزیت ادبی است . جمله های فصیح وشیرین درستایش خـدا و وصف طبیعت در آن دیده میشود . همچنین اوستا دارای مزایای لغوی است و قسمتی از آن منظوم ومقفی بوده چنانکه درگاتها که قدیم‌ترین قسمت اوستاست آن نظم و ترتیب هنوز باقیست .گاتها حاوی سرود و مناجات و اشعار روحانی عـالیست و لطیف‌ترین احساسات دینی آنزمان را حکایت میکند .

چنانکه دیدیم دریکی ازگاتها زرتشت ازطریق پرسش ازاهورمزدا میخواهد به‌آفرینش‌جهان ومقام دانش و بینش مردمان پی‌ببرد . درواقع یکنوع روح فلسفی وذوق‌جویایی‌در آن است که‌هرقطعهٔ‌آن با این‌جمله‌آغازمیکند: تت‌تواپرسارش‌مویی وئوچا اهورا » یعنی این‌را ازتومی‌پرسم براستی بمن بگو اهورا .

شعر در زبان اوستائی

وزن اشعار اوستائی ازروی شمارهٔ هجاها (یاسیلاب)های هرمصرع است که اغلب با اوزان عروضی که پس ازاسلام درایران معمول شد فرق دارد .

اینك مثالی از مهریشت :

تم امونتم یزتم   سورم داموهو سوشتم   میثرم یزائی زئو ثرابیو

ترجمه بفارسی امروز :

آن ایزد نیرومند توانا، درمیان موجودات تواناترین را ، مهـر را با زور می‌ستائیم .

چنانکه می‌بینیم در هریك ازین سه مصراع هشت هجا موجود است ونظم و وزن دارد .

مثال دیگر از اوستا :

تلفظ :

یمه   خشثر   آوروهه   نوئیت اوتم آنگه نیت‌گرمم

نوئیت‌زوورو‌انگهه‌نویت‌مرثیوش   نویت ارسکو دیوو داتو

ترجمه :

در پادشاهی جم نامدار   نه سرما بود نه گرما

نه پیری بود نه مرگ   نه رشك دادهٔ دیوان

در این قطعه هم هرمصرع هشت هجاء دارد وموزونست .

زبان پهلوی

چنانکه پیش از این گفتیم زبانها وگویشهائی را که در فلات پهناور ایران در میان سدهٔ سوم پیش از میلاد و سدهٔ نهم میلادی بدانها سخن میگفتند ، ایرانی میانه مینامند، معروفترین آنها سغدی وخوارزمی‌وسکائی‌وپهلویگ یا پهلوانیگ وپارسیگ است . این دو زبان اخیر یعنی پهلویگ وپارسیگ به ترتیب زبان رسمی و درباری دوران پادشاهی اشکانیان وساسانیان بوده است .

پهلویگ منسوب به پهلو وپهلو ، شکل فارسی میانهٔ واژه « پرثوه »ی باستان است که با افتادن حرکت‌آخر واژه وتغییر حرف «ث» به «ه» وحرف «ر» به «ل» و تغییرمکان‌آنها در واژه به‌شکل «پهلو» درآمده است (پهلو< پلهو <پرثو< پرثوه) چنانکه درسنگنبشته‌های هخامنشی‌آمده است‌پرثوه‌نام یکی از کشورهای داریوش و به‌سخن‌دیگرنام یکی ازاستانهای ایران دورهٔ هخامنشی بوده است ومردمی هم که در آنجا میزیسته‌اند همین نام را داشته‌اند .

پارسیك نیزمنسوب است به پارس. واژهٔ پارس هم درسنگنبشته‌های هخامنشی به شکل پارسه آمده است و نام سرزمین ومردمی که در آن میزیسته‌اند ، بوده و اکنون هم هست .

این هردو زبان راکه یکی شمالی است ودیگرجنوبی از روی سهل‌انگاری و آسان‌گیری «پهلوی» گفته‌اند . «پهلویگ» و «پارسیگ» شکل فارسی میانه واژه‌های «پهلوی» و«پارسی» است. یاء نسبت فارسی درفارسی‌میانه ایگ (ig-) بوده است.

از زبان « پهلویگ » یعنی زبان مستعمل دورهٔ اشکانی آثار زیادی در دست نیست . آنچه مانده است نوشته‌هایی است ازآثار مانویان که درترفان (درترکستان چین) بدست آمده است وچند سنگنبشته ، درآغاز دوران ساسانی که این زبان‌همراه با متن «پارسیگ» آنها نوشته شده‌است واز پادشاهان ساسانی‌چون اردشیر و شاپور ونرسه است .

(آثار بازمانده مانویان به زبان های « پهلویگ » ، « پارسیگ » ، سغدی ، سانسکریت، چینی و ترکی است) .

سنگنبشته‌های این دوره نیزمانند سنگنبشته‌های دوره‌هخامنشی بعضی‌سه‌زبانی است یعنی‌به زبان پارسیگ (جنوبی) نوشته شده وترجمه پهلویگ(شمالی) ویونانی آن هم داده شده است و بعضی دو زبانی است یعنی متن پارسیگ است و ترجمه پهلویگ آن وپاره‌ای یك زبانی وتنها به زبان « پارسیگ » است . چنانکه در پیش گذشت خط سنگنبشته‌های «پارسیگ» وپهلویگ (پارتی) باهم فرق دارد .

سنگنبشته‌های مهم بازمانده از این دوره عبارتند از :

ـ سنگنبشته اردشیر در نقش رستم به سه زبان و خط پارسیگ و پهلویگ (پارتی) ویونانی که در زیر تندیس شاهنشاه کنده شده و حاوی نام خود او وپدرش میباشد .

ـ سنگنبشته هرمزد باز به‌سه زبان، هریك یك سطر نام پادشاه ومعرف‌تندیس اوست .

ـ سنگنبشته شاپور اردشیران در نقش رجب در نزدیکی تخت جمشیدکه به دو زبان است ومعرف تندیس‌این شاهنشاه است وفقط حاوی نام والقاب او وپدرش اردشیر ونیایش پاپك میباشد .

ـ سنگنبشته دیگری از شاپور اردشیران در حاجی‌آباد فارس ، نزدیك تخت جمشید ، که به دو زبان پارسیگ وپهلویگ وشرح تیراندازی اوست ، متن پارسیك این سنگنبشته شانزده سطر ومتن پهلویك آن چهارده سطرمیباشد .

دوسنگنبشته بزرگ از کرتیر مؤبدان موبدآغاز دوران ساسانی که یکی درسی ویك سطر ودیگری درشصت وچهار سطراست واولی‌درنقش رجب ودومی درنقش رستم کنده شده وهردو به‌زبان‌پارسیگ وشرح خدمات اوست.

سنگنبشته نرسه که سنگنبشته‌ایست بسیاربزرگ به‌دوزبان پارسیگ‌وپهلویگ (پهلوی اشکانی) بردوسوی بنای یادبودی که به‌مناسبت تقدیم‌تاج وتخت شاهی به او ازطرف بزرگان کشور، درجایی که اکنون به پایکولی (پایقلی) معروف ودرنزدیکی موصل‌است ،کنده شده‌است. این‌بنا اکنون ویران و بسیاری از تخته سنگهای بدنهٔ آن‌که نوشته ها را دربر داشته است‌گم ونابود شده است . نرسه پسر شاپور نخست یعنی‌شاپور اردشیران است واوپس ازبرادرش هرمزد وبرادر دیگرش بهرام نخست وپسر اوبهرام دوم وبهرام سوم پسربهرام دوم به پادشاهی‌میرسد . پادشاهی‌بهرام‌سوم چند ماهی بیشترنبوده است‌که درسال ۲۹۳ میلادی ازشاهی به دلایلی بر کنار میشود وبزرگان‌کشور عموی بزرگ اونرسه راکه پادشاه ارمنستان بوده است، به‌پادشاهی برمیگزینند . وی از ارمنستان آهنگ تیسفون میکند و بزرگان کشور ازپایتخت به پذیرهٔ او میروند و در جائی‌که بهم میرسند بنائی برای یادبود میسازند وبرآن شرح پادشاه شدن نرسه وبه پذیره‌آمدن بزرگان‌کشور وغیره نویسانده میشود . تاریخ این بنا واین نوشته ها بایستی همان سال ۲۹۳ میلادی باشد .

ـ سنگنبشتهٔ دیگری ازنرسه در شاپورکه یازده سطر کوتاه و حاوی نام او و پدر ونیایش میباشد ومعرف تندیس‌اوست .

ـ سنگنبشته شاپور سکانشاه درتخت جمشید که پس ازادای احترام به‌برادرش شاپورشاهنشاه (شاپور دوم) هنگامیکه از تخت جمشید میگذشته است ، بریکی از دیوارهای آنجا نویسانده است . تاریخ این نوشته ماه اسفند از سال دوم پادشاهی شاپور دوم است .

ـ سنگنبشته داور کابل در تخت جمشید . وی درهنگام گذر ازتخت جمشید (صدستون) نوشته شاپور سکانشاه را دیده و دستور داده‌که برایش بخوانند و خود

نیز این نوشته را نویسانده وبرشاپور شاهنشاه وشاپور سکانشاه آفرین کرده و درود فرستاده است .

ـ دوسنگنبشتهٔ دیگر ازشاپور دوم وشاپور سوم درطاق بستان . این دو نوشته کوچك ومعرف تندیس این دوپادشاه است .

ـ چند سنگنبشته کوچك دیگر را هم میتوان بدین مجموع افزود و هنوزهم گاهگاه نوشته‌هائی درگوشه و کنار پیدا میشود .

کتابهای پهلوی بازمانده

بموجب اخبار وشواهد ، ادبیات پهلوی از آنچه بروزکار ما رسیده بمراتب وسیعتر بوده است .

در عصر ساسانیان علم وادب رواجی داشته و جوانان تعلیماتی میدیده اند و دبیران درباری وجود داشته اند وشاهان به ثبت و ضبط وقایع حتی بر تخته سنگها علاقه نشان میداده اند . میدانیم که خسرو انوشیروان توجه خاصی بادب و حکمت داشت واقوالی نغز ازقول او درکتب پهلوی وروایات دورهٔ اسلامی بجامانده‌است. اوبودکه دستور داد علوم ازیونانی وسنسکریت به‌پهلوی ترجمه شود .

بسیاری از موضوعهای علمی وادبی و اخلاقی آنزمان درکتب تاریخ آمده است . افسوس اصل‌آنها ازبین رفته ومطالبی پراکنده نقل شده . مثلا معلومست که یك‌کتاب تاریخ یا شاهنامه بنام (خوتای نامك) یا خداینامه وجود داشته‌که حتی تا اوایل اسلام رسیده ودانشمند ایرانی ابن‌المقفع آنرا تحت عنوان‌سیرالملوك ترجمه کرده‌که افسوس‌هم متن پهلوی وهم ترجمه عربی‌آن ازبین‌رفته است . نیزمعلومست داستان کلیله ودمنه بفرمان انوشیروان از سنسکریت به پهلوی ترجمه شده و بوسیلهٔ ابن‌المقفع بعربی وبعد به نظم و نثرفارسی نقل شد ولی اصل پهلوی آن از بین رفته است . همچنین است تألیفات دیگر .

آنچه ازکتاب‌های پهلوی‌که ازگزند روزگارمصون مانده و به‌ما رسیده است درحدود صد رساله میشودکه‌آنهارا ازنظر موضوع برسه بخش‌تقسیم‌کرده‌اند .

۱ ـ ترجمه‌های پهلوی متون اوستا .

۲ ـ متون پهلوی درمطالب دینی .

۳ ـ کتب متفرقه .

ترجمه‌های متون اوستا درحدود ۱۴۱۰۰۰ کلمه وازین قرارند :

۱ـ وندیداد

۲ـ یسنا

۳ـ نیرنگستان

۴ـ ویشتاسپ یشت

۵ـ ویسپرد

۶ـ فرهنگ اوئیم ایوك

۷ـ اوهرمزد یشت

۸ـ بهرام یشت

۹ـ هادخت نسك

۱۰ـ ائوگمه دئچا

۱۱ـ چیتك اوستاك گاسان[1]

۱۲ـ آتخش نیایش[2]

۱۳ـ بخشی‌ازوچرکرددینیك

۱۴ـ آفرینگان گاهنبار

۱۵ـ هپتان یشت

۱۶ـ سروش یشت‌هادخت

۱۷ـ سیروچك کوچك

۱۸ـ سیروچك بزرگ

۱۹ـ خورشید نیایش

۲۰ـ آوان نیایش

۲۱ـ آفرینگان دهمان

۲۲ـ آفرینگان گاتها

۲۳ـ خورشید یشت

۱ـ چیتك اویستاك گاسان = منتخب گاتهای اوستا .

۲ـ آتخش نیایش= نیایش‌آتش .

۲۴ ـ ماه یشت

۲۵ ـ قطعه‌ای ازیشت

۲۶ ـ آفرینگان فروردگان

۲۷ ـ ماه نیایش

اینك توضیحاتی درباب ترجمه‌های مذکور درفوق .

وندیداد ـ این‌ترجمه ۴۸۰۰۰ کلمه دارد که ۴۰۰ کلمه از آن اوستایی است که به مناسباتی در متن پهلوی وارد شده است . ترجمه واژه به واژه است و جا به جا تفسیر و توضیحی هم به متن افزوده شده است .[1]

یسنا ـ این ترجمه ۳۶۰۰۰ کلمه است وتفسیر و توضیح آن و تقریباً ترجمه تحت‌اللفظ است .

نیرنگستان ـ در این کتاب ۳۴۰۰ کلمهٔ اوستایی و ۲۲۰۰۰ کلمهٔ پهلویست و ۱۸۰۰ جمله از اوستا نقل شده واغلب درباب اعمال روزانه است.

ویشتاسپ یشت ـ این ترجمه ۵۲۰۰ کلمه است و در متن پهلـوی عبارات اوستایی آمده .

ویسپرد ـ عبارت از ۳۳۰۰ کلمه است بدون تفسیر.

فرهنگ اوئیم ایوك ـ که ۱۰۰۰ لغت اوستایی و ۲۲۵۰ لغت پهلوی را معنی کرده است . ازیشتهای اوستا : اوهرمزدیشت ، بهرام یشت ، هپتان یشت ، سروش یشت، هاتوخت ، ماه یشت وشاید بعضی‌یشتهای دیگر حدود ۲۰۰ لغت وازنیایشها: آوان نیایش ، خورشید نیایش ، ماه نیایش و ازآفرینگانها یعنی سپاسها وستایشها : آفرینگان‌گاهنبار وآفرینگان‌دهمان وآفرینگان فروردگان وآفرینگان‌گاتها نیزحدود ۲۰۰ کلمه دارد .

هادخت نسك ـ این کتاب ۱۵۳۰ کلمه دارد و متن اوستایی بآن پیوسته است بخش اول دراهمیت خواندن سرود (اشم وهو) است . ازجمله مطالب کتاب دربخش دوم درباب سرنوشت روان پس‌ازمرگ است .

۱ـ وندیداد=وی ـ دیو ـ داته = داد برضد دیوها . یسنا = جشن . ویسپرد= ویسپه = همه ، رتو = رد = همه ردان . نسك = فصل، کتاب، نسخه،مجموعه . هات= فصل . آفرینگان دهمان = دعای خیرمردان نیك .

ائوگمدئیچا ـ حاوی ۲۹ عبارت اوستایی و ۲۸۰ کلمه پهلویست و تفسیری در حدود ۱۴۵۰ کلمه دارد . در این رساله موضوع قطعیت مرگ و لزوم آمادگی برای آن مطرح است .

چیتك اویستاك گاسان ـ نام این رساله یعنی « برگزیده گاتهای اوستا» و ۴۰۰ کلمه اوستایی و ۱۱۰۰ کلمه پهلوی دارد.مطالب این منتخبات بیشتر درباب موجودات خوب وبد است .

وچرکرد دینیك ـ مجموعه‌ایست از ترجمه‌های گوناگون پهلوی از اوستا و سایرمتون دینی که ۲۶۰ کلمۀ اوستایی و ۱۷۵۰۰ کلمه پهلوی دارد در شرح ادعیه واعمال و عقاید .[1]

بقیه رسالات چنانکه نامهای آنها مینمایاند عبارتست از آفرین یادعای خیر و اعمال سی روز ونیایش سروش ، ونیایش خورشید وماه ونظایر آن .

متون پهلوی در مسائل دینی (حدود ۴۴۶۰۰ کلمه)

۲۸ ـ دینکرد
۲۹ ـ بندهشن
۳۰ ـ دادستان دینیك
۳۱ ـ تفسیر وندیداد پهلوی
۳۲ ـ روایات
۳۳ ـ روایت هیمیداشوهیشتان
۳۴ ـ وچرکرد دینیك
۳۵ ـ برگزیده زادسپرم
۳۶ ـ شکندگمانیك ویچار
۳۷ ـ شایست نه شایست

۱ـ اکثر این رسالات توسط خاورشناسان آلمانی و دیگران نظیر گیگر (Geiger) و زالمان و وسترگارد و دارمستتر Darmesteter, Westergaard, Salemann ، وخود علمای زرتشتی مانند پشوتن سنجانا بچاپ رسیده است .

۳۸ ـ دانا ومینوگی خرد
۳۹ ـ رسالات منوچهر
۴۰ ـ ارته ویرافنامك
۴۱ ـ ستایش سیروچك
۴۲ ـ جاماسپ نامك
۴۳ ـ بهمن یشت
۴۴ ـ ماتیگان یوشت فریان
۴۵ ـ پرسشها وپاسخهای اوستا
۴۶ ـ اندرزآذربادمارسپندان بانضمام حقیقت روزها
۴۷ ـ پتیت ایرانیك
۴۸ ـ یادگار بزرگمهر
۴۹ ـ پتیت آذربادمارسپندان
۵۰ ـ پندنامك زرتشت
۵۱ ـ اندرز اوشنرداناك
۵۲ ـ آفرین شش‌گاهنبار
۵۳ ـ واژه‌ای چند ازآذربادمارسپندان
۵۴ ـ ماتیکان گجستك ابالش
۵۵ ـ ماتیکان سی روچ
۵۶ ـ پتیت درگذشتگان
۵۷ ـ پتیت خود
۵۸ ـ ماتیکان هفت امشاسپندان
۵۹ ـ پندهائی به مزدیسنان
۶۰ ـ اندرز به بهدینان
۶۱ ـ ماتیکان ماه فروردین روچ خورداد
۶۲ ـ خصوصیات مرد خوشبخت
۶۳ ـ آفرین هفت امشاسپند

۶۴ ـ آموزش پسر توسط پدر
۶۵ ـ ستایش درون
۶۶ ـ آفرین اردافروش
۶۷ ـ اندرز داناك مرد
۶۸ ـ آشیرواد
۶۹ ـ آفرین میزد
۷۰ ـ اندرز خسرو کواتان
۷۱ ـ چیم درون
۷۲ ـ نماز اوهرمزد
۷۳ ـ سخنان آذرفرنبغ و بخت آفرید
۷۴ ـ نیرنگ بوی دادن
۷۵ ـ نام ستایش
۷۶ ـ پنج خواسته روحانیان وده پند
۷۷ ـ آفرین بزرگان
۷۸ ـ آفرین گاهنبارچاشنی
۷۹ ـ آمدن بهرام ورجاوند
۸۰ ـ داروك خورسندی
۸۱ ـ پاسخهای سه دانشمند بپادشاه
۸۲ ـ ماتیگان یزدان

دینکرد = ازاین کتاب مهم دینی زرتشتی که بمعنی (اعمال‌دین) است تنها بابهای سه تانه بدست آمده و آن حوالی ۱۶۹۰۰۰ کلمه دارد . مطالب دینکرد مربوط است به‌عقاید ومراسم واخبار وتاریخ وادب دین مزدیسنا. بموجب آنچه درباب‌سوم آمده این کتاب درزمان‌مأمون خلیفه عباسی‌بدست آتورفرنبغ پسرفرخزادتألیف‌یافت وبعدآنرا آتورپادپسرهیمید تکمیل کرد . درآنچه از کتاب سوم موجوداست‌پرسش وپاسخ مسائل دینی وفصولی در باب نیکجویی بهدین و در بقیه کتاب موضوعهایی ازقبیل‌خیروشر، ده پند جم وضدیت ضحاك (دهاك)، پنج شهوت آدمی ، منشأزشت و

زیبا ، نعمت ونقمت ، آغاز ایمان وارتداد ، شرایط پیشرفت دین، بدترین وبهترین مرد واعصار ، سه دشمن بشر ، فتنه اهریمن و پیروزی سپنتمن ، اصلاح کامل بشر ، دوتطور اولی ، کانون خوب وبد ، هفت‌کمال شاه‌گشتاسب ، متغیر ولایتغیر ـ چهار نوع حکمران، مردان ملکوتی وناسوتی، مناسك ، سال شمسی وقمری مطرح‌است.

کتاب چهارم‌که ۴۰۰۰ کلمه دارد درباب امشاسپندان ، داستان‌شاهان‌افسانه‌ای که درحفظ ادب ایرانی‌کوشیدند . مقدسین ، زمان و مکان و کار اخروی و دنیوی ، ساکنین جو ، حصول حیوانات ، آمیزش‌آب وآتش ، مطالب راجع بمنازل قمر و مسائل فلسفی ونجومی وغیره .

کتاب پنجم ۶۰۰۰ کلمه داردکه مضامین‌آن ازاینقرار است : ۱ـ سخنان‌اتور فرنبغ پسرفرخزاد . ۲ـ پاسخهای اتورفرنبغ در مسائل دینی. ۳ـ درباب همراهی وهمکاری امراء . ۴ـ ازبین بردن خویهای زشت ۵ ـ ایمان باحکام وتکالیف دینی . ۶ ـ پیامبران پیش از زرتشت و آمدن زرتشت سپیتمان و آنانکه پس ازو میآیند . ۷ـ پیامبران و صحابه و مؤمنان گیومرث ، مشیه ، سیامك ، هوشنگ ، تهمورث ، جم ، فریدون ، منوچهر ، سامان ، کیان وسایر سران. داستان تولد زرتشت‌که‌پدرش پوروشسپ از نژاد جم بوده ومادرش (دغدوو) و شرح اهتمام شیاطین به آزار او . ذکر از زریر سپنداد ، فرشوشتر، جاماسپ ودیگران. پیروزی‌گشتاسپ به ارجاسپ ذکرصحابه‌زرتشت، معنی اوشیدر، اوشیدرماه وسوشیانت. کشته شدن‌زرتشت‌بدست توری براترووریش [۱] .

ذکر ظهور خرابکاران مانند اسکندر ، وقاتل اغریرث و مارکوس و دهاك و دیگران وصحبت ادوار ، ذکر جاماسب و جمع‌کردن او تعالیم زرتشت را ونوشتن آنها بخط زر بر پوست‌گاو، در باب انقسام نژاد بشر از نژاد سیامك، روایت تعالیم زرتشت در تکالیف مذهبی وراجع به بهشت و دوزخ و رستاخیز و گناه و ثواب و کفاره و پاکی و غذا و لباس و زناشویی با غیر خویشان و عبادت و احتیاطهای لازم نسبت به آب و آتش و نباتات ، و سگهای مرده ، و مردم ... پایان کتاب در باب دوگانه پرستی ضمن مباحثه با ترسایی بنام بخت مریه .

1 _ Tur _ i _ Bratroresh .

کتاب ششم حاوی ۲۳۰۰۰ کلمه عبارت از مجموعهٔ اقوال دینی و اخلاقی و مراسم و عادات و صفات و اخبار وخیروشر و مطالبی راجع بـه نخستین دینداران (پوریو تکیشان !) [1] وقصه‌هایی مربوط به بعضی موبدان .

کتاب‌هفتم ۱۶۰۰۰ کلمه دارد ومضامینی‌درباب‌حقانیت‌بهدین‌بیان‌می‌شود. آنگاه ازآغازآفرینش وهومن(بهمن) و کیومرث ونقل‌فره به مشیه ومشیانه، سیامك، ویگرد هوشنگ، تهمورث، جم، فریدون ، ایرج، منوچهر، زو، کرشاسپ سامان، کیقباد... و نیز از رسیدن فره به زرتشت و کی ویشتاسپ سخن رفته و آنگاه مطالب زیرین آمده است :

نخست معجزاتی که پیش‌ازتولد وازدواج پوروشاسپه بامادرزردتشت وتولد زرتشت که نسبش در۴۵ نسل به‌گیومرث میرسد .

دوم وقایع پس از تولد زرتشت و اهتمام دشمنان به‌قتل او درسی‌سالگی و ، وهومنو (بهمن)که بشکل شخصی تناور ظهورمیکند و او را به‌نخستین مناجات با اوهرمزد وامیدارد.

سوم معجزاتی که بین اولین مناجات زرتشت و پذیرفته شدن دین او ازطرف کی‌ویشتاسپ (گشتاسپ) اتفاق میافتد .

چهارم شرح معجزاتیکه بین ایمان‌آوردن‌گشتاسب ومعراج زرتشت وقـوع می‌یابد. معراج[2]زرتشت‌بآسمان۳۵سال‌بعد یا۴۷ سال‌پس‌ازنخستین‌مناجات او بود...

پنجم شرح معجزات‌پس‌ازایمان‌گشتاسپ‌و گسترش دین‌زرتشت‌درهفت‌کشور جهان .

ششم ذکر حمله اسکندر و نگهداری دین‌بواسطه وهومن (بهمن) پسرسپندداد و روحانیان ، سخن از ارتخشتر پـاپکان (اردشیر) و تنسر و آتورپت مارسپندان و خسروکواتان (خسرو پسرقباد) و دیگران وبحث از پنج علامت ظهور ویـران‌ـ کنندگان ایران .

1 _ Poryotkeshan

۲ - برای‌کلمه شاید معراج به پهلوی « ویخیز » بکاررفته.

هفتم ـ ذکر معجزات پس از انقراض ایران و پایان هـزارهٔ اول زرتشتی‌در قرنهای نهم و دهم دین زرتشت و ناله از فسادکــه در دین پیدا شد . وفتنهٔ دشمنان‌و تولد اوشیتار[1] که درسی سالگی با امشاسپندان مناجاة میکند و در آنموقــع کسوف روی میدهدو آفتاب ده‌روزوشب در سمت‌الرأس متوقف میماند.

هشتم درهزاره اوشیتار کاهش ارواح خبیثه روی میدهد پس از چهار زمستان زمین و حیوان و نبات ازنوجان میگیرد و در پایان پانصدسال اول مردم روبه‌درستی مینهند و دوسوم بشر درستکاری پیشه میسازند .

آنگاه (اوشیتارماه) بدنیا میآید و وقایع مشابه بآنچه ذکر شد بوجود میآید.

نهم ـ درهزاره اوشیتارماه‌مردم از سبزیجات وشیرزندگی میکنندوگرشاسپ به‌کشتن ضحاك (داهاك) برمیخیزد. بعد سوشیانس بدنیا میآید و وقایع مشابه بآنچه ذکر شد روی میدهد .

دهم ـ پس از هزاره اوشیتارمــاه و ۵۷ سال در عهد (سوشیانس) تغییرات مهم روی میدهد واو شکوه کیانیانرا باخود میآورد وفریدون ظهور میکندو کیخسرو اژی دهاك (ضحاك) رامیکشد و شراو ازبین میرود و اهریمن هلاك میشود و جهان نوین و زندگی آینده بوجود میآید.

باید دانست آنچه در فوق تلخیص شد در واقع پیشگوئیهاییست که اهورمزد در پاسخ پرسشهای زرتشت اعلام میدارد.

کتاب هشتم دینکرد ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و خلاصه‌ایست از ۲۱ نسك اوستای کامل ساسانی که آنرا از نظر محتویات دینی و دنیوی و مطالب مشترك بین آن دو تقسیم کرده‌اند چنانکه درسابق نیز متذکر شدیم.

کتاب نهم حدود ۲۸۰۰۰ کلمه دارد خلاصه و محتویات ۳ نسك را بازگو میکند و واپسین فصل آن نقل مطالبی‌ازمتونی ناشناخته نیزازگاتهای‌پهلوی‌است در پیروزی دین. از خلاصه‌های این دو فصل اخیر است که میتوان تخمین‌زد واحتساب کرد که مجموع تمام ۲۱ نسك اوستا حوالی ۳۴۵۰۰۰ کلمه داشته است.[2]

---

۱ ـ Aushetar (هشیدار) دارنده درستی ، صــاحب درستی ـ اوشا = اشا = درستی .

۲ ـ گلدنر Geldner دربحث از اوستا آنرا ۳۴۵۷۰۰ کلمه دانسته است

بندهشن ــ مرکب از ۴۶ فصل محتوی حدود ۱۳۰۰۰ کلمه که باقیمانده از ۳۰۰۰۰ کلمه نسخه اصلی است درباب آفرینش بواسطه اوهرمزد ومخالفت اهریمن و چگونگی مخلوقات وموضوع رستاخیز. یکی از فصول مهم فصل‌هفدهم است که تعریف خلقت آغاز میکند و خلقت جماد و نبات و حیوان مورد بحث واقع میشود و در ضمن از موضوعهای متفرقه نظیر فرشته و دیــو و خیروشر و تشبیه تن‌آدمــی بجهان و ذکر ایالات ایران و آفاتیکه‌که هر هزار سال به ایران روی میدهد سخن بمیان میاید .

دادستان‌دینیك ــ از ۲۸۶۰۰ کلمه با یك مقدمه طولانی بعنوان روایت و رسائل‌منوچهر وغیره.دادستان دینیك یا داوری دینی عبارتست ازعقاید یا داوریهای منوچهر پسر (یووان‌یم) روحانی پارسی کرمان است که بــه ۹۲ پرسش از جانب میتروخورشید پسر آتورماهان پاسخ میدهد . موضوعهای پرسشها مــربوطست بــه کردار نیك ،گناه ،مسئولیت و سرنوشت روح ، مبارزه ارواح طیبه‌وخبیثه، مراسم مذهبی ، تکالیف رهبران دین .

تفسیر وندیدادــ این‌تفسیرپهلوی به‌وندیداداوستا ۳۷۰۰۰ کلمه دارد و تحلیل ۱۶ فرگرد از وندیداد پهلوی و نقل از بیش از ۱۷ مفسر است . آنگاه پرسشهایی مطرح و پاسخهایی بااستناد به‌اوستا داده میشود.

روایات ــ چنانکه‌درفوق ذکرشداین موضوع ضمیمۀ دادیستانستو۲۶۰۰۰ کلمه دارد وشامل مباحث‌گوناگون است مانند اینها : روزهای فروردگان ، ایامیکه پس از وقوع مرگ دریك خانه پخت‌وپز نباید بشود ، در باب خلف وعده، ارزش مراسم ، احسان نسبت به‌درستکاران ،کیفرگناه ، حیوانات خوراکی ، روزه ، مراسم آتش،کشتن موجودات زیانبخش،سرنوشت روح پس ازمرگ، نگهداری اسب و گاو، احترام به فرشتۀ (هوم) ، اهمیت سرود (اشم‌وهو) ، پند ، داستان توبه‌جم، ...

روایت‌هیمیداشاوهیشتانــمحتوی حدود۲۲۰۰۰ کلمه درباب ۲۷۰پرسش بواسطه روحانی موسوم به هیمید پسر اشه‌وهشته و دیگران و پاسخ آنها .

بقیهٔ‌وجر کرددینیك[1] ــ مرکب از ۱۷۵۰۰ کلمه ودارای ۶۳۰ کلمهٔ‌اوستایی که در ۹۰۰ کلمهٔ پهلوی معنی شده . نام مؤلف (میدیو ماه) ذکر شده و مطالب آن: نسب وزندگانی زرتشت ، مراسم تدفین ، ازدواج ، پنجروزگاتها ، گناه و ثواب ، جانورهای زبانگر ، منشأ اهریمن ، مشکلات اوستا ، کیفر، راستی و ناراستی ، سه‌هنگام برای ویسپرد . مالکیت زن ، تعلیم کودکان‌است ...

برگزیده‌زادسپرمــ جمعاً‌دارای ۱۹۰۰۰ کلمه . بخش‌اول‌گفتار زادسپرم‌در باب تلاقی سپنتمن‌و اهریمن ، دوم در باب ترکیب انسان از تن‌وجان وروان، سوم درباب حدوث عالم.

شکندگمانیك‌ویچار ــ « گزارش شکننده گمان » مرکب از ۱۶۷۰۰ کلمه کتابی‌برای رفع شبهه درامور دینی . این نوشته فلسفی‌ترین ادبیات دینی پهلویست که مردان فرخ پسراوهرمزد داد در حدود قرن دوم هجری تألیف کرده[2]

مؤلف برای خیروشر مطابق اصول زرتشتی دوبانی جداگانه تصور میکند وگرنه میگوید چگونه‌ممکن‌است خالق‌قادر وخیرکلی اجازه بوجود شر دهدچنانکه ادیان دیگر تعلیم میکنند .

بعدپاسخی بسئوالات یك دوست اصفهانی‌میدهد. سپس عقاید مادی وبیدینی رارد و از وجود یك بانی‌قویدست شربحث میکند و عیب‌ادیان دیگر را در این‌باب اشارت میکند و مانی راملحد میشمارد.

شایست‌ناشایست ــ (که‌بموجب رسم‌الخط پهلوی شایست لاشایست)نوشته شده حاوی حدود ۱۳۷۰۰ کلمه در باب مسائلی نظیرگناه و ثواب مراسم و اعمال ، برحذرداشتن از پلیدیها . اسرار سرودهای‌گاتها و ستایش مقدسین.

داناومینوگی‌خردــ «داناو مینوی خرد» حاوی حوالی ۱۱۰۰۰ کلمه عبارت از پاسخ روح خرد به ۶۲ پرسش درباب دین زرتشت .

---

۱ ـ وجرکرد دینیك یعنی برگزیده یا چاره‌جویی‌دینی

۲ ـ شکندگمانیك یعنی شکستن‌گمان یارد ظن ـ ویچار یعنی گزارش، شرح.پس‌معنی نام‌کتاب میشود: (شرح شك شکن)

رسائل منوچهر – دنبالهٔ جزء دوم روایات است وسه نامه است که ۹۰۰۰ کلمه داردودرباب شکایات مردم مکران، سی فرسنگی جنوب کرمان، از نظرهای نوین یك روحانی موسوم به زاتسپرم (زادسپرم) است. پیوسته باین رسائل مطالبی بعنوان برگزیدهٔ از زاتسپرم هست که درباب مسائل متفرقه مذهبی مانند روح وجسم، نوشدن جهان، منشاء دین، پند، تشبیه انسان بجهان و قیاس مغز باشش پوشش آن یعنی : استخوان گوشت، چربی، عروق، پوست و مو به هفت سیاره است.

ارته ویرافنامك – نامه ارته ویراف و یاویراف درستکار در ۸۸۰۰ کلمه. ویراف پس ازصرف داروهای مخدر ودریك رؤیای هشت روزه بهشت ودوزخ راسیر میکند و بوصف آن میپردازد.

ستایش سی روچگ – ستایش سی روز در ۵۲۶۰ کلمه که نام سپاسداری هم بآن داده شده. اوهرمزد را بعنوان آفریننده سی موجود مقدس که نام خود را بروز های ماه داده می ستاید.

جاماسب نامك – مرکب از ۵۰۰ کلمه. وپاسخهای جاماسپ به پرسشهای شاه گشتاسب است درباب اینکه قبل از آفرینش چه بود و آفرینش بچه ترتیب وقوع یافت همچنین دربارهٔ تاریخ گذشته ازگیومرث تا کی لهراسپ ومردم سایرشش کشور، نیزدرباب نواحی البرز وگنگ دز و ایران ویج وهندوها وچینی ها و عربها و ترکستانیها و بربرستان و نژادهـای بشر و ساکنین دریاها و اینکه چـرا مردم بدوزخ میروند و اینکه آیـا مازندرانیها وترکستانیها دیو ند یانه و آغاز عقل، کارهای خوب شاهان، فتح عـرب شاید این کتاب را جاماسپ نامی تالیف کرده باشد. ضمن نسخ خطی پهلوی مطالبی درباب بهدینان وحقیقت روزها وماتیگان ماه فروردین ونیزدرباب وقایعی که درشش روز اول سال اتفاق افتاده است از آفرینش تا رستاخیز و ماتیکان سی روز مورد مطالعه قرارگرفته است.

بهمن یشت – درحدود ۴۲۰۰ کلمه. وپیشگویی آیندهٔ ملت ایران ودین زرتشت است.

---

۱ – کلمه منوچهر از دوجزء مینیو = روح، وچیتر = سرشت، مرکب است. پس منوچهر یعنی دارای سرشت روحانی.

۲ – ارته = ارد = راست، درست. لاتین اروتو Ortho درکلماتی نظیر : Orthogrape، Orthopedie. الخ.

ماتیکان یوشتی فریان[1] – (قصهٔ یوشت فریان) ۳۰۰۰ کلمه و داستان آمدن جادوگری بنام آخت به یکی از شهرهاست که در انجابهر که میرسد سئوالی میکند و اگر پاسخ ندهد او را میکشد تا اینکه یوشت راستکار میآید و بـه ۳۳ سئوال آخت پاسخ میدهد سپس او از آخت می‌پرسد و چون آخت از جواب عاجزمیماند مقتولش میسازد.

پرسشها و پاسخهای – در حدود ۳۰۰۰ کلمه ۵۸۰ پرسش و پاسخ است بااقتباس از اوستا.

اندرز آتور پدمارسپندان – راهنمائیهای آتور پدمارسپندان به‌پسرش زرتشت ودرحدود ۱۷۳۰ کلمه است.در پایان این رساله موضوع های دیگری بنام «حقیقت روزها» و پتیت ایرانیك (توبه ایرانی) مرکب از ۲۲۰۰ کلمه ویکی دیگر بعنوان «پتیت وتردگان» یا توبه‌گذشتکان که ۱۱۰۰ کلمه دارد الحاق شده است.

پندنامك ورزگ مهر – (پندنامه بزرگمهر) درحدود ۱۷۶۰ کلمه: این پندنامه باسخنانی منسوب به بزرگمهر آغاز میکند که‌گوید این تذکره برای‌آموزش آماده گشت «درگنجینه پادشاهی یاگنج شاهیگان» بامانت نهاده شد.

پتیت اتورپدمارسپندان – (توبه اتورپدمارسپندان) درحدود ۱۴۹۰ کلمه تالیف اتورپدمارسپند (آذربدپسرمارسپند) منظور اعراض از دنیا واعتکاف است.

پندنامك زرتشت – عبارت ۱۴۳۰ کلمه پندهای یك روحانی بنام زرتشت‌و گویا خطاب به‌پسراتورپدمارسپند است.

اندرزاوشزداناك – (پند اوشنردانا) درحدود ۱۴۰۰ کلمه پاسخ به‌پرسشها و اعمال نیك‌وزشت، ردوقبول، منسوخ و مقبول فانی وباقی آفرین شش گاهنبار – یاسپاسداری شش فصل در حدود ۱۳۷۰ کلمه در باب ستایش مراسم و جشن‌فصول سال که در آن ۲۰۰ کلمه از اوستا اقتباس شده است.

---

۱ – ماتیکان = شرح، کتاب.

۲ – پتیت بموجب تفسیر دوست یعنی اعراض توبه ...

واچک چند آتور پدمار سپندان[1] ـ مرکب از ۱۲۷۰ کلمه شامل وصیت آتورپد که نباید احتکار کرد، نباید بدی را تحمل کرد، باید گواهی راست داد و در خوراك و رفتار باعتدال گروید، بانزدیکان ازدواج و از شکستن عهد پرهیز و از اعتماد به‌زن و مردم نادان و از تمسخر خودداری کرد ، خانهٔ خود را بروی مردم باز باید نگهداشت و خوشگفتاری باید داشت .

ماتیگان گجستك ابالش ـ« شرح ابالش ملعون ـ حاوی حدود ۱۲۰۰ کلمه . موضوع مباحثه‌ای بین یك زندیق بنام ابالش باآتور فرنبغ پسر فرخزاد در حضور خلیفه مأمون است . این فرنبغ همان رهبر دینی بود که بتالیف کتاب دینکرد آغاز کرد. پاسخهای او در این بحث به هفت سؤال ابالش موجب امتنان خلیفه گشت .

ماتیگان سی روز ـ حاوی ۱۱۵۰ کلمه از اعمال مناسب هرروز ماه بحث میکند وپنج روزگاتهای پایان سالرا هم در آن ضمن میآورد.

پتیت و تردگان ـ (توبه گذشتگان) حاوی ۱۱۰۰ منظور[2] کف نفس و اعراض از شهوات است.

پیت خود ـ (اعراض از خود) یاکف نفس از گناه در ۱۰۰۰ کلمه و نشان دادن ایمان به‌دین است .

ماتیگان هفت امشاسپند ـ شرح امشاسپندان در ۱۰۰۰ کلمه، شرح امشاسپندان هفتگانه.

پندهائی به‌مزدیسنیان ـ در ۹۸۰ کلمه . ذکر تکالیف دینی روزانه ، بهترین دوستها برادرها ، ثروتها ، بحثها ، دوستان ، ذخایر ... پرهیزگاری . وضع مردم پریشان ، ذکر اموربی‌نظیر ، ازاد منشی، درستی، ازدواج ، خانه‌داری ، نیکوکاری و باقیات صالحات .

راهنمایی بهدینان ـ در ۸۰۰ کلمه درباب تکالیف دینی‌روزانه وپرهیزازشیاطین و چشم بد و راجع بکشتن جانوران زیانبخش و استعمال مسواك .

ماتیگان ماه فروردین روزخور داد ـ عبارت از ۷۶۰ کلمه بیان وقایع‌مهم که روز ششم ماه اول سال پارسی رومیدهد از آفرینش تارستاخیز.

---

۱ ـ واچك = واژه ، سخن

۲ ـ ویتردن = گذرکردن ، ویتر = گذر.

صفات یك مرد خوشبخت ـ مردان خوشبخت با ملاحظه ودقیق در کار نیک و کناره جو ازکار بد و پاکیزه و قابلند...

آفرین هفت امشاسپند ـ نام دیگر این رساله آفرین دهمان هم هست و ۷۰۰ کلمه دارد. مقصود ستایش و سپاس به امشاسپندان است.

اندارز پدری به فرزند ـ دارای حدود ۶۰۰ کلمه که با این کلمات شروع میکند: (پرسید پسر دانشکام یعنی دانشدوست). پرسش مربوطست به علت بستن کمربند مقدس کشتی[1]

ستایش درون[2] ـ در ۵۶۰ کلمه برای خوانده شدن درجشن صرف نان قندی مقدس بمنظور دعای رحمت اوهرمزد و امشاسپندان و هفت آسمان و هفت کشور. آتشها و موجودات مقدس، شاهنشاه، شاهزادگان، نخست وزیر وسپهبدان خاور و باختر وجنوب، داوران، اندرزپدان، هزارپدان و تمام شرکت کنندگان درجشن.

آفرین ارته فروش ـ مرکب از ۵۳۰ کلمه در شکرگزاری ارته فروش.

اندرزداناك مرد ـ (اندرز مرددانا) در حدود ۵۳۰ کلمه این اندرز شبیهست به آن اتورپدمارسپند.

آشیرواد ـ دعای ازدواج ـ ۴۶۰ کلمه.

آفرین میزد ـ شکرگزاری در ۴۵۰ کلمه.

اندرزخسروکواتان ـ (اندرزخسرو قباداان) شامل ۳۸۰ کلمه گویا وصیت انوشیروانست بملت خود.

چیم درون[3] (معنی درون) یانان مقدس. در ۳۸۰ کلمه رسم تبرك درون.

نمازاوهرمزد ـ در حدود ۳۴۰ کلمه. ستایش آفریدگار

سخنان(آتورفر نبغ و بخت آفرید ـ درحدود ۳۲۰ کلمه درباب خردودرباب عمر ۱۵۰ ساله اتورپدوروحانیت ۶۵ سالهٔ او.

نیرنگ بوی دادن ـ[4] ۶۳۰ کلمه و دیباچه ایست به آفرینگان درباب تذکر گذشتگان و ذکر نام معاریف آنان.

---

۱ ـ کشتی = کوستی = دورکمر. کشتی گرفتن در واقع یعنی کمربند هم را گرفتن.

۲ ـ درون dron = نان مقدس زرتشتی.

۳ ـ چیم = معنی، مفهوم.

۴ ـ نیرنگ = رسم، آیین، فن، افسون.

نام ستایشن – در حدود ۲۶۰ کلمه ستایش اسماء جلاله.

پنج خواستهٔ رحانیان وده پند – درحدود ۲۵۰ کلمه، پنج خواسته عبارتست از: عصمت، تفکیك ، اولویت ، درستی در اعمال ، وفهم در وظیفه و پندها همه را به شرافت وادب و آزادی ازخبث وتقدس و پاکی دعوت میکند.

آفرین وزرگان – (آفرین بزرگان)[1] در حدود ۲۰۰ کلمه سپاسگزاری در برابر صفات بارزبزرگان.

آفرین گاهنبار – در حدود ۲۰۰ کلمه درباب دعای فصول.

آمدن وهرام ورجاوند – در ۱۹۰ کلمه . درپاسخ اینکه کی میآید گفته شده موقعیکه پیامی از هندوان میرسد که بهرامشاه کیانیان آمده ولشکری با پیلان تحت فرمان دارد که در خطاب خود بآن لشکر ازاعمال سیئه تازیان سخن میگوید و آنانرا از ایران بیرون میکنند.

داروکی خورسندی – (داروی قناعت) در ۱۲۰ کلمه که خلاصه‌اش اینست یك خوراك قناعت و یك خوراك ثبات ، ویکی اصلاح روزانه . ویکی امساك روزانه و یکی آرامش قناعت ، و یکی بی آرامی از عدم قناعت ، را در هاون بادسته هاون حرمت بکوب و عصارهٔ آنرا بگیر و هرروز بامداد دو قاشق بخور و باقاشق دعا بمقدسین صرف کن !

پاسخ دانشمند بپادشاه – در ۹۰ کلمه . یك رومی ویك هندو، و آتورپدمارسپند درباب بهترین و بدترین چیزها بپادشاه پاسخ میگویند.

ماتیکان سی یزدان – (شرح سی یزدان) در حدود ۸۰ کلمه . شمارش صفات سی یزدان.

متون پهلوی غیر دینی:

۸۳– ماتیکان هزارداتستان یاقانون مدنی پارسیان درعهد ساسانی ۴۱۰۰۰ کلمه

۸۴– کارنامك ارتخشیر پاپکان

۸۵ –یادگار زریران

۸۶– خسرو کواتان وپسری

---

۱ – وزرگ = بزرگ ، وزرگ میتر = بزرگمهر .

۸۷- فرهنگ پهلویك
۸۸- آئین‌نامه نوشتن
۸۹- شهرهای ایران
۹۰- شترنگ نامك
۹۱- درخت آسوریك
۹۲- پیمان ازدواج (قباله نکاح)
۹۳- عجایب سرزمین سیستان

قانون‌مدنی‌پارسیان ــ اصل‌نسخه ۴۲۰۰۰ کلمه داشته واز آن حدود ۲۶۰۰۰ بدست است.

در جایی از این رساله در خصوص «انشتریگان» یعنی بیگانگان که شاید منظور بردگان باشد سخن رفته و دنبال آن درباب شرکت و مالکیت بحث شده . سپس مطالبی راجع به مقررات صاحبان حرف وتوافق وعدم توافق آنها بمیان‌آمده و بعد در قوانین مالکیت و درآمد زمان و در خصوص پرداختهای سنواتی ورهن‌و نظایر آن صحبت شده است .

کارنامك‌ار تخشیر پاپکانـ شامل‌حدود ۵۶۰۰ کلمه دراین‌کتاب چنین آمده که ایران پس ازمرگ اسکندر به ۲۴۰ (کتخدائی) یا حکومتهای کوچك محلی‌منقسم شد . ولی اردوان شاهی یافت و پاپك مرزبان او بودکه پسری نداشت و ساسان از نژاد دارا چوپانی او را میکرد . پاپك در نتیجهٔ خوابی ساسانرا برتری بخشید و او را بدامادی خویش برگزید و ازین زناشویی اردشیر بدنیا آمدکه چون پانزده ساله شد بدربار اردوان راه یافت ولی در نتیجهٔ نزاع با پسرپادشاه برای کار درآخور مامورشد و دراین‌میان‌کنیز دربارعاشق اوگشت وهردوباهم سوار اسپ شدندو با اشیایی‌گرانبها به پارس‌گریختند.

اردوان به‌پیگردی‌آندو پرداخت ولی ازفرشاهی و بایاری بزرگان پارس در جنگ بااردوان پیروز شد سپس دختر پادشاه را بهمسری خودگرفت .

این داستان ادامه میابد و از جنگهای اردشیر و پسرش شاپور بحث‌میکندتا اینکه‌اردشیر از وجود نوهٔ خودهرمز (اوهرمزد) که هفتسال ازو پنهان نگاه‌داشته‌شده

بود آگاهی حاصل میکند.

یادگارزریران - در ۳۰۰۰ کلمه که آنراشاهنامه‌گشتاسپ هم‌گویند. داستان جنگ بین ارجاسپ وگشتاسپ که از پذیرش دین زرتشت از طرف‌گشتاسب ناشی شد . و در این جنگ دینی ایرانیان با تلفات زیاد پیروز شدند.

خسروکواتان‌وغلام‌او - (خسرو پسرقباد) مرکب از۱۷۷۰ کلمه . این غلام جوانی هوشمند وازخانوادهٔ شاهی‌بود وبه خسرو حکایت کرد که درکوچکی پدرش را از دست داد ویگانه پسر مادرش‌ماند وددرشته‌های‌گوناگون دین وادب وسواری و موسیقی و بازیهای ورزشی آموزش یافت پس از پادشاه خواست او را آزمایش کند ، و در پاسخ پرسشهای خسرو در باب بهترین خوراکیها . زیباترین پرنده‌ها ، نیکوترین کوششها ، تر وتازه ترین مرباها ، بهترین آبگوشتها ، بهترین میوه‌ها ، وسالمترین دانه‌ها، و نیکوترین شرابها ، و خوش‌آیندترین نغمه‌ها و بهترین اجزای هفتگانهٔ شورباها ، و خوشبوترین‌گلها و بهترین زنها و اسبها پاسخ داد . نیزپادشاه او را بشکار دوشیر که مادیانی را برده بودند فرستاد و با دوشیر اسیر بـرگشت و به‌فرمانفرمایی ایالتی منصوب‌گردید. در این‌داستان نامهای متعدد ایرانی‌آمده که در آثار دیگر دیده نمیشود.

فرهنگ پهلویک - شامل ۱۳۰۰ لغت پهلوی. بعضی‌عناوین‌فصول‌این‌فرهنگ ازاینقرار است: بنام داد ارهرمزد ، چیزهای دنیوی،آبها، دانه‌ها ومیوه‌ها، خورشها تره‌ها ، چهارپـایان ، مرغها ، اندامها ، پیران و جوانان ، بـزرگان ، زبردستان ، سوارکاری...

دراین لغتنامه لغات پهلوی توام باهزوارش‌آنها نوشته شد.

طرزنامه‌نویسی - در حدود ۹۹۰ کلمه دررسم نامه نویسی وخطاب به شاهان و فرمانداران و سایربزرگان ودر واقع این‌یکنوع رسالهٔ منشأت پهلویست .

شهرهای‌ایران - درحدود ۸۸۰ کلمه که دران ازصدوده شهرایران‌سخن رفته وواپسین آن شهرها بغداداست که بانی‌آن ابوجعفرابودوانق بوده ولی بانیان اکثر شهرهای دیگرساسانیان بوده‌اند .

شترنگ نامك ـ درحدود ۸۲۰ کلمه است که گوید (دیوشرام) پادشاه‌هندوان دستگاه شترنك (شطرنج) را با هدایایی نزد خسرو انوشیروان‌فرستاد و ازوخواست یا آنرا کشف کند و یا باجی‌بزرگ بپردازد. پس ازسه‌روز بزرگمهر آنرا کشف کردو در مقابل نرد(نیواردشیر)را اختراع کرد و توام باهدایا وهمان شرط نزد شاه هندوان فرستاد که پس از چهل‌روز ازحل آن عاجز ماندند و بناچار باج را پرداختند .

درخت آسوریك ـ حاوی حدود ۸۰۰ کلمه . مناظره‌ایست میان‌درختی که در آشور روییده ویك‌بز در باب اینکه کدامیك سودمندتر است.

ورقه‌قباله‌ازدواج ـ درحدود ۴۰۰ کلمه. نمونه‌ایست از متن قباله‌ای بدین مضمون که بسال ۶۲۷ ، سال بیستم پادشاهی یزدگرد شاهنشاه روز دی‌بمهر (برابر ۱۶ نوامبر ۱۲۷۸ میلادی) اظهارات مطلوب بانجمن رسید که مردی بنام فلان پسر فلان که در شهر فلان وناحیه فلان ساکن است و دختری بنام فلان وفرزند فلان کـه در همان ناحیه فلان ساکن است.. ازدواج میکنند .

عجایب‌سرزمین‌سگستان ـ در حدود ۲۹۰ کلمه . درمیان نقاط مذکورردراین ایالت (سیستان ـ سجستان) ازایتومند (هیرمند) و درباچه فرزدان ، ودریای کیانسی نام رفته . این سرزمین پناه‌گاه ایرج پسر فریدون و گسترشگاه دین زرتشت بواسطهٔ گشتاسپ و ملاقات اوبارزتشت است..

خالی ازفایده نیست دراین‌موقع گفته‌شود که (وست) مؤلف این‌بخش‌ادبیات پهلوی که‌بطور تلخیص درفوق نقل شد ذکری هم از تألیفات زرتشتیان عصرماراجع بدیانت خودکه بزبان فارسی نـوشته‌اند بمیان میاورد و ازکتب زیرین نام می‌برد : زرتشت‌نامه ، صددر ، صددربندهش ، شایست نـاشایست . علمای اسلام . دادار بن داددخت ، بحث درباب دوگانه پرستی، احکام جاماسب حکیم ، سـوگندنامه.مکالمهٔ اورمزد و زرتشت . روایات .

توضیح آنکه در زمان خود ما تألیفات و مقالات مهم در بـاب ادبیات دینی زرتشتی ازکتات فروغ مزدیسنی و شرح اوستای کیخسرو شاهرخ و اخلاق و فلسفه

ایران‌باستان تألیف دینشاه‌ایرانی تابرسدبه‌ترجمه‌های اوستا ازطرف ابراهیم پورداود ولغت اوستادرسه جلد تألیف هاشم‌رضی وفرهنگ پهلوی تألیف دکتربهرام‌فره‌وشی وسعت خاصی پیدا کرده و برای شرح و تعریف آن فصلی مشبع جداگانــه تحت عنوان ادبیات معاصر زرتشتی درخور است.

۱

ترجمهٔ

نمونه‌هایی از ادبیات باز ماندهٔ دوره‌های کهن و میانهٔ

الف : دورهٔ کهن ایران :

۱ـ ازپارسی باستان : (بسیاری ازنوشته‌های پارسی باستان با این قطعه در ستایش هورمزد آغاز میشود) :

بغ (خدا) بزرگ است اورمزد

اوست که این بوم آفرید

اوست که آن آسمان آفرید

اوست که مردم آفرید

اوست که شادی آفرید

برای مردم . (سنگنبشتهٔ نقش رستم وجز آن)

دعای داریوش :

«به‌این کشور میایاد ! نه دشمن؛ نه خشکسالی، نه دروغ»

(یکی ازسنگنبشته‌های تخت جمشید که ترجمهٔ تمام آن پس ازین بیاید)

داریوش در آغاز سنگنبشته بیستون ، که مهمترین سند تاریخی ایران است و به‌فرمان او برکوه بیستون کنده شده است، نام خود و پدران خود و کشورهای زیر فرمان خویش را چنین یاد میکند :

من داریوشم، شاه‌بزرگ، شاهان‌شاه، شاه پارس، شاه کشورها، پسرویشتاسپ نوهٔ ارشام هخامنشی . . .

گوید داریوش شاه : باخواست هورمزد من شاهم ، هورمزد شهریاری رابمن فرا بخشید .

گوید داریوش شاه : اینهایند کشورهائی که به‌فرمان من آمدند، با خواست هورمزد من برایشان شاهم : پارس، خوزیان، بابل، آسور، عربستان، مصر، آنها که [کنار] دریایند، سپرد(سارد) یون‌ماد، ارمنستان، کتپتوك(کاپادوکیه) ، پرثوه (پارت) زرنك، هری، خوارزم، باختر(بلخ،) سغد، گندار، (سرزمین) سکاها، ثته‌گوش(پنجاب وسند ؟) هرووات ومَلك ، روی هم ۲۳ کشور .

گوید داریوش شاه : اینهایند کشورهائی که به‌فرمان‌من آمدند، بندهٔ، من‌بودند و به‌من باج‌آوردند، هرچه‌شان از من‌گفته شدی، چه در شب و چه در روز، همان کردندی .

و هم در سنگنبشته بیستون داریوش در بارهٔ رسیدنش به پادشاهی چنین می‌نویسد :

گوید داریوش شاه : اینست کردهٔ من، پس‌ازآنکه شاه شدم : کمبوجیه نامی پسر کورش ازتخمهٔ ما، او ایدرشاه بود، این کمبوجیه را برادری بود بردیا نام، هم مادر وهم پدر کمبوجیه پس کمبوجیه این برادر را بکشت ، چون کمبوجیه بردیا را کشت مردم راآگاهی نبود که کمبوجیه کشته شده است ، پس کمبوجیه به‌مصر شد ، چون کمبوجیه به‌مصرشد ، پس مردم دشمن شدند (و آشوب کردند) ، پس دروغ درکشور بسیار شد، هم درپارس، هم درماد وهم دردیگر کشورها .

گوید داریوش شاه : پس‌مردی مغ بود ، گوماتا نام، اواز «په‌ای شیا اووادا» ازکوهی بنام ارکدریش، برخاست (قیام کرد) . از ماه ویحنه ۱۴ روز تخت (کامل) بود چون برخاست، اوبه‌دروغ مردم را چنین گفت : من بردیایم، پسر کورش، برادر کمبوجیه، پس مردم آشوبگر شدند، ازکمبوجیه بسوی او رفتند، هم پارس، هم‌ماد،

هم دیگر کشورها، شهریاری‌را او بگرفت ، ازماه گرمپده ۸ روزتمام بود که شهریاری را بدست آورد، پس کمبوجیه با خویش مرگی (به‌مرگ طبیعی) بمرد .

داریوش شاه گوید : این شهریاری کـه گوماتای مغ از کمبوجیه بستد، این شهریاری از دیرباز از تخمهٔ ما بود، پس گوماتای مغ از کمبوجیه بستد ، هم پارس، هم ماد، هم دیگر کشورها را او اینها راگرفت و ویژه خویش ساخت، او شاه شد .

داریوش شاه گوید : نبود مردی، نی پارسی، نی مادی، نی‌ازتخمه ما، کسی که ازآن گوماتای مغ شهریاری راگرفتن توانستی ، مردم از بیدادگری او می‌ترسیدند، مردم بسیاری‌را بکشت که از دیرباز بردیا را می‌شناختند ، ازایرا مردم را می کشت : [می‌پنداشت] «نه که مرا بشناسندکه من نه بردیایم پسر کورش» . کسی یارا نداشت چیزی بگوید پیرامون گوماتای مغ تامن رسیدم ، پس‌من هورمزد رابه‌یاری خواستم، هورمزدم یاوری کرد، ازماه بگه‌یادی ۱۰ روزتمام بود، پس با چند مرد آن گوماتای مغ را بکشتم و مردانی راکش نخستین یاران بودند . سکایا او واتی نام دزی است ازنسا به‌ماد، آنجا اورا بکشتم، شهریاریش‌را من‌بگرفتم، باخواست اورمزد من شاه شدم ، هورمزد شهریاری به‌من فرا بخشید.

ازستون چهارم سنگنبشته بیستون :

داریوش شاه‌گوید :کشورها، اینهاکه مهرِ من بشکستند، دروغ آنان را مهر شکن کرد، که‌آنان مردم را فریفتند پس‌آنها را هورمزد به‌دست من‌داد، چونانکه‌کامم بود بدانها آنسان کردم .

داریوش شاه‌گوید : تو که پس ازاین‌شاه باشی، از دروغ خودرا نیك بپای ، مردی کـه دروغزن باشـد او را سخت بازخواست کن اگر خواهی که کشورت در امان باشد .

داریوش شاه‌گوید : اینست آنچه من کردم ، باخواست هورمزد، درهمین یك

سال کردم . تو که زین پس این نوشته را بخوانی، کردهٔ من ترا باورشود، ترا مباد که دروغش پنداری .

داریوش شاه گوید : هورمزدم گواه است که این آشکار است نه دروغ (آنچه که) من در همین یك سال کردم .

داریوش شاه گوید : باخواست هورمزد، هنوزم کرده‌های دیگربسی است که آنها دراین نبشته نوشته نشده است، از ایرا نوشته نشده‌است تا مبادا آنکو که ازاین پس این نبشته را بیازماید او را پُر نماید کردهٔ من ، این باورش نیاید و دروغش پندارد .

داریوش شاه گوید : آن‌شاهان‌پیشین‌را تاآنگاه که‌بودند، آنها راچنین کرده‌ای نیست که مرا، با خواست هورمزد درهمین یکسال است .

داریوش شاه گوید : اکنون ترا باورشود کردهٔ من، پس مردم را بگو و پنهان مساز . اگر این گزارش را نهان نسازی و به‌مردم بگوئی هورمزد ترا یار باد و تخمهٔ تو بسیار باد و زندگانیت دراز باد .

داریوش شاه گوید : اگراین گزارش را نهان‌سازی و به‌مردم نگوئی هورمزدت بزناد و تخمه‌ات مباد .

داریوش شاه گوید : آنچه من کردم، در همین یك سال، باخواست هورمزد کردم، هورمزدم یاوری کرد و دیگر بغانی که هستند .

داریوش شاه گوید : از اینرا هورمزدم یاوری کرد و دیگر بغانی که هستند چون که نه آریغ بودم نه دروغزن بودم، نه زورگر بودم، نه من و نه تخمه‌ام، بر راه راستی رفتم، نه به‌توانا ستم کردم و نه به‌ناتوان، مردی که با خاندان من همکاری کرد، اورا نیك نواختم و آنکه گناهکار بود اورا سخت باد افراه دادم .

داریوش شاه گوید : تو که پس ازاین شاه باشی ! مردی که دروغزن باشد و آنکو که زورگر باشد، ایشان را دوست مباش و به‌سختی باد افراه ده .

داریوش شاه گوید : اگراین نبشته را واین تندیس‌ها را ببینی و تباهشان‌نسازی

و تاتوان داری نگاهداریشان کنی هورمزد ترا دوست باد و ترا تخمه بسیار باد و دیر زیوی و آنچه کنی هورمزد آنرا خوب کناد .

داریوش شاه گوید : اگر این نبشته‌ها را و این تندیس‌ها را ببینی و تباهشان سازی و تا توان داری نگاهداریشان نکنی، هورمزدت بزناد و تخمه‌ات مباد و آنچه کنی آنرا هورمزد براندازاد .

یکی از سنگنبشته‌های داریوش از تخت جمشید:

هورمزد بزرگ، مهمترین بغان، او داریوش را شاهی داد ، اویش شهریاری فرا بخشید، باخواست هورمزد، داریوش شاه است .

گوید داریوش‌شاه، این کشورپارس راکه هورمزد به‌من فرابخشید، نیك‌است و دارای اسبان خوب ومردان خوب است، باخواست اورمزد و من، داریوش شاه، [این کشور] ازکسی نترسد .

گوید داریوش شاه : به‌من هورمزد یاری براد، با بغان دودمان شاهی، و این کشور را هورمزد بپایاد از دشمن، ازخشکسالی، از دروغ . به این کشور میایاد نه دشمن، نه خشکسالی، نه دروغ. این آیفت[1] را من از هورمزد و بغان دودمان شاهی (به‌دعا) خواهانم، این آیفت، از هورمزد و بغان دودمان شاهی به‌من برساد .

سنگنبشته داریوش درنقش رستم :

بغ (خدای) بزرگ است هورمزد، اوست که این بوم آفرید، اوست که آن آسمان آفرید، اوست که مردم آفرید، اوست که شادی آفرید، برای مردم . اوست که داریوش را شاه کرد، یگانه شاه ازبسیاری، یگانه فرمانروا ازبسیاری، منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای همه نژاد، شاه این بوم بزرگ پهناور، پسر ویشتاسب هخامنشی، پارسی، پسرپارسی، آریائی، آریانژاد .

گوید داریوش شاه : باخواست هورمزد، اینهایند کشورهائی که من گرفتم

۱ــ هدیه، نعمت، مرجمت .

بیرون ازپارس، من برآنها فرمانروائی کردم، به‌من باج آوردند، هرچه‌شان ازمن گفته شد، همان کردند، داد مراگردن نهادند : ماد، عیلام، پارت، هری . . .

گوید داریوش شاه : هورمزد چون این‌بوم راجوشان (=آشفته، درشورش) دید، پس‌آن را به‌من فرا بخشید، مرا شاه کرد، من شاهم، باخواست هورمزد من‌آن را (=مردم آنرا) برجای خویش نشاندم، آنچه‌شان از من‌گفته شد، همان‌کردنـد، چنانکه‌کامم بود. اگرمیخواهی بدانی که‌کشورهائی که داریوش شاه‌گرفته‌است چند است ، به این پیکرها که تخت مرا میبرند بنگر، تو خواهی دانست، پس ترا آگاه خواهد بود که نیزهٔ مرد پارسی تاکجا پیش رفته است، پس تو آگاه خواهی شد که مرد پارسی تاکجا دور ازپارس جنگیده است .

گوید داریوش‌شاه: اینهاکه‌کرده شده‌است، همه راباخواست هورمزد کرده‌ام، هورمزد مرا یاری‌کرد تا این‌کارها راکردم، مرا هورمزد بپایاد وخاندان شاهی مرا و این‌کشور را . این را من از هورمزد خواهانم، این را هورمزد بمن بدهاد .

ای مردآنچه فرمان هورمزد است ترا خوار ننمایـد ، از راه راست مگرد ، شورش مکن .

از اوستا :

ـ اشتودگاه : (از گاهان) [۱]

۱* بکام دل خواستارم از برای هریك ، آنچه را کـه او خواستار است ، که مزدا اهورای کام فرما [۱] بدو ارزانی داراد ، بنیروی [۲] پایدار [۳] رسیدن [۴] و راستی داشتن [۵] ـ این را بمن ببخشای ، ای سپندارمذ ـ شکوه [۶] پاداش [۷] (و) زندگی [۸] منش نیك .

۲ـ وازآن اوبادآنچه ازهمه بهتراست، آنکه را آرزوی فردوس [۱] استازپاکتر خرد [۲] آگاه [۳] تو فردوس بدو ارزانی باد، ای مزدا، (و) بخشایش [۴] منش نیك که تو بدستیاری راستی خواهی داد درهمهٔ روزها [۵] باشادمانی [۶] زندگی دیر پایا [۷] .

۳ ـ وکه او از بـه بـه بهتر [۱] گراياد [۲] آن مردی که بما راه [۳] راست [۴] سود [۵] بیاموزانید [۶] در این زنـدگی [۷] جهانی [۸] و (زنـدگی) مینوی [۹] ، بآن (راه) درست [۱۰] آفریدگانی [۱۱] که در آنجا اهورا آرام دارد [۱۲] آن راد مردمی [۱۳] کـه مانند تو [۱۴] خوب شناسا [۱۵] و پاك است، ای مزدا .

۱ـ عیناً از اوستا، ترجمه وتفسیر شادروان استاد پورداود، بخش نخست گاتها نقل شده است چاپ بمبی سال ۱۳۲۷ ص ۶۸ـ۷۲

* دربندهای ۱ـ۳ از این هات پیغمبر از روی آرزوی هریك از دینداران خواستار است که پروردگار آرزوی برآورنده بآرزوی‌شان رساند . آرزوی آنان بنیروی و پایـداری رسیدن و راستی (اشه) یا دین راستین دریافتن و ازپاداش برخوردار شدن وازآن زندگی که درخور پاك منشان‌است بهره‌ور گردیدن است آنکه راآرزوی بهشت‌است بهشت بدوارزانی وازبخشایش منش نیك وشادمانی زندگی جاودانی برخوردار باد پیغمبر .

۴ـ * وترا توانا[۱] و پاك شناختم[۲] ای مزدا ، آنگاه که آن پاداش [۳] بدست برگرفته[۴] به پیرو دروغ و به‌پیرو راستی[۵] خواهی داد ، آنگاه‌که از گرمای[۶] آذر توکه زورش[۷] از راستی‌است نیروی[۸] منش نیك بمن روی خواهد نمود[۹] .

۵ † وترا پاك شناختم، ای مزاا اهورا ، آنگاه‌که ترا نخست[۱] در آفرینش[۲] زندگی[۳] نگریستم[۴] که چگونه کردارها و گفتارها را مزد[۵] خواهی داد ــ پاداش بد ببد (و) خوب‌بخوب ــ ازهنرت[۶] درپایان[۷] گردش[۸] آفرینش[۹] .

۶ † درآن سر انجام تو با خرد پاکت بدر خواهی‌آمد . ای مزدا باکشور جاودانی و با منش نیك‌که ازکردارش جهان [۱] راستی خواهد برافزود[۲] آنان را[۳] (فرشتهٔ) پارسائی از داوری[۴] آگاه خواهد نمود[۵] ، آن (داوری) خردت را[۶] کـه هیچکس[۷] نتواند فریفتن[۸] .

---

* بندهای ۴ـ۱۶ درشناختن‌روان پیغمبراست مرپروردگار را بمیانجی‌منش‌نیك مزدا (= بهمن) که شش بار خودرا پیغمبر بنمود دراین بند چنانکه دربسیاری از بندهای دیگـر گاتها، ازآزمایش روزپسین یاد شده است پیغمبر امیدوار است درآن هنگام دربرابر زبانـهٔ آذر ایزدی‌که مزد هریك ازنیکوکاران وگناهکاران داده میشود، ازمنش نیك برخوردارباشد وازآن آزمایش رستگار بدرآید .

† یعنی‌آنگاه‌که ترا نخستین بار درجهان‌مینوی نگریستم، دانستم‌که توئی‌پاك (سپنت Spenta سپند) و توئی‌آن‌کس‌که پس ازپایان یافتن زندگی جهانی ازنیروی و هنر خویش بدان را ازخوبان بازشناسی وبهریك ازآنان مزد وپاواشی کـه درخورد است خواهی داد پیغمبرکه می‌گوید اهورا مزدا را در آفرینش زندگی نگریستم ناگزیر فرو هر خویش اراده‌کرده است چنانکه میدانیم، در آیین مزدیسنا فروهرهای (فروشی fravashi) هریك ازآفریدگان نیك پیش از پیکر هستی یافتن جهان آفریده شدند. بمقالـهٔ فروهر در نخستین جلد یشتهاگزارش نگارنده ص۵۹۰ نگاه کند .

۷ * و ترا پاك شناختم ، ای مزدا اهورا آنگاه که بهمن بسوی من آمد[۱] و از من پرسید : کی هستی (و) از کدام کس هستی ؟ باکدام نشان[۲] در روزهای[۳] پرسش[۴] زندگی[۵] خویش وخودت[۶] را خواهی شناسانیدن[۷] ؟

۸ آنگاه بدو گفتم[۱] نخست[۲] (منم) زرتشت[۳] هرچندکه بتوانم[۴] بدرستی دشمن[۵] دروغپرست و پناه[۶] نیرومند[۷] اپیـرو راستی[۸] خواهم بود[۹] تااینکه درآینـده[۱۰] کشوردلخواه[۱۱] (جاودانی) را دارا گردم[۱۲] تـا هنگامی کـه[۱۳] ، ای مزدا ، میستایم[۱۴] و میسرایم[۱۵] .

۹ † و ترا پاك شناختم، ای مزدا اهورا ، آنگاه که بهمن بسوی من آمد درپرسشش: ازچه چیزخواهی[۱] که خودرابازشناسانی[۲]؟ (در پاسخ گفتم) : باآن‌دهش[۳]نماز[۴] نزدآذر تو تا هنگامی‌که بتوانم براستی خواهم اندیشیدن .

۱۰ † (مزدا گوید) : ایدون دین راستین[۱] مرا بنگر[۲] ، چه من با پارسائی[۳] بهم پیوسته[۴] آن را همیخوانم[۵] که بنزد من درآید[۶] . اینك بپرس ازما ، آنچه راکه تو ازما خواهی پرسیدن[۷] آری پرسش تو مانند (پرسش) نیرومندی[۸] است، همچنین آن‌کسی که توانائی دارد[۹] تو نیرومند راکامروا[۱۰] کند .

---

* دراین بند ودربندهای‌آینده زرتشت ازپیامبری خویش وازپرسش وپاسخی‌که میان وی و بهمن (=منش نیك) رفته سخن میدارد و فرمایدکه نشانـهٔ پیامبری وی برانداختن دروغ و برافراختن راستی است .

† دراین بند درپرسش بهمن ازاینکه چگونه خودرا میتوانی بازشناسانی ؟ پیغمبر در پاسخ‌گوید : تاهنگامی‌که از برای پرستش دربرابر آذر افروختهٔ ایزدی ایستاده دهش نماز وستایش به‌پیشکاه مزدا می‌آورم براستی (اشه) خواهم اندیشید یعنی بدین راستین خود را ازدیگران بازشناسانم .

ـ ازهرمزدیشت : [1]

۱ زردتشت از اهورامزدا پرسید ای اهورامزدا (تــوای) مقدس ترین خرد آفرینندهٔ جهان‌مادی‌ای پاک‌در کلام مقدس (مَنترَه) چه چیز قادرتر چه چیز پیروزمندتر چه‌چیز بلند رتبه ترچه چیز برای روز واپسین مؤثرتر است .

۲ چه چیز پیروز مندترین چه چیز چاره بخش ترین چــه چیز بخصومت دیوها و مردم بهتر غلبه کند در سراسر جهان مادی چه چیز بیشتر دراندیشهٔ (انسان) اثر نماید درسراسر جهــان مادی چه چیز بهتر وجدان را پاك کند .

۳ آنگاه اهورامزداگفت ای سپنتمان زرتشت‌اسم‌ما و امشاسپندان درکلام مقدس قادرتر پیروزمندتر بلند رتبه‌تر برای روزواپسین مؤثرتر است .

۴ این پیروزمند ترین این چاره بخش ترین است این است آنچه بهتر بخصومت دیوها ومردم غلبه‌کند این است‌آنچه درسراسر جهان مادی بیشتر دراندیشه اثر نماید این است آنچه‌درسراسر جهان مادی بهتر وجدان را پاك کند .

۱ـ عیناً کتاب ادبیات مزدیسنا ، یشتها، ج ۱ تفسیر وتألیف پورداود نقل شده است . ص ۴۹ـ۵۹

۵ زرتشت گفت ای اهورا مزدای پاک مرا از آن اسم خود که بزرگتر و بهتر و زیباتر و در روز واپسین مؤثرتر وفیروزمندتر و چاره بخش‌تر وبهتر بخصومت دیوها ومردم غلبه‌کننده‌است آگاه ساز .

۶ تاآنکه من بهمهٔ دیوها و مردم ظفریابم تاآنکه من بهمهٔ جاودان وپریها چیر شوم تاآنکه کسی بمن غلبه نتواند نمود نه دیو نه انسان نه جادو نه پری .

۷ آنگاه اهورامزدا گفت ای زرتشت پاك کسی که از او سئوال کنند اسم من است[1] دوم کسی که‌گله و رمه بخشنده است سوم کسی که‌تواناست چهارم بهترین راستی پنجم (مظهر) کلیه نعم پاک آفریدهٔ مزدا ششم منم خرد هفتم منم خردمند هشتم منم دانائی نهم منم دانا .

۸ دهم منم تقدس یازدهم (منم) مقدس دوازدهم اهورا سیزدهم زورمندترین چهاردهم (منم) کسی که دست خصومت باو نرسد پانزدهم مغلوب نشدنی شانزدهم کسی که پاداش (هریک را) در خاطر نگهدارد هفدهم (کسی که) همه را نگهبان است هیجدهم همه را درمان بخش‌است نوزدهم منم‌آفریدگار بیستم منم آنکه موسوم است به‌مزدا .

۱ـ یعنی که اهورامزدا سرچشمهٔ علم و معرفت است همه چیزرا از او باید درخواست و سئوال نمود .

۹ ای زرتشت تو باید شبانه روز مرا بانیاز برازندهٔ زور بستائی [۲]
(این چنین) من اهورا مزدا برای یاری و پناه بسوی تو آیم
سروش مقدس برای یاری و پناه بسوی تو آید آب‌ها و گیاه‌ها
و فروهر پاکان برای یاری و پناه بسوی تو آیند .

۱۰ ای زرتشت اگر ترا خواهش غلبه نمودن است بخصومت
دیوها ومردم وجادوان و پری‌ها به‌کاوی‌ها و کرپان های سمتکار
و راهزنان دوپا و گمراه‌کنندگان دوپا و گرگهای چهارپا .

۱۱ و به لشکردشمن با سنگرفراخ با درفش بزرگ و درفش بالا
برافراشته و درفش گشوده ودرفش خونین بدست‌گرفته پس
در همه روزها و شب‌ها این اسامی را آهسته زمزمه‌کن .

۱۲ منم پشتیبان ومنم آفریننده ونگهبان منم شناسنده ومقدس‌ترین
خرد چاره بخش نام من است چاره بخش ترین نام من است
پیشوا نام من‌است بهترین پیشوا نام من‌است‌اهورا نام من است
مزدا نام من است پاک نام من است پاکترین نام من است
فرهمند نام من است فرهمند ترین نام من است بسیار بیناتر نام
من‌است دوربین نام من است دور را بهتر بیننده نام من است .

۲ــ زور در اوستا Zaothra عبارت است ازنیاز مایع مثل آب وشیر وغیره
که درهنگام رسومات مذهبی بکاربرده شود وبخصوصه آب آمیخته بشیرکه در وقت‌یزشنه‌کردن
استعمال گردد بمنزله‌آب مقدس عیسویان eau bénite میباشد .

۱۳ پاسبان نام من است پشت و پنـاه نام من است آفریدگار نام من است نگهدار نام من است شناسنده نام من است بهترین شناسنده نام من است پرورنده نام من است کلام پرورش نـام من‌است جویای سلطنت نیکی‌نام من‌است کسی که بیشترجو بای سلطنت نیکی‌است نام من‌است شهریار دادگرنام من‌است‌دادگر ترین شهریار نام من است .

۱۴ (کسی که) نفریبـد نام من است (کسی که) فریفتـه نشود نام من است (کسی که) به‌ستیزگی غلبه‌کند نام من‌است (کسی که) بیک ضربت فتح‌کند نام من است (کسی که) بهمـه شکست دهـد نام من است آفرینندهٔ کل نام من است بخشاینده تمام نعمت‌ها نام من است بخشندهٔ بسیار خـوشیها نام من است بخشایشگر نام من است .

۱۵ (کسی که) باارادهٔ خود نیکی کنـد نام من است (کسی که) باارادهٔ خود پاداش رساند نام من است سودمند نام من است نیرومنـد نام من است نیرومند ترین نام من است پاک نام من است بزرگ‌نام من است برازنـدهٔ سلطنت‌نام من‌است‌بسلطنت برازنده‌ترین نام من‌است دانا تام من است داناترین نام من‌است (کسی که) دور را نگران است نام من است این چنین است نامهای (من) .

۱۶ وکسی که ازبرای من دراین‌جهان مادی ای زرتشت این‌اسامی راآهسته زمزمه‌کنان وبآواز بلند در روز و شب بخواند .

۱۷ کسی که (آنها را) در برخاستن یا در وقت خوابیدن در وقت خوابیدن یا در وقت برخاستن در وقت کشتی بستن یا کشتی بازکردن در وقت از جائی بجائی رفتن یا (در وقت) از ناحیه و مملکت بسوی مملکت دیگر سفر رفتن بخواند.

۱۸ بچنین کسی نه دراین روز و نه دراین شب کاردکارگر شود نه تبرزین نه تیرنه خنجر نه گرز که ازطرف خشمی که باطنش پراز دروغ است بدو حواله شود سنگ‌های فلاخن بدو نرسد.

۱۹ واین بیست‌اسامی مانند جوشن پشت سروزره پیش سینه‌بضد گروه غیر مرئی دروغ ونابکاران وَرِنا[1] و کیاذه تبه‌کار[2] و بضد اهریمن مفسد ناپاک بکار رود چنانکه گوئی هزار مرد از یک مردتنها محافظت کند.

۱ــ ورنا (Varena) اسم مملکتی است مستشرقین را درسرتعیین محل آن اختلاف است بقول سنت آن مملکت پتشخوارگر (Patasxvargar) است‌که عبارت باشد از دیلم یا گیلان حالیه بنابراین مملکت مذکور درناحیهٔ کوهستانی جنوب قفقاز وناحیهٔ جنوب غربی دریای خزر واقع است این مملکت همان است که درنحستین فرگرد وندیداد در فقره ۱۸ ازآن یاد شده است چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده ومسقط‌الرأس فریدون خوانده شده است رجوع شود به دارمستتر Z. A. 2. 14 و به‌گیگر G. I. R. Ph. 2. 39.

۲ــ کیاذه Kayadha اسم مجرم و گناهکاری است مثل دزد آدم‌کش و غیره امروز نمی‌توانیم معین کنیم که چه قسم گناهکار ازکیاذه اراده شد.

۲۰ کیست آن پیروزمندی که از روی دستور باید مردم را درپناه خود بگیرد بواسطه یک الهام بمن بگو کیست داور نجات دهندهٔ این جهان کـه باین کار گماشته گردیده چنین داوری که نزداو اطاعت ومنش پاک مقام گزیده داوری که تو خوداو را خواستاری ای مزدا[1] .

۲۱ درود بفر کیانی[2] درود بآریاویج [3] درود به سئوک (Saoka)[4] درود به آب دائی‌تیا (Daitya)[5] درود به آب اردوی ناهید [6] درودبهمهٔ موجودات پاک . . . مانند بهترین سرور(زرتشت) بهترین داور است کسی که برطبق قانون مقدس اعمال جهانی منش نیک رابسوی‌مزدا وشهریاری که بمنزله‌نگهبان بی‌چارگان قرارداده شد بسوی اهورا آورد اشم و هو... راستی بهترین نعمت و هم (مایه) سعادت است ارآن کسی است که خواستار بهترین راستی‌است[6] .

۱ـ این فقره بدون کم و زیاد از گاتها یسنا ۴۴ قطعه ۱۶ آورده‌شده است .

۲ـ درخصوص فر کیانی رجوع کنید بهزا میادیشت ومقالهٔ‌متعلق بآن ۳ـ آریاویج‌مستشرقین را درسر تعیین این مملکت نیزاختلاف است بقول بندهش درفصل۲۹ فقره۱۲ مملکت مذکور درآذر پایگان واقع است دانشمندآلمانی مارکوارت آنرا خوارزم دانسته این مملکت همان است که در نخستین فر گرد و ندیداد درفقره سوم ازآن یاد شده‌است ونخستین کشور آفریدهٔ اهورامزدا یاد گردیده‌است بمناسبت آنکه درفقره مذکور اززمستان سخت این‌مملکت‌صبحت شده است مارکورات آنرا خوارزم ذکرمیکند چه حوارزم درایران‌زمین سردترین مملکت است رجوع کنید به Eransahr von Marquart

۴ـ سئوک (Saoka) فرشته‌ایست که بصحت وحوشی‌وترقی وپرورش‌گماشته گردیده مظهر خوشی ایزدی است درتفسیر پهلوی سئوک گردید .

۵ـ Daitya دائی‌تیااسم رودی است درآریاویج برخی ازمستشرقین‌آنرا ارس دانسته وبرخی دیگر زرافشان .

۶ـ رجوع کنید به یشت اردوی سور ناهید ومقالهٔ‌متعلق بآن (آبان) .

۷ـ رجوع کنید بهمقالهٔ ملحقات یشتها .

ب- دورهٔ میانه :

۳ ـ ازسنگنبشته های پارسیگ و پهلویگ :

ـ سنگنبشتهٔ شاپور اردشیران درنقش رجب فارس بسه زبان وخط «پارسیگ» و «پهلویگ» (= پارتی) و یونانی که معرف تندیس شاهنشاه است :

پیکر این مزدیس (= خداپرست بغ شاهپور شاهنشاه ایران و انیران (غیر ایران) از نژاد ایزدان، پسر مزدیس بغ اردشیر شاهنشاه ایران، از نژاد ایزدان نوهٔ پاپک شاه .

ـ شنگنبشتهٔ شاپور اردشیران درحاجی‌آباد فارس به‌دو زبان وخط، پارسیگ وپهلویگ :

تیراندازی این من مزدیس (=خدا پرست) بغ شاهپور، شاهنشاه ایران و انیران (= غیر ایران)، ازنژاد ایزدان، پسر مزدیس بغ اردشیر شاهنشاه ایران، نوهٔ پاپک شاه ـ چون ما این تیررا انداختیم، [این تیر] پیش شهرداران و ویسپوران (شاهزادگان) وبزرگان وآزادان انداخته شد . وما پای دراین دره نهادیم و تیری به‌سوی نشانه و دورترازآن افکندیم . آن جا [که تیرافتاد] آنچنان نبودکه اگر نشانه‌ای ساخته شود ازبیرون پیدا باشد .

پس ما فرمودیم که نشانه‌ای بیرون تر [که پیدا باشد] ساخته شود . هرکه را دست نیک است، پای به‌این دره نهد و تیر به‌آن نشانه افکند، پس هرکه [تواند] تیر به‌آن نشانه بیفکند، دستش [برای تیراندازی] خوب است .

ـ اندرزنامه‌ای بنام :

«واژه‌ای چند [از] آذر بدمارسپندان:[1]

۱ـ این واژه‌ای چند (است از) آذربدمارسپندان (که) اندرهنگام درگذشت به‌جهانیان گفت و آموخت که : بیاد دارید وبخاطر بسپارید وکاربندید : انبـار مکنید کتان نیاز برنرسد، چه انبار . . .[2] نیازکم نرسد .

۲ـ تنها انبار (کردن) پارسائی خوبست، کوشید وکار وکرفه (کنید) چه‌تنها چیزی که به‌انبار داشتن شاید، پارسائی است .

۳ـ کین به‌اندیشه مداریدکتان دشمنان برنخیزند .

۴ـ و بنگرید که از، دشمن به‌کین کشتن، چـه ریش و زیان و نابودی شاید برآمدن؛ کین اندر دل خویش گوارید و دشمن به‌کین مکشید چـه پیداست که انکو کمترین کین را فراموش کند اورا به‌پل‌چینود (؟) ازبزرگترین بیم برهانند .

۵ـ اندر پیشامای و پساماری[1] سخن براستی گـوی کـه بدادستان نجات دهنده‌تر بود .

۶ـ چه پیداست که مرد به‌گواهی راست دادن پارسا بود، و دروند بود او که گواهی راست[2] ندهد .

۷ـ باندازه خورید تا دیر پای باشید ؛

۸ـ چه باندازه خوری، به‌تن نیك است و باندازه‌گوئی، به‌روان .

۹ـ ونیز انـدك خواسته ترین مرد چون خیم معتدل (داشته باشد) توانگـر است . اندازه (=اعتدال) به‌روان بیش کن تا به‌شکم .

۱ـ از نشریه دانشکده ادبیات تبریز دوره سیزدهم سال ۱۳۴۳ شماره بهار با حذف بسیاری از زیرنویس‌ها .

۲ـ جمله آشفته است وبایستی کلماتی از آن افتاده باشد، ظاهراً جمله چنین معنی باید داشته باشد : چون انبارکنید نه خود خورید ونه بمردم دهید وازینرو بشما نیازکمتر نرسد.

۱ـ در دعوی، چه شاکی باشی چه مشتکی عنه ؛ پیشامار=دادخواه یا «خواهان» و پسامار= «خوانده» وبداد خوانده شده .

۲ـ باید از واژه‌هائی ازمتن افتاده باشد .

۱۰ــ چه مرد شکم انبار بیشتر آشفته روان بود .

۱۱ــ زن از پیوند خویش کنید کتان پیوند دورتر (ن)رود .

۱۲ــ چه (تباهی) این از بزرگترین آشوب و کین و زیانی که بــه آفریدگان هورمزد آمده (است) ، بیشتر بود که دخت خویش (بزنی به‌پسر دیگرکسان) بدهند وپسرخویش را دخت‌کسان بزنی خواهند، تا دوده تباه شود .

۱۳ــ ازگوشت‌گاوان وگوسفندان خوردن‌سخت پهریز کنید کتان ایدر و آنجا آمارسخت بود .

۱۴ــ چه مردی که‌گوشت گاو وگوسفند خورده است، دست اندرگناه دارد . گناه درآنچه اندیشد وگوید وکند .

۱۵ــ و چون . . . . خورید، دست اندرگناه دارید، حتی اگر به دیگــر جای، اشتری را، مردی (دیگر) به‌کشد (وشمااز آن خورید)، ایدون‌بود کش به‌دست خویش‌کشته باشید .

۱۶ــ کاروانیان پذیر باشید، کتان ایدرو آنجا بهترپذیرند .

۱۷ــ چه‌آنکه دهدستاند و سودی هم (از آن برد) . درمهمانی آنجــا نشینید کتان نشانند چه‌گاه‌مه آنجا(ست)که مرد به، نشیند[1].

۱۸ــ جاه را مکوشید، چه مردی‌که برای جاه‌کوشد، بیشترآشفته روان بود .

۱۹ــ به‌کرفه همداستان (باشید) و به گناه همداستان (نباشید) ، بــه نیکی سپاسدار و به‌زشتی خرسند، و از دشمن دور(باشید) به (کار)گرفه‌گزندی (مرسانید) و ببدی یار مباشید .

۲۰ــ چون (تان) سخت‌ترین چیزرسد به‌یزدان و دین به‌گمان مباشید .

۲۱ــ نه بسیار شاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد .

۲۲ــ (و) نه بسیار اندوهگین باشید چونتان بدی فرا رسد .

۱ــ سنج . شرف‌المکان بالمکین .

۲۳ـ به‌زشتی خرسند و به‌پریشانی باربردار(باشید) ، به‌زندگی گستاخ مباشید بلکه به‌کنش نیك گستاخ باشید .

۲۴ـ چه نیکوکاران راکنش خویش داور و بدکاران راآن خویش همال

۲۵ـ [چه] از اندیشه و گفتار و کردار، کردار سرآمد (است) .

۲۶ـ چه به‌من، آذربدمارسپندان؛ آسیب و گزندی نبود که پیش آیـد (مگر) آنکه‌شش گونه رامش ازش پذیرم

۲۷ـ نخستین شادمانیم اینکه گزندم (هم)ین (است که بمن فراز آمده است) ، چه ازین بدتر (نیز) تواند بودن .

۲۸ـ ددیگر اینکه گزندم به‌روان (نیامد) ، بلکه به‌تن آمد، چه به‌تن بهتر تواند گذشتن که به‌روان .

۲۹ـ سدیگر اینکه از آسیبهائی که مرا باید فرا رسد، یکی گذشت .

۳۰ـ چهارم‌شادمانی که مرا پیش آید اینکه : من‌مردی آنچنان نیکم که‌اهریمن گجسته دروند و دیوان، بهی مرا ، این گزند به‌تن من کردند .

۳۱ـ پنجم اینکه هر که بدی کند وگزند (رساند) ، به‌خود یا فرزندان(ش باز) رسد و (چون) آن (گزند) بمن (فراز) آمد به‌فرزندان من نرسد .

۳۲ـ ششم اینکه اهریمن دروند و دیوان هرگزند (و آزاری)که دهند، برای آفریدگان هورمزد داشته‌اند، و آن (گزند) که به‌من (فراز) آمد ازگنج اهریمن کاست وآنرا به به(دین) دیگری روا داشتن نتوان .

۳۳ـ ازبد چشمی وخودپرستی و دشمنی بهان وخشم و آزوری و دشیادی و دروغ سخت پهریزید، کتان تن بد نام و روان دروند نبود .

۳۴ـ به‌بدان بدی مکنید چه بدی او، خود، از کردارخویش)بدو رسد .

۳۵ـ برای، پیروزی (؟) بربدان، نیرومندی بهی را بیاد و نشان دارید .

۳۶ـ که بود که به‌بدان پیوست وبفرجام پشیمان‌نبود ؟

۳۷ـ بهی کن چه بهی به . نیك است بهی چونکه بدان نیز بهی را ستایند .

۳۸ـ هرچه دانیدکه خوب (است) کنید و هرچـه دانیدکه نه خوب (است) مکنید .

۳۹ـ هرچه‌تان به‌خویشتن نه نیك‌آید بادیگرکس مکنید .

۴۰ـ . . . . . بر روان‌گله‌کردن . . . خوار مدارید .

۴۱ـ بك نامه دارید (ای) مردمان ! منگرید به‌هردوکامه (=کام تن وروان)،

۴۲ـ چه تن و روان هردو همکامه نبوند .

۴۳ـ چه تن را به‌تن‌کامگی شاید داشتن و روانرابه‌روان‌کامگی .

۴۴ـ به هرگاه، کین را، گناه (مکنید) بلکه به‌کارکرفه‌کردن‌کوشا باشید .

۴۵ـ ورن (=حرص، شهوت) را، داد نیك بمهلید .

۴۶ـ برای خشم ازکس، بیگناهان را از (روی) ستیز مزیند (=مکشید) .

۴۷ـ کین را پیمان شکنی مکنید تا به‌کردهٔ خودگرفتار نشوید .

۴۸ـ به‌زنان‌گستاخ مشویدکه به‌شرم وپشیمانی نرسید .

۴۹ـ راز بزنان مبریدکتان رنج بی‌بر نبود .

۵۰ـ (از) بیخردان فرمان مپنذیریدکه به‌نابودی نرسید .

۵۱ـ چه چارجفت چیز مردم را بیش بکار اندر باید : خرد و هنر، دیـدن و دانش خواستن، توانگر ورادی، خوب‌گفتاری وخوب‌کرداری.

۵۲ـ چه هنرکش خرد همراه نیست (چون) مرگ است به‌تن مرد .

۵۳ـ دیدن‌کش دانش (خواهی) همراه نیست (چون) پیکری است نگاشته .

۵۴ـ توانگری‌کش رادی همراه نیست (چون)گنجی است (از) اهریمن .

۵۵ـ خوب‌گفتاری‌کش خوب‌کرداری همراه نیست بیدینی اشکاره است .

۵۶ـ نشان بیدینان شش است : خوش خیـم نمای دژخیم آوازه ، نیکوکار نمای (؟) بدکردار، به‌کسان‌گزافه‌گوی، و به‌خود تنگدست و راد مانند، بدبخت و

به‌دشنام بار بردار، جدا پندار وجدا گفتار وجدا کردار .

۵۷ـ سخن کش، بویژه، سودی همراه نیست مگوئید ـ مگر آنکـه برای خرمی، گوئید ـ وآنچه را هم که برای خرمی گوئیدگاه و زمان (=زمان ومکان) را بنگرید .

۵۸ـ چه پناه زبان، خرد و بَرِتن، فرهنگ وپاداش کرفه، بهشت، و بَرِگیتی، خوردن و دادن (است) .

۵۹ـ زیرا که هر هنر به‌خرد و هرخرد به‌دانش، و هر دانش به‌آزمایش و هر برزش (= بلند پایگی) به خسروی (= نیکنامی) و هرکار به‌جهش (= بخت ، سرنوشت) وهر توانگری به‌خوردن و دادن و هر رامش به‌بی‌بیمی نیاز (دارد) .

۶۰ـ نه بسیارشاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد ونه بسیار اندوهگین باشید چونتان بدی (فرا) رسد .

۶۱ـ چه نیکی وبدی هردو بمردمان شاید (فراز) آمدن .

۶۲ـ به (هر) نیکی که روی‌آرد به‌یزدان سپاسداری کنید ویزدان وبهان رااز آن بهره دهید وبه‌یزدان بهلید، چه پاداش از آن جای که بیاید، خود رسد .

۶۳ـ برزمین (کشت و) ورز نیك کنید، چه هرکس رازیش (= زیستن) و پرورش از زمین اسپندازمداست .

۶۴ـ به‌آب وآتش وگاو وگوسفند وسگ گناه مکنید (= آزارمرسانید) کتان راه بهشت وگر زمان (=عرش) به‌بستگی نرسد .

۶۵ـ به کرفه کردن، (به‌روی) آنکه ازدوروآنکه ازنزدیك فرارسد ، درگشاده دارید، چه‌او که به کرفه(ثواب) کردن، درگشاده ندارد، پس اورا دربهشت وگرزمان (به‌روی) ببندند .

۶۶ـ به‌فرهنگ خواستاری کوشا باشید چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه واندر سختی پناه واندر پریشانی دستگیر واندر تنگی پیشه (است) .

۶۷ـ وچون بدانستید، کاربندید، چه بیش دانستن و کم بکاربستن گناه بیشتری (دارد) .

۶۸ـ خرد (مرد) بسیار دان چون با نیکی همراه نباشد، ویر، بیدینی و خرد، بیدادگری گردد .

۶۹ـ به هیچکس افسوس مکنید (طعنه مزنید) ، چه مرد(مان) افسوسگر ، افسوس بـرو بدبخت و نفرین شده باشند ، و ایشان را کمتر فرزنـدی شایستهٔ ارتشتاری بود .

۷۰ـ هرروز برای گفتگو به‌انجمن بهان فراز روید

۷۱ـ چه کسی که گفتگو را، بیشتر بانجمن بهان فراز رود، اورا کرفه وپارسائی بیش بخشند .

۷۲ـ هرروز سه بار اندرمان آتشان شوید، و آتش را نیایش کنید .

۷۳ـ چه آنکه اندرمان آتشان بیش رود و آتش را بیش نیایش کند ، او را خواسته وپارسائی بیش بخشند .

۷۴ـ تن ازبزهٔ دروغ و از زن دشتان و روسپی به‌شیر (؟) دور دارید وسخت پهریزید کتان ریش به‌تن وبدی به‌روان نرسد .

۷۵ـ همیشه این چندگناه که به‌پل (چینود) شود ساعتی بمهلید (و توبه‌کنید) کتان دین ویژه مزدیسنان همال نبود .

۷۶ـ تن مرگمند (است) ، روان بین و کرفه کن چه روان (جاوید) است نه تن، مینو (جاوید) است نه‌گیتی .

۷۷ـ تن را، آزرم‌روان بمهلید ومفراموشید آزرم کس(ان) وفرسایش مال‌گیتی را و دل بر آن بر آن چیزمبندید کتان تن به‌پل و روان به‌بادافراه رسد .

۷۸ـ مهرکسی را، آزرم روان بمهلید کتان بناکام بادافره‌گران رسیدن نباید .

انوشه روان بادآذربدمارسپندان که این اندرزکرد واین فرمان داد .

فرجامبد به‌درود وشادی .

بنام یزدان

اندرز انوشه روان آذربد مارسپندان[1]

۱ـ این پیدا(ست) کـه آذربد را فرزندی تنی‌زاد نبود و از آن پس اعتماد به‌یزدان کرد، دیرنیامد که آذربد را فرزندی بود، پس درست خیمی‌زرتشت‌اسپیتمان را، زرتشت نام نهاد و گفت که خیزپسرمن تا(ت) فرهنگ آموزم .

۲ـ پسرمن ! کرفه‌اندیش باش نه‌گناه اندیش چه‌مردم تا جاودان زمان نزیند، پس چیزهای مینوی شایسته‌تر(ست) .

۳ـ آن(چه)گذشت فراموش‌کن وبرای آ(نچه) نیامده است تیمار و رنج‌مبر.

۴ـ خدای (=پادشاه) و سردار مرد را دوستار باس وگستاخ میاش .

۵ـ هرچه بتو نه نیکو(ست) تو نیزبدیگرکس مکن .

۶ـ باخدایان (=پادشاهان) و دوستان یگانه باش :

۷ـ خویشتن به‌بندگی به‌کس مسپار .

۸ـ هرکه باتو به‌خشم وکین رود پس ازش دور باش .

۹ـ اکنون وهرگاه امید به‌یزدان دار و دوست آن‌گیر که بتو سودمندترباشد .

۱۰ـ به‌کار یزدان وامشاسپندان کوشا و جانسپارباش .

۱۱ـ راز به‌زنان مبر .

۱۲ـ هرچه شنوی نیوش (و) هرزه مگوی .

۱ـ عیناً ازنشریه دانشکده ادبیات تبریز دوره یازدهم شماره زمستان نقل میشود با حذف بسیاری از زیرنویس‌ها .

۱۳ـ زن وفرزند وبندهٔ خویشتن جدا ازفرهنگ بمهل کت تیمار و رنج‌گران بر نرسد و پشیمان نشوی .

۱۴ـ بیگاه مخند .

۱۵ـ پس وپیش پاسخ را بسنج .

۱۶ـ بهیچ کس افسوس مکن .

۱۷ـ با دژآگاه مرد همراز مشو .

۱۸ـ با خشمگین مرد همراه مشو .

۱۹ـ بامرد هرزه نیز همسگال مشو .

۲۰ـ با مرد بسیار خراسته همخورش مشو .

۲۱ـ با مرد مست همخورش مشو .

۲۲ـ ازبدگهرمرد وبدنژاد مردوام مگیر و مده چه سودگران باید دادن وهمه گاه بدر توایستد وهمیشه پیغامبر به‌در تو دارد وبتو زیان‌گران ازش رسد .

۲۳ـ دش چشم (=بدچشم) مرد را بیاری مگیر .

۲۴ـ به‌رشکین مرد (= مرد حسود) خواسته منمای .

۲۵ـ اندر فرمانروائی وجر (= فتوی، حکم) بدروغ مهرمکن .

۲۶ـ ازستمگر و دروغزن مرد سخن مشنو .

۲۷ـ به بادافراه به‌مردمان‌کردن بیتاب مباش .

۲۸ـ درخورن (= مهمانی) پیکار مکن .

۲۹ـ مردم را مزن .

۳۰ـ گاه را مکوش (= برای مقام مکوش) .

۳۱ـ با مرد آزاده‌نژاد وکارآگاه وزیرك وخوش خیم هم سخن شو و دوست باش .

۳۲ـ درنبرد باری گران(تر) برتو نبود مگر (؟) ترس .

۳۳ـ از کین‌ور مرد فرمانروا دور باش .

۳۴ـ با مرد دبیر دشمن مشو .

۳۵ـ با مرد هرزه‌گوی رازخویش مگوی .

۳۶ـ پیشگاه مرد دانا راگرامی دار، ازش سخن پرس (و) ازش شنو .

۳۷ـ بکسی دروغ مگو .

۳۸ـ آنکه را شرم نیست ازش خواسته مگیر .

۳۹ـ چشمگاه بچیزی گرومنه .

۴۰ـ نه براست و نه بدروغ سوگند مخور .

۴۱ـ چون خانه خواهی کردن نخست هزینه بمیان کن .

۴۲ـ خود برای خویشتن زن خواه .

۴۳ـ اگر[ت] خواسته بود . نخست آب ورز و زمین خر ، چه اگر برندهدبن بمیان بود .

۴۴ـ [هر] چند توانی مردم را به‌سخن میازار .

۴۵ـ به کین و زیان مردمان مرو .

۴۶ـ به‌خواسته، [هر] چه توانی، رادی کن .

۴۷ـ برهیچکس فریفتاری مکن که تو نیز بسیار دردمند نباشی .

۴۸ـ پیشوای مرد راگرامی وبزرگ‌دار وسخن ازش پذیر .

۴۹ـ بجز از خویشاوندان و دوستان چیزی وام مگیر .

۵۰ـ شرمگین زن دوست باش و بزنی به‌زیرك و دانا مرد ده چه زیرك و دانا مرد همانا چنان‌زمین نیك [است] که (اگر) تخم اندرافکنده‌شود خواربارگوناگون ازش آید .

۵۱- آشکاره سخن باش .

۵۲- جز باندیشه سخن بمگوی .

۵۳- جز بآئین وام مده .

۵۴- زن فرزانه وشرمگین دوست دار وبزنی خواه .

۵۵- مرد خوش خیم و درست وکارآگاه را اگر هم فقیر بود، به‌دامادی‌گیر پس اورا خواسته از یزدان رسد .

۵۶- به‌پیرمرد افسوس مکن چه تو نیز بزودی پیرشوی .

۵۷- مرد ناآمرزندهٔ نابخشایگر را زندانبان مکن مردم‌گزیده وبزرگ و مرد هوشیار را بربند(یان) زندانبان کن .

۵۸- اگر(ت) پسری‌بود به‌برنائی به‌دبیرستان ده چه‌چشم‌روشن(از)دبیرست .

۵۹- سخن به‌نگرش (= تأمل ـ احتیاط)گوی چه سخنی است که گفتن(ش) به‌و(سخنی) است که پادنش (= نگاهداشتنش) وآنکه نگاهداشته‌شود به‌ازآنست که گفته‌شود .

۶۰- راست‌گوی مرد را پیامبرکن .

۶۱- بمرد زده اعتماد مدار وهزینه، چنانکه‌آئین بود، بوسیلهٔ باوریکان (=با ایمانان، معتمدان)کن .

۶۲- سخن چرب‌گوی .

۶۳- گفتار چرب دار .

۶۴- منش نیك دار .

۶۵- خویشتن مستای تا خوب‌کردار بوی .

۶۶- به‌خدایان و پادشاهان ناآمرزنده مباش .

۶۷- از دادمه (= سالخورد) ونیکمرد سخن پرس .

۶۸ـ ازمرددزدچیزی‌مگیر...

۶۹ـ بیم دوزخ را، باد افراه به‌نظر گیر .

۷۰ـ به هر کس و هرچیز مغرور و گستاخ مباش .

۷۱ـ نیك فرمان باش تا نیك بهر بوی .

۷۲ـ بیگناه باش تا بی‌بیم باشی .

۷۳ـ سپاسدار باش تا بهر نیکی ارزانی باشی .

۷۴ـ یگانه باش تا معتمد بوی .

۷۵ـ راست‌گوی باش تا استوار بوی .

۷۶ـ فروتن باش که بسیار دوست باشی .

۷۷ـ به‌دوست باش که خسرو (= نیکنام) بوی .

۷۸ـ خسرو باش[1] که نیك زندگانی بوی .

۷۹ـ نیك بهر (و) دین دوست باش که پارسا باشی .

۸۰ـ روان پرس باش که بهشتی بوی .

۸۱ـ [براه] دادار باش تاگر زمانی (= عرض‌آشیان) باشی .

۸۲ـ زن‌کسان مفریب چه به‌روان‌گناهی‌گران بود .

۸۳ـ خورده بی‌شنوهر[2] مردم [نگه] مدار چت سپاس‌ندارد .

۸۴ـ خشم و کین را، روان خویش تباه مکن .

۸۵ـ بهنگام‌کردن و گفتن (کردار و گفتار) بچربی (= نبرمی) نمازبرـ چه‌از نماز بردن پشت به‌نشکند وازچرب پرسیدن زبان‌گنده نرود (= نشود) .

۸۶ـ نخست سخن به بدسرشت مگوی .

۸۷ـ چون به‌انجمن نشینی (نزد مردم دژآگاه منشین که دژآگاهت نگیرند .

۱ـ نیك نام .　　۲ـ کسی که برای چیزهای کوچك سپاسگزاری نمیکند

۸۸- به‌انجمن سور هرجای‌که نشینی بجای بالاتر (= از بر) منشین‌کت از آن جای نه خیزانند و به جای فروتر ننشانند .

۸۹- به‌خواسته و مال‌گیتی‌گستاخ‌مباش چه‌خواسته و مال دنیا همانا چنان‌مرغی (است)که ازاین درخت به‌آن درخت نشنید و به‌هیچ درخت نپاید .

۹۰- به‌پدر و مادرخود ترس‌آگاه و نیوشیدار و فرمانبردار باش چه مرد را تا پدر و مادر زنده (باشد) همانا چنان شیری است اندربیشه‌که ازکسی نترسد و اوراکه پدر و مادرنیست همانا چنان زنیست بیوه که اگرچیزی‌ازش بگیرندکاری‌کردن نتواند و هرکسش بخوار دارد .

۹۱- دخترخود به‌زیرك و دانا مرد ده چه زیرك و دانا مرد همانا چنان زمینی (است) نیك‌که (چون) تخم بر آن افکنند ازش بر بسیار (بر) آید .

۹۲- اگرخواهی ازکسی دشنام نشنوی به‌کسی دشنام مده .

۹۳- تند و هرزه‌گوی‌مباش، چه‌تند و هرزه‌گوی مردم هماناچنان‌آتش (است) که چون اندر بیشه‌زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر سوزد .

۹۴- باآن مردکه پدر و مادر ازو آزرده و ناخشنود (است) همکار مباش‌کت داد به دوبار ندهند و ترا باکسی دوستی و مهر نبود .

۹۵- شرم و ننگِ بدی را، روان خویش بدوزخ مسپار.

۹۶- سخن دوگانه مگوی .

۹۷- به‌انجمن (هر) جای‌که نشینی نزدیك دروغزن منشین چه تو نیـز بسیار دردمند نباشی .

۹۸- آسان پای باش‌که روشن چشم بوی .

۹۹- شب خیز باش‌که‌کار روا باشی .

۱۰۰ــ دشمن کهن دوست نو مکن چه دشمن کهن همان مارسیاهست که صد ساله کین نفراموشد .

۱۰۱ــ دوست کهن دوست نو کن چه دوست کهن همانا چنان می کهنست که هرچند کهنتر به‌خورش شهریاران بهتر وسزاتر شاید .

۱۰۲ــ یزدان آفرین کن و دل برامش دار کت از یزدان افزایش به نیکی رسد .

۱۰۳ــ دهیوبد (شاه- فرمانروا) مرد را نفرین مکن چه به‌شهر پاسبان است و نیکی به مردم اندازد .

۱۰۴ــ و تو راگویم پسرمن، جهشیار[1]، برای مردمان خرد خوبست چه اگر، پرگست، خواسته بشود یا چهارپای بمیرد، خردبماند .

۱۰۵ــ بدین خستو باش چه خرسندی مهست (= بزرگترین) دانائی و هم بزرگترین امید مینو(ست) .

۱۰۶ــ همیشه روان خویش اندر یاد دار.

۱۰۷ــ نام خویش را، خویشکاری (= وظیفه) خویش بمهل .

۱۰۸ــ دوست از دزدی‌وپای از آخویشکاری (برخلاف وظیفه) رفتن بازدارچه آنکو کرفه کند پاداش یابد وانکو گناه کند باد افراه برد .

۱۰۹ــ هرکه همالان (= حریفان) را چاه کند خود اندر افتد .

۱۱۰ــ نیك مردآساید و بد مرد بیش اندوه‌گران برد .

۱۱۱ــ زن جوان بزنی کن .

۱۱۲ــ می (به) پیمانه خور چه آنکو می بی‌پیمانه خورد بس‌گونه‌گون گناه

۱ــ بختیار .

ازش‌رود .

۱۱۳ـ اگرچه افسون مار تو بس نیك دانی، دست زود زود به‌مار منـه که تو به‌نگزد و ابرجای نمیری .

۱۱۴ـ اگر آشنای آب (شنای آب) تو بس نیك دانی، زود زود به‌آب ستمبه مشو که آبت به‌نبرد و برجای نمیری .

۱۱۵ـ بهیچ آینـه مهـر دروغی (= پیمان شکنی) مکن که پیسی به‌دست مرسد .

۱۱۶ ـ خواسته کسان میاور ومدار وبه آن خویش میامیز چه آن خویش گم و ناپیدا شود، چه اگر خواسته دیگران آورید و (نگاه) دارید وبه‌آن خویش [آمیزید] . . .

۱۱۷ـ . . . شاد نبوید چه مردم همانا چنان خیك پـر ازباد (است) چون باد ازش بشود چیزیش برجای به‌نماند .

۱۱۸ـ مردم هماناچنان شیرخواره(است) که‌خوی آنکس اندرگیرد که بهش ابرایستد (با اوباشد) .

۱۱۹ـ هرمزد روز می خور وخرم باش .

۱۲۰ـ بهمن روز پوشش وجامه نوپوش .

۱۲۱ـ اردیبهشت روز به‌مان آتشان مشو .

۱۲۲ـ شهریور روز شاد باش .

۱۲۳ـ اسپندارمذ روز ورز زمین کن .

۱۲۴ـ خورداد روزجوی کن .

۱۲۵ـ امرداد روز دارو درخت نشان .

۱۲۶ـ دی باذر روز سرشوی وموی وناخن پیرای .

۱۲۷- آذر روز به‌راه شو و نان مپز چه گناه گران بود .

۱۲۸- آبان روز از آب پهریز کن و آب میازار .

۱۲۹- خور روز کودك بدبیرستان کن تا دبیر و فرزانه بود .

۱۳۰- ماه روز می خور و با دوستان گفتگو کن و از ماه خدای ایافت خواه .

۱۳۱- تیر روز کودك به‌تیراندازی و نبرد وسواری آموختن فرست .

۱۳۲- گوش روز پرورش گوشورون کن و گاو به ورز آموز .

۱۳۳- دی بمهر روز سرشوی و موی و ناخن ویرای و انگور از رزان باز به چرخشت افکن تا به بشود .

۱۳۴- مهرروز اگرت ازکس مستمندی رسیده باشد پیش مهرایست ، از مهر داوری خواه و گله کن .

۱۳۵- سروش روز برای نجات روان خویش از سروش اهلوا یافت خواه .

۱۳۶ - رشن روز ، روزگار سبك ، و هرکارخواهی (= کامی) بـه خوشی (= فراوونی) کن .

۱۳۷- فروردین روزسوگند مخور و آن روز یزش فروهر پارسایان کن تا خشنودتر بباشند .

۱۳۸- بهرام روز بن‌خان ومان افکن تا زود بفرجام رسد و به‌رزم و کارزارشو تا به‌پیروزی بازآئی .

۱۳۹- رام روز زن خواه و کار ورامش کن و پیش داوران شو تا به‌پیروزی بازآئی .

۱۴۰- باد روز درنجش کن و به‌کار نو مپیوند .

۱۴۱ـ دی بدین روز هر کار کامی (خواهی کردن، کن . وزن بخانه‌آور وموی وناخن پیرای وجامهٔ [نو] پوش .

۱۴۲ـ دین روز خرفستر اوژن(کش).

۱۴۳ـ اردروز هرچیز نو خر و اندر خانه بر .

۱۴۴ـ اشتاد روز اسب، گاو و ستور به‌گشن هل تا بدرستی بزاید .

۱۴۵ـ آسمان روز به‌راه دور شو که بدرستی آئی .

۱۴۶ـ زامیاد روز دارو مخور .

۱۴۷ـ مهر سپند روزجامه افزای (؟) و دوز وپوش و زن بزنی کن که فرزند تیز ویر و نیك زاید .

۱۴۸ـ انیران روز ، موی و ناخن پیـرای و زن بـه زنی کن که فرزنـد نامور زاید .

۱۴۹ـ چون نیکی رسد بسیار شاد مباش، چوی بدی رسد بسیاربرنج مباش، چه نیکی زمان بدی و بدی زمان نیکی است . وهیچ فراز نیست که شیب[ش] نه از پیش وهیچ شیب نیست که فراز[ش] نه از پس .

۱۵۰ـ به‌خورش خوردن آزمند مباش .

۱۵۱ـ و از هرخورش به مخور و زود زود به‌سور و خورن (= مهمانی) بزرگان مشوکت ستوه نرسد .

۱۵۲ـ چه چار چیز [است] که بتن مردمان بـدتر است [از آنچه] دژآگاه مرد بخویشتن کند ؟ یکی نشان دادن زور بازو (= قدرت) یکی درویش برمنش (= مسکین مغرور) که بامرد توانگر نبرد کند یکی پیرریدك (= کودك) خیم که زن برنا بزنی کند . یکی مرد جوان که زن پیربزنی کند.

۱۵۳ـ مردم دوستی [را] از کمال اندیشه وخوشخوئی را از خوب آوازی

(= ادب) شاید دانستن .

۱۵۴- و تو راگویم پسر من، جهشیار، برای مردم خرد بهتـرین چیز است (چیز خرد به) .

انوشه روان باد آذربد مهر اسپندان که این انــدرز کرد و این فرمان داد . ایدون باد .

بخش دوم
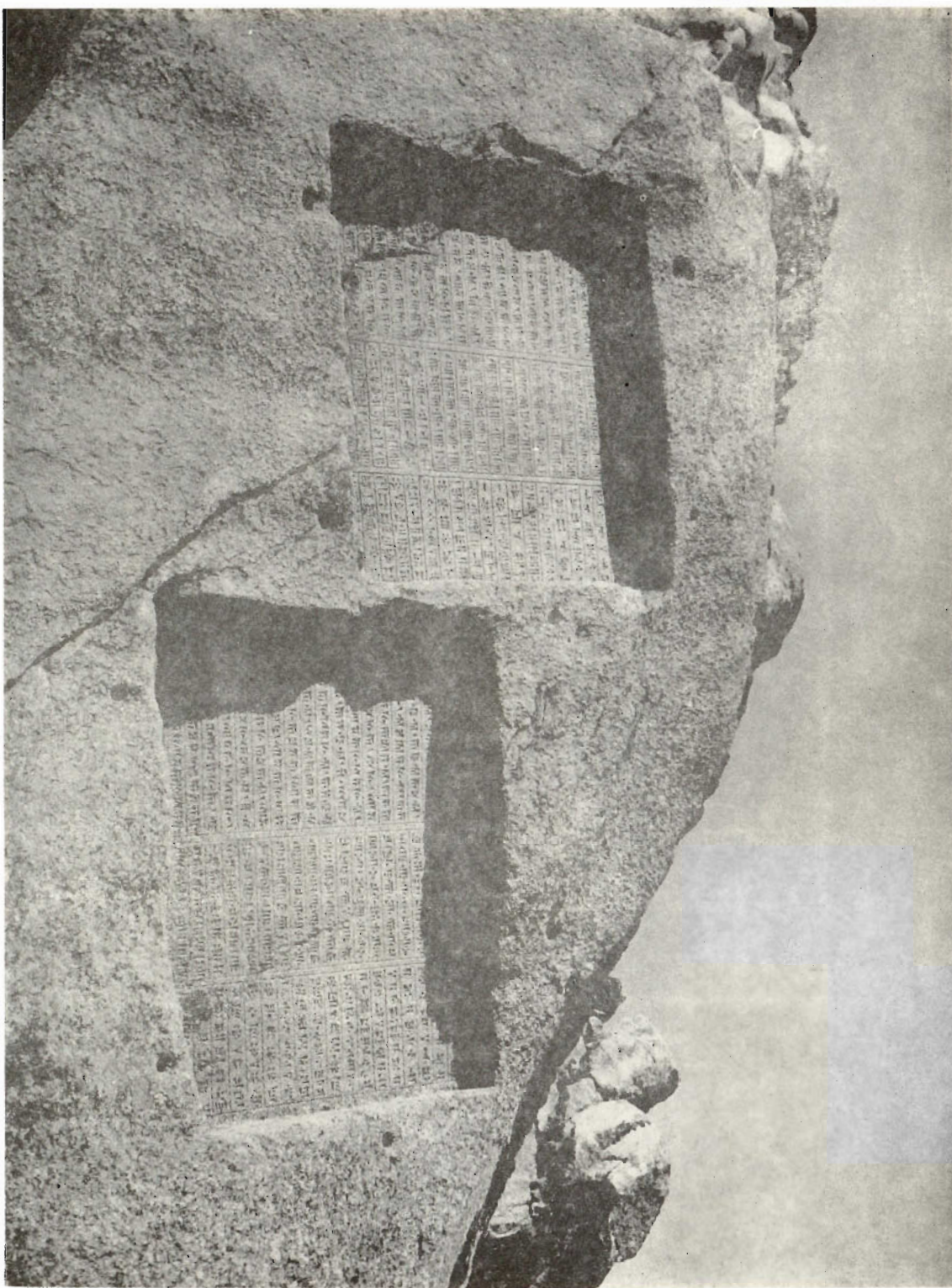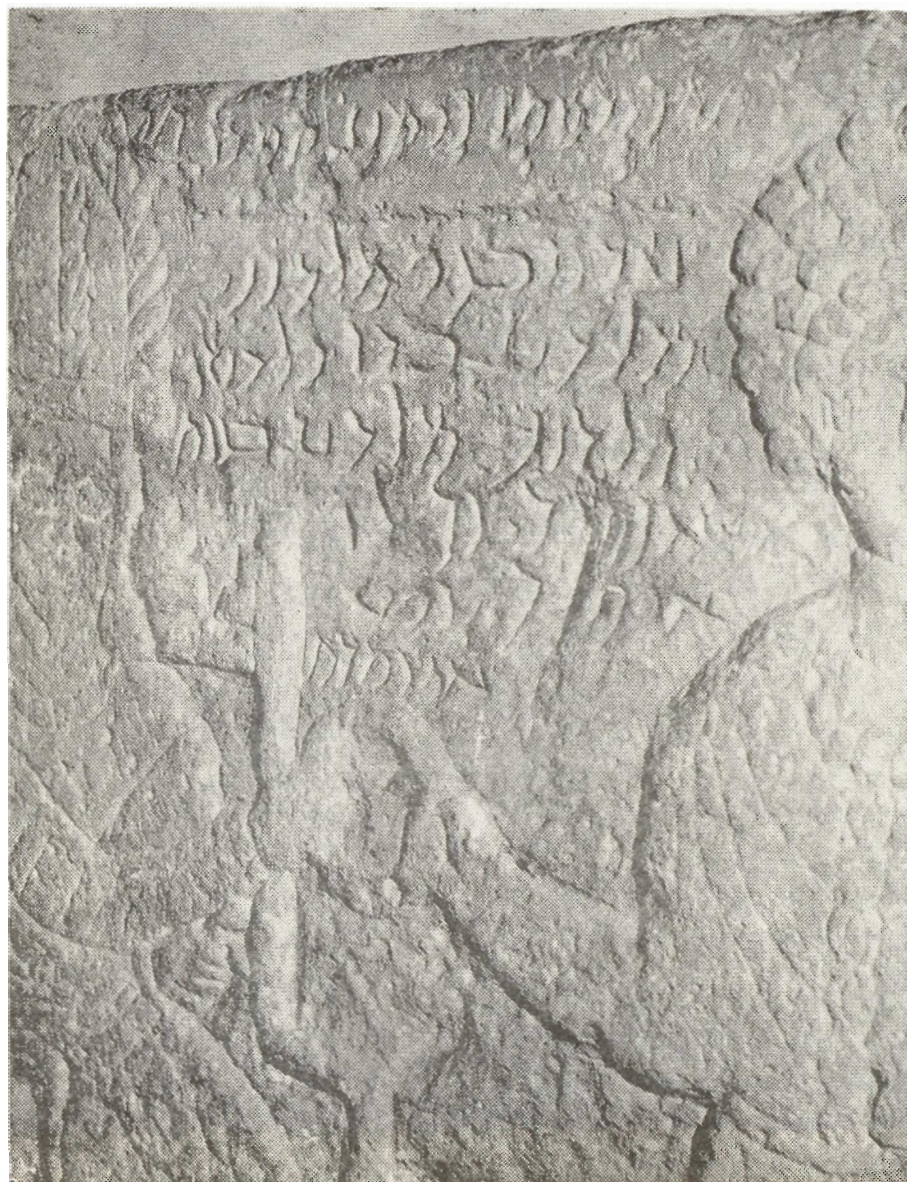
نمونه‌ای از خط پارتی بر تخته سنگی درشوش
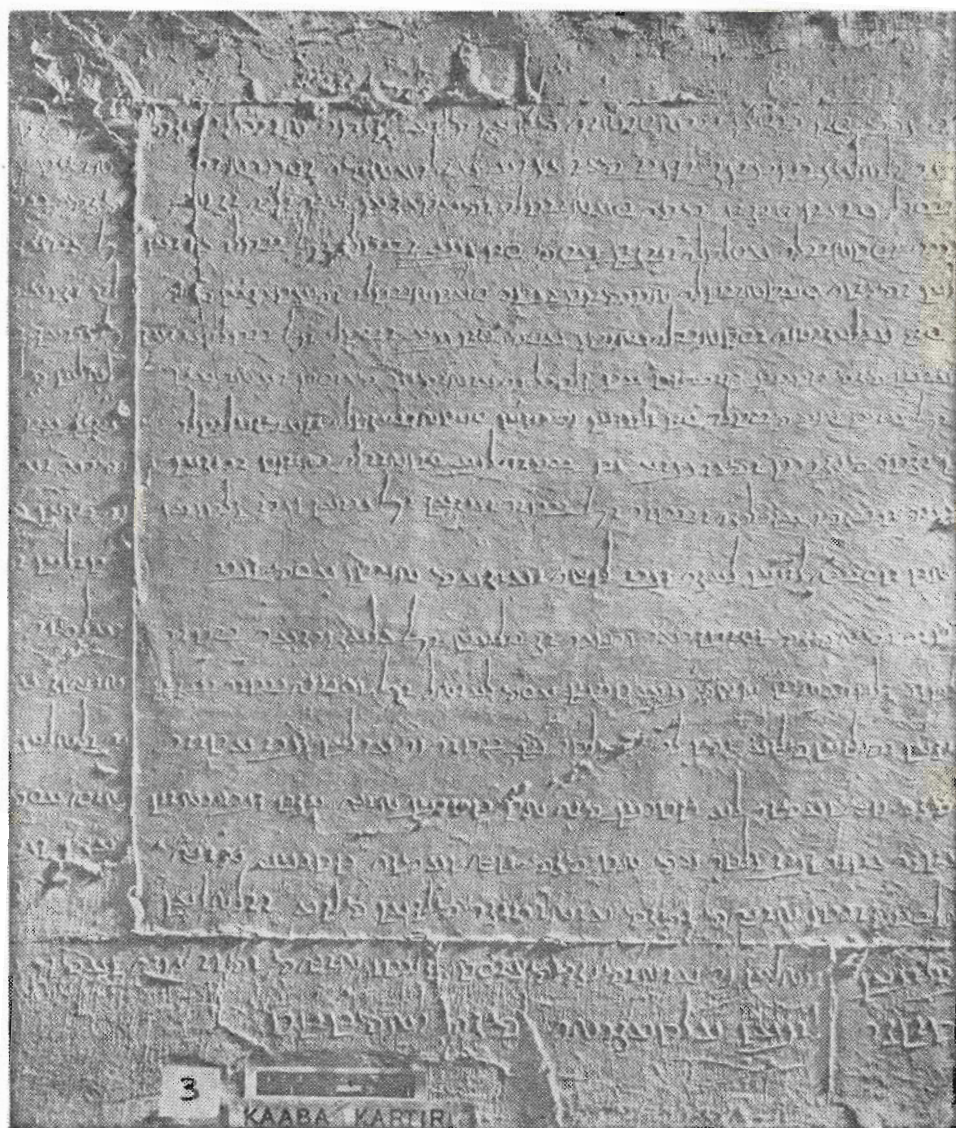
نمونهٔ خط پهلوی ساسانی از کتیبهٔ کرتیر در کعبهٔ زرتشت در نقش رستم

بخش دوم

۱- از ظهور اسلام تا عصر فردوسی

(از سال ۲۱ تا اواخر قرن چهارم هجری)

چنانکه درقسمت اوّل باختصار گفته شد ، در دورۀ ساسانی آثار دینی و ادبی و علمی و تاریخی از تألیف و ترجمه بسیار بوده است و نیز از اخباری که راجع بشعرا و نغمه‌سرایان درباری بما رسیده استنباط میشود که کلام منظوم وجود داشته است. چنانکه نمونه‌هایی از باقیمانده‌های آن ذکرشد . با وجود این از فحوای تاریخ میتوان فهمید که آثار ادبی درادوار قدیم دامنۀ بسیار وسیع نداشته بلکه تا حدّی مخصوص درباریان و روحانیان بوده است و چون در اواخر دورۀ ساسانی اخلاق و زندگانی این دوطبقه یعنی درباریان و روحانیان با وفورفتنه وفساد دردربار وظهور مذاهب گوناگون دردین فاسد شده بود ، ازاین رو میتوان گفت اوضاع ادبی ایران نیز در هنگام ظهور اسلام درخشان نبوده و بواسطۀ فساد این دو طبقه ادبیّات نیز روبسوی انحطاط میرفته است .

ادبیات ایران دردورۀ استیلای عرب (۲۱-۲۰۵ ه.ق)

در حدود سال ۲۱ بعد ازهجرت آخرین جنگ مهمّ ایرانیان و عرب که آن را تازیان فتح‌الفتوح نام نهادند در نهاوند واقع شد و یزدگرد سوم (۶۵۲ م-۶۳۲م)آخرین

پادشاه ساسانی ، که بعد از مبارزه‌های اوّلین ، باز برای مقاومت چندین‌بار لشکر گرد آورده بود ، شکست یافت . اگرچه یزدگرد دست از کوشش برنداشت و بهر وسیله برزم آوری با عرب همّت گماشت ، ولی عرب مجال توقّف باو نداد وبعضی ازمرزبانان ایرانی مانند ماهویه حاکم مرودراین موقع‌خیانت کردند وشاه‌خسته وپریشان حال‌ایران ازیك ایالت بایالت دیگرگریخت تا عاقبت به خراسان رسید و در آنجا هم از کوشش خود فایده نبرد . سرانجام در نزدیکی مرو بآسیابی پناه برد و چنانکه مشهور است آسیابان غافل او را بطمع لباس فاخری که در بر داشت بکشت . بعد از این واقعه ایران یك جهت میدان تاخت و تاز عرب شد و سلطنت ایران تابع خلافت گشت و تازیان نزدیك دویست سال بر ما حکومت کردند و ادارهٔ امور کشوری و لشکری بدست آنان یا دست نشاندگان‌آنان افتاد ومخصوصاً آثار علمی وادبی ایران در تحت نفوذ واستیلای زبان تازی‌قرارگرفت. گرچه خلافت اسلامی معنی حکومت قومی بر قومی را نداشت ، بلکه منظور یك حکومت روحانی بود و عرب و عجم و سیاه و سفید در برابر چنان حکومت یکسان بایست شمرده شوند و تنها جهت برتری شایستگی و پرهیزگاری باشد ، ولی افسوس بعضی فرمانروایان عرب مخصوصاً امویان این اصل اسلامی را فراموش‌کردند و خلافت را با تعصّب قومی‌آلوده ساختند و ایرانیان را بر ضدّخود بشورانیدند .

نفوذ ایرانیان در عرب - اگرچه غلبهٔ سیاسی عرب بواسطهٔ انتشاردین اسلام با غلبهٔ معنوی توأم شد و نفوذ عرب باعماق روح ایرانی راه یافت ، ولی باز درهمین‌دورهٔ استیلای عرب ایران مغلوب درمعنی مقاومت‌کرد وبا نفوذعرب‌مقابله نمود و تعلیمات اسلام را بر وفق مزاج و ذوق خود پذیرفت و درعین حال تمدّن و افکار خود را در عرب سرایت داد . مخصوصاً بعد ازآنکه حکومت بخلفای اموی رسید و آنها ستمکاری‌آغازکردند ، ایرانیان نهضت ضدّعرب راکه آن وقت نهضت

شعوبیّه نامیده میشد، قوّت دادند و چون در این موقع آل علی که پیرو حق بودند نیز بواسطهٔ ظلم و فشاری که از بنی‌امیّه میدیدند با آنان مخالفت میکردند، لاجرم ایرانیان طرفدار آل علی گشتند و هنگامی که مختار ثقفی در حدود سنهٔ ۶۵ هجری در کوفه برضدّ امویان بعنوان خونخواهی حسین بن علی(ع) قیام کرد، ایرانیان اورا یاری کردند و از ستمکاران عرب انتقام کشیدند.

درسال ۱۲۹ه. ق ابومسلم خراسانی حسّ انتقامجویی ایرانی‌را تجدید و بر ضدّ امویان قیام کرد و خلافت اموی را برانداخت و عبّاسیان را که بخاندان نبوی نزدیکتر بودند بخلافت رسانید. گرچه عبّاسیان بروفق انتظار ایرانیان رفتار نکردند، حتّی ابومسلم را که خلافت را برآنها مسلّم داشته بود بخدعه کشتند، همچنین وزرای لایق ایرانی خود یعنی برمکیان را ازکار برانداختند و بزرگان این‌سرزمین را مقتول ساختند، با این‌همه دردورهٔ خلافت آنها نفوذ عقاید وافکار وعادات ایرانی فراوان شد و اصول دیوانی ایران که از اوائل اسلام از طرف عرب اتّخاذ شده بود، دوام یافت و وسعت گرفت، حتّی اعیاد ملی ایران مانند نوروز و سده ومهرگان مرسوم شد وبعضی ازخلفا مانند المتوکّل لباس ایرانی برتن‌کردند. از عوامل این نفوذ اجتماعی وزارت برمکیان وخاندان سهل بود که ازایرانیان دانشمند کارآزموده بودند.

همچنین ایران درعرب تأثیر ادبی و علمی کرد، حتّی زبان فارسی درعربی نفوذ یافت ومقدار زیادی ازکلمات فارسی داخل آن زبان شد مانند:

اسطوانه (ستون)، بَرَق (بره)، بلاس (پلاس)، جوهر (گوهر)، دست (دشت)، فنزجان (پنجگان)، الکرد (گردن)، قَمَنْجَر (کمانگر)، طست (طشت) قَیْرَوان (کاروان)...... الخ

حتّی شعرای عرب از این‌گونه کلمات در اشعار خود بکار بردند. از طرف

دیگر عدّهٔ زیادی از عربهای کوفه وبصره که در حدود ایران بودند ، با ایرانیان محشورشدندوزبان‌فارسی‌را فراگرفتند ومهمتر آنکه‌این‌زبان‌دراداره‌ٔمملکتی داخل شد . بطوریکه تا زمان‌حجّاج بن‌یوسف دفاترمالی‌را بزبان فارسی‌می‌نوشتند .

ولی این‌اندازه تأثیر زبان فارسی درعربی نسبت بنفوذ واستیلای زبان‌عرب درفارسی‌جزئی است وعمدهٔ نفوذ ایران درعرب نفوذ علمی ومعنوی بود نه لفظی ، زیرا آنان نه تنها درعادات ومراسم واصول‌اداره ایران را سرمشق‌خودقراردادند، بلکه درسیروتواریخ‌وحکایات وعلوم واخلاق‌وآداب ازکتابهای ایرانی‌استفاده‌های بزرگ کردند . جمعی ازخود دانشمندان ایران بعضی از کتابهای پهلوی‌را بعربی نقل‌کردند وباب علوم را بروی‌عرب‌گشودند وبا اینکه آن قوم در بدو اسلام بیش ازمعدودی‌با سواد نداشتند ، بعد ازاستفادهٔ ازایرانیان ودیگرملل‌مجاوردرادبیّات وتاریخ وعلوم وغیره نویسندگانی مانند جاحظ بصری و ابوالفرج اصفهانی‌اموی و امثال‌آنان پدیدآوردند .

نفوذ زبان عرب در ایرانـ درمقابل نفوذ علمی وادبی واجتماعی ایران‌در عرب ، زبان عرب نیز درایران نفوذ پیدا کرد و درمدّت دویست سال طوری رواج یافت‌که درتاریخ‌عالم کمترنظیرآن‌دیده شده‌است . دایرهٔ این‌نفوذ باندازه‌یی‌وسیع و تأثیرآن بطوری عمیق بودکه اغلب علمای ایرانی بآن زبان‌سخن‌گفتند ومراسله کردند ودرتعلیم وترویج آن‌کوشیدند وتقریباً تمام دانشمندان ما در دورهٔ استیلای عرب حتّی در قرنهای بعد تألیفات خودرا بعربی‌نوشتند و زبان عرب درایران‌زبان علم وادب شد وکسی بفارسی‌توجّه نکرد .

یکی از علل بزرگ استیلای‌سریع زبان عرب این بودکه ایرانیان‌دین‌اسلام را پذیرفتند وچون مسلمانان‌آن زمان‌هرکتاب غیر ازقرآن‌مجید وهرزبان غیراز عربی‌را بیهوده وزائد میدانستند ، ناچار پارسی وکتب پارسی‌بتدریج متروک‌گردید و مردم بفراگرفتن عربی اهتمام کردند . دیگر از اسباب نفوذ عربی شاید وسعت

این زبان باشدکه نسبت به پهلوی لغات آن زیادتر و برای شرح و بسط علوم آن زمان رساتر و بهتر بود . درمقابل این نفوذ آنچه ایرانیان شعوبی در ترویج و یا نگهداری زبان پارسی کوشیدند کامیاب نشدند ، بلکه ازطرف علمای عربی نویس وامرای عرب دوست ایرانی مانند صاحب بن عبّاد و دیگران مخالفت دیدند . وکار بجایی رسید که بهترین علمای عربی نویس درفقه و نحووتاریخ وسیر خود ایرانیان بودند. اینك برای مثال چند نام ازایشان ذکر میشود .

۱ـ بعضی ازعربی نویسان ایرانی دردورهٔ استیلای عرب

یکی از علمای معروف عربی نویس دردورهٔ استیلای عرب عبدالله بن مقفّع بود که در اوائل سدهٔ دوم هجری در فارس متولّد شد و اسم ایرانی او روزبه پسر دادویه بود .

ابن مقفّع بسیاری ازکتابهای پهلوی را بعربی ترجمه کرد و خود نیز در علم وادب تألیفاتی بوجود آورد . مهمترین ترجمه‌های وی اززبان پهلوی کلیله ودمنه است که هنوز باقی است و از بهترین کتابهای ادبی عرب بشمار میرود و دیگر ترجمهٔ تاریخ شاهان ایران یا خداینامك ازپهلوی بود . ولی افسوس که این ترجمه مانند اصل پهلوی ازمیان رفت وتنها منقولاتی از آن درکتب تاریخ وسیر باقیمانده . ابن مقفّع ازفلسفهٔ یونان نیز اطّلاع داشته و دروضع اصطلاحات وبسط معانی فلسفی کوشیده است .

علمای ایران در آن عهد نه تنها درحکمت و سیر تألیفات کردند ، بلکه در دیگر شعب علوم نیز پژوهشها بعمل آوردندکه از آن جمله علم فقه است . یکی ازمعروفترین علمای نامی این علم امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت بودکه مؤسّس مذهب حنفی وازفحول علمای فقه بشمار است . پدرش ثابت را جزو اسرای ایرانی

به‌کوفه‌بردند و بوحنیفه درحدود ۸۰ هجری در آن شهر تولّد وهم در آنجادرحدود ۱۵۰ هجری وفات یافت . ازکتابهای مهمّی‌که به او منسوب است‌کتاب الفقه‌الاکبر است‌که حاوی مسائل فقه اسلامی است .

استادان ایرانی درزبان عرب نیز تتبّع بکار بردند وکتبی تألیف‌کردند.یکی از آنها سیبویه نحوی است که در حدود ۱۵۶ هجری در فارس متولّد و در حدود ۱۸۰ یا ۱۹۴ هجری درساوه وفات یافت . وی دراصول قواعد زبان عرب الکتاب‌را نوشت‌که ازمراجع مهمّ نحووصرف بشماراست .

نیز شعرای نامی از ایران ظهورکرده و در زبان عرب شعرساختند،یکی‌از معروفترین‌آنها بشّاربن بُرد و دیگری ابونواس است . بشّار شاعرنابینای معروف دربار عبّاسیان از تخارستان خراسان بود و درسال ۱۶۷ هجری وفات یافت . اشعار و مدایح او معروف و تمایل بمذهب زرتشت در بعض آثار وی نمودار است . ابونواس شاعر غزلسرای معروف که دیوان اشعار و غزلیّات دلکش او باقی است نیز از شعرای دربار عبّاسیان بودکه تولّد او را میان سالهای ۱۴۱ و۱۴۵ ه . ق در اهواز ووفاتش را میان سالهای ۱۹۵ تا ۲۰۰ ه . ق نوشته‌اند . هردوشاعرنزد خلفا تقرّب داشته‌اند .

از علمای معروف ایرانی درعالم عربی قرون اوّلیّهٔ اسلام بنی‌موسی بودند . موسی‌بن‌شاکر خوارزمی ازمنجّمان مشهورعصرمأمون بشمارمیرفت وهندسه نیکو میدانست . پسران وی‌محمّد واحمد وحسن‌که به بنی‌موسی‌معروفند ، ازبزرگان و فضلاءِ قرن سوم بشمار میروندکه در جمع کتب علمی یونان و اقتباس از آن رنج فراوان بردند وهریك دریکی از علوم شهرت یافتند . محمّد ازعلم نجوم وحساب و هندسه بهره‌یی‌کافی داشت و در اصول اقلیدس و مجسطی استاد بود . احمد در فنّ حیل سرآمد همه بود ومسائل‌بسیاراستخراج کرد . حسن درهندسه قریحه‌یی خداداد داشت وقضایای هندسی را قبل از تعلیم بفطرت حلّ میکرد . گویند :

بنی‌موسی بامر مأمون مساحت دور زمین را پیـدا کردند . از آثار مهمّ آنان یکی کتاب حیل است درعلوم طبیعی و صنایع که بخشی از آن بفارسی ترجمه شده است. سایر خانواده‌های بزرگ ایرانی مانند آل نوبخت نیز از پیشوایان علوم اسلامی گردیدند.

بالجمله از آنچه گفته شد ، میتوان دریافت که چگونه درمدّت دو قرن زبان عرب زبان علمی و ادبی ایران گردید و چطور ایرانیان بزبان عرب که زبان بیگانه بود در همهٔ علوم تألیفات کردند وشعر سرودند، حتّی برای آن قواعد و لغت نوشتند وعلوم اسلامی را توسعه بخشیدند ومشعلداران فرهنگ اسلامی شدند .

۲ـ شروع استقلال ایران و زنده‌شدن زبان پارسی

نفوذ سیاسی عرب در اطراف دوردست ، خصوصاً در شمال غربی ایران ثابت نبود و در هر فرصت نهضتهایی در آن دیار دیـده میشد . نخست ایرانیان احساسات خود را بواسطهٔ ضدّیت با خلافت غاصبانهٔ امویان نشان‌دادند، بطوریکه اشارت رفت . آنگاه در اواخر قـرن اوّل مخالفان دولت اموی شروع بدعوت برای عبّاسیان کردند که ایرانیان در این دعوت دخالت مهمّی داشتند و در واقع بدست سردار ایرانی ابومسلم خراسانی بود که خلافت از امویان نزع و به عبّاسیان سپرده شد . ولی آنان نسبت به‌ایرانیان که خلافت را بر آنان مسلّم ساخته بودند ، خیانت ورزیدند ؛ حتّی خـود ابومسلم بسال ۱۳۷ هـ. ق بفرمان منصور کشته شد . با این حال دورهٔ عباسیان ازحیث تمدّن درخشان‌ترین دوره‌های حکومت عرب است. در این دوره اصول تشکیلات ایران و رسوم و عادات و علوم وعقاید ایرانی رواج یافت، همچنین مجالس علمی برای مباحثات در ادیان و اصول و عقاید اسلامی آزاد گردید .

از جمله فرقه‌های معروف مذهبی این دوره فرقهٔ معتزله بود . واضع این مذهب واصل بن عطاء وطرفداران آن‌مذهب بیشتر ایرانی بودند. از اینگونه نهضتهای

مذهبی مانند سپیدجامگان درخراسان و خرّمدینان در آذربایجان و قرمطیان در خوزستان و نظایر آنها در بیشتر نواحی ایران ظهور کردند که در حقیقت هریك بشکلی عصیان بر ضدّ حکومت عرب بود.

مأمون پسر هارون‌الرّشیدکه مادرش ایرانی بود، نسبت به‌ایران علاقه‌داشت و جنگ او با برادرش امین در واقع جنگ ایران با عرب بود. در این موقع طاهرذوالیمینین‌که اصلاً ایرانی بود از طرف مأمون مأمورشد وباسپاهیان برادر وی امین جنگ کرده بر آنها غلبه جست و در ازای این خدمت در ۲۰۵ هـ. ق امارت خراسان یافت ودرآنجا نوعی استقلال بهمرسانید ومؤسّس‌خاندان‌طاهریان گردید. از این رو میتوان‌آغاز قرن سوم هجری را اوّل استقلال ایران شمرد که بتدریج قوّت گرفت تا سرانجام بدست صفّاریان و سامانیان و آل بویه و غزنویان بکمال رسید و دست عرب بکلی ازایران‌کوتاه شد.

درآن اوان زبان فارسی بعد از دویست سال گمنامی بصورت فارسی‌کنونی ظهورکرد و شعرا ونویسندگان دراین زبان نظم ونثرفارسی‌را آغازکردند.چنانکه نام معروفان‌آنها در تذکره‌ها ضبط است.

۳ـ تحول زبان پهلوی بفارسی دردورۀ استیلای عرب

از جریان و ادوار زبان دورۀ ساسانی در مدّت سلطنت عرب اخبار مفصّل و صحیح نداریم، البتّه میتوان تصوّر کرد که در اوایل هجرت زبان معمول همان پهلوی بوده است. ولی پیداست که زبان پهلوی دراین مدّت تغییراتی پیدا کرد و بتدریج بزبان فارسی‌کنونی منقلب شد، تا اینکه نثرونظم‌فارسی بعدازاسلام‌بوجود آمد. ازخصوصیّات زبان فارسی نسبت به‌پهلوی یکی نوشته‌شدن‌آن است به‌الفبای

عربی ، دوم داخل‌شدن‌کلمات زیاد عرب است در آن‌که ازهمان اوان بسرعت‌شروع شد ، چنانکه در قدیمترین آثار نظمی و نثری فارسی بعد از اسلام ملاحظه میکنیم. و باید دانست که استعمال کلمات عرب در آن زمان نه‌تنها از روی ضرورت بود ، بلکه نوعی نشانهٔ علم و ادب نیز شمرده میشد. تأثیر کلمات عربی باندازه‌ای‌بودکه حتّی اشخاصی مانند فردوسی که شاید خواستند فارسی سره بنویسند ، از استعمال بعضی از لغتهای عربی ناگزیر شدند . چنانکه برخلاف مشهور الفاظ عربی در شاهنامه موجود است .

گذشته ازعربی‌کلمات خارجی دیگر مانندآرامی ویونانی و لاتینی از همان اوقات یا بواسطهٔ زبان عرب و یا مستقیماً به‌فارسی داخل شدکه بعضی از آنها برای نمونه ازروی آنچه زبان‌شناسان‌گفته‌اند ذکر میشود :

یونانی : دیهیم ـ دینار ـ فنجان ـ پیاله ـ سندل ـ الماس .

آرامی: جزیه (گزیت) ـ مسجد (مزگت) ـ چلیپا (صلیبا) ـ کنشت (کنیسة) و تابوت .

ازجمله‌کلمات خارجی یا یونانی‌که بواسطهٔ زبان عرب بزبان فارسی داخل شده اینهاست :

آبنوس ـ جاثلیق (کاتولیك) ـ بطریق ـ قیصر ـ طلسم ـ کیمیا ـ اقلیم ـ قانون .

اینك بعضی قواعد صوتی تحوّل تدریجی پهلوی بفارسی کنونی بطـور اشاره ومثال ذکر میشود :

۱ـ اغلب‌همزه‌های مفتوح‌که دراوّل‌کلمات ماقبل یك حرف بی‌صدا در پهلوی بوده درفارسی افتاده است . مثال :

پهلوی : اپاك و اواك و اباك . فارسی = با .

پهلوی: اَپَر و اَبَر. فارسی = بر.

۲ـ درغالب‌کلمات پهلوی ادغام‌بعمل‌آمده وساده‌تر وکوتاه‌ترشده است.مثال:

پهلوی: اَپورناك . فارسی = برنا

پهلوی : اروميك . فارسی = رومی .

پهلوی : زیو ندك . فارسی = زنده

۳ـ «گ» و«ت» درمواردی به «ی» مبدّل شده است . مثال :

هماگون = همایون . آذرگون، زرگون (معرّب آن . زرجون) = زریون . رگ = ری . پتگر = پیکر . پتغام = پیغام . پتوستن = پیوستن .

۴ـ «ك» درمیان دوحرف صدادار به«گ»مبدّل شده است . و«س»آخرین به «ه» مثال :

پهلوی : اکاس = فارسی : آگاه . پهلوی : یکر = فارسی : جگر . پهلوی : نکاس = فارسی : نگاه .

۵ـ «و» درمواردی به «گ» مبدّل شده است . مثال :

پهلوی : وترذ = فارسی :گذرد . پهلوی : وناس = فارسی :گناه . پهلوی : ویشتاسب = فارسی:گشتاسب.

۶ـ «ك» اواخر کلمات اغلب افتاده است . مثال :

پهلوی :گرتك = فارسی: گرده (کلیه) . پهلوی : نامك = فارسی : نامه . پهلوی : ورته ـ ورتك (ورد) = فارسی : گل .

٤ـ خراسان و جنبش ادبی ایران

خراسان بواسطهٔ وضع جغرافیایی وشاید هم بحکم اینکه نخستین منزلگه نژاد آریایی بوده از نخستین مراکز مهمّ ظهور و انتشار ادب ایران بعد از اسلام گردید . نخستین ازحکومتهای ملّی بعدازاسلام مانند حکومت‌طاهریان وصفّاریان و سامانیان هم درمحیط خراسان تأسیس‌یافت‌که ازمؤثّرترین عوامل‌توسعهٔ ادبیّات ملّی بود .

خراسان درگذشته پهناورتر از خراسان امروز بود وبه چهار ولایت منقسم میشد که بر وجه ذیل است :

۱ــ نیشابور: شامل شهر نیشابور. شادیاخ . طوس . مشهد . بیهق . سبزوار . جوین . جاجرم. اسفراین . استوا. قوچان . رادکان . فسا . ابیورد. کلات. خابران.

۲ــ مرو: شامل شهر مرو . آمل . مرورود (یا مروکوچك). قصر . احنف . منطقهٔ رود مرغاب .

۳ــ هرات: شامل شهر هرات . مالن. بوشنج. اسفزار. بادغیس. گنج روستاك (رستاق). غرجستان. غور و بامیان .

۴ــ بلخ: شامل شهر بلخ. نوبهار. جوزجان. طالقان. جرزوان. میمند. فاریاب. شاپورگان . انبار. اندخود . تخارستان . سمنگان . اندرآبه و تایگان.

بطوری‌که در شرح مختصرحالات بعضی شاعران و سخنوران ایران خواهیم دید، تعداد زیادی از آن بزرگان ازین شهرهای مناطق چهارگانهٔ خراسان بزرگ ظهورکردند. که حدودش به‌مرز ماوراءالنّهر، یعنی رود جیحون میرسید، گرچه در زمان‌قدیم، یعنی قرون‌اوّلیّهٔ‌حکومت‌اسلامی، کلمهٔ‌خراسان‌گاهی به‌سرزمین‌های‌وسیع ماوراءالنّهرهم اطلاق میشد، یعنی‌شامل‌اراضی‌مانندسمرقندوبخارا هم‌میگشته‌است. با اینحال میتوان رود جیحون‌را مرزمیان خراسان بزرگ وماوراءالنّهردانست.

منظور از ماوراءالنّهر اراضی آنسوی جیحون‌است که ایرانیان‌آن رود را «وخش» نام دادند ویونانیان هم‌آن را ازایرانی گرفتند و اوخوس[1] نامیدند .

نقاط مشهور ماوراءالنّهر کـه مخصوصاً از نظر طلوع اقمار ادب ایران و ظهورگویندگان و نویسندگان فارسی‌زبان قـابل توجّه است عبارتست از : سغد با دوشهرمعروف‌بخاراوسمرقند وشهرهای دیگرمانند ربنجین وکش‌ونسف...خوارزم یا (خیوه) با شهرهای کت وجرجانیّه. اورگنج . هزاراسب. شغانیان یا چغانیان با

1– oxus

شهرهایی‌مانند ترمذ وختّل وبدخشان ـ ولایات وبلاد سیحون مانند : اوشروسنه. بنجیکت. فرغانه . اخسیکت. چاچ (شاش ـ تاشکند) . بناکت. اسپیجاب...

واقعاً جای مطالعه وتدقیق است که چگونه خراسان وماوراءالنّهر درقرون اوّلیّهٔ حکومت اسلامی سرزمین ظهور وانتشار زبان و ادبیّات و فرهنگ ایران و نخستین سخنسرایان فارسی‌گشت و مساجد و مدارس وکتابخانه‌ها در آن برپا گشت و علما و فقها و نویسندگان وشاعران ایرانی از نقاط مختلف این سرزمین پهناور سر برآوردند و افکار وآثار مجلّد از خود بیادگار نهادند . نسبتهایی‌که بنامهای تعداد زیادی از آن دانشمندان و نویسندگان پیوسته تـوجّه ما را بآن نقاط جلب میکند وکافیست بر وجه مثال نسب زیرین را درنظرگیریم :

ابیوردی. اخسیکتی. اسفراینی. بادغیسی. بدخشی. بخاری . بلخی. بناکتی. ترمذی. جاجرمی. جوزجانی. چاچی. چغانی. ختّلی. خجندی. خوارزمی.ربنجنی. سمرقندی. غزنوی. مروزی. نسفی. نخشبی. هروی... الخ

۵ ـ نخستین سخنسرایان فارسی

تذکره‌های فارسی از نخستین شعر و شاعر فارسی بعد از اسلام بحث‌کرده و شاعرانی را ذکر کرده و بعض آنان دورتر رفته و شعر پارسی را به بهرام‌گور ساسانی نسبت داده‌اند . همچنین جمله‌هـای موزون و مقفّای پـارسی در کتابهای عربی از اواسط قرن اوّل هجری بـاین طرف پیدا شده است . در حقیقت تعیین اوّلین شاعر بعد ازاسلام در مملکتی مثل ایران که موطن شعر و موسیقی است و شعر سرودن وآواز خواندن در دربار پادشاهان از عادت‌هـای جاری بوده است ، خالی از اشکال نیست . زیرا با وجود استیلای تازیان و انحصار زبان ادب

بعربی باز میتوان تصوّر کرد که در آن دوره اشخاص گمنام کلام موزون بپارسی میگفته‌اند؛ چنانکه آثار و اخباری در این باب در کتب قدیم بندرت دیده میشود. در این صورت نمیتوان یکی را درشعر واضع و یا مبتکر دانست وانگهی روایات تذکره نویسان باندازه‌ای مشوّش و خالی از تحقیق است که ممکن نیست یکی از کسانی راکه نام برده‌اند بدون تأمّل اوّلین شاعر فارسی شمرد و با این وصف بهتر آنست از بعضی از همان پارسی گویان قدیم که بقول تذکره نویسان اوّلین سرایندگان بپارسی دری‌اند که آثارشان بدست مارسیده است، با آوردن مثالی از شعر آنان باستناد همان منابع ذکری‌کرده شود.

تذکره نویسان از دو شاعر نام برده‌اند که بنا بروایت آنان هر دو قبل از استقلال ایران میزیسته‌اند وآن دوعبارتنداز: ابوحَفْص سُغدی وعبّاس مَروزی.

حکیم ابوحفص سغدی که نحوی و لغوی نیز بوده بقول آنان در قرن اوّل هجرت میزیسته است. وبقول صاحب‌کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم موسیقی نیز میدانسته و زدن شهرود راکه از آلات موسیقی است، جز اوکسی نمیتوانسته‌است. ولی عبارت همین کتاب میرساند که ابوحفص درسال سیصد هجری میزیسته و اگر این قول صحیح و مقصود یك شخص باشد، دراین صورت اورا شاعرقبل ازاستقلال ایران نمیتوان شمرد. بیتی‌که از او باشکال‌گوناگون نقل شده این است:

آهوی‌کوهی دردشت چگونه دوذا او ندارد یار بی‌یار چگونه بوذا.

شاعردوم‌قبل ازاستقلال ایران**عباس‌مروزی**رانوشته‌اند ومعروفترین‌شعری که باو نسبت داده‌اند قصیده‌ایست که گویا در ورود مأمون به مرو یعنی درسال ۱۹۳ هجری درمدح او سروده‌است و ظاهراً عبّاس در زبان عرب نیز مهارتی بسزا داشته است. قسمتی ازقصیدهٔ عبّاس مروزی این است:

ای رسانیده بدولت فرق‌خود بر فرقدین
گسترانیده بجـود و فضل در عالم یدین
مرخلافت را توشایسته چو مردم دیده را
دین‌یزدان راتوبایسته چورخ راهردوعین
و در اثنای این قصیده میگوید :
کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان فـارسی را هست با ایـن نوع بین
لیك زآن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین.

از این شعرمعلوم میشود که گویندگانی قبل از او بوده‌اند ، نهایت اینکه کسی قبل از او بدین اسلوب شعر نگفته است .

بموجب تذکـره ها عبّاس درسال دویست هجـری درگذشته است . ولی اخبار قطعی تاریخی در خصوص این شاعر بدست نیامده و شیوهٔ شعر فوق نیز که بنام او نوشته‌اند بشیوهٔ آن زمان شبیه نیست .

٦ـ شعرای معروف طاهریان (۲۰۵ـ۲۵۹ ه. ق)

چنانکه قبلاً گفته شد، طاهرذوالیمینین بامرمأمون بابرادر وی‌امین‌جنگ کرد و او را مغلوب ساخت و خلافت را به مأمون که از طرف مادر ایرانی بود مسلّم داشت و بعد از آن خود امارت خراسان یافت و با این قیام عمدهٔ اقدامات ملّی ایرانی برضد اجحافات عرب، از خراسان بروز کرد و آن ایالت در حقیقت مرکزجوش و خروش ملّی‌گردید. همچنین بطوریکه مذکور افتادآنجا مهد ترقّی زبان و ادبیّات فارسی شد و تا چند قرن متوالی شهرهای آن سامان و اطراف

مانند بلاد ماوراءالنّهر وشهرهای هرات و غزنه و نیشابور مراکز علم وادب گشتند.

از معروفترین شعرای دورهٔ طاهریان **حنظلهٔ بادغیسی** بود که در نیشابور دردورهٔ حکومت عبدالله‌بن طاهر میزیست. حنظله دیوانی داشته است.بنا بروایت نظامی عروضی، احمدبن‌عبدالله خجستانی از امرای صفّاریان آن‌را دید و خواندن قطعه‌یی ازآن در حال وی مؤثر شد و بجسارت وی افزود بحدّی که او بهمّت و عزم درآمد و از خربندگی بامارت رسید وآن قطعه اینست:

مهتری گر بکام شیر دراست　　شو خطرکن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزونعمت و جاه　　یا چومردانْت‌مرگ‌رویاروی.

وفات حنظله را درحدود ۲۲۰ ه ق نوشته‌اند.

۷ـ شعرای صفاریان (۲۴۵ ـ ۲۹۰ ه.ق.)

یعقوب پسرلیث صفّارسیستانی‌که بنا به‌بعضی اقوال نسبش بساسانیان‌میرسید، از مرتبهٔ متوسّطی ترقّی‌کرد و سیستان را به تصرّف درآورد بعدکرمان وهرات و بلخ وخراسان وفارس را فتح کرد سرانجام رو به‌بغداد نهاد و نزدیك بود آنجا را هم بگشاید. یعقوب اوّلین سلسلهٔ ایرانی را که استقلال کامل داشت تأسیس‌کرد و پس از او برادرش عمرولیث وطاهرحکومت کردند.

ارتباط صفّاریان بادبیّات ایران از طاهریان بیشتر بود. زیراگذشته از آنکه طاهر بادبیّات فارسی چندان آشنایی نداشت، یعقوب درسیستان یعنی مرکز داستانهای‌ایرانی‌ونقطهٔ دوردست ازخلافت عرب تولّد یافته بود وعربی‌نمیدانست. بطوریکه بنا بروایت تاریخ سیستان مدایح عربی‌راکه درحقّ اوساختند وخواندند درنیافت وگفت: «چیزیکه من اندرنیابم چرا بایدگفت»؟! وبدین جهت نویسندگان وگویندگان بزبان ملّی توجّه‌کردند و دبیر او محمّدبن وصیف بپارسی شعرگفت و

ناچار همین علاقه یعقوب و خاندان او بزبان ملّی در ترقّی ادبیّات مؤثّر بود. چنانکه درهمان موقع شاعران دیگر بسرودن شعر پارسی پرداختند.

از شعرای معروف دربار صفّاریان **فیروز مشرقی** را نوشته‌اند که معاصر عمروبن لیث (۲۶۵ـ۲۸۷ هـ.ق) بوده‌است آنچه درخصوص این شاعر شایستهٔ ذکر باشد اینست که گفته‌اند: وی فساد را ازسخن پارسی دورکرد.

وفات وی در۲۸۲ هـ. ق. اتّفاق افتاد. قطعهٔ ذیل دروصف تیر ازو نقل شد:

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی　　مرغی که بود شکار او جانا
داده پر خویش کرکس هدیه　　تا نه بچه‌اش برد بمهمانا.

دیگر ازشعرای این‌دوره **ابوسلیك گرگانی** است که نیز درعهد عمرولیث بود واین قطعه باو نسبت داده شده است که آزادگی ومناعت شاعررا نشان میدهد ودلیل بزرگواری اوست:

خون خود را گر بریزی برزمین　　به که آب‌روی ریزی درکنار
بت پرستیدن به از مردم‌پرست　　پند گیر و کار بند وگوش دار.

دیگر از شعرای صفّاریان که اسم او تا این اواخر یعنی تا پیدا شدن کتاب تاریخ سیستان مجهول بود **محمدبن وصیف سیستانی** است که بنا بروایت همان کتاب وی دبیر رسائل یعقوب بود ودرمدح او بپارسی شعر گفت.

از این شاعر قصیده‌ای در مدح یعقوب در تاریخ سیستان آمده که مطلع آن اینست:

ای امیری که امیران جهان خاص وعام　　بنده وچاکرومولای وسگ بند وغلام.

۸ـ دورهٔ سامانیان و پیشرفت ادبیات فارسی (۲۶۱ـ۳۸۹ هـ.ق)

جدّ این خاندان که مروّج علم وادب ایران بودند سامان (یاسامان خداة) نام داشت. وگفته‌اند: نسبش به‌ساسانیان میرسیده‌است. وی ازاشراف بلخ بود، چهارپسر داشت.

نوح‌واحمد ویحیی والیاس‌که همه درخدمت مأمون ترقّی‌کردند وموردتوجّه‌خاص خلیفه شدند وحکومت یافتند، نوح درسمرقند ، احمد درفرغانه، یحیی درچاچ و الیاس درهرات . درمیان این برادران احمد شایسته‌تر بود وبعد از نوح سمرقند و کاشغر را ضمیمهٔ متصرّفات خود کرد و بعد از او پسرانش نصر ومخصوصاً اسمعیل باعث ترقّی‌سلطنت سامانی شدند . تعداد شاهان و نامهای آنان را بدینگونه به‌نظم کشیده‌اند:

نه تن بودند ز آل سامان مذکور گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دونوح‌ودوعبدالملك ودومنصور.

قلمرو عمدهٔ سامانیان خراسان وبخش بزرگی ازماوراءالنّهر وبرخی‌ولایات مجاوربود، ولی در همهٔ ایران شهرت و تأثیر داشتند . نیزحکومتهای محلّی مانند چغانیان ومأمونیان وسیمجوریان ونظایرآنان دراطراف ونواحی بودندکه درواقع درحمایت سامانیان فرمانروایی میکردند .

دورهٔ حکومت سامانی را میتوان نخستین دورهٔ پیشرفت ادبیّات فارسی شمرد. زیرا دراین دوره شمارهٔ سخن سرایان ایران نیز فزونی یافت . تذکرهٔ لباب‌الالباب از بیست و هفت شاعر پارسی‌گو نام برده است که همه در این عصر میزیستند. بخارا پایتخت سامانیان مرکزفقها وادبا ونویسندگان نامی‌بود، همچنین سمرقند بعلم و ادب شهرت داشت . بتدریج در نقاط دیگر از چغانیان وگرگان و نیشابورحتّی ری وسیستان سخن پارسی‌ادبی‌انتشاریافت و رایج گشت . توان‌گفت : بنیاد نظم ونثر فارسی بعد ازاسلام دراین عصرنهاده شد . بهترین سرمشق شعراین زمان همانا شعر رودکی ونیکوترین نمونهٔ نثرتاریخ بلعمی است که هردو شیوا و گویاست . بنای نظم شاهنامه هم در روزگار سامانیان گذارده شد . چنانکه بیاید . گذشته ازشاهان معارف‌پرورسامانی، مانند نصربن‌احمد (۳۰۱ــ۳۳۱ ه.ق) که ادب پرور وهنرگستربود ونوح‌بن‌منصور،(۳۶۶ــ۳۸۷ه.ق)که‌نسبت‌شاعری‌هم‌باوداده‌اند، وزرائی دانشمند ودانش‌دوست هم مانند جیهانی وابوالفضل بلعمی وابوعلی بلعمی

وجود داشتند که در ترویج علوم و ادبیّات میکوشیدند و صله‌هایی که به سخنوران داده میشدو تشویقی که از آنان بعمل‌میآمد بیسابقه بود. معاصر ومجاور با سامانیان سلاله‌های کوچکتر حکمداری مانند چغانیان و زیاریان هم در حمایت اهل ادب میکوشیدند وشاعران و نویسندگان‌را تشویق میکردند وهمچنین آل بویه یا بوییان سخنوران وهنرمندان ودانش‌پژوهانی‌را سرپرستی‌میکردند وبدینواسطه دامنهٔ‌علم وادب درکشورگسترش مییافت .

ازشعرای مشهور این‌دوره **ابوشکوربلخی**‌را نوشته‌اندکه در اواسط سلطنت سامانی میزیسته است ودردربار نوح‌بن نصربوده وی از اوّلین‌کسانی بود که مثنوی ساخت. ازاشعاری‌که باونسبت داده‌شده یکی بیتی‌است‌که مضمون‌آن را حکیم‌نامی یونانی یعنی‌سقراط قبلاً متذکّربوده وآن بیت اینست :

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی‌که نادانم.

دراین‌بیت نغزپرمعنی،شاعرخردمند به‌کوتاهی‌فکربشروبیکران‌بودن‌دانش و لزوم تواضع وخویشتن‌شناسی اشارت‌کرده است ، با وجود این فزونی قدرت‌طبع وسخن‌آرایی خود را کتمان نکرده وچنین گفته :

چو دینار باید مرا یا درم   فراز آورم من ز نوك قلم.

ازقطعات معروف او یکی اینست‌که ازمنظومهٔ او بنام **آفرین‌نامه** نقل شده:

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   ازوچرب‌وشیرین نخواهی مزید.

این‌قطعه عقیدهٔ علمی تأثیرصفات موروث را درآموزش‌وپرورش‌بیان‌میکند.

فردوسی این مضمون را درقطعهٔ ذیل بهتروخوشتر ادا کرده است :

درختی که تلخست وی‌را سرشت   گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد.

آفرین نامه در حدود (۳۳۶ هـ . ق) تألیف یافته و ابیات متفرّقه‌یی غیر از آنچه نقل شد ازاین منظومه باقی است . اینك برخی ازآن دراینجا نقل میشود :

آدمی نیك و بدخوی خود را بواسطهٔ دانش و خرد تشخیص تواند داد پس علم دراخلاق مؤثّر است :

خردمند داند که پاکی وشرم — درستی و راستی و گفتار نرم
بودخوی پاکان چوخوی ملك — چه اندر زمینی چه اندر فلك.

شخص خردمند دارای اراده وتصمیم است. خرد مانند سردار ، و شهوتها و خواهشهای بیجا مانند لشکریانندکه مجبورند سربفرمان سردار خود فرو آورند:

خردمند گوید : خرد پادشاست — که برخاص و بر عام، فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکر است — همه شهوت و آرزو چاکر است .

دشواریهای جهان و گره‌های عمر انسان بواسطهٔ دانش گشوده گردد:

کسی کو بدانش برد روزگار — نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و بافتن .

گرانبهاترین گوهر عمر آدمی خرد و هنراست که با کسب دانش بدست آید:

گهر گر شماری تو بیش ازهنر — ز بهر هنر شد گرامی گهر .

اغلب اشعاری که ازابوشکورمانده مثنویست وشایدشاعر بدین نوع شعر دلبستگی داشته است. غیرازآفرین‌نامه اورا مثنویهای دیگرهم بوده است. والایی وبزرگی وکامیابی جمله از دانش بدست آید ، پس باید بکوشیم و کسب دانش کنیم :

بدان کوش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاترست — که والاتراست آنکه داناتراست
نبینی ز شاهان که بر تختگاه — ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بودشان همیشه نیاز

بدانش بود مرد پرهیزگار — چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد — چو بیراه گردی براه آورد .

از شعرای معروف دیگر این عهد **ابوالمؤیّد بلخی** است که اشعاری از او درلباب الالباب ثبت است .

ابوالمؤیّد از کسانی است که پیش از فردوسی به تصنیف شاهنامه پرداخته است و در کتابهای قدیم مانند قابـوسنامه ذکر آن آمده . نهایت اینکه شاهنامهٔ مؤیّدی به‌نثر بوده‌است. نیز بوالمؤیّد قصّهٔ **یوسف و زلیخا** را بپارسی نظم‌کرده است . چنانکه درلاحقهٔ یکی از نسخه‌های خطّی شاهنامه و درمقدّمهٔ یك نسخهٔ خطّی منظومهٔ یوسف و زلیخا چنین آمده است :

مر این قصّه را پارسی کرده‌اند — بدو در معانـی بگسترده‌اند
دوشاعر که این‌قصه را گفته‌اند — بهر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمؤیّد که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود.

دیگر از شعرای نامی سامانـی **ابوالحسن شهید بلخی** است‌که معروفتر از معاصران دیگر خویش است و دراغلب تذکره‌ها نام او دیده‌میشود. وی از فضلای عصر خود بوده درتمام فنون سخن شعر گفته و در هردو زبان فارسی وعربی مهارتی بسزا داشته است ، و نام یکی از منظومات عربی او درلباب‌الالباب نقل‌شده ؛ وی از خوشنویسان عهد خود بود . شهیدگذشته از شاعری درفلسفه نیزشهرت داشته و بامحمّد زکریّا مباحثات میکرده است. از برخی سخنان‌این شاعرچنین بدست‌میآید که : خاطرش ازاینکه قدر دانش ومرتبت دانشمندان کم‌ونازو نعمت‌نصیب بیخردان است آزرده بوده ، چنانکه بدین ابیات آن آزردگی دل را بیان میکند :

دانشا چون دریغم آیی ازآنك — بی بهایی ولیك از تو بهاست
بی‌تو از خواسته مبادم گنج — هم چنین زاروار با تو رواست

باادب را ادب‌سپاه بس است — بی‌ادب‌باهزار کس تنهاست .

بطوریکه می‌بینیم شاعر بلندهمّت باوجود این‌دریغاگویی‌وتأسّف برناداری باز ادب ودانش را بدارایی بیدانش ترجیح میدهد . مضمون قسمتی ازاشعارشهید میرساندکه وی‌روح‌لطیف‌حسّاسی داشته و از زشتیهای روزگار وخواربودن مردان هوشیار دراندوه بوده‌است وجهان‌راکاشانهٔ غم میدیده است . چنانکه‌گوید :

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه.

نیزگوید :

دانش وخواسته‌است‌نرگس‌وگل — که بیکجای نشکفند بهم
هرکرادانش است‌خواسته‌نیست — هرکرا خواسته‌است دانش کم.

نیز قطعهٔ زیر نمونهٔ اندوهگینی اوست :

ابر همی گرید چون عاشقان — باغ همی خندد معشوق‌وار
رعد همی نالد مانند من — چون که بنالم بسحرگاه زار .

بعضی از شعرای بزرگ بفضل وبرتری او قائل بودند و رودکی‌در وفات وی که‌گویا بسال ۳۲۵ ه . ق اتّفاق افتاد قطعهٔ مؤثر ذیل را سروده است :

کاروان شهید رفت از پیش — وان‌مارفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک‌تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش.

صاحب‌لباب‌الالباب قطعه‌یی از او نقل‌کرده وآن را درمدح نصربن‌احمدبن اسمعیل‌سامانی(۳۰۱-۳۳۱ ه.ق) دانسته‌است‌که‌ازاین‌لحاظ‌زمان‌شاعرمعیّن‌میگردد.

دیگر ازگویندگان نامی عصرسامانی **عمّارهٔ مروزی** است‌که‌مقارن اواخر آن عصر میزیسته ، چنانکه شعری در مرثیّهٔ ابوابراهیم منتصر آخرین شاهزادهٔ سامانی ساخته و سلطان محمود را مدح‌گفته است.

از ابیات کمی که از این شاعرخوش قریحه مانده پیداست که مست زیبایی بوده و ازنقش زمین و برف سیمین و شاخ بید و برگ لاله ذوق می‌یافته است در قطعه‌ای سپری‌شدن زمستان و آمدن بهار را اینگونه وصف میکند :

جهان‌زبرف اگرچندگاه سیمین بود　　زمرّد آمد و بگرفت‌جای تودهٔ‌سیم
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار　　بباغ کرد همه نقش خویشتن‌تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر نگر　　پشیزه‌ساخته‌برشکل‌پشت‌ماهی‌شیم.

نیز در نظارهٔ باغی که بیك سوی‌آن گلزار و بسوی دیگر بیدپرشاخسار بوده چنین گفته است :

شاخه بید سبزگشته روز باد　　چون یکی مست نوان‌سرنگون
لاله برگ لعل بنگر بامداد　　چون سر شمشیر آلوده بخون.

عمّارهٔ مروزی‌پندگویی و راهنمایی‌هم‌میکند و بآنانکه فریفتهٔ‌ظاهرجهان‌و مغرور اعزاز مردمانند میگوید :

غرّه مشو بدانکه جهانت عزیزکرد　　ای‌بس‌عزیزراکه‌جهان‌کردزودخوار
ماراست‌این‌جهان‌وجهانجوی‌مارگیر　　وز مارگیر مار برآرد شبی دمار .

میدانیم‌که ابوابراهیم اسمعیل منتصر پسرنوح‌بن منصور ، شاهزادهٔ غیور و جنگاور سامانی‌یکی ازپهلوانان تاریخ‌میهن ما بوده و درحراست‌کشورونگهداری خاندان شاهی و حفظ نام ونژاد ، فداکاریها کرده و سالها در میدان کارزار دلاوری نشان داده است . عمّاره بتأثیر کشته شدن چنین شاهزادهٔ میهن‌دوستی بدست عرب (۳۹۵ ه.ق) مرثیهٔ زیر را ساخته است :

از خون‌او چو روی زمین‌لعل فام شد　　روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش‌بخواست‌خوردهمی‌خون‌مرگ‌را　　مرگ‌از نهیب‌خویش‌مرآنشاه‌رابخورد.

مرگ عمّاره در اواخر سدهٔ چهارم و یا اوایل سدهٔ پنجم اتّفاق افتاد .

حکیم کسائی مروزیـ ابوالحسن مجدالدّین‌اسحق کسائی مروزی ازنامیان

سخنگویان اواخر قرن چهارم بود و در نزد دانشمندان و گویندگان عصر منزلتی داشت ، شاعر بزرگ خراسان ناصرخسرو چندین بار در اشعار خود ازو نام‌برده و بموجب بعض نسخ درپایان قصیده‌یی که درجواب کسائی ساخته است ، این بیت‌را سروده :

من چاکر وغلام کسائی‌که او بگفت : «جان‌وخرد رونده‌براین‌چرخ‌اخضرند».

عمّارهٔ مروزی دربارهٔ اوگفته است :

زیبا بود ار مرو بنازد به‌کسائی چونانکه جهان‌جمله باستاد سمرقند .

و درضمن این بیت یادی هم از رودکی کرده است .

کسائی بموجب قصیده‌ای‌که بیتی از آن درزیر نقل میشود درحدود سال ۳۴۱هـ.ق تولّد یافت و از روی اخبار و فحوای اشعارعمری درازکرد وگویانزدیك صد سال بزیست و دورهٔ غزنوی را هم دریافت . این شاعر شیعی بوده و ابیاتی در مدح حضرت علی (ع) سروده است . و از نخستین شاعران فارسی زبانست که قصاید دینی و مطالب حکمی و پندهای اخلاقی ساخته و از این لحاظ توان گفت نمونه وسرمشق‌برای‌ناصرخسرو‌بوده‌است؛ چنانکه وی دراین سبك‌یعنی‌شعردینی‌و تحریض بدانش و تقوی قصاید دراز سرود و در چند مورد نام کسائی را آورد . دربعض تذکره‌ها قصیده‌یی را درباب جان و خرد بمطلع زیر :

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هردوان نهفته درین‌گوی‌اغبرند .

به‌کسائی نسبت داده‌اند و ناصرخسرو جوابی باوگفته‌که مطلعش اینست :

بالای‌هفت چرخ مدوّر دوگوهرند کز نورهردو عالم وآدم منوّرند.

این شاعر نام کسائی را مکرّر در اشعار خود برده است .

کسائی باوجود توجّه بمعانی معنوی و اخلاقی عالم حسن رافراموش‌نکرده وجلوه‌های طبیعت را دریافته است .گاهی نیلوفرآبی را دیده وآن را به‌تیغ‌آبداده

ویاقوت آبدار تشبیه کرده است .

گاهی گل را عزیز شمرده و گل فروش را از اینکه چنان کالای لطیف را بسیم میفروشد نکوهیده است . دمی قطرهٔ باران راکه برورق پیلگوش است باشك چشم عاشق مانند کرده و برگ آن را بسان پرباز سفیدی‌که لؤلؤ ناسفته‌یی بمنقار برچیده باشد پنداشته ، و دمی نیز به می و معشوق پرداخته است .

اینك مثالی چند از این سبك اشعار وی :

وصف :

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و بکردار آسمان زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی‌که دورخ اوسال و ماه زرد وز مطرف کبود ردا کرده و ازار .

❁ ❁ ❁ ❁

گل نعمتی‌است هدیه‌فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای‌گل فروش گل‌چه فروشی برای‌سیم؟ وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم‌گل؟!

❁ ❁ ❁ ❁

سرودگوی شدآن مرغك سرودسرای چو عاشقی‌که بمعشوق خوددهدپیغام
همی چه‌گوید؟ گوید که عاشقاشبگیر بگیر دست دلارام وسوی‌باغ خرام.

❁ ❁ ❁ ❁

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن چون اشك چشم‌عاشق‌گریان نمی شده
گویی که پرّ بازسپید است برگ او منقار باز لؤلؤ ناسفته برچده .

درقصیدهٔ زیرین از طرفی توجّه شاعر به زیباییهای طبیعت و از طرفی ملال خاطر او مشهود است :

باد صبا برآمد ، فردوس گشت صحرا آراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل ، با مشك و با قرنفل و آورد نامهٔ گل باد صبا ز صهبا
آب کبود بوده ، چون آینه زدوده صندل شدست سوده ، کرده بمی‌مطرّا

نارو بنارون بر ، سارو به نسترن بر — قمری بیاسمن بر ، برداشتند آوا
کهسار چون زمرّد نقطه زده ز بسّد — در نعت اومشعبد، حیران شدست وشیدا
ابر آمد از بیابان، چون طیلسان رهبان — برق ازمیانش تابان، چون بسّدین چلیپا
آهو همی گرازد ، گردن همی فرازد — گه سوی کوه تازد،گه سوی باغ وصحرا
باغ از حریر حلّه، برگل زند مظلّه — مانند سبز کلّه ، بر تکیه‌گاه دارا
گلزار با تأسّف ، خندید بی تکلّف — چون پیش تخت یوسف، رخسارهٔ زلیخا
گل بازکرده دیده، باران بر آن چکیده — چون خوی فرودویده، برعارض چودیبا
سرخ و سیه شقایق، هم ضدّ وهم موافق — چون مؤمن و منافق ، پنهان و آشکارا
سوسن لطیف ومشکین، چون خوشه‌های پروین — شاخ وستاك نسرین، چون برج ثور وجوزا
وان ارغوان بکشّی ، با صدهزارخوشی — بیجادهٔ بدخشی ، برساخته بمینا
یاقوت‌وار لاله ، بر برگ لاله ژاله — کرده بدو حواله ، غوّاص درّ دریا
وآن نرگس مصوّر، چون لؤلؤ منوّر — زر اندرو مدوّر ، چون ماه بر ثرّیا
عالم بهشت گشته ، عنبرسرشت گشته — کهپایه دشت گشته ،کرده نشاط بالا
آن سبزهٔ خجسته، ازدست برف جسته — آراسته نشسته ، چون صورت مهنّا
این مشکبوی عالم ، وین نوبهار خرّم — برماچنان‌شدازغم،چون گور تنگ وتنها
بیزارم از پیاله ، وز ارغوان و لاله — ما و خروش و ناله، کنجی گرفته مأوا.

از اشعار مؤثّر کسائی قصیده‌یی است که در وصف حال خود گفته و در آن از ناپایداری این جهان فانی و ازگذشتن روزگار جوانی افسوس خورده و از غمهایی که همهٔ ابنای بشر در آن شریکند یادکرده است :

بسیصد وچهل ویك رسید نوبت سال — چهارشنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم بجهان تا چه‌گویم و چه‌کنم — سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدینسان گذاشتم همه عمر — که بردهٔگشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه‌دارم ازین پنجه شمرده تمام؟ — شمار نامهٔ با صد هزار گونه وبال !

من این شمار بآخر چگونه وصل کنم | که ابتداش دروغست وانتهاش خجال؟!
درم خریدهٔ آزم، ستم رسیدهٔ حرص | نشانهٔ حدثانم، شکار ذلّ سؤال
دریغ فرّ جوانی، دریغ عمر لطیف | دریغ صورت نیکو، دریغ حسن‌وجمال
کجاشدآ نهمه‌خوبی،کجاشدآ نهمه‌عشق؟ | کجاشدآ نهمه نیرو،کجاشدآ نهمه‌حال؟!
سرم بگونهٔ شیراست و،دل بگونهٔ قیر | رخم بگونهٔ نیل‌است و، تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز | چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم وگذشتیم و بودنی همه بود | شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت | بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
توگر بمال وأمل بیش‌ازاین‌نداری میل | جدا شو ازأمل‌وگوش‌وقت‌خویش‌بمال.

رابعهٔ قزداری بلخی – درشمارشاعران قرن چهارم ازجهان زنان نیز نغمهٔ سخن آرایی شنیده شد. ازآنجمله زنی است که در هردو زبان پارسی و تازی دست داشت و نامش رابعه از قزدار بلخ بود. وی در شعر پارسی شهرتی بدست آورد و در ردیف گویندگان نامی زمان خود درآمد. بقول جامی در نفحات‌الانس رابعه صوفی‌مشرب و پرهیزگار بوده است. اشعاری عاشقانه ازو در تذکره‌هایی مانند لباب‌الالباب نقل شده ازآنجمله این قطعه در وصف باد است‌که دلیل توجّه او به‌لطایف و بدایع آفرینش است:

باد از سوسن وگل سیم و زر میپاشد. آب‌کار نقش‌آزر و بادکار سحرمانی و لطف عیسی میکند. با وزش باد بر شاخ درختان بهاری جان میفزاید. ابر دیوانه را در جام زر صبوحی عرضه میکند. غمّازصبح پرده‌دریست که گل خوشبوی را با پرده‌دری شرمنده میسازد. عروس باغ را با جنبش وشور بچشم هر نااهل‌جلوه‌گر مینماید. بااینکه خواب بامدادان خوشست،گل را پگاه به‌بیداری وامیدارد. اینك عین‌ابیات:

فشاند از سوسن وگل سیم وزر باد | زهی بادی که رحمت باد بر باد

بداد از نقش آزر صد نشان آب | نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر | دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که دُر بارید هر دم درچمن ابر | که‌جان‌افزودخوش‌خوش‌درشجرباد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس | کند عرضه صبوحی جام زرباد؟!
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ | از این غمّاز صبح پرده‌در باد
برای چشم هر نا اهل گویی | عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب چون صبح خوشتر می‌برد خواب | چرا افکند خود را درسحرباد!؟

لبیبی - ازشاعران سدۀ چهارم‌وپنجم یکی نیز لبیبی بودکه باعنصری‌وفرّخی و منوچهری دریك عصرمیزیست. لبیبی دوبیت دروفات فرّخی سروده‌که دلیل است براینکه در۴۲۹هـ.ق‌زنده‌بوده‌است،وشایدچندین‌سال‌از آن‌تاریخ‌ببعدعمر کرده‌باشد. دراین دوبیت از اینکه فرّخی درجوانی درگذشت تأسّف میخورد ونسبت به‌عنصری که زنده بود، روی خوشی نشان نمی‌دهد.

ابیات زیرین ازیك قصیدۀ لبیبی لحن قصاید منوچهری را داردکه دورنیست ازهمان قصاید الهام‌گرفته باشد.

در این ابیات از سفری سخن میگوید که یارش او را از آن باز میداشته است و در ضمن حکایت رهسپاری، درست مانند منوچهری به تصویر منظومه‌های ستاره‌ها و منازل قمر و وصف حدوث باد و باران میپردازد:

مرا گفت آن دل‌آرام ای بی‌آرام: | همیشه‌تازیان بیخواب وبیخور؟!
سکندر نیستی، لیکن دوباره | بگشتی درجهان همچون سکندر
فرودآ زود از زین و بیارام | فرونه یك ره و برگیر ساغر
فغان زین باد پای کوه دیدار | فغان زین ره‌نورد هجرگستر
خرد زین سوکشید و عشق زآنسو | فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم: ای از جان شیرین | مرا بایسته تر وز عمر خوشتر

سفر بسیار کـردم راست گـفتی ... سفرهـا یـی همه بیسود و بیضرّ
بدانم سرزنش کردی روا بـود ... گذشتست ، از گذشته یـاد نـاور
بـرفت از پیشم و پیش من آورد ... بیابـان بُر ره انجامی مشمّـر
رهـی دور و شبی تـاریك و تیـره ... هوا چـون قیر زو هامـون مقیّر
هـــوا انـدوده رخساره بـدوده ... سپهر آراسته چهره بـگـوهـر
گُمان بردی که باداندر پراکند ... بـروی سبز دریـا بـرگ احمر
خم شوله چو خَـمّ زلف جانان ... مغرّق گشته انـدر لـؤلـؤ تـر
مکلّل گوهـر اندر تاج اکلیل ... بتـارك بـر نهـاده غفره مغـفر
مجـرّه چون بـدریا راهِ موسی ... که اندر قعر او بگـذشت لشکر
بنات النّعش چون طبطاب سیمین ... نهاده دسته زیر و پهنـه از بـر
هـمیگفتم که : طبطاب فلك را ... چه گویی ،گوی شاید بودن ایدر!؟
زمانـی بود مه برزد سر از کوه ... بـرنگ روی مهجوران مزعفر
چو زراندود کرده گوی سیمین ... شـد از انوار او گیتی منـوّر
مرا چشم انـدر ایشان خیره مانده ... روان مدهوش و مغز و دل مفکّر
بریـگ اندر همی شد باره ز آنسان ... که در غـرقـاب مرد آشنـاور
بـرون رفتم ز ریـگ و شکر کـردم ... بسجده پیش یـزدان گـروگر
دمنـده اژدهـایـی پیشم آمـد ... خروشان و بـی آرام و زمین در
شکم مالان بهامون بر همیرفت ... شـده هامـون بزیر او معقّر
گـرفـته دامن خـاور بـدنبال ... نهاده بر کـران باختر سـر
ببـاران بـهاری بـوده فـربی ... ز گرمـای حزیـران گشته لاغـر
ازو زادست هرچ اندر جهانست ... ز هرچ اندر جهانست او جوانتر.

ابوالفتح بستیـ ابوالفتح علی بن محمّد بستی از بست سیستان بود. مدّتی در خدمت امیر بست بسر میبرد، پس بخدمت دیوان رسائل سبکتکین پدر محمود غزنوی در آمد

وتا اواخرعمرش درآن شغل بماند و اوایل سلطنت محمود را درك کرد . وی‌مانند برخی دیگر ازشاعران زمان در هردو زبان فارسی وتازی شعرمیساخت. از اشعار فارسی اوقطعهٔ ذیل را نقل‌کرده‌اندکه دلیل صلح‌طلبی و انسان‌دوستی اوست :

یکی نصیحت من‌گوش دار وفرمان‌کن — که ازنصیحت سودآن‌کندکه‌فرمان‌کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوّت داری و عُدّت بسیار — بگردصلح‌گرای وبگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت — نه هرکه دارد پازهر، زهرباید خورد.

کاش سران جهان عصر ما این پند شاعر ایرانی راکه نزدیك بهزار سال‌پیش به‌آدمیان داده است‌کار می‌بستند تا ازشرّ نفاق وشقاق میرستند وبه‌حریم صلح‌وصفا میپیوستند.

منطقی رازیـ این‌شاعرنیز ازگویندگان‌سدهٔ چهارم هجریست،ولی‌چنانکه نسبتش‌مینمایاند ازسرزمین‌خراسان نبود و ازری برخاست. سخنش مطبوع‌بزرگان و مطلوب سخن شناسان بود . او نیز در دو زبـان تازی و پارسی ماهر و هنرش در لطیفه‌گویی ظاهربود . قطعهٔ زیرین احساسات او را در مشاهدهٔ بـدایع طبیعت و سرگذشت انسان جلوه‌گر میسازد .

بحسرت ازعهدکامرانی خودکه لگام مراد بدستش بوده یاد میکند وگوید: باغبان شاخ ضعیفی‌را بروزگاری‌سروی بلندقامت میکند وگلی‌را ماهها میپروراند، گل میشکفد و درخت فزونی میگیرد ؛ ولی درخت زندگانی او رو بکاهش مینهد واگربرهنرش میفزاید، مالش میکاهد. توگویی مال و هنر در یکجا نصیب فرزند آدمی نیست :

بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش — چو نوبهار شکفته بباغ در بادام
من وجهان دوهمال‌وقرین ساخته‌خوی — بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

لگام بود مرا بر سر زمانه یکی — کشیده گشت کنون وگسسته‌گشت لگام
کنون که نهمتم افزونترست و نعمت‌کم — دلِ بشادی خو کرده کی کُرَد آرام؟!
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفك شاخ — بروزگاری سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج — ببار دارد او را دوازده مه تام
نه برکندْش زجای و، نه بازگیرد آب — نه بگسلاند از شاخ وندْهدَش دشنام
بروزگار فزونتر شود درخت همی — مرا کمی‌است بپیری همی درین‌هنگام
کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال ؟ — اگر نه‌زین‌دو یکی‌هست‌برحکیم حرام؟!

وفات منطقی درنیمهٔ دوم سدهٔ چهارم اتّفاق افتاد .

خسروی سرخسی ـ یکی دیگرازگویندگان زبردست سدهٔ چهارم محمّدبن علی‌خسروی سرخسی‌است‌که انتساب به‌زیاریان داشته ونیزمانند برخی‌ازهمزمانان خود درهردو زبان پارسی وتازی استادی یافته وسخنوری کرده است. ازحکمت و دانش هم بهره‌مند بوده است .

قطعهٔ زیرین یأس او را ازگذر روزگار و زندگی اندوه‌بار افراد آدمی مینمایاند که نه قربانیان جنگ وخون بلکه کشتگان گردونند :

ای بسا خسته کز فلك بینم — بی‌سلاحی همیشه افگارست
وی بسا بسته کز نوائب چرخ — بند پنهان و اوگرفتار است
وی بساکشتگان‌که‌گردون‌راست — ندود خون وکشته بسیار است.

از طرف دیگر شاعرحکیم ، مرد خردمند را بشناختن خداوند میخواند و چون وچرا را در حقّ او زاید میداند ، چنانکه گوید :

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید وهم نابیناست
آفریننده را نیابد وهم — گر بوهم اندرآوریش خطاست
وهم ما یار جوهر وعرض است — وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را — کیف‌چون‌باشدش؟که‌بی‌اکفاست!

نیست مانند او مپرس که چیست   نامکانگیر را مگو که کجاست!

خسروی سرخسی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم رخت از این جهان بربست.

ابوطیب مصعبی- از گویندگان سدهٔ چهارم و از درباریان سامانی بود و مانند شمارهٔ دیگر از ادیبان زمان شاعری بود ذواللّسانین. قطعهٔ زیرین نمودار تأثّر واندوه این سخنپرداز پرسوز وساز است، از ناپایداری وناسازگاری جهان و از اینکه زیرکان در تنگروزی و ابلهان دربی‌نیازی بسرمیبرند. مردی‌بی‌فراست درشتخوی وکوهستانی‌صدواندسال میزید ومردی خداشناس‌مانندپیامبر بزرگ اسلام درشصت وسه سالگی جهان را بدرود میگوید دررنج وملال است:

جهانا همانا فسوسی و بازی   که برکس نپایی وباکس نسازی
چو ماه از نمودن، چوخوراز شنودن   بگاه ربودن، چو شاهین و بازی
چوزهراز چشیدن، چوچنگ از شنیدن   چو باد از بزیدن، چو الماس گازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی   یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی، پراکنده نعمت   برین سخت بسته، برآن نیك بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟   چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟!
چرا عمر طاووس و درّاج کوته؟   چرا مار و کرکس زید در درازی؟!
صد و اند ساله یکی مرد غرچه   چراشصت‌وسه زیست آن مردتازی؟!
اگرنه همه کار تو باژگونه   چرا آنکه ناکس‌تر، او را نوازی؟!

رودکی سمرقندی- ابوعبداللّٰه جعفر بن محمّد رودکی در ناحیهٔ رودك سمرقند تولّد یافت. اورامیتوان نخستین شاعر بزرگ ایران شمرد. زیرا نه تنها از آن سخنگوی بیشتر از پیشینیان وهم روزگارانش اشعاری که دلیل فضل و بلندی خیال اوست باقیمانده، بلکه همهٔ تذکره نویسان اورا بهمین صفت شناخته ومعرّفی کرده اند. عدّهٔ زیادی از شعراخصوصاً ازمعاصران او مانند: شهید بلخی و معروفی بلخی و دیگران اوراستوده حتّی آنهایی که خود را سخن‌سرایان بزرگ دانسته اند با او رقابت جسته اند. چنانکه معمّری گرگانی که خویشتن

را دارای قریحه واستعداد کامل میدانسته واز آثار اوقوّت‌سخن‌و آزادگی‌و بینیازی سخنگو آشکار است ، خودرا بارودکی مقایسه‌کرده وگفته است :

اگر بدولت با رودکی نه همسانم عجب‌مکن‌سخن ازرودکی نه‌کم‌دانم.

عنصری که استادقصیده بود، هنرمندی‌رودکی را درغزل تصدیق نموده واورا اینگونه ستوده است :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من‌رودکی وار نیست

اگرچه بکوشم بباریك وهم بدین‌پرده اندرمرابار نیست.

کسائی مروزی دربارهٔ وی گوید :

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیك ازاو تویی‌کسائی‌برگست. [1]

مسعود سعد درتفاخر گوید :

سجود آرد به پیش خاطر من روان رودکی و ابن‌هانی .

خاقانی درستایش شعرخود گوید :

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست ریزه‌خورخوان من رودکی وعنصری .

جامی سرود :

رودکی آنکه در همی سفتی مدح سامانیان همی گفتی .

رودکی راعلما وفضلا نیزستوده‌اند وابوالفضل بلعمی وزیرمعروف‌اسمعیل‌بن احمدسامانی میگفته است‌که : «رودکی رادرعرب وعجم مانندنباشد». بلعمی نه‌تنها رودکی را تحسین کرده بکه از او قدردانی هم نموده وصله‌ها باو بخشیده است . چنانکه سوزنی ازشعرای‌سدهٔ ششم بدان اشارت میکند :

صد یك ازآنچه توبکمین‌شاعری دهی از بلعمی بعمری نگرفت رودکی .

سبك‌وافکار رودکی- رودکی درفنون سخن وانواع شعرمانند: قصیده و رباعی و مثنوی وقطعه وغزل مهارت داشته و درهرطرز بخوبی‌کامیاب‌گردیده ومخصوصاً درقصیده سرایی پیشرو دیگران بوده‌است و میتوان گفت نخستین‌شاعر بعدازاسلام

۱ ــ برگست : هرگزحاشا.

است که قصیده عالی ومحکم ساخته .

رودکی نه‌تنها در سخن‌پردازی و تناسب الفاظ استاد بود ، بلکه معانی بسیار دقیق بکار برد و قطعه‌های عبرت‌آمیز و ابیات حکیمانه بیادگار گذارد . از جمله قطعه‌های پندآمیز او یکی اینست :

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا — زمانه‌را چو نکو بنگری همه‌پنداست
بروز نیک‌کسان گفت: غم‌مخور زنهار — بسا کسا که بروز تو آرزومنداست.

دراین مضمون اشعار بسیار از او نقل شده‌است و نشان میدهد که شاعر درمقابل غم و اندوه روزگار دل قوی وفکر توانا داشته ودر هرفرصت مردم را به‌بردباری دعوت میکرده‌که آدمی باید مانندکوه برجای بماند وموجهای حوادث را بی‌اندیشه‌ولرز ازخود بگذراند. این معانی مخصوصاً از یك قصیدهٔ شیوای او که بمناسبت مرگ یکی‌ازبزرگان ، یا بقول هدایت درمرثیهٔ پسروزیر، یعنی فرزند ابوالفضل بلعمی، بمنظور تسلیت او ودر واقع برای دلداری در موقع آسیب روزگار و تشویش افکار ساخته است ، پیداست . اینك چند بیت از آن قصیده :

ای آنکه غمگنیّ و سزاواری — وندر نهان سرشك همی باری
رفت آنکه رفت ، وآمد آنك آمد — بودآنکه بود، خیره چه غم‌داری؟!
هموار خواهی کرد گیتی را ؟ — گیتی است کی پذیرد همواری ؟ !
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری بازآری ؟ !
مُستی مکن‌که نشنود او مُستی — زاری مکن‌که نشنود او زاری !
آزار بیش بینی زین گردون — گر تو بهر بهانه بیازاری
گویی که گماشته بلائی او — بر هرکه تو دل برو بگماری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل — آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگمردی و سالاری .

از زندگی درازی که ظاهراً نصیب این شاعرشده و از اشعار فرح‌بخشی‌که سروده پیداست‌که اوگفته‌های خودراکاربسته وتندرست وشادمان زیسته‌است.واگر

قصهٔ کور بودن او صحیح باشد، چنانکه بعضی اورا کور مادرزاد دانسته‌اند و بروایت بعضی دیگر بعداً کور شده است، درهرصورت درنظر جلوه میکند ومعلوم میگردد چگونه روشنایی درون تاریکی برون را ازمیان برده‌است. برای رسیدن بدین توانایی وسعادت ، شاعرچهاروسیله اندیشیده که درواقع آن را چهار رکن زندگی توان نامید وآن عبارت است از خرد وتندرستی ونیکخویی ونیکنامی ، چنانکه گوید :

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد تن‌درست وخوی نیك ونام نیك وخرد
هر آنکه ایزدش این هرچهارروزی کرد سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد.

رودکی بااینکه مارا به‌زنده‌دلی‌وشادی واستفادهٔ ازنعمتهای این‌جهان‌دعوت میکند ، ازطرف دیگرمیگوید : نباید فریب شکوه و جلوهٔ آن را خورد ومغرور نعمت و جاه‌گردید :

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر فرو همی کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان که همه کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه بآخر بجز کفن بردند ؟!

درکوتاهی عمرآدمی و بیوفایی روزگار از اینگونه ابیات سروده و مرد را به‌درس وعبرت وبیداری وهشیاری خوانده است . مانند ابیات زیرین :

زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز ؟
هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدّت زی خواهی اندر امان بنعمت و ناز
خواهی اندك‌تر ازجهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه باد وبود تو خوابست خواب‌را حکم نی مگر بمجاز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یکدگرشان باز .

***

بسرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونْت باید خفت گرچه‌اکنونْت‌خواب‌بردیباست

با کسان بودنت چه سود کند؟ که بگور اندرون شدن تنهاست!
یار تو زیر خاك مور و مگس بدَلِ آنکه گیسوت پیراست
آنکه زلفین و گیسوت پیراست گرچه دینار یا درمْش بهاست
چون ترا دید زردگونه شده سردگردد دلش، نه نابیناست!

ولی رودکی کسی نیست که در برابر این هیولای مرگ امید زندگی و آیین بندگی، را از دست دهد. بلکه چنانکه مذکور افتاد، مرد را درمواجهه با آفت و اندوه به داد و دهش و خودداری و زنده‌دلی دعوت می‌کند و پندهای نشاط‌آور می‌دهد و می‌گوید:

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده تنگدل نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
نیك‌بخت آنکسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست اینجهان افسوس باده پیش آر هرچه باداباد.

اگر مرد نیکی و خدمت و مردانگی را فراموش کند و دنیاگیر و خودپرست گردد، عاقبت همین دنیا او را از پای درمیآورد. پس باید در روزگار کوتاه عمر خوش زیست ولی بیدار بود.

ریا و دورویی و خوش‌ظاهری و بدباطنی درمذهب خردمندان مذموم است. چه فایده‌که شخص روی بمحراب نهد ولی دلش جای دیگر باشد؟!

روی بمحراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز؟!
ایـزد مـا وسوسهٔ عاشقی از تو پذیرد، نپذیرد نماز!

چنانکه گفته شد، رودکی در قصیده استاد بود و بسبك خاص زمان شعر میسرود که آن را اکنون سبك خراسانی یا سبك ترکستانی خوانیم، و از خواص آن یکی سادگی و در عین حال متانت و استحکام است. از قصایدی که ازو مانده یکی آنست که با مطلع زیر آغاز می‌کند:

مادر می را بکرد باید قربان بچّهٔ اورا گرفت وکرد بزندان.

این قصیده‌را رودکی درمدح امیر بوجعفر احمد صفّاری که ازخاندان یعقوب بود و نصر بن احمد سامانی او را گرامی داشته و بامیری سیستانش برگماشته‌بود، بمناسبت یادی که‌شاه درمجلسی‌از امیر کرد ساخت. این‌قصیده بطورکلّی‌بروفق‌سبك خراسانی‌ساده ومحکم است. بااینحال علائم مدیحه‌سراییهای‌متکلّف‌که درقرن‌بعد ازرودکی رایج‌گشت‌درآن ناپیدا نیست. امیر بروز نبرد مانند: پیل‌دمان واسفندیار زمان‌وعالم همه درپیش سنانش‌ترسان ولرزان‌است.سخاوت میکندوشاعر وسخندان را مینوازد. بهنگام عدل قوی و ضعیف در برابرش یکسان است. نعمتش برهمه گسترده است. بخششکار وبوزش‌پذیر است.

از قصیده‌های دیگر رودکی آنست که در روزگار پیری در شرح حال خود ساخته و از نشاط ایّام جوانی وضعف پیری سخن میراند. درضمن همین قصیده از حیث شاعری ونفوذ سخن وشیوع شعرخود نیز یاد میکند، اینك چند بیت ازآن:

مرا بسودوفروریخت هرچه‌دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم‌زده بود و درّ و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی‌نماندکنون زآنهمه،بسودوبریخت — چه‌نحس بود همانا که‌نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه‌بود، منْت‌بگویم،قضای یزدان بود
جهان همیشه چنینست،گردگردانست — همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
دلم خزانهٔ پرگنج بود و، گنج سخن — نشان نامهٔ ما مهر و، شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب‌را همیشه میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر — ازآن‌سپس‌که‌بکردارسنگ‌وسندان‌بود
عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت نه — از این ستم دلم‌آسوده بود وآسان بود
تو رودکی را ای ماهرو همی بینی — بدان زمانه ندیدی که این‌چنینان‌بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی — سرودگویان، گویی هزار دستان بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست — همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
شدآن‌زمانه‌که‌شعرش‌همه‌جهان‌بنوشت — شدآن زمانه که او شاعرخراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ازاین و آن بودی — ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود .

ازهنرهای بزرگ رودکی که جملهٔ نویسندگان از آن سخن رانده‌اند، موسیقی شناسی و نغمه سرایی اوست ، چنانکه خود گوید :

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت .

رودکی در خدمت شاهان سامانی شعر میسرود و آنها را به آواز میخواند و بر چنگ مینواخت. درتأثیر آواز و نفوذسخن او همین بس که چون نصر بن احمدسامانی در سفر هرات بخارا را فراموش کرد ، درباریان وی که آرزوی دار و دیار دردل داشتند چون خود جرأت نکردند برودکی توسّل جسته از او درخواست کردند تا امیررا بعزیمت بخارا برانگیزد. وی شعری گفت وصبحگاه نزد امیر آمده چنگ برگرفت و ابیاتی راکه بعضی از آنها درزیر نقل میشود آغازکرد و تا آخر بخواند:

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی — میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

بدینواسطه در دل امیر راه یافت و او را آنچنان بشور و طرب آورد که امیر عزیمت حرکت کرد و بسکه شتاب میکرد بی‌موزه راه بخارا را پیش گرفت .

یکی دیگر از آثار مهمّ طبع رودکی، منظومهٔ کلیله ودمنه بود که اصل آن‌را دانشمند ایرانی ابن مقفّع ازپهلوی بتازی نقل کرده و رودکی همان را بسلك نظم کشید . ولی افسوس از این منظومه تنها ابیاتی در کتابها و از آنجمله در کتاب فرهنگ اسدی طوسی وکتابی موسوم بـه تحفة‌الملوك بما رسیده است . رودکی در مقابل این خدمت از شاه انعام دید و صله یافت وبنابر بیتی‌که به عنصری نسبت داده

شده است ، چهل هزار درم بگرفت .

سخن رودکی هم درلفظ و هم درمعنی تازگی نشان میدهد و بیشتر اشعار او از نفوذ زبان عرب آزاد دیده میشود . در شمار اشعار او مبالغه کرده‌اند . صاحب لباب‌الالباب گفته است : اشعار او به صددفتر بر آمده است وشعری از رشیدسمرقندی آورده‌که درآن باب‌گوید :

شعراورا برشمردم، سیزده ره صدهزار هم‌فزون آید اگر چونانکه‌باید‌بشمری.

بهرصورت این اخبار میرساندکه استاد رودکی شعر بسیارگفته است . افسوس که از این همه جز دیوانی باقی نمانده و اشعار زیادی از آن هم منسوب است به قطران تبریزی که بواسطهٔ اشتباه متأخّران دراسم ممدوحان این دو شاعر با اشعار رودکی مخلوط شده است . وفات رودکی را بسال ۳۲۹ ه . ق ضبط کرده‌اند که تقریباً دوسال پیش از وفات ممدوح وحامی او نصر بن احمد سامانی میشود . وی‌در زادگاه خویش رودك بخاك سپرده شد .

دقیقی طوسی-ابومنصور محمّدبن‌احمددقیقی آخرین‌شاعر بزرگ‌دورهٔ‌سامانی بوده است وتوان‌گفت در میان سخنگویان دورهٔ سامانی پس از رودکی مقام دوم از آن این شاعر سخن سراست . روزگار شهرت او مصادف بود بـا دورهٔ سلطنت منصوربن‌نوح(۳۵۰-۳۶۶ ه. ق) ونوح بن منصور(۳۶۶-۳۸۷ ه. ق) در مسقط الرّأس دقیقی اختلاف است . از تذکره نویسان برخی بلخ بعضی بخارا و بعضی سمرقند گفته‌اند ، ولی‌گویا بلخی بوده است .

دقیقی‌نخست مدّاح فخرالدّوله ابوسعیدمنصورچغانی‌ازامرای‌چغانیان یا آل‌محتاج‌بودکه درماوراءالنّهر حکومت داشتند ودرواقع دست نشاندهٔ سامانیان‌بودند. بیت زیراز عنصری‌شاعرقرن پنجم اشاره به انتساب دقیقی بدربارچغانیان است:

فرخنده بود بر متنبّی بساط سیف چونانکه برحکیم دقیقی،چغانیان.

همچنین در کتاب چهار مقالهٔ عروضی که در قرن ششم تألیف یافته است ،

نقل شده که چون عمید اسعد، فرّخی را نزد امیر چغانیان برد، چنین گفت: «ترا ای خداوند شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده».

همین امیر است که فرّخی او را مدح کرد و قصیدهٔ معروف داغگاه را بنام وی سرود و در آن گفت:

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت   ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار...

و از این شعر هم معلوم میشود فرّخی این قصیده را وقتی گفته است که دقیقی درگذشته بوده.

دقیقی غیر از قصاید و مدایح، غزل نیز ساخته و سخنگویان بزرگ مانند عنصری سبك او را پسندیده و از او استقبال کرده‌اند.

شهرت این شاعر، عمده بواسطهٔ شاهنامهٔ اوست که بامر نوح بن منصور هشتمین امیر سامانی بنظم آن شروع کرد و در این کار پیشرو حکیم فردوسی بود. دقیقی قسمتی از شاهنامه را که گشتاسپنامه باشد، بپایان نیاورده بود که در جوانی بدست غلامی کشته شد. دور نیست که مرگ ناگهانی شاعر در اوایل سلطنت امیر نوح بن منصور یعنی در حدود (۳۶۷ ـ ۳۷۰ هـ. ق) اتّفاق افتاده باشد. چه از فحوای سخن فردوسی که اوّلین نظم کامل شاهنامه را در همان سنوات شروع کرد، معلوم میگردد که آن هنگام چند سال بعد از وفات دقیقی بوده است. بموجب روایات دیگر دیرتر وفات یافته است. درشمار اشعار شاهنامهٔ دقیقی روایات مختلف است. ولی آنچه بعد ازمرگ او بطور تحقیق موجود بوده هزار بیت است. زیرا فردوسی آنها را عیناً درشاهنامهٔ خود آورده و تصریح کرده که تمام گفتهٔ دقیقی همین بوده است. دقیقی در این هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زرتشت سخن گفته و باندازه‌ای زرتشت را ستوده که معلوم میدارد علاقه و احترام خاصّی نسبت بدین باستان ایرانیان داشته و شاید خود او هم زرتشتی بوده است.

از قصاید معدود دقیقی که بدست آمده پیداست که سبك و روشی داشته و

سخنش پخته و آماده بوده است . دقیقی درضمن قصیده ازپند و راهنمایی‌وترویج صفات مردانگی‌خوددار نیست، ودرقصیدهٔ زیرین‌ممدوح رابدلیری وسخاوت‌وخرد یعنی سه صفت بزرگ آدمیّت تحریض میکند . پیداست که دلیربیخرد متهوّر و خردمند بیدل ترسو است ، وکسی‌که هم خرددارد وهم دلاوری اگر ازصفت‌سخاوت و مردم داری و زربخشی و دستگیری محروم باشد ، شجاعت او بشکل قساوت و خردش بصورت خسّت و خود پرستی جلوه خواهد نمود . اگر دل‌گاهی کینه‌جوید، بایدگاهی هم مهر داشته باشد .

بدو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرّ نام ملك بر نوشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی‌گشاده	دلی‌همْش کینه هَمَش‌مهربانی
که مُلکت شکاریست‌کورانگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دوچیزاست‌کورابه بنداندرآرد	یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مراو را	بدینار بستنْش پای ارتوانی
کرابخت و شمشیر و دیناریاشد	و بالاتن تهم و نسبت کیانی
خردباید آنجا وجود وشجاعت	فلك‌کی دهد مملکت‌رایگانی ؟!

در بعض قصاید او قطعه‌های زیبای غزل وار هست ، مـانند قطعهٔ زیر که در آن سخن ازمعشوق ومی و زیبایی طبیعت درمیانست وتشبیهات رنگین لطیف‌خیالی بعمل آمده . سبزه خلعت بهشتی بزمین‌گسترده وگلهای سرخ چمن را مانند دیبای خون آلوده پوشانده و جهان مانند طاوس وچمن رنگ رنگست وگویی‌نقش‌دوست بر آن کشیده‌اند . بسکه گُل روییده از گِل بوی گلاب میاید توگویی‌گُل اندر گل سرشته‌اند :

برافکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خـلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته حور بهشتی

زمین بر سان خون‌آلوده دیبا — هوا بر سان نیل‌اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره — مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت و دیدار — بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می ومشك — مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چهار خصلت بر گزیدست — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خون رنگ و دین زرد هشتی.

این چند بیت از یکی از قصاید اوست که در آن باز صحنهٔ آرایش طبیعت در دیدهٔ شاعر نقشی بدیع بوجود میاورد: ماه آذر گذشت، فروردینماه آمد. هر گلبنی مانند یك حور بهشتی است که بدستش مجمری از یاقوت است. بامدادان با وزش باد نرم درختان رنگارنگ بجنبش میایند وگلهای آنها مانند ستارگانی که از آسمان فرود آیند بر دیبای سبز باغ میریزند. هزاران نقشها ورنگها پشت سرهم جلوه‌گرند و ترنج سبز و زرد زیر برگهای سبز دیده میشود ...

بپوشیده لباس فرودینی — بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده — بسان گلبنان باغ پر بر
توگویی هریکی حور بهشتی است — بدست هریك از یاقوت مجمر
سحرگاهان که باد نرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره — همی باریده بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر به پیکر
بزیر دیبهٔ سبز اندر اینك — ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقّه‌یی از زرّ خفچه‌ست — یکی چون بیضه‌یی بینی ز عنبر
درخت سبز تازه شام و شبگیر — که ماه از برهمی تابد بر او بر

خواندن اینگونه ابیات انسان را بی‌اختیار بیادمنوچهری که موقع انتشار آن ناچار تازه جوانی بوده می‌اندازد. چنانکه خواهیم دید، اینگونه وصف و وزن در لحن منوچهری منعکس است .

نثر دورهٔ سامانی

نثر فارسی درعصر سامانیان مانند نظم رو بترقّی نهاد و دانشمندان تألیفاتی کردند که قسمتی از آنها بطیّ زمان از میان رفته است و قسمتی از آسیب مصون مانده. از جملهٔ آنهاکه بجامانده **مقدّمهٔ شاهنامه**‌یی است که بامر **ابومنصور محمّد بن عبدالرّزاق** حاکم طوس درحدود (۳۴۶ هـ.ق) نوشته شده و دیگر کتاب سودمند **ترجمهٔ تاریخ طبری** است که مترجم آن **ابوعلی محمّد بن محمّد بلعمی** وزیر عبدالملك بن نوح (۳۴۳ـ۳۵۰ هـ. ق) و منصور بن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶ هـ. ق) بوده و آن را درحدود (۳۵۶ هـ.ق) بحکم امیرمنصور بپارسی نقل کرده است . کتاب مزبور به نثری ساده و روان است و شیوهٔ نویسندگی آن عصر را نشان میدهد و تـوان گفت : پس از مقدّمهٔ شاهنامه قدیمترین نثر بازماندهٔ فارسی است .

دیگر از نوشته‌های فارسی منثور عصر سامانی **ترجمهٔ تفسیر طبری** است که نیز بامر منصور بن نوح توسّط نخبه‌ای از علماءِ ماوراء النّهر بعمل آمد .

گذشته از اینها یك نسخهٔ خطّی **ترجمه و تفسیر قران کریم** باقی مانده است که بعضی از ایران شناسان تصوّر میکنند از دورهٔ سامانی باشد. تألیفات دیگر هم هست که هنوز کشف یا منتشر نشده است .

اینك چند جمله بروجه نمونه از هر یك نقل میشود :

از **مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری**

«سپاس و آفرین خدای راکه این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیك اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد. خاصّه بر بهترین خلق خدا

محمّد مصطفی صلّی‌الله وسلّم و بر اهل بیت و فرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمّری دستور ابـومنصور عبدالرّزاق عبدالله فرّخ. اوّل ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند وسخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند...»

از ترجمهٔ تاریخ طبری

«سپاس و آفرین مر خدای کامگار و کامروان و آفرینندهٔ زمین و آسمان و آنکس که نه همتا (دارد) و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند. همیشه بودو همیشه باشد و بر هستی او نشانهای آفرینش پیداست و آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است وچون بخرد نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گواست و عبادت وی بر بندگان وی واجب و هویداست. سپاس داریم آن خدای را برین نکوییها که با بندگان خویش کرده است و درود برمحمّد پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران و نازنین ائمّهٔ فرزندان آدم و شفاعت خواه بندگان بروز بزرگ بر وی باد و برخاندان وی آن گزیدگان و پسندیدگان».

از ترجمهٔ تفسیر طبری:

«و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت **محمّد بن جریر الطّبری** رحمة‌الله‌علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست. و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای درازبود و بیاوردند سوی امیر سیّد مظفّر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة‌الله‌علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست کی مر این ترجمه کند بزبان پارسی وعلماءِ ماوراءالنّهر را گرد کرد و این ازیشان فتوی کرد کی روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟!..».

اینک برای نمونه ترجمهٔ سورهٔ فاتحه را با مقدّمهٔ آن نقل میکنیم:

«وامّا سورة(را) فاتحة‌الکتاب گویند وامّ‌الکتاب گویند وسبع‌المثانی گویند. امّا فاتحة‌الکتاب از بهر آن گویند که همهٔ قرآن بدین سورة گشاده شود...

واما ام‌الکتاب ازبهر آن خوانند که مادر همه قرآن این سورة است وهمهٔ قرآن ازین سورة گشاده شود...

اما سبع‌المثانی از بهر آن گویندکه این سورة هفت آیة است دوباره و این دوباره (آنست) که کلمتهای آن بیشتر مکرّر است . چنان‌که گوید : بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم و دیگربار گوید الرّحمن و گوید ایّاك و دیگرباره گوید : و ایّاك وگوید : الصّراط و دیگرباره گوید صراط وگوید علیهم و دیگرباره گوید علیهم . و سبع‌المثانی این باشد».

سورة‌الفاتحه

«بنام خدای مهربان بخشاینده . شکر خدای را خداوند جهانیان . مهربان بخشاینده . پادشاه روز رستخیز . ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم . راه‌نمای ما را راه راست . راه‌آن‌کسها که منّت نهادی برایشان نه‌آن‌کسهای‌که خشم‌گرفته‌ای برایشان و نه‌گم‌شدگان ازراه ...».

از همین نمونه‌های کوتاه توان دیدکه نثر فارسی در قرن چهارم بطورکلّی ساده و روان بوده و عبارات پیچیده کم داشته و جمله‌ها کوتاه نوشته می‌شده و رسم‌الخطّ وتلفّظ‌کلمات نیز نسبت برسم‌کنونی فرق داشته است.

علمای عربی‌نویس ایران در دورهٔ سامانی

سامانیان که مانند طاهریان و صفّاریان معاصر عبّاسیان بوده‌اند ، گذشته ازاینکه بادبیّات فارسی رونقی دادند، اشعار و ادبیات عربی را هم تشویق‌کردند . بهرصورت خواه در دربار سامانی وخواه در خارج آن بزرگان ایرانی درهر شعبه از علوم این عصر آثار مهمّی بوجود آوردند . مخصوصاً ، بطوری‌که در سابق نیز اشارت‌رفت، دربارسامانی مجمع شعراء بود وبسیاری ازایشان بعربی‌شعرمیگفتند، بلکه بعضی تألیفات بدان زبان داشتند وآن‌را ترویج میکردند .

علمای ایرانی که درآن عصر بعربی تألیفات نموده‌اند بسیارند و کافی است

که در تاریخ و ادب ابن قتیبه و دینوری و حمزهٔ اصفهانی و طبری ، و در جغرافی ابن فقیه همدانی ، و در حدیث محمّد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه، و در طبّ محمّد زکریای رازی ، و در موسیقی و ادب اسحاق موصلی و در ریاضی و نجوم ابومعشر بلخی را نام بریم .

ابن قتیبه در ادب و تاریخ تألیفات معروف دارد. مانند کتاب **الشّعر و الشّعراء** و **عیون الاخبار** و **ادب الکاتب** . وفات اورا سال (۲۷۶ه.ق) نوشته‌اند.

دینوری همعصر و هم‌وطن ابن قتیبه بوده و کتاب **اخبار الطّوال** و کتاب **الشّعر والشّعراء** او معروف است .کتابهای دیگر نیز در علوم و تاریخ و سیاست و ادب تألیف کرده است. تاریخ وفات اورا باختلاف ۲۸۱ه.ق و ۲۹۰ه.ق گفته‌اند .

حمزهٔ اصفهانی - در لغت و تاریخ استاد بود و تألیفات دارد . کتاب تاریخ او موسوم به **سنی ملوك العجم** معروف است ، نیز کتابی در تصحیف ازاو باقی است بنام **التّنبیه علی حدوث التّصحیف**. وفاتش در ۳۵۰ه.ق یا ۳۶۰ه.ق اتّفاق افتاده است.

ابوجعفر محمّد جریر طبری- یکی از نخستین و بزرگترین مورّخان اسلامی از اهل طبرستان بود که بسال ۲۲۵ ه.ق در آمل مازندران بدنیا آمد و گذشته از تاریخ عمومی مفصّل و معروف، تفسیر قرآن نیز نوشت. تاریخ طبری از قدیمترین ایّام تا حوادث سال ۳۰۲ه.ق را در بر دارد و حوادث دورهٔ اسلامی را سال بسال آورده و عنوان آن **تاریخ الرّسل و الملوك** است.طبری مؤلّفات دیگر نیز در مسائل شرعی و اخلاق تألیف کرد. وفات طبری بسال ۳۱۰ه.ق در بغداد اتّفاق افتاد.

ابن فقیه همدانی- از جغرافی نویسان مشهور بود ودر حدود سال ۲۹۰ ه.ق **کتاب البلدان** را تألیف کرد .

محمّد بن یعقوب کلینی- از نامیان محدّثین شیعه بود و تألیف مهمّش در حدیث کتاب **اصول کافی** است.کلینی درسال ۳۲۹ه.ق درگذشت .

محمّد بن علی معروف به **ابن بابویه** وملقّب به **صدوق**- ازاهل قم وازسران فقهای شیعه محسوب است.کتاب **من لا یحضره الفقیه** او از مراجع فقه شیعه‌است. وفات او را در سال ۳۸۱ ه. ق. نوشته‌اند . در جنوب تهران در قصبهٔ معروف

بنام او«ابن بابویه» مدفون است .

ابوبکر محمّدبن زکریای رازی - ازاهل ری واز بزرگان حکماء وعلماء بود. تولّدش درحدود۲۵۰ه.ق درری اتّفاق افتاد. این‌دانشمند بزرگ وپزشك نامی نه‌تنها درعلوم ادب وحکمت‌تتبّع وتألیفات زیادی‌کرد، بلکه درعلوم پزشکی‌مقامی بزرگ داشت . درری وبغداد طبابت‌کرد ودربیمارستانهای این دوشهر به‌آزمایشها پرداخت . در فلسفه نیز دارای عقاید خاص بود وتعالیم او دراین موضوع بشکل کتابی گردآمده‌است. بیشتر تحقیقات وتحصیلات استاد دربغداد بود ودربیمارستان آنجا ریاست داشت. اقامتش دراین شهرنامی‌که مرکزعلوم اسلامی بود، میان سال ۲۷۵ه.ق. و۲۸۹ه.ق. بوده است .

یکی از تألیفات معروف او درطبّ‌کتاب **حاوی** یا **الحاوی** است‌که در واقع آن را جامع علوم طبّی‌زمان باید دانست دیگرکتاب **الطّبّ‌المنصوری**است‌که‌آن را بنام منصوربن اسحق سامانی‌حاکم ری تألیف‌کرد . غیر ازاین‌دو، کتابهای دیگر درطبّ دارد. رازی در شیمی وتجزیه و ترکیب ادویه و عناصر استادی بسزا داشت و در ردیف نخستین شیمی‌دانهای عصرخود بود و از این رو در تاریخ شیمی جهان مقامی بلند دارد . وفات رازی‌را بسال (۳۱۳ ه.ق) نوشته‌اند که در ری اتّفاق‌افتاد. تألیفات این ایرانی بزرگ را تا ۲۷۱ جلد نام برده‌اندکه جملهٔ آن‌ها بعربی و در موضوعهای طبّی وفلسفی وطبیعی وریاضی ونظایر آنست .

اسحاق موصلی - ابومحمّد اسحق بن ابراهیم موصلی اصلاً ایـرانی و از خاندان‌های‌محترم ایران‌بود. وبمناسبت‌مولد خودکه موصل‌است، به‌موصلی‌شهرت یافت . ابراهیم از موسیقی دانهای بزرگ عصر خود بشمار میرفت ، ولی اسحق از پدر بیشترترقّی‌کرد و بی‌آنکه علم موسیقی را تحصیل کند یا از ریاضی مطّلع باشد، بذکاوهوش فطری قواعد و اصول موسیقی را چنان تنظیم کرد که از علم موسیقی‌یونان‌که درهمان عصرترجمه شدکم نمیماند.گذشته ازموسیقی درفنّ‌حدیث ولغت ونحو استاد بود. وی شعر نیز خوب میسرود و بزرگان ادب ابیات اورا می‌پسندیدند . اسحاق بحکم فضائل مایل نبود بموسیقی مشهور شود . ومیخواست با

اصحاب فقه یا ادب بمجالس خلفا درآید و بالاخره مأمون اورا با رجال ادب وفقه بار داد . اسحاق سال (۱۵۰ه. ق) متولّدگردید و در (۲۳۵یا۲۳۶ه. ق) وفات یافت .

ابومعشر بلخی – جعفربن محمّد بن عمرمنجّم معروف‌به ابومعشر ازمشاهیر ستاره شناسان و دانشمندان قرن سوم است . ابتدا در سلك اصحاب حدیث بود و با **یعقوب بن اسحق کندی**فیلسوف مشهور عرب معارضه و اورا بتعلیم وتعلّم‌فلسفه نکوهش میکرد . و عوام بغداد را بر او میشورانید . یعقوب در خفا کسان گماشت تا اورا بحساب و هندسه متوجّه ساختند . ابومعشر بلخی بتحصیل این دوعلم همّت بست ونیك فراگرفت. بعد بعلم نجوم پرداخت ومهارت‌بسیاریافت، چندانکه‌تألیف او در این علم بسی مهمّ است و فضلای منجّمان باقوال وآراء وی متمسّك میشوند. ابومعشرقریب‌چهل‌کتاب درعلم نجوم تألیف‌کرده است. وفات او درسال(۲۷۲ه . ق) بهنگامی‌که نزدیك صد سال از عمرش رفته بود اتّفاق افتاد .

عامری نیشابوری ـ یکی از دانشمندان ایرانی عصر سامانیان، یعنی قرن چهارم هجری، محمّد بن یوسف عامری نیشابوری است که بیشتر تألیفاتش بعربی است . وی از مولدش نیشابور به دیگر مراکز علمی ایران مسافرت کرد و در بغداد و ری و بخارا اقامت گزید و با علمای آن بلاد ملاقات و مفاوضات بعمل آورد . او را میتوان از حکمای اسلامی شمرد . تألیفاتش در مسائل فلسفی است . از آنجمله کتاب بس سودمندیست در حکمت عملی یا اصول اخلاق بنام **السّعادة والاسعاد** که واقعاً جا دارد بزبان پارسی نقل شود . زیرا در شرح اصول اخلاق روش علمی و مطالب بس متقن و سودمند دارد . این کتاب مرکّب از شش قسم است و هرقسم ابوابی در مباحث اخلاقی دارد . مؤلّف کتاب عامری‌نیشابوری بسال (۳۸۱ ه . ق) از این جهان درگذشت .

مأخذها ـ تذکره‌های فارسی ـ در خصوص نفوذ ایران در عرب : کتاب اناسترانتسف (Inastrantsef) ترجمهٔ انگلیسی بقلم نریمان چاپ هند ـ تتبّعات اسلامی تألیف گلد زیهر (Goldzieher) فصل عرب و عجم (آلمانی) – تحقیقات

دهخدا در کتاب امثال و حکم جلد ۳ صفحهٔ (۱۵۳۷) ببعد ـ تاریخ تمدّن ـ اسلام تألیف فن کرمر (Von Kremer) (ج اول) ـ مقالهٔ دکتر رضازادهٔ شفق در مجلّهٔ شرق منطبعهٔ تهران سال ۱۳۰۹ هـ . ش شمارهٔ ۳ ـ کتاب فجرالاسلام وضحی ـ الاسلام تألیف احمد امین و دیگران چاپ مصر ـ مقالهٔ دکتر رضازادهٔ شفق راجع به ابن‌خلدون مجلّهٔ ارمغان سال ۱۵ شمارهٔ ۶ ـ مقالات همایی در مجلّه مهر منطبعهٔ تهران. مقالهٔ کریستنسن (Christensen) درشماره‌های ۴ و ۵ سال اوّل همان مجلّه ـ مقالهٔ اقبال در شمارهٔ ۲ سال دوم همان مجلّه ـ تاریخ سیستان چاپ کتابخانهٔ خاور به تصحیح بهار – اوایل شعر فارسی تألیف جکسن (Jackson) (انگلیسی) ـ احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی ۱۳۱۰ و جلد سوم همان کتاب ۱۳۱۹ تهران . ـ شعرای قبل ازرودکی به قلم اته (Ethe) آلمانی که درفقه‌اللّغهٔ ایران وجداگانه طبع شده است – تاریخ ادبی براون جلد اول مخصوصاً فصل ۱۴ ترجمهٔ علی پاشا صالح ـ تحفة‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷– چهارمقاله چاپ لیدن ۱۹۰۹ باحواشی محمّد قزوینی – تاریخ ادبیّات ایران دکتر ذبیح‌الله صفا – شعرالعجم شبلی ترجمهٔ فخرداعی. شعر و ادب فارسی زین‌العابدین مؤتمن – گزارش جشن هزار و صدمین سال رودکی مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات شمارهٔ ۳ و ۴ ـ تاریخ بلعمی از انتشارات وزارت فرهنگ بکوشش محمدپروین گنابادی ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، باهتمام دکتر محمّدجواد مشکور تهران ۱۳۳۷ هـ.ش ـ تاریخ نظم و نثر در ایران تألیف سعید نفیسی ۲ جلد ۱۳۴۴ هـ. ش ـ لغت فرس اسدی بکوشش محمّد دبیرسیاقی تهران (۱۳۳۶ هـ. ش) ـ السّعادة و الاسعاد بکتابت و مباشرت مجتبی مینوی چاپ آلمان ۱۳۳۶ هـ . ش ـ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات شمارهٔ ۳ سال ۴ طهران ۱۳۳۶ هـ. ش ـ ترجمهٔ تفسیر طبری در هفت مجلّد به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی تهران ۱۳۳۹ هـ.ش ـ شاعران کور ـ تألیف علی اکبر مشیر ـ

سلیمی تهران ۱۳۴۴ ه. ش- احوال و آثار محمّدبن جریرطبری تألیف شهابی (علی اکبر).

درخصوص دانشمندان وعربی نویسان گذشته از منابع فوق رجوع شود به : یتیمة الدّهر ثعالبی ـ تاریخ ادبیّات عرب تألیف بروکلمان (آلمانی) - ایضاً تألیف نیکلسن (انگلیسی) ـ محمّد زکریای رازی تألیف دکتر محمود نجم آبادی ـ ایضاً مؤلّفات و مصنّفات رازی از دکتر محمود نجم آبادی - شرح حال ابن مقفّع بقلم اقبال آشتیانی ـ تاریخ الحکماء قفطی ـ آداب اللّغة الاسلامیّة جرجی زیدان- فهرست ابن النّدیم ـ وفیات الاعیان ابن خلّکان ـ طبقات الشّعراء ابن قتیبه ـ خاندان نوبختی اقبال آشتیانی ۱۳۱۱ ه . ش تهران .

دورهٔ غزنوی - عهد فردوسی

دورهٔ عظمت غزنویان که با روزگار شهرت فردوسی مقارن است ، علمای نامی داشته که در علوم و ادبیّات استادان عصر بوده‌اند . ولی جای آن است که به ملاحظهٔ ادبیّات ملّی، فردوسی رامحور این عهد قراردهیم. زیرافردوسی نخستین سخن سرای بزرگ ایران است که بعد از استیلای عرب و فراموش شدن افکار و آثارملّی، شاهنامه را که پیش ازاو دقیقی و دیگران شروع کرده و ناقص گذاشته بودند ، از نو آغاز کرد و بپایان رسانید ؛ و بدینواسطه داستان‌های باستان را بخاطرها آورد و تاریخ روزگار گذشته را زنده کرد چنانکه خودگوید :

بسی رنج بردم در این سال سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی.

دراین عهد علم و ادب رواجی یافت . امراء و وزراءکه بعضی ازآنان مانند: قابوس وشمگیر و صاحب بن عبّاد خود نیز از دانشمندان بشمارمیرفتند، فضلاء را تشویق و حمایت کردند . مناطق اقتدار و پایتخت‌های آنان مانند بخارا وسمرقند و طبرستان و ری و اصفهان مراکز علم وادب و محافل دانشمندان بود .

درهمین عهد بود که سلسلهٔ غزنوی بکوشش سلطان محمود به‌اوج بزرگی رسید و شهر غزنه مرکزی تازه برای علوم و ادبیّات گردید و سخن شناسان را بدانجا راه آمد و شد بازگشت .

شهرت غزنویان باترقی البتکین یکی از غلامان سامانیان آغاز شد . بعد از آن کار سبکتکین غلام و داماد البتکین بالا گرفت و در ۳۸۴ ه . ق . از جانب نوح بن منصور سامانی امارت خراسان یافت . اقتدار غزنویان در دورهٔ محمود پسر سبکتکین بود که درسال ۳۸۹ه . ق دربلخ جلوس و تا وفاتش که در۴۲۱ه. ق اتّفاق افتاد سلطنت کرد . محمود استعداد نظامی داشت و در اندك مدّت قوی‌ترین حکمران خطّهٔ ایران گردید، در هند فتوحات کرد و از معابدآنجا مانند سومنات وغیره خزائن بیاورد. این‌پادشاه بحمایت مذهب سنّت برخاست وتعصّبی بسیار نشان داد و پیروان مذاهب دیگر مخصوصاً اسمعیلیّه را سخت دنبال و سیاست‌کرد.

محمود بزبان وادبیّات فارسی مانند بعض دیگر از پادشاهان غزنوی خدمت کرد . زیرا شعراء و ادباء را حرمت‌گذاشت وبیجهت نیست که سخنگویان بزرگ مانند : عنصری و فرّخی و فردوسی اورا مدح کرده‌اند .ـ گویند : قریب چهارصد تن ازشاعران در دربار وی‌گرد میآمدند . محمود خود نیز بپارسی شعر میساخته و درنثر فارسی دست داشته است .

درتذکرهٔ لباب الالباب این ابیات که در سوگواری همسر و معشوقش بنام گلستان است باو نسبت داده شده :

تا تو ای ماه زیر خاك شدی — خاك را بر سپهر فضل آمد
دل‌جزع‌کرد، گفتم : ایدل‌صبر — این قضا ازخدای عدل آمد
آدم از خاك بود و خاکی شد — هرکه زوزاد، باز اصل‌آمد.

نیز بموجب همان تذکره‌چون سلطان‌پس‌از آنهمه خوشگذارانی‌وکشورستانی کم‌کم پایان عمر را احساس‌کرد ونزدیکی مرگ را دریافت، این ابیات عبرت خیز را بسرود :

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای — جهان مسخّرمن شد چو تن مسخّر رای
گهی بعزم و بدولت همی نشستم شاد — گهی بحرص همی رفتمی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم — کنون برابر بینم همی امیر و گدای

اگر دو کلّهٔ پوسیده برکشی ز دو گور سر امیر کـه دانـد ز کلّهٔ گدای
هزارقلعه گشادم بیك اشارت دست بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چومرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست وملك ملك خدای.

با این همه نباید در هنرپروری و قدر شناسی وی مبالغه بکار برد. بعضی از محقّقان دور می‌دانند سلطان محمود در فارسی باندازهٔ کافی دارای ذوق بوده و بدقایق ادبی پی برده و قدرسخن راآنطورکه باید وشاید شناخته باشد. چنانکه قدر سخنگوی بزرگی مانند فردوسی را درخور مقام او نشناخت. بعلاوه محمود بآن حدّکه مدایح شاعران دربارمیرساند سخی و زربخش نبود و سیم وزر را گاهی بدانش وهنر برتری میداد. چنانکه فردوسی را هم بدین سبب ازخود رنجانید. ومیتوان گفت محمود در حمایت شعراء و نویسندگان تقلید شاهان سامانی را پیشه داشت ومیخواست شعراء اورا با سخنان نیکوستوده یمین دولت وامین ملّتش دانند و حامی دین وسلطان مسلمینش خوانند.

بعضی از اعقاب محمود مانند سلطان مسعود و ابراهیم و بهرام شاه نیز طرفدارگویندگان و ادیبان بودند، ولی دراین کار بپایهٔ محمود نرسیدند مخصوصاً که غزنویان معروض هجوم سلجوقیان گردیدند و از ترویج علم و ادب بازماندند. گرچه حکومت آنها در هندوستان تا ۵۸۲ ه.ق یعنی تا پایان سلطنت خسروملك تاج‌الدّولهٔ غزنوی ادامه یافت. نکته‌ای‌که باید بدان توجه شود اینست: بااینکه غزنویان ایران از نظر اسلاف خود غیرایرانی بودند، ولی بتدریج بحکم طبیعت ایرانی شدند وحکومت آنها حکومت ایرانی محسوبست نه‌حکومت بیگانه.

اینك چند تن از نامیان شعرای دربار غزنوی را بر وجه اختصار نام میبریم تا پایان سخن را به بزرگترین آنها یعنی فردوسی برسانیم. حاجتی بتذکار نیست که اینان نخبه و نمونه‌ای هستند از صدها شاعر و نویسندهٔ عصر غزنوی و اگر بنا بود ازهمهٔ آنان سخن بمیان آیدکتابی دیگرخاص" آن عصر لازم میشد. کاش مجالی بود ازگویندگانی‌مانند: لبیبی ولامعی وزینتی‌یا زینبی ومسعود غزنوی ومنشوری و

بهرامی و امثال آنان‌که خبری و ابیاتی جسته وگریخته از آنان در کتب باقیمانده است بحث‌میکردیم.دانشجویان‌راست‌که‌دراین‌باب به‌تذکره‌های متعدّد رجوع کنند.

عنصری ـ ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری، درحدود۳۵۰ه.ق تولّد یافت. اصلش از بلخ بود و چنانکه گفته‌اند پدرش پیشهٔ بازرگانی داشته و او نیز خود بشغل پدر اشتغال میکرده‌است تا درسفری دچار راهزنان شد وسرمایه‌اش از دست رفت. بعد ازاین واقعه درصدد تحصیل دانش برآمد وکسب هنرکرد وشهرت‌یافت و سرانجام بواسطهٔ امیرنصر برادر کهتر سلطان محمود که از ممدوحان اوست بخدمت آن پادشاه رسید.

عنصری روزبروز پیش‌سلطان تقرّب‌جست تا لقب ملك‌الشّعرائی‌یافت وطرف توجّه ومورداحسان او واقع‌گشت، وتمام شعرای درباراحترام اورا واجب شمردند، و روزبروز بمقام و مرتبت او افزود و مانند رودکی جاه و مال بسیار بهم رسانید. چنانکه خاقانی‌گفته است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ‌‌ ‌ ز زر ساخت آلات خوان عنصری.

قسمت عمدهٔ اشعار عنصری قصاید اوست که اغلب آنها را در مدح سلطان محمود غزنوی و برادر او امیرنصر وپسرش سلطان مسعود و برادر او امیریوسف گفته و اعمال و اوصاف وفتوحات‌آنان را شرح داده است. الحقّ دراغلب آن‌قصاید داد سخن را داده ومعانی دقیق‌درقالب عبارات محکم ونغز و روان‌آورده وکلماتش با حسن انسجام ادا شده‌است. وی بطور حتم ازمدیحه‌سرایان درجهٔاوّل بوده‌است و بیجهت نیست‌که معاصر او منوچهری که خود از استادان بود او را ستود و در خطاب به‌شمع چنین‌گفت:

توهمی تابی ومن برتوهمی‌خوانم بمهر ‌ ‌ هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم‌حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری ‌ ‌ عنصرش بی‌عیب‌ودل بیغش‌ودینش بیفتن

شعراوچون طبع‌اوهم‌بی‌تکلّف‌هم‌بدیع ‌ ‌ طبع اوچون‌شعراوهم‌باملاحت‌هم‌حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر ‌ ‌ گنج بادآورد یك بیت مدیحش‌را ثمن

تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن.   تا همی خوانی تو اشعارش همی خوایی شکر

توان گفت پیش از عنصری قصیده سرای معروفی که با او برابری تواند کرد نیامده بود ، مگر رودکی که وی را سبقت فضل و کمال بود و عنصری خود بفضل و برتری او اقرار داشت .

سبك عنصری ـ عنصری غالباً قصیده را بمقدّمه‌ای در تغزّل و تشبیب شروع میکند و بعد سخن را بمدح ممدوح میرساند.

این شیوه را بعض معاصران او نیز بکار بردند . وی درغزل نیز دست داشت گرچه در آن فن سبقت رودکی را تصدیق کرده و گفته است :

غزل رودکی‌وار نیکو بود   غزلهای من رودکی‌وار نیست.

دیوان قصاید عنصری باقیست و دوهزار واندی بیت دارد و گفته‌اند در اصل سی‌هزار بیت داشته است .

چنانکه گفته شد هنرنمایی عنصری عمده در مدیحه سرایی اوست وقسمت عمدهٔ مدایح او متوجّه است به‌سلطان محمود وجنگها ودلیریهای آن پادشاه.شاعر در سفرهای وی ملتزم رکاب بود وقایع را مشاهده میکرد و ممدوح خود را با وصفهای عالی و مزیّتهای دقیق خیالی متّصف میساخت :

طلعتش مانند خورشید منوّر، همّتش‌ازدعای ابدال‌برتر، نعمتش مانندریگ بیابان وسخاوتش مثل دریای بیکرانست، جودش عین‌وجود وکینش مایهٔ عدم‌است، رایش‌دردل عقل‌فروزد ورویش‌درتن‌جان‌فزاید، قرارزمین‌ومدارآسمان‌است.دریای سخا و بوستان وفاست، سفینهٔ‌ادب وقطب علم وگنج هنراست، شیر درمقابل شمشیر اومانندبرگ‌رزان‌دربرابرباد خزانست،گردنکشان‌را بگرزمیکشدومغزبداندیشان را به‌تبرمیکوبد... تقریباًکلّیّهٔ قصاید اومتوجّه بمدح و توصیف سخا ووفا ودانش وشجاعت و ناموری وعدلپروری حکمداران بوده است. پس،ازاین شاعر، غیرازفنّ خودکه مدیحه‌سرایی‌است انتظاری نباید داشت . و چنانکه‌گفته شد: الحقّ دراین فنّ تواناست. یعنی‌کلمات برگزیده ومفید معنی‌را با حسن‌انتخاب وصفای‌قریحه‌بهم

نیك‌پیوندداده ومعانی‌دقیق‌وشعرشیوای‌رشیقی‌بوجودآورده‌است. شعرش‌نه‌مانندشعر فرّخی ساده‌است و نه‌مثل‌بعضی‌اشعارمنوچهری‌معروض تنافر لغات ودشوارو ناهنجار، بلکه استوار ومتین‌ودرعین‌حال صاف‌وروان ومانندآب‌درجریانست. قصایدی‌مانند:

«چه چیزاست رخساره وزلف دلبر...» «چنین‌بماند شمشیرخسروان‌آثار...»
و نظایر آن شاهد این قول است .

اینك چند بیت ازمدیحه‌ای که سازش‌کلمات و آهنگ لغات وانتساق صفات را بنیکی نشان میدهد نقل‌میشودکه وصفی شیوا ازشمشیرسلطان‌کرده است وسپس بستایش خود اوگریز زده :

چیست آن‌آبی‌چوآتش وآهنی چون پرنیان — بی‌روان‌تن‌پیکری‌پاکیزه‌خون‌در‌تن‌روان
اربجنبانیش آبست، اربلرزانی درخش — اربیندازیش تیراست ، اربخمّانی کمان
آینه‌دیدی بروگسترده‌مرواریدخورد — ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار آتشکار ، نشناسد خرد — کآتش‌افروخته‌است‌آن‌یاشکفته‌بوستان؟!
تا بدست شاه باشد ، مار باشد بی‌فسون — کشتن بدخواه او را تیز باشد بی فسان
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن — سایهٔ یزدان شه کشورده کشور ستان
زیرکردارش بزرگی، زیرگفتارش خرد — زیرپیمانش سپهر و، زیرفرمانش جهان
پست گشته راستی، از نام او گردد بلند — پیرگشته مردمی ، ازیاد اوگردد جوان
ای‌خردراجان‌وجان‌رادانش‌و،دل‌راامید — پادشاهی را چراغ و، نیکنامی را روان
برسپهر مهر مهری ، بر نگین دادمهر — در سرگفتار چشمی ، درتن کردار جان
کوه‌کان‌بادوزان‌گردد بجنبش‌اسب‌تست — کوه‌گردد زیر زین وباد گردد زیر ران
کار خواهی کاربخشی کار بندی کار ده — کار بینی کار جویی کار سازی کاردان
شادی وشاهی توداری، شادباش وشادزی — جامهٔ شادی‌توپوش‌ونامهٔ شادی‌توخوان.

درمطالعهٔ این ابیات ونظایر آن درمی‌یابیم‌که کلمات، زیبا وگوشنواز است و حسن تألیف و معانی وطرز ادای آنها هرگز ساده و عادی نیست . یعنی هرکسی را آوردن‌آنها مقدور نباشد. ازطرف دیگرسنگین‌ومغلق و ناروان‌هم‌نیست وحدّاعلای

یك‌مدح لطیف‌که رسم آن‌زمان و فنّ مهمّ شاعران بوده بجای آورده یعنی‌هنری‌بزرگ نموده است.

باز اگردراین قصیده‌که‌نظایرش‌دردیوان‌عنصری کم‌نیست‌غورکنیم،مشاهده میکنیم:گذشته ازوصف شمشیرومدح پادشاه‌وهنرنماییها، درآنجاکه شاعرحکمران زمان‌رابرای‌بلندداشتن‌راستی‌وحمایت‌ازمردمی‌ترغیب‌میکند، حقیقتی‌جلوه‌گراست که دلیل ذوق روحانی‌اوست. همچنین ازاشارات این قصیده، کمابیش به‌گوشه‌ای‌از تمدّن‌آن زمان‌ایران‌که هزارسال پیش‌باشد میتوان‌نظرانداخت‌وپی‌بردکه درمحافل وخانواده‌هایی‌رختهای پرنیان الماس‌باف و آیینه‌های‌مرواریدگسترده وجود داشته است، زیرادرچنان وصف محسوس سخن ازنادیده و نایافته مفهومی پیدا نمیکرد.

دراشعار عنصری اشاراتی نیز به مراسم و اعیاد زمان آمده است. ازآنجمله است این قصیده در وصف جشن سده‌که دربهمن ماه برپا میشده و ازپرتوچراغانی و نورافشانی شب چون روز میشده است:

سده جشن ملوك نامدار است ز افریدون و از جم یادگاراست
زمین امشب توگویی‌کوه طور است کزو نور تجلّی آشکار است
گراین‌روزست، شب خواندش نباید وگرشب روز شد، خوش‌روزگارست
همانا کاین دیار اندر بهشتست که بس پر نور و روحانی دیارست
فلك را با زمین انبازیی هست که وهم هر دو تن‌دریك شمارست
همه‌اجرام آن ارکان نورست همه اجسام این اجزای نارست
اگر نه کان بیجاده‌ست گردون چرا باد هوا بیجاده بار است؟!
چه چیز است آن درخت‌روشنایی که‌برگش‌اصل‌وشاخش‌صدهزاراست
گهی‌سرو بلندست و، گهی باز عقیقش گنبد زرّین نگارست
ورایدون کو بصورت روشن آمد چرا تیره وش و همرنگ‌قارست؟!
گر از فصل زمستانست بهمن چرا امشب‌جهان‌چون‌لاله‌زاراست؟!
بلاله ماند این، لیکن نه لاله‌ست شرار آتش نمرود و نارست.

از اشعار عنصری که در آن ذکری از وقایع تاریخی مانند جنگهای سلطان محمود و محلهای وقوع آنها آمده است، میتوان چند بیت زیرین را نمونه گرفت:

در قصیده‌ای که با مطلع «ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر» آغاز میکند گوید:

اگر شجاعت گویی، بکودکی در غور — ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر

بجنگ غزنی آن لشکری چو ابر سیاه — همه سراسر آتش سنان و برق سپر

دویست پیل در آن دشت هر یکی کوهی — بزیر پای بناورد خاك کرده حجر

بجنگ مرو که از اوز کند تا در ری — دهی نبود نه شهری که زو نبود حشر

ور از هیاطله گویم، عجب فرومانی — که شاه ایران آنجا چگونه شد به سفر!

خدایگان خراسان بدشت پیشاور — بحمله ای بپراگند جمع آن لشکر

به مولیان شد و در ره دویست قلعه گشاد — که هر یکی را صد بند بود چون خیبر.

پس گذشته از استادی در معنی و لفظ مناسب با شرایط مدح که عمدهٔ هنرپردازی شاعر در این قصاید همانست و باید آن را از همان نظر نگریست، در قسمتهایی و صفهای اجتماعی و اطّلاعات تاریخی و جغرافیایی و پندهای اخلاقی هم که از لحاظ عصر درخور است، در این اشعار توان یافت که در ضمن مدح ممدوح را بشجاعت و مردانگی و دانش و داد تشویق میکند. و بسا که فواید اجتماعی نیز از آن حاصل میگردد. در قصیده‌ای گوید:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود — کسی ندید و نه بینْدش ازین چهار جدا

بوقت قدرت عفو و، بوقت زلّت رحم — بوقت تنگی رادی، بوقت عهد وفا.

که در حقیقت اینگونه صفات را بدین تعبیرات جزیل بممدوحش تلقین میکند.

در قصاید دیگر نیز این سنخ ابیات پندآمیز دیده میشود، مانند ابیات زیر:

چو مرد پرهنر از خویش ایمنی دارد — رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش، نه اخترگیر — نه فال گوی بکار آیدش، نه خوابگزار

***

کسیکه بر تو مزوّر کند حدیث کسان — دهان آنکس پر خاك باد و خاکستر

کسیکه مایه ندارد، سخن چه خواهد گفت؟ چگونه پرّد مرغی که بسته دارد پر؟!
بباز گفت همی زاغ : همچو یارانیم که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جوابداد که مرغیم جز بجای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر
خورداز آنکه بماند زمن ملوک زمین تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر

۞۞۞

نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد نه هر که کان کند او را بگوهر آید کار.

۞۞۞

عجب مدار که نامرد مردی آموزد از آن خجسته رسوم و از آن خجسته سیر
بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش سری که بالش جوید نیابد او افسر
ززود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملك بایدمرد و نه برملوك ظفر.

از این چندبیت نیك پیداست که شاعر برلطایف اخلاق بشری واقف بوده.

عنصری گذشته از قصیده و غزل و رباعی، درمثنوی نیزمهارت داشته است. گویا قصّهٔ **وامق وعذرا** را نخست او بنظم کشیده. همچنین مثنویهای دیگر مانند: **سرخ بت و خنگ بت** و **شاد بهر وعین الحیات** باو نسبت داده شده است که داستانهای ایرانی بوده‌اند. عنصری بسال ۴۳۱ هـ. ق بدرود زندگانی گفت.

عسجدی ـ از معاصران عنصری و از شعرای معروف دربار محمود غزنوی یکی ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی متخلّص به عسجدی بود که او نیز قصایدی درمدح محمود ساخته وافسوس که چیز زیادی از آنها بما نرسیده است. گرچه تذکره نویسان او را از عطایای سلطان بهره‌مند دانسته‌اند، ولی از فحوای کلام خود او معلوم میشود جاه و رفاه عنصری را نداشته و در زحمت بوده است، چنانکه گوید:

فغان ز دست ستمهای گنبد دوّار فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیّار
چه اعتبار براین اختران نامسعود؟ چه اعتماد براین روزگار ناهموار؟!
جفای چرخ بسی دیده‌اند اهل هنر از آن بهرزه شکایت نمیکنند احرار.

عسجدی غیر از مدیحه‌اشعاری دیگر سروده‌واز قطعات‌معدودی‌که‌از او باقیست پیداست که وی درسخن قدرت داشته و در وصف و تشبیه ماهر بوده. قصیده‌ای شیوا از او درمدح سلطان محمود وفتح سومنات‌که بتاریخ ۴۱۶ ه. ق اتّفاق افتاد نقل شده که ابیات ذیل از آنست:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردارخویش را علم معجزات‌کرد
آثار روشن ملکان گذشته را	نزدیك‌بخردان‌همه ازمشکلات‌کرد
بزدود زاهل‌کفرجهان رابراهل‌دین	شکر دعاء خویشتن ازواجبات کرد
محمود شهریار کریم آنکه ملك را	بنیاد بر محامد و برمکرمات کرد
شطرنج ملك باخت ملك‌باهزار شاه	هر شاه را بلعب دگرشاهمات کرد
شاها تو از سکندربیشی بدان‌جهت	کاوهرسفرکه‌کردبدیگر جهات‌کرد
عین‌الرّضاء ایزد جویی تو در سفر	باز اوسفر بجستن عین‌الحیات کرد.

وفات او در ۴۳۲ ه. ق یا چند سال بعد اتّفاق افتاد. با اینکه دیوانی باو نسبت داده‌اند که گویا سه‌هزار بیت داشته است، اکنون جزاشعاری چندازقصیده و قطعه و مثنوی‌که درتذکره‌ها بنام او یافت میشود چیزی بدست نیست.

در قطعه‌یی‌که از او مانده است میگوید: آدمی بایدمهربان‌ونیکوکارباشد تا مردم قدراو را بدانند وازغم او غمگین شوند، نه اینکه چنان‌باشدکه ازمردنش شادمان گردند:

چرانه مردم عاقل چنان‌بودکه‌بعمر	چو دردسر کندش‌مردمان‌دژم‌گردند
چنان‌چه‌بایدبودن‌که‌گرسرش‌ببری	بسر بریدن از دوستان خُرم‌گردند.

غضایری - دیگر از معاصران‌عنصری غضایری‌رازی‌است‌که‌مقرّش درعراق بوده و بدربار بهاءالدّولهٔ دیلمی انتساب داشته ومدّاحی او را میکرده. غضایری‌در قصیده تواناست و درمدح مبالغه‌کرده است.

شهرت وی بواسطهٔ قصیده‌ایست درمدح سلطان محمود بمطلع ذیل:

اگرکمال بجاه‌اندراست وجاه بمال	مرا ببین که ببینی کمال رابکمال.

شاعر دراین قصیده از لیاقت خود و سخاوت سلطان و حسد حاسدان سخن گفته است . عنصری باقصیده‌ای بهمـان وزن بدو پاسخ داده و غضایری نیز بوی جواب ساخته و این اشعار مناظرهٔ دوشاعر از قدیمترین نمونه‌های نقد ادبی است. قصاید غضایری از لحاظ مقایسه سبك شیوهٔ زمان خواندنیست .

فرّخی‑ازشعرای بزرگ‌دربارمحمودیکی نیزابوالحسن‌علیّ بن‌جولوغ‌متخلّص به‌فرّخی ازاهل‌سیستان بود. چنانکه خوددراین‌بیت اشاره بوطن‌خویش‌کرده‌است:

من‌قیاس‌ازسیستان‌دارم‌که‌آن‌شهرمن‌است وزپی‌خویشان زشهرخویشتن‌دارم‌خبر

پدر فرّخی جولوغ درخدمت امیرخلف بانو صاحب سیستان بسرمیبرد.

امیر ابواحمد خلف‌بن احمدبن‌محمّدبن لیث صفاری‌حکومت‌سیستان داشت و حامی‌علم و ادب بود. بسال۳۹۳ه.ق مغلوب محمودغزنوی‌شد ودر۳۹۹ه.ق وفات یافت . او را بنام مادرش بانو امیر خلف بانو هم میگفتند . فرّخی ذوق لطیف و قریحهٔ خوب و آواز خوش داشت و چنـگ نیکومیزد . درشعر مخصوصاً قصیده را خوب ساخته و توان گفت درآن فنّ طرز خاصّی بوجود آورده است .

پیش ازآنکه بدربار محمود رسد . درسیستان خدمت دهقانی میکردوچون از صله و انعام ابوالمظفّر احمد بن محمّد امیر چغانیان‌آگاه گشت ، قصد دربار اوکرد . چغانیان ولایتی است در ماوراءالنّهر و ابوالمظفّر بخاندان موسوم به آل محتاج‌یاملوك چغانیان منسوب بودکه‌قرن چهارم درآن ولایت حکومت‌میکردند. شاعر همراه کاروانی شد و قصیده‌یی که چند بیت ازآن نقل میشود در وصف شعر خود و مدح امیرگفت :

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حلّه‌یی تنیده ز دل بافته زجان

با حلّه‌یی فریشم ترکیب او سخن با حلّه‌یی نگارگر نقش او زفان

هر تار او برنج برآورده از ضمیر هرپود او بجهدجدا کرده از روان

از هر صنایعی‌که بخواهی براو اثر وز هر بدایعی‌که بخواهی‌براونشان

نه‌حلّه‌یی‌کز آب مراو رارسد گزند نه حلّه‌یی کزآتش او را بود زیان.

تا گوید :

تانقش‌کرد برسر هرنقش برنوشت مـدح ابوالمظفـر شاه چغانیان .

چون به چغانیان رسید ، امیر برای داغ کردن کرّگان بداغگاه رفته‌بود. پس فرّخی قصیدهٔ خود را به خواجه عمید اسعدکه پیشکار ابوالمظفّر بود عرضه‌داشت. و او فرّخی را باخود بداغگاه برد و درضمن از او درخواست نمود تا شعری در وصف داغگاه بسازد . و او همان‌شب قصیدهٔ معروف داغگاه را نظم‌کردکه‌مطلع آن این است :

تا پرند نیلگون برروی پوشدمرغزار پرنیان هفت‌رنگ‌اندرسرآردکوهسار.

روز دیگر قصیده را پیش امیر بخواند . امیر شعرشناس بودواز این‌قصیده حیرت کرد و شاعر را بنواخت وصلهٔ فراوان بخشید .

بعد فرّخی بدربار غزنوی روی نهاد و سلطان محمود نیز او را همـچنان گرامی داشت و او بدربار پادشاه مقام بلند یافت و دارای ثروت شد و جاه و جلال پیداکرد . چنانکه خود در قصیده‌ای گوید :

با ضیعت آبادم و باخانهٔ آباد با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم بارمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش هم با صنم چینم وهم با بت فرخار
ساز سفرم هست و نوای‌حضرم‌هست اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چوکاشانهٔ مانی وزفرش مراخانه چوبتخانهٔ‌فرخار.

با اینکه شاعر اینگونه غرق نعمت و ملازم‌حضرت بود،گاهی هم موردعتاب واقع میشد . چنانکه درقصیدهٔ بمطلع :

ای ندیمان شهریار جهان ای بـزرگان درگـه سلطان .

یکی از این موارد را گفته و از بزرگان دربار سلطان شفاعت طلبیده و از روزگار تقرّب خود بپادشاه چنین یاد کرده است :

شاه گیتی مرا گرامی داشت نام من داشت روز و شب بزبان
باز خواندی مرا زوقت بوقت باز جستی مرا زمان بزمان

گاه گفتی بیا و رود بـزن گاه گفتی : بیا و شعر بخوان !

از فحوای سخنان شاعر پیداست‌که این عتاب از بزرگترین منعم وحامی او یعنی از ابواحمد محمّد پسر سلطان محمود بوده است . درهرصورت بجزیکی دو مورد دیگر بوی درد واندوه از سخن‌فرّخی نمیآید و معلوم میدارد در واقع شاعر در فراوانی و تن آسانی زیسته و روزگـار خود را با ساز و آواز و شعر سازی و عشقبازی بسر برده و دلش درگرو خوبان بوده است ، چنانکه گفته :

مرا دلیست‌گروگان عشق‌چندین جای عجبتر از دل من دل نیافریده‌خدای
دلم یکی و در او عاشقی گروه گروه تو درجهان چو دل من دلی دگربنمای.

فرّخی قسمت عمدهٔ قصاید خود را در دربار غزنوی سرود . سلطان محمود و پسرانش ابو احمد محمّد ومسعود و برادرش امیر یوسف و وزراء و ندمای‌آنان را مدح‌کرد واز آن جمله‌درستایش ابواحمد محمّد چنین گفت‌که هدفش تحریض آن حکمدار است به حقگزاری و راستگویی :

چهار چیزگزین بود خسروان راکار نشاط‌کردن‌چوگان‌و بزم ورزم‌وشکار
ملك محمّد محمود آمد و بفزود بر آن چهار بتوفیق کردگارچهار
نگاهداشتن عهد و برکشیدن حق بزرگ داشتن دین و راستی گفتار.

بدیهی است در مواردی هم باکمال تأسّف اعمال ستمگرانهٔ محمود وامثال او راکه نتیجه تعصّبهای خشك بود در ردیف اعمال نیك‌مورد مدح وثناقرارمیداد.

دیوان فرّخی بیشتر از نه‌هزار بیت است وگذشته ازقصاید، غزلیّات وقطعات و ترجیع بند و رباعیّات را حاوی است . معاصران و اخلاف فرّخی مانندعنصری و رشید وطواط و دیگران او را ستوده‌اند .

سبك ومذاق فرّخی ــفرّخی‌نیزمانند عنصری‌غالب‌قصاید ومدایح خود را با وصف بدایع طبیعت شروع‌میکند ودرتغزّل قدرت نشان‌میدهد. بطور کلّی‌این‌شاعر درلفظ و معنی مهارت بسزا دارد و تشبیهات لطیف وطبیعی بکار میبرد واز تعقید و تکلّف‌اجتناب میورزد. و غالباًاشعارراساده وشیرین می‌سراید. برای‌نمونه‌میتوان

قصیده‌ای را که باوصف ابر شروع میکند متذکّر شدکه در عبارات و تشبیهات آن صفت سخن پردازی شاعر هویداست و مطلع آن قصیده این است :

بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا
چورای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا

فرّخی درمدح و ستایش بسبك زمان خویش اوصاف بلند واخلاق عالی ارجمند به ممدوح خود می‌بخشد. ممدوح او سخن آرا وسخنوراست، مردمی کیش او وجود وبخشش، مذهب اوست. زردر نظرش مانند کاهست، دلش مانند دریا فراخ و بیکران وکفش مانند دریا گوهرفشانست. جهان را بتدبیر میگرداند . درچهره‌اش روزبهی پیداست . دادمیدهد و دانشمند را مینوازد . شاهان ازو بشاهی و آزادگی داستان زنند . چون روز جنگ شمشیر کشد مرّیخ ازترس راه خودراگم میکندو حَمَل‌را ازعقرب باز نمی‌شناسد و هراس بر دلها می‌نشیند . اختر نیك و بخت بلند دارد ، عهدنگهدار وحقپرست و دیندار و راست گفتار است .

از این معانی که درغالب قصایدوی آمده‌است، توان دید که شاعر چگونه باسخنان شیوا و اشعار رسا فرمانروایان زمان خود را درصفات نیك تشویق واگر بعضی آن صفات را نداشته‌اند بدان ترغیب میکند .

گفتیم از هنرهای شاعر تغزّل ، یعنی آوردن ابیات شورانگیز در آغاز قصاید و وصف زیبایی طبیعت و سخن از بهار و نوروزومی ومعشوق است . اینك نمونهٔ تغزّلی از قصیدهٔ معروفی درمدح سلطان محمود که دربالااشاره بدان شد. دراین قصیده‌هم تصویری لطیف از ابر بعمل آمده و تشبیهات نغز بکار رفته است :

بر آمدنیلگون ابری زروی نیلگون دریا   چورای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا
چوگردان گشته‌سیلابی میان آب آسوده   چوگردان گردبادی تندگردی تیره اندروا
بیارید وزهم بگسست وگردان گشت بر گردون   چو پیلان پراگنده میان آبگون صحرا
توگفتی گرد زنگار است بر آیینهٔ چینی   توگویی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
بسان مرغزارسبز رنگ اندرشده گردش   بیکساعت ملوّن کرده روی گنبد خضرا

توگفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش بپرواز اندر آورده است ناگه بچّگان عنقا.

می‌بینیم که استاد دراین چندبیت طبیعت را بسخن مینگارد. توده‌های ابر را مانند رای عاشقان و طبع دلباختگان گردان و شیدا می‌بیند و آنها را به سیلابی که میان آب ساکن آید یا بگرد بادی که در هوا برخیزد یا بمرغزار گردنده و بچّگان عنقا که بر روی چمنزار بپرواز درآیند تشبیه میکنند. اشارهٔ شاعر به آینهٔ چینی و دیبای پیروزه گون که بر آن موی سنجاب گسترده باشند، وصفی از تمدّن هزارسال پیش ایران و وجود رختهای نفیس و ابزار زیبای تزیینی میکند و از نظر تاریخ فرهنگ ملّی ما قابل مطالعه است. درمدیحه‌یی دیگر که بازروی سخن بدان پادشاهست، نشأهٔ بهار و نقشهٔ گلزار و نسیم گل و نغمهٔ قمری و بلبل را با این سخنان نغز و وزن نشاط آور دلنشین می‌ستاید:

بدین خرّمی جهان، بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار
زمین از سرشك ابر، هوا از نسیم گل درخت ازجمال برگ، سرکه زلاله‌زار
یکی چون پرندسبز، یکی چون عبیرخوش یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت، یکی جسته ازحصار
ز بلبل سرودخوش، زصلصل نوای نغز زساری حدیث خوب، زقمری خروش زار
یکی بر کنار گل، یکی در میان بید یکی زیر شاخ سرو، یکی برسر چنار
هوا خرّم از نسیم، زمین خرّم از لباس جهان خرّم ازجمال، ملك خرّم از شکار.

باوجود این وصف‌های جاذب طبیعی، شعر فرّخی از تشبیهات خیالی و استعاره وکنایه خالی نیست. شب را بزنگی وسپیدهٔ صبح را بدندان او ونورسفید رو را به ردای قصب و قدرا به سرو و صورت را بماه وشراب را به عقیق مذاب و سبزه‌زار را به پرند نیلگون و بیدرا به پرطوطی و ارغوان را به لعل بدخشی و باغ را به بوقلمون تشبیه نموده است. و اینگونه تشبیهات که درادبیّات ما فراوانست، اگر درست ترسیم طبیعت را نمودار نمیسازد، ازطرف دیگر نمایندهٔ باریکی فکر ولطف قریحه وفراخی

خیال است. ودرهرصورت‌توان‌گفت : تغزّلهای استاد طرحهای غریب ریخته‌ورنگ آمیزیهای بدیع‌بکار برده ونشاط ونشأهٔ طبیعت را خوب بسلك‌سخن کشیده است . اینك چندبیت دیگر ازاینگونه سخنان :

گل بخندید و باغ شد پدرام   ای‌خوشا این‌جهان بدین‌هنگام
چون بناگوش نیکوان شد باغ   از گل سیب و از گل بادام
همچو لوح زمرّدین‌گشته است   دشت همچون صحیفهٔ زرخام
باغ پر خیمه‌های دیبا گشت   زندوافان درون شده بخیام
گل سوری بدست باد بهار   سوی باده همی دهد پیغام
که ترا بامن‌ار مناظره ایست   من بباغ آمدم ، بباغ خرام .

فرّخی در نمودن احساسات شادی و انـدوه و شوق وصال و درد جـدایی و دیگر عواطف بشری نیز سخن آرای ماهریست و شعرش نشان می‌دهدکه‌وی اهل دل بوده و اوضاع جهان و حالات مردمان بیدرنگ درآیینهٔ ضمیر اونقش بسته‌و متأثـرش میساخته است قصیدهٔ شیوای مؤثـر درمرثیهٔ سلطان‌محمودکه با مطلع :

شهر غزنی نه همانست‌که من دیدم پار   چه فتاده‌است‌که‌امسال‌دگرگون‌شدکار؟

آغاز می‌کند ، این حقیقت را نشان می‌دهد . همچنین است ابیات ذیل که درد جدایی را درآنها جلوه داده است :

دل من همی داد گفتی گوایی   که‌باشد مرا روزی‌ازتوجدایی
بلی هرچه خواهدرسیدن‌بمردم   برآن دل دهد هر زمانی‌گوایی
من‌این‌روزرا‌داشتم‌چشم‌وزین‌غم   نبوده است با روزمن روشنایی.

برخی ازاشعار فرّخی معانی تاریخی دارد ، زیرا وی ندیم سلطان محمود و در بسی از سفرهای هند همراه او بود . پس ازجنگها و فتوحات سلطان درقصاید خود سخن بمیان آورده است و بسا که از این قصاید برای وقایع ونامها وجاهای تاریخی استفاده توان‌کرد . اینك مطلع‌های برخی ازاینگونه قصاید تاریخی :

بهار تازه دمیدای بروی رشك بهار   بیا و روز مرا خوش‌کن و نبیدبیار

☆☆☆

فسانه‌گشت وکهن‌شدحدیث اسکندر　　سخن‌نوآرکه نوراحلاوتیست‌دگر.

☆☆☆

بخندد همی باغ چون روی دلبر　　ببوید همی خاك چون مشك اذفر

☆☆☆

ترکش‌ای‌ترك‌بیکسوفکن‌وجامهٔ‌جنگك　　چنگك‌برگیروبنه‌درقه‌وشمشیرازچنگك

☆☆☆

درضمن‌این قصایدتاریخی ابیاتی‌نیز میتوان یافت‌که‌اخلاق وصفات نامداران زمان ومراسم وآیین عصر درآن نمودار است، مانندآنچه درباب مجالس سلطان و جشنهای نوروز و مهرگان‌گفته یاآنچه در وصف داغگاه ابوالمظفّر چغانی ساخته .

درخاتمه بایدگفت : فرّخی از قصیده‌گویان درجهٔ اوّل ایرانست . درسخن تواناست . طبعش روان‌وقصایدش صریح و آسانست وپیچیدگی ومعانی دقیق‌فلسفی ومطالب علمی درآن نیست بلکه شعرش نمایندهٔ ذوق و قریحه است . حسّ وزن و موسیقی شناسی او درآهنگ و پیوند نظم او مؤثّر بوده و سخنش را ازهرگونه تعقید ودرشتی برکنار داشته است . تاریخ وفات فرّخی را سال۴۲۹ه. ق. نوشته‌اند وبفحوای بیتی‌که شاعر معاصرش سرود، وی موقع مرگ جوان بود.

اینك‌ابیاتی ازقصیدهٔ داغگاه‌که ازطرفی نمونهٔ سخنپردازی شاعروازطرفی نمودار بخشی ازمراسم وجشنهای آن عصر است نقل میشود :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگك اندر سر آرد کوهسار
خاك را چون ناف‌آهو، مشك زاید بیقیاس
بید را چون پرّ طوطی، برگك روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبّذا بادشمال و خرّما بوی بهار

بادگویی مشك سوده دارد انـدر آستین
بـاغ گـویی لعبتان ساده دارد در کنار
ارغـوان لعل بدخشی دارد اندر مُرسله
نسترن لؤلؤی لالا دارد انـدر گـوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ رنگ از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
باغ بوقلمون لباس و ، راغ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغـهای پرنگـار از داغگـاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود
کاندرو از نیکویی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی، چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی، چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چربدست
خیمها با بانگ نوش ساقیان میگسار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
اندران دریا سماری ، وان سماری جانور
وندران گردون ستاره ، وان ستاره بیمدار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان وزرد چون زرّ عیار

خسرو فرّخ سیر بر بادهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدهاکردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق
از کمند شهریار شهرگیر شهردار
هرکرا اندر کمند شصت بازی درفکند
گشت داغش برسرین و شانه و رویش نگار

✿✲✿

منوچهری - ابوالنّجم احمد منوچهری از دامغان بود. تخلّص خود را از نام نخستین ممدوح خود فلك المعالی منوچهر بن قابوس وشمگیر پنجمین حکمران زیاری (۴۰۳-۴۲۰ هـ. ق.)[1] گرفته است. بعضی تذکره نویسان او را شصت گله نیز نامیده‌اند ولی گویا این لقب ازاشتباه اسم و تخلّص او بااسم احمدبن‌منوچهر شصت گله پیش آمده باشد. **احمدبن‌منوچهر** ازشعرای سدهٔ ششم بوده است وراوندی مؤلّف تاریخ راحة الصّدور درمیان معاصران خود از او نام برده و او را بلقب شصت گله خوانده است.

با اینکه ابتدای ترقّی منوچهری در زمان محمود بوده مشکل است او را از شعرای درباروی شمرد. زیرا درمیان اشعار او نامی ازمحمود دیده نمیشود. و آنچه بر ما معلوم است قبل از سال ۴۲۶ هـ. ق. است که مسعود بگرگان رفت، منوچهری درغزنه بوده است وبخدمت آن سلطان پیوسته. بهرصورت منوچهری را میتوان شاعر دربار مسعود شمرد. زیرا اغلب قصاید او در مدح آن پادشاه و وزراء وامرای اوست.

سبك و افکار منوچهری - ازسخن منوچهری پیداست که وی اشعار متقدّمین

۱-آل‌زیار (۳۱۸-۴۳۴ هـ.ق.) در حوالی طبرستان وجرجان حکومت داشتند.

خاصّه‌سخن‌سرایان‌تازی‌رازیادخوانده‌و نسبت‌بدان‌انسی‌پیداکرده‌است،چنانکه‌گوید:

«من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر»

و اتّفاقی نیست‌که نام شماره‌ای ازشعرای‌گذشته ومعاصر ایران وعرب را در دیوان خودمیآورد و ازمضامین آنها نقل میکند ، مانند : ذکر از اطلال و دمن و یادازدیار مندرس وحدیث قافله وجدایی از محبوب ومسافرت باشتر ووصف‌بیابان و صحبت ازخارمغیلان وتصویر ستاره‌ها ازسهیل وسماك .

شاعر گذشته ازشعر و مضامین عرب ، درلغت عرب هم تبحّر داشته است و نه تنها مانند بعضی ازمعاصران خودمضامین واسلوب عرب را اقتباس‌کرده، بلکه‌گاهی عین‌لغتهای‌غریب و ترکیبهای‌ناروای عربی را مانند: «معنبر ذوائب ، معقّدعقایص، مسلسل غدایر، سجنجل ترائب» داخل شعرفارسی‌کرده وقافیه پردازیهای نابجای ثقیل مانند کواعب ونجائب ومراحب ومحجن ومعکّن روا داشته است. چندقصیده ازوی مستقیماًشعرای عرب را بخاطرخواننده میآورد. مانند قصیده‌ای‌که‌بامطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب

آغاز میکندوگویندهٔ نامی تازی یعنی امرءالقیس را متذکّر میسازد. حتّی گاهی درضمن قصایدی‌کـه بفارسی روان شیرین گفته جمله‌هایی شاهد توجّه شاعر بسخن‌سرایان تازیست ، مثلا درضمن قصیده‌یی زیبا بامطلع :

« روزی بس خرّم است می گیر از بامداد
هیچ بـهانه نماند ایـزد کام تـو داد »

گوید :

قوس قزح قوس وار ، عالم فردوس وار کبك‌دری کوس‌وار،کرد «قفانبك»یاد

که مطلع قصیدهٔ معروف امرءالقیس را بیاد میآورد :

(قفا نبك من ذکری حبیب و منزل بسقط اللّوی بین الدّخول فحومل)

همچنین درطیّ قصیدهٔ شکوائی خود بامطلع:

«حاسدان برمن حسد بردند و من فردم چنین»

گوید :

«من بسی دیوان شعر تازیان دارم بیاد   تو ندانی خواند الاهُبّی بصحنك فاصبحین»

که قصیدهٔ عمرو بن کلثوم را بنظر میآورد :

«الاهبّی بصحنك فاصبحینا   ولاتبقی خمور الا ندرینا»

واین هردو قصیدهٔ تازی از معلّقات هفتگانه است که معروفست.

بااینهمه مبادا گمان رود همهٔ اشعار منوچهری بااینگونه تضمینها یا باواژه‌های درشت معقّد است اوّلا شاعر باتسلّطی که درزبان وقدرتیکه درکلمات وعبارات داشته همین تعبیرات ثقیل بیگانه منش راهم رام کرده است و درسلك سخن فارسی آورده. دوّم آنکه غالب اشعار وی بفارسی روان وبهترین سخنان سروده شده است. پیداست که عدّه‌ای ازاین قصاید مربوط بمدح است که پس از تغزّلی ملیح رشتهٔ مطلب به ممدوح میرسد .

توان گفت عمدهٔ سخن‌پردازی شاعر درهمین قسمت تغزّل است که در آن گاهی زیبایی طبیعت، گاهی جمال معشوق وگاهی حالات درونی خودرا تصویر میکند ودر مواردی موضوع‌های گوناگون مانند وصف شمع یا اسب یا کاروان یا نظایر آن‌را بر-میگزیند . وصفهای منوچهری هم تشبیهات دلنشین طبیعی شاعرانه دارد و هم تشبیهات تخیّل‌آمیز ماهرانه ، که اوّلی دل را میفریبد و دوّمی اندیشه را؛ و اغلب این دوهنر باهم است . گل و سبزه مانند بالش و بستر بصحرا فراگسترده شد . و درختان کبود ازفشار بادخمیده وچون چنبرهای یاقوتین شده است که بلبلان مانند بازیگران در آن درجست‌وخیزند . سنبل نظیر زلف خوبان و نرگس مثال معشوقان دامنهٔ کهسار را پوشیده ولالهٔ نعمان بسان خوبرخساران است که گوئی دل را بمشك و سررا بخون آلوده است. نرگس‌ها مانند حورانی هستند که طبق سیمین برسر نهاده‌اند و برآن ساغرهای زرین چیده ... همهٔ اینها بدیعست ، ولی چه‌فایده بقائی ندارد . درصورتیکه جمال‌وشکوه خواجه برقرار و پایداراست .

دربعضی وصفهای منوچهری‌جنبهٔ طبیعت غلبه‌میکند ونقشهای بدیع لطیفی

بوجود میآید که نمونهٔ درخشانی ازروح گویندهٔ نگارگر آنست . هرصاحبدلی که قصیدهٔ « شبی گیسو فرو هشته بدامن » را بخواند و منظره‌های بدیع را که در آن نمایانده شده است بنگرد ، وقدرت سخن راکه پرده‌های رنگینی را از تاریکی‌شب و تابش ستاره‌ها وآمدن ابر وباران و شروع باد وطوفان وطلوع آفتاب تابان پشت سرهم در برابر دیده مجسّم میدارد دریابد ، بی‌اختیار بگویندهٔ آن منوچهری دامغانی ، آفرین خواهدگفت . اینك چند بیتی ازآن قصیده :

تاریکی شب :

شبی گیسو فرو هشته بدامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی‌که هرشب — بزایدکودکی بلغاری آن زن
شبی چون‌چاه بیژن تنگ‌وتاریك — چو بیژن در میان چاه او من.

✡✡✡

تصویر ستاره‌ها :

ثریّا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم‌من بر اوچون‌چشم‌بیژن
همی برگشت گرد قطب جدّی — چوگرد با بزن مرغ مسمّن
بنات النّعش گرد او همی گشت — چواندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان دوچشم شاهین از نشیمن
یکی پلّه است این منبر مجرّه — زده گردش نقط از آب روین.

✡✡✡

اسب شاعر:

مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده نیّ وسرکش‌نیّ وتوسن
عنان بر گردن سرخش‌فگنده — چو دومارسیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم — سمش‌چون زآهن وپولادهاون
همی راندم فرس را من بتقریب — چوانگشتان مرد ارغنون زن.

✡✡✡

طلوع آفتاب :

سراز البرز برزدقرص خورشید چوخون آلوده دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده که هرساعت فزون گرددش روغن.

✿✿✿

شروع طوفان و باران :

بر آمد بادی از اقصای بابـل هبوبش خاره دُرّو باره افگن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صدمن
ز روی بادیه برخاست گردی که گیتی کرد همچون خزّادکن
چنان کز روی دریا بامدادان بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگك و ماغ پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر که عمداً برزنی آتش بهخرمن
بجستی هر زمان از میغ برقی که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگك بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر کهموی مردمان کردی چوسوزن
تو گفتی نای رویین هر زمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت که کوه اندرفتادی زوبگردن
فروبارید بارانی ز گردون چنان چون برگك گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد جراد منتشر بر بام و برزن
زصحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگك و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم بتك خیزند ثعبانان ریمن.

توان گفت دراین سبك توصیف شاعرسخن سرای ایران قریب هزارسال پیش حوادث آفاق را چندان ماهرانه نقاشی کرده است که شعرش بشعر طبیعت پردازی Naturalisme عصر ماقرین شده. تعریف طوفان ازین بهتر دشوار است وشایدوصف سیل را هیچ شاعری درهیچ زبانی زیباتر وطبیعی تر ازین یك مصرع :

« دراز آهنگ و پیچان وزمین کن » نکرده باشد. واین بیت بازآن لامیهٔ شاعر عرب امرؤالقیس را بخاطر میاورد که در وصف مرکب خودگفت :

مکّر معرّ مدبر مقبل معا کجملودصخرحطّهٔالسّیل‌من‌عل.

با اینحال ، همهٔ وصفهای منوچهری نقش وتقلید طبیعت نیست ، و چنانکه دربالا هم گفته شد ، تشبیهاتی‌که بیشتر از ذوق خیال و اندیشه در آن کارکرده است درتوصیفات شاعر آمده .

هرچندگاهی آثار اندوه ازگفته‌های اومانندآنچه درقصیدهٔ شمع آمده‌است، پیداست ، ولی اکثر اشعار وی‌بحقیقت نشاطانگیزومسرّت‌خیز است‌وکمتر شاعری درزبان‌فارسی داریم‌که اینگونه شعرهای‌رقصان‌وسخنان زنده وشادان سروده‌باشد. مضمون غالب اشعار استاد ازاین قبیل است :

نوبهار آمد و گل تازه فرازآورد ، تو نیز می‌فرازآور وبربط بنواز تا چند بکاخ‌اندری وغم‌جهان‌خوری ، سوی باغ‌آی و ساز وآواز و نغمهٔ بلبل را بنیوش و روزهای گریزان بهار را بخوشی بگذران .

روزی بس خرّم است، می گیر از بامداد
هیچ بهانه نماند ، ایزد کام تو داد

خواسته داری و ساز ، بیغمیت هست باز
ایمنی و عزّ و ناز ، فرّخی و دین و داد

نیزچه خواهی‌دگر؟خوش‌بخور وخوش‌بزی!
انده فردا مبر ، گیتی خوابست و باد ! !

می‌خور ، کت باد نوش ، برسمن و پیلگوش
روز رش ورام وجوش ، روزخوروماه وباد

برجه تا برجهیم ، جام بکف بر نهیم
تن بمی اندر دهیم ، کاری سخت اوفتاد

بارد درّ خوشاب ، از آستین سحاب
وزدم حوت آفتاب ، روی ببالا نهاد

مرغ دل‌انگیز گشت، بادسمن بیزگشت بلبل شبخیز گشت ، کبک گلو برگشاد.

مخصوصاً دراشعار مسمّط که خود در آن سبک مبتکر بود این روح الفت و ابتهاج نمایانست .

شاعر طبیعت‌گرای نشاطورز زنده دل‌که میخواهد مرد ازشوق وذوق زندگی بهره گیرد و از زیباییهای آفرینش لذّت پذیرد ، حسّ لطیف موسیقی هم دارد و پردهٔ گوشش باالحان نغز مرغان و ساز وآواز فرزند انسان بازاست. وبرای‌اوکه‌در نوبهار مجذوب نمایش باغ وچمن است ، کبك ناقوس و شارك سنتور وفاخته‌نای و بط طنبور میزنند ، تاچه ماند بانسان که راز دل را در آوازها وپرده‌های‌گوناگون میسراید . و شاعر نام برخی‌ازآوازها را درقصاید خود از آنجمله درمنظومه‌یی‌با مطلع زیرین میشمارد :

«رسم بهمن‌گیر واز نوتازه کن بهمنجنه ای درخت ملك‌بارت عزّو بیداری تنه».

چنانکه اشارت رفت، منوچهری دربیان وتعبیر حالات مسرّت یا ملال آدمی هم شعرپردازتواناییست . در راز ونیازباشمع حال کسی راکه برای‌دیگران ازتن وجان‌بگذرد وخودبهره‌ای جزبدی‌وناسپاسی نبرد بدین سبك بدیع بیان‌میسازد :

تو مرامانی بعینه ، من تورا مانم درست

دشمن خویشیم هردو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو برمراد دوستان

دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هردوگریانیم وهردو زردوهردو درگذار

هردوسوزانیم و هردوفرد وهردوممتحن

آنچه من بردل نهادم ، برسرت بینم همی

آنچه تو برسر نهادی، در دلم دارد وطن

اشك‌من،چون‌زرکه‌بگدازی وبرریزی‌بزر

اشك توچون‌ریخته‌برزرهمی‌برگ‌یاسمن

راز دار من تویی همواره یارمن توئی غمگسارمن تویی من آن تو، تو آن‌من.

نکته‌یی را که در صفت شعر منوچهری ذکر کردیم و در واقع در سخن اغلب‌گویندگان ما مشهود است و عبارتست ازاینکه برخی از آن از دل درآمده است و بردل مینشیند و برخی دیگر فنّی است و نازك‌کاری دارد و دراندیشه نفوذ میکند درهمین قصیدهٔ شمعیّه توان دید مثلاً آنجا که درخطاب به شمع میگوید:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده‌بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن‌کمتر کنند
گویی اندر روح تومنضمّ همی گردد بدن
پیرهن درزیرتن پوشیّ وپوشد هر کسی
پیرهن برتن، توتن پوشی‌همی برپیرهن
چون‌بمیری آتش‌اندرتورسد، زنده شوی
چون‌شوی‌بیمار،بهتر گردی‌ازگردن‌زدن...

ریزه‌کاری و باریك اندیشی او فکر ما را تحریك میکند و موجب اعجاب میشود . ولی آنجا که‌گوید :

تو مرامانی بعینه من تورامانم درست
دشمن خویشیم هردو ، دوستدار انجمن ...

در دل و احساسات‌ما تأثیر میکند . پس درشعرمنوچهری هم مغزکارمیکند هم دل ، هم‌فکر باریك بین سنجیده مآل و هم عواطف و احساسات شوریده حال .

منوچهری بفحوای شعرخود ، گذشته ازهنرهای زیبا ، درعلوم هم دستی داشت و حکمت وپزشکی ونحو ونجوم میدانست . دیوان اشعارش اکنون درحدود سه‌هزار بیت دارد . وفات اورا سال ۴۳۲ ه.ق. نوشته‌اند .

فردوسی

ابوالقاسم فردوسی ازلحاظ زنده کردن تاریخ و داستان ملّی وازجهت نفس

تازه دمیدن بزبان فارسی بی شبهه بزرگترین شاعر ایرانست و کسی دیگر از گویندگان ما در این هنر بپایهٔ او نمیرسد . دریغا شخص بدین بزرگی ومقام، شرح حال و تاریخ زندگیش ناقص ومجهولست وآنچه برمامعلوماست، اندکیستاز بسیار.

تخلّص یالقب شاعرانهٔ او فردوسی وکنیهٔ او ابوالقاسم بوده است ولی در نام او وپدرش روایاتگوناگونست .

شاید درمیان اقوال متعدّد قول اینکه نام شاعر منصوربن حسن بودهنزدیك بحقیقت باشد .

زادگاه او بقولکتاب چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی که صد سال پساززمان شاعر تألیف یافته است و با اینحال نزدیکترین تألیفاتی است بعهد او که ازو یاد کرده‌اند، قریهٔباژازناحیهٔ طابراندربلوك طوسواوّلیناقامتشدرطابرانبوده‌است .

تاریخ قطعی تولّد شاعررانه از رویروایات و نه ازاشعار شاهنامه‌کهدرآغاز و انجامشاهنامه‌آمده است، نمیتوان تعیینکرد . زیراگرچه درموارد بسیاری سنّ خود را ذکر کرده است وسالهای مختلف از۵۸ تا ۷۶ بلکه ۸۰ سال گفته‌ولیمبدأ بدست نداده‌تازمان صحیح تولّد ازآنبدستآید. وتنها بمقایسه وتقریبممکنست دریافت . مثلا چون ازآخرین سنّها که‌گویا مقارن ختام شاهنامه بدست‌داده است در بعضی نسخه‌های خطّی شاهنامه مانند نسخهٔ محفوظ در لیدن (هلند) و در اشترازبورگ (آلمان) هفتاد وشش است وچون شاهنامه‌را بموجب یك‌بیت خاتمه که فرموده است :

زهجرت شده پنج هشتاد بار که من گفتم این نامهٔ نامدار.

درتاریخ چهارصد هجری قمری انجام داده پس درسال ۴۰۰ ه. ق. هفتاد و شش ساله بوده است . دراینصورت سال تولّدش ۳۲۴ ه. ق. بوده است .

قرینهٔ سنّ ۷۶ بیت دیگریست‌که باز درآخر شاهنامه آمده است :

کنون عمرنزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره برباد شد .

بحکم اشعار دیگر ممکن است تاریخ تولّد فردوسی را حدود ۳۳۰ ه. ق.

تخمین زد . زیرا از روی آن اشعار شاعر مادرجلوس سلطان محمود یعنی درسال سیصد وهشتادونه ، پنجاه وهشت ساله بوده‌است پس تاریخ تولّدش حدود سیصدو سی میشود چنانکه گوید :

بدانگه‌که بدسال پنجاه وهشت	جوان‌بودم وچون‌جوانی‌گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیرومن‌بی‌گزند
که ای نامداران و گردنکشان	که‌جست ازفریدون‌فرّخ‌نشان؟
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش اوبنده شد!
به پیوستم این نامه برنام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی .

که اشاره است بظهور و پادشاهی محمود و اینکه فردوسی شاهنامه را بنام اوکرده است و دراین حین پنجاه وهشت سال داشته .

فحوای ابیات دیگر ازخواتیم شاهنامه نیزاین قیاس را قوی میکند. مثلاً در ضمن اشعار انجام شاهنامه چنین‌آمده است :

چوسال‌اندرآمد بهفتاد ویك	همی‌زیر شعر اندرآمدفلك
سی‌وپنج‌سال ازسرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند گنج مرا	نبد حاصلی سیّ و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد	امیدم بیکباره برباد شد
سرآمد کنون قصّهٔ یزدگرد	بماه سنفدارمذ روز ارد
زهجرت شده پنج هشتاد بار	که‌گفتم من‌این‌نامهٔ نامدار.

بحکم این اشعار ، درسال چهارصد هجری قمری هفتادویکسال داشته است و اگرهفتاد ویك را ازچهارصدهجری کم‌کنیم، عدد ۳۲۹ ه.ق. حاصل میگردد. نیز از اشعار فوق تاریخ شروع شاهنامه بدست می‌آید. زیرا شاعر درحدود چهارصد میگوید سی‌وپنج سال صرف نظم شاهنامه‌کرده‌ام . پس‌حوالی ۳۶۵ ه . ق. راآغاز نظم‌آن توان‌گرفت واین بابیتی دیگر درانجام شاهنامه که‌گوید چون سال‌شصت و پنج‌گذشت اختر دیرساز بامن موافق شد و تاریخ شاهان را ساختم ، با تعبیری که

بعضی دانشمندان از آن کرده‌اند درست درمیآید . بیت مذکور باتالی آن اینست:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج

بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم .

این دانشمندان میگویند : اصل مصرع اوّل «چو بگذشت سال از برشصت و پنج» است ومقصود سیصدوشصت و پنج هجریست که تاریخ شروع شاهنامه است . پس در ۳۶۵ه.ق. ، یعنی بسنّ سی‌وپنج‌سالگی شاهنامه‌را آغاز کرده ودرهفتادسالگی یعنی پس از سی‌وپنج سال بپایان برده است .

پس درنتیجهٔ این مقایسه‌ها میتوان گفت فردوسی درحدود سال ۳۳۰ ه.ق. در طوس تولّد یافت ودرحدود سال ۳۶۵ه.ق. ، یعنی در ۳۵ سالگی آغاز به‌نظم شاهنامه کرد و بعدازسی‌وپنج‌سال یعنی در ۷۰ یا ۷۱ سالگی بتاریخ ۴۰۰ه.ق. آن‌رابپایان آورد .

بحکم بعضی اشعار شاهنامه ، واخبار دیگران ، فردوسی در قسمت نخستین عمر از دهقانان طوس بوده و زندگانی آسان وفارغی داشته است . چنانکه درضمن شکایت ازپیری و نداری اشاره به‌نشاط‌ونازپروردگی وبرتری روزگارجوانی میکند. دهقانی‌بوده زمین زراعتی‌داشته معیشتش براحتی میگذشته است وخود درطابران طوس درباغی اقامت میکرده و در آن باغ یار وندیم داشته است وفراغت و صفائی نصیبش بوده و درآن حال شعر میسروده است . واین معنی از ابیاتی مانند آنکه درداستان بیژن ومنیژه آورده واز باغ وجویبار مسکن خود سخن گفته پیداست.

ولی افسوس این شادکامی شاعر بزرگ بقائی نداشت ، و در قسمت دوّم عمر نداری وپیری دست بدست بشاعر بزرگ ایران روی‌آورد وآسایش و رفاه را ازو بازگرفت . این وضع غم‌انگیز ازابیاتی ازقبیل آنکه درزیرنقل میگردد وپس از داستان شیون مادر اسکندر آمده پیداست :

الا ای برآورده چرخ بلند چه‌داری به پیری‌مرا مستمند؟!

چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مراخوار بگذاشتی !!

مرا کاش هرگز نپرورد یا چو پرورده بودی ، نیازرد یـا

بجای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال وبرگشت حال
دوگوش و دوپای من آهوگرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت

ازین اشعار و امثال آن پیداست‌که پیری شاعر زود سروقت او آمده و در شصت‌سالگی شکسته شده وضعف وسستی پیدا نموده وگوش او ازشنیدن وپایش از رفتن بازمانده است .

ازتأثّرات عمرشاعربزرگ اینکه‌دراواخرعمربحکم فشار تنگدستی مجبور شد شاهنامه را بامیدصله وبخشش بنام سلطان محمود سازد ولی‌بدخواهان ازوی درحضرت سلطان بدگوئی‌کردندوپادشاه رانسبت بزنده‌کنندهٔ نام‌ایران بدبین‌وظنین ساختندونامه‌یی‌بدان‌ارزش‌واهمّیّت‌موردتوجّه سلطان‌واقع‌نگردیدچنانکه‌فرماید :

چنین‌شهریاری و بخشنده‌یی بگیتی زشاهان درخشنده‌یی
نکرداندرین داستانها نگاه زبدگوی و بخت‌بد آمدگناه
حسد برد بدگوی درکار من تبه شد بر شاه بازار من

بنابروایت فردوسی براثر این‌احوال خود عزیمت غزنه‌کرد وبدربار سلطان رسید ولی بازهم روی مهر واحسان ازساحت سلطان ندید. ناچار دل ببازگشت‌نهاد و بقول تذکرهٔ هفت اقلیم این قطعهٔ شیوا را در آن موقع ساخت (گرچه آن را بعنصری هم نسبت داده‌اند)

حکیم گفت‌کسی را که بخت والا نیست
بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بدستت افتد دُرّی کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا ، غوطه زدم ، ندیدم دُرّ
گناه بخت منست این، گناه دریا نیست !

درنتیجهٔ این یأس وسرشکستگی بود که شاعر برگشت و قصیده‌ای درهجو سلطان ساخت و درآن از دون همّتی و دهن بینی و بی‌تباری او یادکرد و از بخت خود که محتاج کوته نظران گشته بود شکایت‌کرد اما بسی نگذشت سلطان با آن جاه و شکوه درگذشت ولی‌آن هجا بجا بماند.

برحسب روایت عروضی درچهارمقاله، فردوسی ازدست ساعیان و بدگویان و ازبی‌توجّهی سلطان آزرده‌گشت وصلهٔ سلطان راکه موافق مقام اونبود رد کرد و برای مصون ماندن ازغضب او ازغزنه به‌هرات عزیمت‌کرد و ازآنجا به‌پیش‌پادشاه طبرستان شهریاربن شروین‌که ایرانی پاك نژاد بود برفت و هجویّه راکه‌صدبیت بود درآنجا ساخت ولی شهریار آن هجویّه راازوی بازخرید ومانع از انتشار آن شد. عروضی این شش بیت راازآن هجویّه که بدست او آمده است‌آورده :

مرا غمز کردند کان پرسخن	بمهر نبیّ و علی شد کهن
من‌ازمهراین هردوشه‌نگذرم	اگر تیغ شه بگذرد برسرم
اگر مهرشان‌من‌حکایت کنم	چومحمود راصد حمایت‌کنم
پرستار زاده نیاید بکار	وگر چند باشد پدر شهریار
ازین درسخن چند رانم‌همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

بموجب اشعاری در خاتمهٔ یکی از نسخه‌های قدیم شاهنامه فردوسی بسال سیصدوهشتاد وچهار مسافرتی به‌جنوب ایران‌کرده وتابغداد رفت و درآنجابدیدن موفّق وزیربهاءالدّولهٔ دیلمی نایل آمد و دربازگشت درحدود سیصدوهشتادوهشت به‌خان‌لنجان درحوالی اصفهان رسید و نزد حاکم آنجا احمدبن محمّدبن ابی بکر احترام دید و یك نسخه ازشاهنامه را بنام اوکرد وپس از برگشتن ازین‌مسافرت است‌که آخرین تدوین شاهنامه را برای تقدیم بـه سلطان محمود همّت گماشت. دانشمندان بدلایلی اشعار مربوط باین مسافرت را ساختگی میشمارند از آنجمله

سستی آن اشعار است که بسبك وشیوهٔ استاد هرگز شبیه نیست بلکه امارات تقلیداز آن پیداست.

از سوانح مهم ودردناك زندگانی فردوسی مرگ فرزند اوست که در عین سنّ رشد وجوانی یعنی سی‌وهفت سالگی پدر پیر شصت وپنجساله را داغ فـراق بردل نهاد ، چنانکه شاعر درضمن مرثیهٔ دلسوز خودکه پیش ازداستان بهرام چوبینه با خاقان چین سروده است چنین‌گوید :

مگر بهره گیرم من از پند خویش بر اندیشم ازمرگ فرزند خویش
جوان را چو شد سال برسی وهفت نه بر آرزو یافت گیتی و رفت.

عروضی‌گوید : چـون سلطان محمود از مسافرت هند برمیگشت بمناسبت بیتی‌که وزیرش خواجه احمدحسن میمندی از فردوسی خواند وگفت :

اگر جز بکام من آید جواب من‌وگرزومیدان‌وافراسیاب.

محمودرا ازشاعر بزرگ یادآمد وازبی‌مبالاتی که‌درحقّ اونشان داد پشیمان شد و فرمانداد شصت هزار دینار بـر او بفرستند و ازو رضایت طلبند . ولی موقعیکه احسان سلطان از دروازهٔ رودبار شهر طابران وارد میشد جنازهٔ‌فردوسی را بدروازهٔ رزان همی بردند . تاریخ وفات فردوسی را ۴۱۱ ه.ق. یا ۴۱۶ ه. ق. نوشته‌اند . بنابقول عروضی ازآن مرد بزرگ تنها یك دختر باقیمانده بود.

شاهنامه

شاهنامه‌نویسی درقدیمـ شاهنامه نویسی، یعنی وصف زندگی‌وکارهای‌مهمّ شاهان و پهلوانان ایران، از روزگار کهن در کشور ما معمول بوده است. بموجب آنچه درکتاب تورات آمده درزمان هخامنشیان هم حالات و کارهای شاهان ثبت و ضبط میشده است. ازقدیمترین شاهنامه‌هاکه نام‌آن بزمان ما رسیده کتاب**خوتای نامك** یاخداینامهٔ (شاهنامه)پهلوی است‌که در دورهٔ ساسانیان‌تألیف یافت‌ودانشمند ایرانی ابن‌مقفّع آن‌را از پهلوی بتازی ترجمه‌کـرد . چنانکه گذشت این‌کتاب و ترجمهٔ عربی‌آن درقرنهای نخستین اسلامی‌بوده و بعد ازبین‌رفته است. ازکتابهای

پهلوی که میتوان درردیف شاهنامه‌های قدیم بشمارآورد و بـزمان ما رسیده است یکی کارنامکی ارتخشیرپاپکان (کارنامهٔ اردشیر بابکان) ودیگری یاتکار زریران (یادگارزریران) استکه آنرا شاهنامهٔگشتاسب همگفته‌اند . اوّلی شرح خاندان و زندگانی داستانی‌اردشیر وپسرش‌شاپور و دومی‌شرح‌گرویدن گشتاسب بدین‌زرتشت و جنگ ارجاسب است بااو.

مأخذهای شاهنامه ـ ازجمله مأخذهای شاهنامه ، کتاب **اوستا** وتألیفات دیگر مربوط به اوستا مانند : بُندهشن و دینکرت و نظایـرآنهاست . سخن از یزدان و اهریمن و روایات راجع به زرتشت و داستان‌آفرینش وحکایات‌کیومرث و شاهان کیان وقصّهٔ جم وفریدون ونظایر آنها ازاوستاست که هم درمطالب وهم‌در تلفّظ نامها تغییراتی رویداده است ، حتّی‌بعضی ازاین داستانها مانند داستان جم و کاوه وکیکاوس به‌افسانه‌های مشترك آریایی یعنی ایرانی و هندی برمیگردد. و در مقام تحقیق‌اساس‌افسانه‌ها ازدورهٔ ایران‌وهندهم قدیمتر رفته، ازافسانه‌های‌مشترك هند واروپایی سرچشمه میگیرد . مثلاً ازشیرحیوان بزرك شدن زال ، (پاریس) پسر(پریاموس) یونانی‌راوروپین تن بودن اسفندیار(آخیلس) یونانی و(زیگفرید) آلمانی راوداستان هفتخوان رستم افسانهٔ دوازده‌خوان (هرکاس) یونانی را بخاطر می‌آورد. قصّه‌هایی‌هم مانند قصّهٔ رستم و اسفندیار درشاهنامه موجود است که بعد از دورهٔ هخامنشیان ازمنابع دیگر ایرانی شاید ازمنابع مربوط به مشرق ایران مانند زابلستان گرفته شده است . ناچار اغلب این مطالب درشاهنامهٔ پهلوی یعنی خوتای نامك و نظایر آن‌مندرج بود که ازآن هم بفارسی یاعربی تـرجمه شد و مورد استفاده واقع‌گردید.

گذشته ازمنابع ایرانی منابع خارجی هم مأخذ شاهنامه‌قرارگرفته‌است. از آنجمله : داستان اسکندر استکه اصل آن ازیونانی به‌سریانی وعربی نقل شد و ازآن منابع بداستانهای ایرانی پیوست . پیداستکه مطالب راجع به‌اسلام و عرب هم مستقیماً ازمنابع اسلامی وارد شاهنامه‌گشت .

منابع فارسی شاهنامه ـ داستانهای باستان را فردوسی مستقیماً از اوستا

یا کتابهای پهلوی نگرفته و اگرگاهی یك دفتر پهلوی بدست او رسیده نادر بوده است . بلکه بعد ازاسلام به تشویق شاهان و امیران و سپهبدان ایرانی داستانهای ایران بدست دانشمندانی مانند **ابن مقفع** بتازی ویابفارسی‌اندرآمد واین‌عمل در زمان پادشاهان سامانی در نتیجهٔ توجّه‌خاصّ آنان وسعت یافت ودفتر وکتابها از منظوم ومنثور تهیّه‌گردید که‌مأخذهای شاعربزرگ‌ماهمانها بود. ازآنجمله‌میتوان شاهنامهٔ**مسعودی مروزی** رانام برد که تقریباً دراوایل‌قرن چهارم نظم شدودیگر شاهنامهٔ **ابوالمؤید بلخی** که هم درآن اوان بـه نثر نوشته شد . دیگر شاهنامهٔ منسوب به **ابوعلی بلخی** و امثال آن .

ولی مهمترین منبع شاهنامهٔ فردوسی همانا شاهنامهٔ **ابو منصوری** است که بحکم ابومنصور محمّد بن عبدالرّزاق طوسی‌که در اواسط قرن چهارم فرمانروای طوس بود و از بزرگزادگان آن سامان بشمار میرفت وتعصّب ایرانی داشت تألیف یافت . وی فرمان داد تا دانشمندانی گردآیند و داستانهای ملّی رافراهم‌آورند و شاهنامه‌ای تصنیف‌کنند . پیداست که مأخذ این شاهنامه همان داستانهای اوستایی وکتابهای پهلوی مانند **خوتای نامك** بوده‌است. چندبیت ازشاهنامهٔ فردوسی این اقدام بزرگ ابومنصور را میرساند.

دراین ابیات فردوسی‌گوید: نامه‌یی از زمان باستان بودکه در دست‌موبدان پراگنده بود که شاید اشاره بهمان کتاب پهلـوی خداینامه باشد . پس پهلـوانی دهقان نژاد موبدان را ازهرکشوری فراهم آورد و بتألیف شاهنامه برگماشت :

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پـژوهنـدهٔ روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد این نامه را گرد کرد.

پس‌از شاهنامه سرایان‌مانند مسعودی مروزی و ابوالمؤیّد بلخی ودیگران که شاید نظر فردوسی دراین بیت بآنانست :

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر باغ دانش همه رفته‌اند .

آخرین شاهنامه گوی پیش ازفردوسی دقیقی طوسی بودکه شاهنامه رابنظم آغاز نمود و چنانکه درشرح حال اوگفته شد عمرش باتمام آن وفانمود و کارش ناقص‌ماند. تمام این‌شاهنامه‌هاکه نام ازآنهابردیم ازبین‌رفته وبعصرمانرسیده‌است، فقط هزاربیت ازشاهنامهٔ دقیقی درشرح ظهور زرتشت وجنگ گشتاسب‌وارجاسب باقی بوده وفردوسی آن را درشاهنامه‌آورده و بدین طریق آن هزاربیت‌ازتطاول زمان مصون مانده‌است؛ چنانکه‌گذشت. اینك‌اشعارزیر ازشاهنامه اشاره به‌دقیقی‌و کار اوست:

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب وروشن‌روان
بنظم آرم این نامه راگفت من ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود ابابد همیشه به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بریکی‌تیره‌ترگ
بدان‌خوی درجان شیرین بداد نبود از جهان دلْش یك‌روزشاد
یکایك ازو بخت برگشته شد بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسب و ارجاسب‌بیتی هزار بگفت و سرآمد براو روزگار
برفت او و این نامه ناگفته‌ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا .

بطوریکه گفته شد ، استاد در حدود سال سیصد و شصت و پنج درسی و پنج سالگی دل به نظم شاهنامه می‌نهد و به پرسش و پژوهش می‌پردازد چنانکه‌گوید:

بپرسیدم از هرکسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار .

در این بین یکی از دوستان و همشهریان شاعر وی را در این عمل تشویق میکند وکتابی بدو میدهد تا ازروی آن نامه خسروان را بازگوید :

بشهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی‌که بامن بیك‌پوست بود
مراگفت : خوب‌آمد این‌رای‌تو به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروان بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی .

شاید چنانکه از مفهوم بیت چهارم بدست میاید ، فردوسی زبان پهلوی (پهلوانی) هم میدانسته .

درهرصورت شاعر ازین مهروازین نامه شادمان میگردد و بدان میپردازد. در این میان جوانی دیگر از گوهر پهلوان ، یعنی از نژاد بزرگزادگان بیاری او برمیخیزد :

مرا گفت کز من چه آید همی — که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم بکس .

مردان و ادب پروران دیگر نیز در این اقدام بزرگ که میرفت ملّتی را بشعر و قلم زنده بدارد براو یاری‌کردند که برخی ازآنان را نام برده از آنجمله یکی حسین یاحُیی" قُتیب‌نامی است‌که‌گویا عامل طوس بوده وشاعررا با بخشیدن مالیات دستگیری‌کرده وکسان دیگر از بزرگان طوس مانند علی‌دیلم‌وبودلف‌بودند که درتشویق شاعر بهری داشتند ازابوالعبّاس فضل‌بن احمد، نخستین وزیرمحمود نیز به‌نیکی نام برده وچنین گفته است :

اگر فضل رامسند و مرقد است — نشستنگه فضل‌بن احمد است.

ناچار اشخاص دیگر ازمیهن دوستان واصیلزادگان ایرانی بودندکه بیاری سخنگوی طوس برخاستند ونام آنان‌نیامده وبما نرسیده است . ازحسین‌و بودلف اینگونه نام برده است :

حسین قتیب‌است از آزادگان — که از من‌نخواهدسخن‌رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج
ازین نامه از نامداران شهر — علی‌دیلم و بودلف راست بهر
ازویم خوروپوشش و سیم وزر — ازو یافتم جنبش و پای وبر .

باید گفت که : درفوق میل و فرمان شاهان سامانی و بزرگان کشور میل و آرزوی خود شاعر دراین‌کار مؤثربوده است. حتّی دراوایل تموّلی هم داشته‌وچشم

احتیاج بسوی‌کسی نمیدوخته است بلکه با مایه و سرمایهٔ خود براینکار برخاسته چنانکه درسخن ازمرگ دقیقی‌گوید: ممکنست من‌هم مانند دقیقی‌زودبمیرم، پس تا عمر باقی است و دارایی من از دست نرفته بهتر است هرچه زودتر بنظم کتاب بپردازم :

مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان‌رنج راکس خریدار نیست.

دریغا درردیف نیکان اشخاصی بیقید وبیخبر ازحال سخن‌پرداز نامی ایران هم بودند که‌برخی تنها به‌آفرین واحسنت‌کفایت میکردند و اشعار او راکه بخون دل ساخته و نور چشم وگوهرجان‌درآن نهاده بود برایگان رونویس‌کرده‌میبردند چنانکه فرماید :

بزرگان با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
جزاحسنت ازایشان نبد بهره‌ام بکفت‌اندر احسنتشان زهره‌ام.

بدتر ازاینان کسانی‌بودندکه بدهم دربارهٔ فردوسی‌روا میداشتند وبراوحسد میبردند وازو سعایت میکردند، چنانکه بآنان نیز اشاره‌کرده .

محتویات شاهنامه – درمعانی‌ومحتویات شاهنامه‌سخن‌گفتن بس‌دشواراست و پژوهشها و بررسیها میخواهد و دراین مورد خلاصه‌ای‌گفته خواهد شد.

شمارهٔ اشعار شاهنامه شصت هزاربیت بوده واین‌شماره درنسخه‌های‌گوناگون شاهنامه بواسطهٔ‌گذشتن زمان وکاستن یا افزودن مردمان‌کم و بیش شده است.

۱ـ **وقایع عمده** ـ پس ازنعت خداوند وسخن در وصف دانش وخردومدح پیامبر (ص) و یاران و ذکری از تاریخ فراهم آمدن شاهنامه داستان اصلی آغاز میگردد و به ذکرکیومرث‌که نخستین شاهان داستانی است میپردازد و میگوید :

پژوهندهٔ نامهٔ باستان که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت‌کآیین تخت وکلاه کیومرث آورد کو بودشاه .

تا انجام شاهنامه از پنجاه پادشاه داستانی و تاریخی نام میبرد و از روزگار پادشاهی وحالات و رزم و بزم و پهلوانان ووزیران‌آنان سخن میگوید ورشتهٔ‌نظم

باشکست آخرین پادشاه ایران یعنی یزدگرد سوم و بادست یافتن تازیان به‌ایران بپایان میرسد . درواقع ازین‌لحاظ‌میتوان‌گفت شاهنامه مرکب از پنجاه فصل‌است که هرفصل مخصوص پادشاهی است. ازشاهی‌کیومرث‌تاشاهی منوچهر سخن‌از آغاز تمدّن بشر وظهور کشاورزی وآموختن رسم تهیّهٔ خوراك و پوشاك وساختن ابنیه و امثال آنست که در حقیقت از قدیمترین و زیباترین بیان آغاز تمدّن بشر است . دراین‌قسمت داستان ضحّاك وکاوه وفریدون‌هم‌آمده‌که از داستانهای باستان‌آریایی است. درزمان منوچهر سام پیدا میشود وزال بجهان میاید وازو رستم بوجودمیاید پسر منوچهر‌نوذرپس ازهفت سال شاهی بدست افراسیاب شاه تورانیان‌کشته‌میشود و این وقعه سبب یك سلسله لشکرکشیها میان ایران و توران میگردد . پهلوان نامی و مدافع‌بزرگ ایران دراین جنگها‌رستم‌است. وی‌در نخستین جنگ کمربند افراسیاب‌راگرفته واززین اسب‌بلند میکند، ولی‌شاه توران بواسطهٔ‌گسستن‌کمربند ازچنگ مرگ رهایی می‌یابد و زنده‌جان بدر بردن اوسبب میشود که جنگ ایران و توران بطول انجامد؛ چنانکه دورهٔ پنج پادشاه دیگر را فرامیگیرد.

از دوره‌های مفصّل ومهمّ‌شاهنامه دوران کیکاوس است . کارهای شگفت‌آمیز رستم درزمان اوانجام میگیرد درآن‌دوره است‌که هفتخوان رستم و وقعهٔ دردناك جنگ او با پسرش سهراب و کشته شدن سهراب بدست پدر بدون اینکه او را بشناسد وقوع مییابد . آتش دشمنی‌میان ایران وتوران بارفتن سیاوش‌پسرکیکاوس به توران وکشته‌شدنش درآن سامان‌ازنو تیز میگردد وکارزار دوباره آغاز میشود و جنگها وپیکارهای بسیار که یك قسمتی‌ازآنها باز بدست‌رستم است‌اتّفاق‌میافتد. سرانجام افراسیاب درزمان کیخسروگرفتار وکشته میشود . از داستانهای مهمّ این دورهٔ اخیر داستان عشق بیژن ومنیژه است .

داستان ظهور زرتشت‌به‌نقل اشعار دقیقی هم باقصّهٔ کیکاوس ارتباط دارد . در پادشاهی‌گشتاسب پهلوان بزرگ داستانی ایران یعنی رستم‌جهان را بدرودمیگوید و باظهور دارا مقدّمهٔ داستان اسکندر که مطالب آن ازمنابع غیرایرانی نشأت کرده است بمیان میاید. عصر اشکانیان‌که درتاریخ حدود پانصد سال طول دارد با

نهایت اختصار برگزار میشود و تاریخ ساسانیان را شروع میکند و وقایع آن عصر که قسمت مهمّش موافقت باحقیقت هم دارد بتفصیل گفته میشود . بطوریکه حدود یك‌سوم شاهنامه را میگیرد. بدین ترتیب بزرگترین داستان ملّی‌ما با ذکر شاهی و شکست یزدگرد سوم ساسانی بپایان‌میرسد.

۲- **مطالب ومعانی درشاهنامه** ـشاهنامه‌دربادی نظرداستان‌رزمی‌ایرانست و ازینجهت ممکن است تصوّر شود درسرتاسر این‌کتاب سخن از جنگ و دلاوری قهرمانان است . ولی‌حقیقت‌آنکه بسامعانی باریك ومطالب عالی فلسفی واجتماعی واخلاقی درضمن داستانهاگفته شده و بدین‌روش آنها را ازخشکی‌نقل صرف‌وقایع بدرآورده است .

سخنانی‌که سخنگوی بزرگ ما در آغاز شاهنامه در نعت خدای تعالی و پیامبر(ص)ویاران ودر وصف خرد ودانش‌سروده‌است،هم ازحیث‌لفظ وهم از جهت معنی‌بس‌نغز ولطیف وهم حاوی رموزحکمت وعرفان‌است وبجاست‌که محض‌میمنت چند بیتی ازآن را بیاوریم :

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان وگمان برتر است — نگارندهٔ بر شده گوهر است
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر ازنام وازجایگاه
سخن‌هرچه زین‌گوهران‌بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
ستودن نداندکس‌اورا چوهست — میان‌بندگی‌را ببایدت‌بست(۱)

☆☆☆

خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس

۱ـ کیوان = زحل= Saturne ،ناهید=زهره= Vénus تیر، = عطارد= Mercure
بهرام = مریخ=Mars ،برجیس = مشتری= Jupiter

خرد رهنمای وخـرد دلگشای | خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زو مردمیست | ازویت‌فزونی و زویت کمیست .

گویندهٔ این اشعار کسیست‌که بوجود باری ایمان دارد و از دیگر سوبنظر فلسفی میداند که درك و اثبات حقیقت او دشوار است و این حال روحی را با آن زبان‌زیبای نعت بیان میکند ، سپس‌مارا آگاه میسازدکه پس ازمقام ایمان،جایگاه خرد است ، مرد باید دراین جهان‌کسب‌آزمایش وخرد کند و صاحب‌نظر باشد تا بحقایق پی‌برد .

درتاریخ شاهی، هوشنگ وتهمورث و جمشید، شاعر ظهورتمدّن و فرهنگ انسانی را با عباراتی خجسته وشیوا میگوید وآن را میتوان بهترین خلاصهٔتاریخ منظوم تمدّن بشر نامید .

از شاهکارهای فردوسی ملاحظات نغزی است‌که درضمن یا پایان شرح‌وقایع و جنگهای بزرگ اظهار میدارد، ازاین سخنان پیداست که در وصف کارزار های خونین و کشته‌شدن جوانان و درگذشتن پهلوانان و ویران‌گشتن دودمانها و زیر-دست شدن سروران و دیگر تبدّلات جهان خود شاعر بساغمگین و متحیّروآشفته میگردد و درمقابل رازآفرینش مبهوت و غرق اندیشه و سکوت میشود وفکرتش میان شك و یقین و جبر و اختیار غوطه میزند واینگونه تأثّرات خاطر رابا بیان زیبای حکیمانه میگوید و میگذرد. نتیجه‌های اجتماعی و اخلاقی که سخن‌سرای حکیم از داستانهای شگفت میگیرد وسخنان عبرت‌انگیز وپندهای سحرآمیز که میدهد بس‌سودمند و دقیق است و شایان بررسی و تحقیق درتمام این‌موارد شاعر بیدار دل ما را ازاینکه جهان وشکوه جهان‌گذران است ومرد باید دراین‌عمردو-روزه دلاور و بخشاینده و فداکار و راستگو و دستگیر و نیکوکار باشد بکلمات عبرت بخش آگاه میسازد و اینگونه سخنان دلنشین میگوید:

بیا تا جهان را به بد نسپریم | بکوشش همه دست نیکی‌بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار | همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج دینار و کاخ بلند | نخواهد بدن مر ترا سودمند

فریدون فرّخ فرشته نبود بمشك و بعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکویی تو دادودهش کن فریدون تویی.

پندهایی از زبان پهلوانان وشاهان و دانشمندان مانند اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو بایرانیان و وصیّت این شاه به گودرز و زال به رستم و دارا به اسکندر یا نامهٔ انوشیروان بکارداران و سخنان پرمغز بزرگمهر در هفت بزم انوشیروان و اندرز این پادشاه به هرمزد و نظایر آنها هریك بجای خود معانی حکمت عملی را دربر دارد و سرمشق زندگانی بشر است و اخلاق فردی و اجتماعی را از نیکی و شجاعت و بزرگ منشی و میهن دوستی و خدا پرستی و راه و رسم کشورداری و عدالت گستری و مردم‌پروری بفصاحتی بی‌نظیر بیان میکنند. پندهای شاهان بزرگ که هنگام جلوس پس از ستایش خداوند بمردم این سرزمین کهنسال داده‌اند نمودار یك تمدّن عالی معنوی و یك روح آسمانی دادگستری و حق پروریست.

جادارد ابیاتی از یکی از آنها بروجه نمونه نقل شود که به شاپور اوّل فرزند اردشیر ساسانی نسبت داده شده است:

چو بنشست شاپور بر تخت داد کلاه دل افروز بر سر نهاد
شدند انجمن پیش او بخردان بزرگان فرزانه و موبدان
چنین گفت کای نامدار انجمن بزرگان با دانش و رایزن
منم پاك فرزند شاه اردشیر سرایندهٔ دانش و یادگیر
همه گوش دارید فرمان من نگردید یکتن ز پیمان من
وزین هرچه گویم پژوهش کنید اگر خام باشد نکوهش کنید
اگر شاه با داد و فرّخ پیست خرد بیگمان پاسبان ویست
خرد پاسبان باشد و دادخواه سرش برگذارد زابر سیاه
همه جستنش داد و دانش بود ز دانش روانش برامش بود
دگر آنکه با آزمون خرد بکوشد که باداد گرد آورد

بدانش ز یزدان شناسد سپاس — خنک مرد دانا و یزدان‌شناس
بشاهی خردمند باشد سزا — بجای خرد زربود بی بها
بآسایش و نیکنامی گرای — گریزان شو از مرد ناپاك رای
بچیز کسان دست یازد کسی — که بهره ندارد ز دانش بسی
همان رسم شاه بلند اردشیر — بجای آورم با شما ناگزیر
ز دهقان نخواهم جزازسی‌یکی — درم تا بلشکر دهم اندکی
بر ما شما را گشاده‌ست راه — بمهریم بر مردم داد خواه
بهر سوفرستیم کارآگهان — بجوییم بیدار کار جهان
نخواهیم هرگز جز از آفرین — که بر ما کنند موبد پاکدین

اساساً فردوسی درشرح گاه‌نشینی وتاجگذاری شاهان بزرگ مانند گشتاسب و شاپور و بهرام و قباد و انوشیروان و هرمزد از زبان آنان نیایش خداوند و ستایش راستی و گسترش داد و دانش را با شیوا ترین سخنان بیان میکنند. و در موارد زیادی پندهای سودمند دلپسند میدهد.

اینك خلاصه‌ای ازسخنان حکیمانهٔ منسوب به بزرگمهر را که درهفت بزم پادشاه نامی ایران اظهار داشته است نیز بروجه مثال میآوریم. درضمن‌این بیانات شیوا چند مطلب سودمند اساسی‌که برای همهٔ جهان متمدّن دستور زندگانی تواند بود آمده است. نخست آنکه سخن را کوتاه و سودمند باید گفت. دوم آنکه هنر باید جست و تنها پی‌اندوختن مال نباید بود. سوم آنکه بهترین کار در این جهان مردمیست. چهارم آنکه روشنایی جهان از راستی ودرستی است. پنجم آنکه هر-کسی بحکم نهاد خود خویی دیگر دارد و مرد خردمند باید باهر خویی بسازد. ششم آنکه مرد نباید پی‌نایافت ونشدنی برود. هفتم آنکه مرد باید در تن و روان نیرومند باشد. زیرا دروغ وبدی از ناتوانی زاید. هشتم آنکه باید دانش طلب کرد و هنر آموخت. نهم آنکه درزندگی نه ممسك باید بود ونه‌مسرف. دهم آنکه باید خداپرست بود. نخبه‌ای از اشعاری که این مطالب بلند و سخنان سودمند را میرساند بروجه ذیل است:

نخستین چو از بند بگشاد لب — بیزدان ستودن هنر داد لب
دگر گفت روشن روان آنکسی — که کوتاه گوید بمعنی بسی
کسی را که مغزش بود باشتاب — فراوان سخن باشد و دیریاب
هنر جوی و تیمار بیشی مخور — که گیتی سپنجست و ما برگذر
بگیتی به از مردمی کار نیست — بدین با تو دانش به پیکار نیست
همه روشنی مردم از راستیست — ز تاریّ کژی بباید گریست
دل هرکسی بندهٔ آرزوست — وزو هرکسی با دگرگونه خوست
بخو هرکسی درجهان دیگراست — تورا باوی آمیزش اندرخوراست
بنایافت رنجه مکن خویشتن — که تیمار جان باشد و رنج تن
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید وکاستی
زدانش چوجان تورا مایه نیست — به ازخاموشی هیچ پیرایه نیست
چوداری بدست اندرون خواسته — زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایْدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد
هرآنکس که او کردهٔ کردگار — بداند گذشت از بد روزگار
پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش دیو بیرون کند.

درضمن صحبت از وصف رزمها درشاهنامه نبایدازین نکته غفلت نمودکه شاعر ماآیین جنگ وجنگاوری راآنچنان ماهرانه تعریف میکندکه معلوم میداردمانند سپهبدی خود بفنون جنگ آگاه بوده و تمام اصطلاحات و روش وحرکات واسلحهٔ جنگ ایرانیان را بخوبی میدانسته است. ولی با وجود اینکه شرح رزم و پیکار ودشمنیهای اقوام وملل را میگوید، نظرفراخ وروان بزرگ اوجهان را بنظروحدت می‌بیند وستیزه‌جوییهای بشررا دلیل نادانی اومیشمارد وبتکرار میگوید که عمر کوتاه هرگز نیارزد بدانکه جز به نیکی گذرانده شود ومردمان باندیشه‌های کوتاه بی‌بنیان خود مغرورگردند وحقّ راکه درهمهٔ جهان جلوه نموده تنها ازدریچهٔ پندار خود نگرند. این فکرمحیط سخنگوی طوس بویژه درفلسفهٔ دینی اوجلوه میکند. زیرا اوحقیقت ادیان را مانند خودخداوند یکی میداند وخصومتهای ملل را برسر دین بچّگانه میپندارد واز تفرقه‌های بیمایهٔ مردم بتأثّر یاد میکند. این معنی مخصوصاً

در قصّهٔ خواب کید هندی و گزارش مهران جلوه‌گر است . در این قصّهٔ نغز نفاق و ستیزگیهای میان‌اقوام راکه در نتیجهٔ نادانی و تعصّبهای خشك بوجود آید با یك نظر بلندوجهان بینی‌ارجمند سرزنش میکند . ادیان آسمانی‌را مانند قماشی می‌بیندکه پیروان چهاردین بزرگ (موسوی وزرتشتی وعیسوی واسلام) هریك ازیك‌گوشهٔ آن‌گرفته وبسوی‌خود میکشند؛ یعنی بساطی‌راکه تاروپودش‌یکیست وزمینهٔ واحد دارد مورد اختلاف و نزاع میسازنـد . اینك ابیات نغز پر مغزی کـه مشعر براین معنی لطیف است وروح نجیب انسانی و فکر بلند آسمانی‌گویندهٔ نامور ایران را جلوه‌گر میسازد .

فردوسی همچنانکه از آیین یگانگی‌پرور ایران باستان آگاهی داشت ، بدعوت وحدت وتعلیم‌تعاون وتعارف دین‌مبین اسلام‌هم واقف بود واینگونه‌سخنان ترجمان دل وایمان اوبود .

(با این‌نظر بلندی‌وجهان بینی‌احترام‌او بدین ایران باستان وایمان اوبه اسلام وتعلّق او بمذهب شیعه ومهراونسبت به‌اهل‌بیت جالب‌است چنانکه درتمثیل هفتاد دین بهفتاد کشتی راجع بدین‌اسلام ومذهب شیعه‌گوید :

میانه یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبیّ و وصی
بدین زادم و هم بدین بگذرم	چنین دان‌که خاك پی حیدرم .

محسنات ادبی ــ شاهنامه از لحاظ زیباییهای ادبی ولطایف بدیعی نیز شاه نامه‌هاست . با اینکه استاد بحکم نمونه‌هایی که ازو مانده وبا تسلّطی‌که درلطایف زبان‌داشته‌میتوانسته‌است‌مانندسخنگویان‌دیگر درانواع‌شعر‌ازقصیده وغزل‌ورباعی وقطعه طبع آزمایی‌کند، بنا به تعلّق‌خاطری‌که بداستان ملّی‌ایران داشته همین‌وزن نظم شاهنامه راکه دربحر تقارب است وبرای داستان وحماسه و شعر رزمی بهترین وزنست اختیارکرد و دراین شیوه استادی خودرا عیان ساخت و در این هنرکسی‌را ازگویندگان خواه پیش ازاوخواه بعد ازاویارای‌برابری باوی‌نبوده است.چنانکه خود استاد اینگونه برتری‌سخن‌خودرا دریافت وبیجهت نیست که‌گفت :

پی‌افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابدگزند .

در شصت هزار بیت شاهنامه سخنی‌که سست و نابجا یا عبارتی‌که سنگین و نازیبا باشد، نه‌باندازه‌ای کم است که توان دریافت . خود استاد گوید :

که گر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد .

و پیداست‌که پانصد بیت ناروا درمیان شصت هزار بیت بمثابهٔ هیچ است.

با اینکه این دیوان بزرگ واژه‌های تازی بسیارکم دارد و مطالب بفارسی سره سروده‌شده‌است بازهرگزشیوهٔ ساختگی‌یا تنگنای‌عبارت درآن‌محسوس نیست.

از مزایای ادبی شاهنامه اشاره بحکایات وضروب امثال و وجود معانی دینی واخلاقی است‌که معلوم میدارد شاعر مطالعاتی فراوان کرده و احوال امم و امثال وحکم‌را خوانده وبا معارف اسلامی بخصوص با دقایق قرآنی‌آشنایی کامل داشته است سخنان شیوای اودعوی وی‌را که‌گوید :

بسی رنج بردم بسی‌نامه‌خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی .

کاملاً ثابت میکند ومی‌نمایاندکه با ادبیات‌اسلامی وایرانی‌مأنوس بوده‌است.

فردوسی‌دروصف وتشبیه‌که ازهنرهای بدیعی‌است نیززبردست است، نمایش طبیعت یا وقایع‌جنگ یا حالات بشررا ازشادی‌وخشم واندوه وصفا وخلوص‌وامثال آن درسخن نیك میپروراند .

وصف برآمدن یا فرورفتن قرص‌خورشید ورنگارنگی افق و جلوهٔ آسمان و نمایش باغ وگلستان و جلوهٔ‌کوهساران‌که غالباً در آغاز داستانها آمده بمهارت استاد دلیلی است وافی‌وگواهی است‌کافی . تصویرشب درآغازداستان منیژه وبیژن شاهد این‌قول تواند بود وجادارد چند بیتی ازآن نقل‌گردد :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ میان‌کرده باریك‌ودل کرده‌تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش‌گسترده چون پرّزاغ

چو پولاد زنگار خورده سپهر | توگفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم بهر سو بچشم اهرمن | چو مار سیه باز کرده دهن
چنان‌گشت باغ و لب جویبار | کجا موج خیزد ز دریای قار
فرومانده گردون گردان بجای | شده سست‌خورشیدرا دست‌وپای
زمین زیر آن چادر قیر گون | توگفتی شدستی‌بخواب اندرون
نه آوای مرغ و نه هرّای دد | زمانه زبان بسته از نیك و بد.

درقراءت این اشعار نغز،گویی شب سیاه خاموش بهت‌آوری‌که درعمق‌ظلمت آن هلال باریکی میدرخشد و هیاهوی زندگی جای خودرا بیك سکوت وحشتناك میدهد درپیش‌چشم‌آدمی‌مجسّم میگردد.

فردوسی اینگونه بدایع طبیعت یا لطایف احساسات بشر را با سخنان زیبا وعبارتهای دلربا تصویر وتعبیر میکند. واین‌صفت دراکثر اشعارشاهنامه جلوه‌گر است حتّی در وقایع ساده‌ای مانند آنچه در آغاز عشق رودابه و زال آمده همین لطافت وشیوایی‌را توان یافت. رفتن‌کنیزکان رودابه بکنار رودی‌که لشکرگاه زال درآنجا بود وگل‌چیدن و جلب‌نظرکردن آنان‌راکه درآن اشاره‌ای‌هم به وضع بزم ومراسم جشن‌آن زمان‌آمده است چنین‌وصف میکنند:

بدیبای رومی بیاراستند | سر زلف بر گل بپیراستند
برفتند هر پنج تا رودبار | بهر بوی و رنگی چوخرّم بهار
مه فروردین و سر سال بود | لب رود لشکرگه زال بود
ازآن‌سوی رودآن‌کنیزان بدند | ز دستان همه داستانها زدند
بسی گل چدند از لب رودبار | رخان‌چون‌گلستان وگل درکنار
بگشتند هر سو همی گل چدند | سراپرده را چون برابر شدند
نگه کرد دستان ز تخت بلند | بپرسیدکاین‌گل پرستان‌که‌اند؟!

رستم پهلوان نامدار ایران‌که همواره با دشمنان ایران درنبرد بود،درطول زندگانی پرشوروشر بی‌آرام خود حالاتی پیدا میکند وآن‌حالات چندان مؤثّر و شورانگیز بزبان شعرمیآیدکه مردصاحبدل‌را خواندن ونیاشفتن‌محال‌است. ابیاتی

از خوان دوم هفتخوان رستم را برای مثال توان آورد که در آن اینگونه حالات و هیجان ورقّت توأم باحسّ عمیق میهن دوستی پیداست :

یکی راه پیش آمدش ناگزیر همی رفت بایست بر خیر خیر
بیابان بی آب و گرمای سخت کزو مرغ گشتی بتن لخت لخت
چنان گرم گردید هامون و دشت تو گفتی که آتش برو برگذشت
تن رخش و گویا زبان سوار ز گرمی و از تشنگی شد ز کار
پیاده شد ازاسب وژوبین بدست همی رفت پویان بکردار مست
نمی دید بر چارهٔ جستن رهی سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر همه رنج و شادی تو آری بسر
گرایدونکه خشنودی از رنج من بدین گیتی آگنده شد گنج من
بپویم همی تا مگر کردگار دهد شاه کاوس را زینهار
هم ایرانیان را ز چنگال دیو رهاند بی آزار، کیهان خدیو
رهانی توشان پاك بر دست من که دادم بایشان کنون جان وتن
مده رنج این لشکرم را بباد من و لشکر و کشورم شاد باد .

اگر بخواهیم از قصّه سرایی شاعر بحثی بمیان آوریم و داستانهای عاشقانهٔ زیبایی مانند داستان زال ورودابه وبیژن ومنیژه وگشتاسب وکتایون را بررسی کنیم، سخن بدرازا خواهد کشید و هرصاحب ذوقی که آنهارا بخواند پی به مهارت استاد در نشان دادن زبان دل خواهد برد . از داستانهایی که بسبك فاجعه از قلم استاد بر آمده کافیست که ازداستان **رستم وسهراب** نام بریم که چگونه سرنوشت خونین و طالع اندوهگین بشر درآن بیان شده است . در ذکراینگونه نمونه‌های ادبی مهر واندوه چند بیتی از اشعاری که دلگدازترین غم زندگانی خود فردوسی یعنی قضیّهٔ مرگ فرزند اورا نشان میدهد نقل میکنیم وآن برای نمودن احساسات سوگواری که درکلمات ساده ولی مؤثّر وزیباآمده مثالی باهرخواهد بود :

مرا سال بگذشت برشصت وپنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگربهره گیرم منازپندخویش براندیشم ازمرگ فرزندخویش

مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تنی بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم به بیغاره بشتابمش .

بسی‌ازداستانهای فاجعه‌پرداز شاعرخواص روانی آدمی‌را با مهارتی بی‌نظیر نمایان‌میسازد، نظیرداستانهای ایرج و برادران وکیخسروو فرود ورستم واسفندیار.

ازخواص سخن‌سرایی فردوسی یکی نیز نزاهت قلم وعفت سخن و پاك‌گفتاری او استکه در شاهنامه‌ای بدان تفصیل کلمه‌ای خلاف ادب ومنافی با شرم بکار نرفته است وحتی درمواردیکه سختگویی وسرزنش مقتضی بوده مقصود را در پرده گفته وشعررا از پستی نگهداشته است ودرسراسرداستانها مردان بزرگ خردمند دلیر ایران‌دوست وزنان هوشیارشرمگین وخانه‌دار را ستوده ومقام انسان‌را بلندوبرین وصف‌کرده است .

اهمیت وفوایدشاهنامهـ ازآنچه بروجه‌اختصار گفته شد، خوانندهٔ صاحب‌نظر پی‌باهمیت‌وفوائد شاهنامه تواند برد . این‌دیوان‌ارجمند دلپسند سند ملیت ماست زیرا درزمانیکه زبان وادبیات ما در مقابل نفوذ زبان و ادبیات تازی عقب رفته و تاریخ و داستان ملی ما ظرف چند قرن متروك شده و روبفراموشی بود ، شاهنامه هردورا ازنوجان دمید وزندگی‌جاویدان بخشید .

با اهتمامیکه استاد در استعمال واژه‌های فارسی داشت ، بسیاری از لغات زیبای زبان مارا بزبان شعر روان خود دو باره رواج ساخت و سخن نغز فارسی او سرمشق سخنوران دیگر گشت .

شاهنامه‌گذشته از زبان ازحیث معانی‌هم ارزشی بس‌بزرگ دارد . داستانهای پهلوانان ایران درسهای شجاعت وعفت و فداکاری ومیهن دوستی و وفا یاد میدهد وهرایرانی‌را درمهروعلاقه وحس وظیفه نسبت به ایرانکه یادگار نیاکانست‌بیدار میکند . چنانکه‌گفتیم مطالب نغز فلسفی ودینی واخلاقی واجتماعی‌هم دراین نامهٔ بزرگ کم نیست و مرد بینارا ازآنگونه مطالب سودی‌حاصل است . سبك شیوا و پیوند سخن‌وپیوستگی‌معانی‌ودقایق‌شعری و لطائف ادبی وامثله وکنایات ومحسنات بدیعی درسرتاسر شاهنامه جلوه‌گراست . آری ازحقایقیکه دراشعارشاهنامه‌گاه‌گاه

ظهور میکند. روح میهن پرستی وبزرگ داشتن نام ایران وستایش از تبار و گهر ایرانیست . اگرکسی جانفشانیهـای رستم را برای حفظ وپاس میهن بخواند و در گفتدهای سرداران و پهلوانان بیندیشد و ابیات مؤثّر را مانند آنچه درنامهٔ رستم فرّخزاد به برادر خودآمده است مطالعه‌کند ، روح خدمت بمردم وکشور را خود درك خواهدکرد . آنگاه اونیز عهدی با خود برای پاس حقوق میهن خود خواهد بست وبا اینگونه سخنان همدل وهمداستان خواهد بود :

چو ایران نباشد تن من مباد — بدین بوم وبر زنده یك تن‌مباد

ز بهر بر وبوم و فرزند خویش — زن وکودك‌خرد وپیوند خویش

همه سر بسر تن بکشتن دهیم — ازآن بەکەکشور بدشمن دهیم

جهانجوی اگر کشته آید بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام .

آثار دیگر فردوسیـ تذکره نویسان‌منظومه‌ای دیگرکه بوزن‌شعرشاهنامه ودرداستان **یوسف و زلیخا** به فردوسی نسبت داده‌اند و بموجب مقدّمه‌ای که در یکی از نسخه‌هـای خطّی یوسف و زلیخا آمده است شاعرآن‌را درزمان حکومت بهاءالدّولهٔ دیلمی ازآل‌بویه دربغداد درحدود سال سیصدوهشتاد وچهاربنابخواهش وزیر وی ابوعلی حسن موفّق بنظم کشید ومنابع اوسورهٔ یوسف در قرآن‌کریم و اخبار یهود بوده است. اینك ابیاتی از یـك نسخهٔ خطّی یوسف و زلیخا که این مطلب را میرساند :

دو شاعرکه این قصّه راگفته‌اند — بهر جای معروف و ننهفته‌اند

یکی بوالمؤیّد که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود

پس‌ازوی‌سخن بافت این‌داستان — یکی‌مرد بدخوب روی وجوان

نهاده ورا بختیاری لقب — گشادی بر اشعار هر جای لب

قضارا یکی روز اخبار آن — همی‌راندمش بیغرض بر زبان

به نزدیك تاج زمانه اجل — موفّق سپهر وفا و محل

مراگفت‌خواهم‌که اکنون تونیز — بباشی بگفتار و شغلی بنیز (!)

هم از بهر این قصّه ساز آوری — ز هر گوشه معنی فراز آوری

بعضی از دانشمندان نه تنها در صحّت خبر این مسافرت فردوسی به بغداد تردید دارند، بلکه در انتساب مثنوی یوسف و زلیخا بوی هم شبهه‌یی قوی ابراز میکنند. دراین‌اواخر یکی ازدانشمندان نسخه‌ای خطّی از یوسف و زلیخا بدست آورد که بموجب اشعاری درمقدّمهٔ آن گویندهٔ این مثنوی فردوسی نبوده‌است بلکه مثنوی نامبرده درزمان سلطان‌ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ ه.ق.) بنام برادر وی طغانشاه ابن‌الب‌ارسلان بنظم‌کشیده شده‌است .

گذشته از یوسف وزلیخا اشعاری چندنیزاز قصیده وقطعه ورباعی وغزل در تذکره‌هایی مانند هفت اقلیم و ریاض الشّعراء و منتخب‌الاشعار به فردوسی نسبت داده شده‌که یکی از آن‌ها بمطلع:

حکیم گفت کسی راکه بخت والا نیست

بهیچ روی مرورا زمانه جویانیست .

در بالا نقل شدودرضمن اشاره‌ای بقطعه‌یی دیگر رفت که تمام آن در تذکرهٔ لباب الالباب چنین است :

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت و دوسال بودم چه تو شه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی .

این‌قطعه را استاد چنانکه معلوم میشود درشصت و دوسالگی سروده و این نظیره گویی بقطعه ایست که شاعر دیگر بوطاهر خسروانی از شاعران دورهٔ سامانی سرود .

همینطور که سخنگوی بزرگ طوس در نظم شاهنامه کاملاً مبتکر نبود و پیش ازوگویندگان مانندابوشکور بلخی ورودکی وابوالمؤیّد و مسعودی مروزی و بختیاری و بوعلی بلخی ودقیقی دراین باب آغاز سخن‌کرده و ناچار تأثیراتی در فکروذوق آن شاعرنامی داشته‌اند، او نیزچون فصاحت سخن فارسی را بحدّکمال

رسانید و درداستان سرایی‌داد سخن‌داد لاجرم مقلّدین ومتتبّعین زیاد پیدا کرد و بعدازو بسیاری ازشاعران فارسی‌زبان بشیوهٔ استادشاهنامه سرودندکه ازآن‌جمله اینها راتوان شمرد :

ظفرنامهٔ حمداله مستوفی (سدهٔ هشتم) شهنامهٔ احمد تبریزی (سدهٔ هشتم) شهنامهٔ قاسمی (سدهٔ دهم) شاهنشاهنامهٔ صبا (سدهٔ سیزدهم)...

همچنین عدّه‌ای ازشعرای ایرانی وبومی‌هند شاهنامه ساختند مانندشاهنامهٔ طغلق وشاهنامهٔ کلیم وشاهنامهٔ بختاورخانی وشاهنامهٔ قدسی و شاهنامهٔ نادری و شاهنامهٔ احمدی وشاهنامهٔ شاه‌عالم ...

بااین همه شاهنامه سرایان، بایدگفت: هنوزکسی درسخن پردازی وشیوایی وجزالت‌بپایهٔ استادطوس نرسیده ونظیر شاهنامه رانساخته وگویی شاهنامه سرایی بافردوسی شروع وبنام اوختم شده است.

شاهنامه درتمام عالم متمدّن تأثیرکرد ودرادبیّات جهان مقامی بدست‌آورد واشعار وافکاری‌که درآن هست یاکاملاً ویاقسمتهایی برزبانهای بیگانه نقل‌گشت. ازجمله ترجمه های‌کامل شاهنامه یکی بعربی است‌که بدست بنداری (قوام‌الدّین فتح‌بن علی‌اصفهانی) بین‌سالهای ۶۲۰ و۶۲۴ه.ق‌حصول یافت واین‌ترجمه ازلحاظ قدمتش بسی‌مهمّ وبرای اصلاح بعضی تحریفات‌که ازآن ببعد درشاهنامه روی داده سودمند است . از ترجمه های‌کامل شاهنامه بزبانهای اروپایی یکی‌به نثرفرانسوی است بتوسط مول (Mohl) که مقدّمه‌ای فاضلانه دارد و بامتن و ترجمه هفت جلد کلانست . دیگر بنظم ایتالیایی است بتوسط پیتزی (Pitzi) . ترجمه های متعدّد انگلیسی هم‌دارد . عدّه‌ای هم‌لغت و فرهنگ برای شاهنامه نوشته‌اند که یکی از آنهالغت شاهنامهٔ عبدالقادربغدادی‌است وآخرین‌ومهمترین‌آنها فرهنگ‌شاهنامه ازفارسی بآلمانی تألیف‌ولف (Wolff) است‌که درآن نه تنهالغات دشوار معنی شده بلکه تمام‌حروف وکلمات ونامهاکه درشاهنامه موجود است، باموارداستعمال ضبط شده‌وگویامؤلّف دراین‌کارحدود بیست سال عمرصرف‌کرده‌است. مهمترین‌پژوهش علمی‌که‌درباب فردوسی‌وشاهنامه درمغرب‌زمین بعمل‌آمده‌همانا‌پژوهش‌دانشمندانهٔ

استاد نلدکه (Noeldeke) آلمانی است که درکتاب معروف آلمانی موسوم به فقه‌اللّغهٔ ایرانی مندرج است.

دولت ایران درسال یکهزاروسیصد وسیزده شمسی جشن هزارهٔ تولّد شاعر نامی ایران رادر تهران برپاکرد وتمام جهان دانش وفرهنگ درآن شرکت جست و از شانزده کشور بزرگ عالم نمایندگان وخاورشناسان عالیمقام بتهران آمدند ودرکشور های مهمّ خاور وباختر نیزجشن‌ها برپاگردید وبمناسبت این جشن تألیفات ومقالات بسیار که نتیجهٔ تحقیقات وافراهل کمال بود، بوجود آمد؛ ویاد گویندهٔ نامدار ایران درخاطرها زنده گشت.

بااین مقدّمات وحالات وکمالات که دراین مختصر گفته شد، شاید بتوان به نیروی روان شاعر نامی ایران پی برد وآنگاه دریافت که عجب نباشد شاعر خود به بزرگی خودپی برده واین سخنان را دربارهٔ خویش سروده باشد :

جهان کرده‌ام ازسخن چون بهشت	ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابدگزند
نمیرم ازین بس که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام.

☆☆☆

معروفترین فضلای عصرغزنوی

درجهان دانش وفرهنگ ایران، گذشته از شاعران وگویندگان، دانشمندان وادیبان دیگرهم وجود داشته‌اندکه هریك دررشته‌ای ازعلم وادب استادبوده. اینك نخبه‌ای ازآنان بروجه اختصار نام‌برده میشود.

بدیع الزمان ـ ابوالفضل احمدبن حسن بدیع‌الزّمان همدانی از ادباء و نویسندگان بود، بافضلای عصر خود مانند : **ابوبکر خوارزمی وابوعلی مسکویه** معارضه و مراسله داشت.

نخستین کسی است که قصص و روایات ادبی در نثر مسجّع عربی ساخت وفنّ مقامه نویسی را ایجاد نمود. کتاب **مقامات بدیع‌الزمان** که اکنون مرکّب از پنجاه

و یك مقامه است و بنام خلف‌بن احمد امیر سیستان اهداء شده از کتابهای ادبی عربی‌معدود است .

بدیع‌الزّمان بفارسی نیزسخن‌شناس بود، چنانکه بسال سیصدوهشتاد بخدمت صاحب‌بن‌عبّاد رسید و بامر آن وزیرسه بیت **منطقی** شاعررا از فارسی‌بعربی‌ترجمه کرد. وفات اورا بسال ۳۹۸ ﻫ . ق . نوشته‌اند .

قابوس وشمگیر ــ شمس‌المعالی قابوس پسر وشمگیر حکمران دانشمند زیاری، گذشته از آنکه بعربی‌وفارسی‌اشعارمی‌سرود، درنامه‌نویسی‌وانشاء نیزشیوه‌ای بدیع‌داشت. رسائل‌اوراکه بعربی‌است، یکی‌ازادبای طبرستان،موسوم‌به‌عبدالرّحمن یزدادی بنام«**کمال‌البلاغه**» جمع کرد. قابوس‌بسال۴۰۳ ﻫ.ق مقتول‌گردید.

ابو علی مسکویه ــ ابوعلی‌محمّدمسکویه‌ازدانشمندان‌ومورّخان‌بشماراست. گویند: نخست زرتشتی بود. بعداسلام‌آورد. بدربارآل‌بویه‌خاصّه خدمت‌عضدالدّوله تقرّب‌داشت وخازن او بود، درتاریخ وطبّ وسیر واخلاق تألیفات دارد . ازمؤلّفات مشهوراوکتاب«**تجارب الامم و تعاقب‌الهمم**» است که درتاریخ‌عمومی‌اسلام‌وایران است،وازمطالب آن‌پیداست‌که‌مؤلّف درتاریخ‌نویسی‌سلیقهٔ‌خاصّی‌داشته‌ومقصودش‌تنها نقل حوادث‌نبوده‌است. تألیف‌دیگرابن‌مسکویه دراخلاق‌است‌که«**تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق**» نام‌دارد وحکیم‌نامی‌نصیرالدّین‌طوسی‌آن‌رابفارسی کرد. وفات اودر۴۲۱ ﻫ . ق . اتّفاق افتاد .

شیخ ابو علی بن سینا ــ شیخ‌الرّئیس‌ابوعلی‌حسین‌بن‌عبداله‌بن‌سینا نه‌تنها از دانشمندان نامی‌ایران، بلکه ازعلمای جهان‌محسوب‌است. پدرش ازاهل بلخ‌بودو درزمان نوح‌بن منصورسامانی به بخارامهاجرت‌نمود. مادرش ستاره نام داشت .

ابن‌سینا درحدود ۳۷۰ ﻫ . ق . درقریهٔ خرمیثن درحوالی‌بخارا تولّد یافت. ازعنفوان‌جوانی دربخارا بکسب فضائل نائل‌آمد وازآغازعمر شبانه روز بمطالعه وتحقیق پرداخت بطوریکه در شانزده وهفده سالگی در مقدّمات علوم و قرآن و ادب‌مهارت بهم‌رسانید. همچنین خوشه دانش‌چید، وبه تحصیل فقه ومنطق و نجوم و ریاضی وطب‌کوشیدتادراندك مدّتی‌پیشرفتهای اواسباب‌حیرت پدرواستادان‌گردید.

بعدازمطالعهٔ کتب فارابی توجّه خاصّی نسبت بماوراءالطّبیعه وحکمت الهی پیدا کرد ودرآن علم غور وتعمّق بکاربرد. ازطرفی به تحقیق غوامض فلسفه وازطرفی به نقد اصول طبّ وکشف ومعالجهٔ امراض همّت گماشت ودراین دوعلم شهرتی بسزا بهم رسانید و درمعالجهٔ سلاطین وامراء مانند: نوح بن منصورسامانی ومجدالدّوله وشمس الدّولهٔ دیلمی کامیاب گشت.

ابوعلی سینا که دربخارا پایتخت سامانیان اقامت داشت بعد به گرگانج مقرّ خوارزمشاهیان رفت وازصدر نشینان مجلس مأمون بن مأمون خوارزمشاهی گشت. بعدازظهورسلطان محمود، بگرگان مقرّحکومت زیاریان وازآنجا به ری وهمدان واصفهان مسافرت کرد وبخدمت شمس الدّولة بن فخرالدّولهٔ دیلمی پیوست و دوبار میان سالهای ۴۰۵ه ق و۴۱۲ ه.ق درهمدان وزارت او راداشت.

بااینهمه مسافرتها ودشواریها ومناصب ومشاغل حکومتی که ناچار شیخ را ازفراغ خاطر بازمیداشت، فکرجوان اودرکار ومصدر فیض وآثار بود وطالبان دانش وهنررا بحلقهٔ تدریس خودجمع میکرد وازطرفی نیزبتدوین وتصنیف مطالب علمی میپرداخت ودراین باب کار او واقعاً حیرت آوراست زیرا تألیفات او از صد فزون است. درصورتیکه دربن جهان گذران پنجاه وهشت سال بیشترعمر نکرد ومدّتی هم در مسافرت حتّی درزندان گذرانده.

معروفترین تألیفات شیخ کتاب«**شفاء**»در حکمت شامل منطق وطبیعیّات والهیّات وریاضیّات وکتاب«قانون» درطبّ است که پنج قسمت دارد ۱ـ کلّیّات ۲ـ ادویهٔ مفرده ۳ـ امراض مخصوصهٔ اعضاء ۴ـ امراض عمومی بدن ۵ ـ ادویهٔ مرکّبه.

دیگر کتاب «**اشارات**»است درمنطق وحکمت وآن نمایندهٔ آخرین نظریات استاداست. هرسه کتاب ازامّهات کتب علمی عالم است وازدیرباز دربلاد شرق وغرب ازطرف معلّمین بزرگ تدریس گشته است. باوجود اینکه ابوعلی از دانشمندان درجهٔ اوّل بود وبعلوم میپرداخت ازلحاظ ادبی هم مبرّز بود.شاهد این مطلب آنکه انشای عربی تألیفات استادبسیار جزیل ومنظّم وساده وزیباست. اشعار وقصایدخوب

یز مانند قصیدهٔ نفس بتازی ساخته وقصّه‌هایی‌مانند **حی‌بن‌یقظان** و **سلامان‌وابسال** پرداخته و بروایت شاگردش **جوزجانی** لغتی‌کامل بعربی گردآورده‌است ، گر چه اکنون در دست نیست.

شیخ‌درزبان مادری خودفارسی نیز تألیف‌کرد. ازجمله‌کتاب فلسفی‌اوموسوم به «**دانشنامهٔ علائی**» است‌که‌آن‌را بنام علاءالدّوله پسرکاکویه نوشت. دراین کتاب استاد وقوف کامل‌خود رابزبان فارسی ادبی‌کاملا نشان میدهدحتّی اصطلاحات‌علمی بفارسی سره بکار میبرد . دانشنامه در واقع قدیمترین تألیف فلسفی بزبان فارسی است‌که یك دورهٔ کامل فلسفه را در بردارد و از کتابهای معدود مهمّ فارسی سدهٔ چهارم هجری محسوب‌است . نیز شیخ بفارسی اشعاردارد ویکی از رباعی‌هاکه بدو اسناد شده اینست :

کفرچومنی گزاف وآسان نبود محکم‌ترازایمان من‌ایمان نبود

در دهرچومن‌یکی و، آنهم‌کافر پس‌درهمه دهریك‌مسلمان‌نبود!

وفات شیخ بسال ۴۲۸ ه.ق درهمدان واقع شد واکنون برمزارش بنایی برین بواسطهٔ انجمن آثارملّی ساخته شده‌است .

ثعالبی - ابومنصور عبدالملك بن محمّد ثعالبی نیشابوری از ادبا و فضلای معروف بود ودرلغت وقصص وامثال وحکم تألیفات مفید دارد .

کتابی مهمّ در شرح حال و منتخب اشعار شمارهٔ بسیاری از سخن سرایان عربی‌گوی‌ایرانی وشعرای عرب باسم « **یتیمةالدهر** » تألیف و بعد آن را بواسطهٔ کتاب« **تتمةالیتیمه** » تکمیل‌کرد. ثعالبی بسال۴۲۹ ه.ق درگذشت .

بیرونی ـ ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی، ازفضلاء وبزرگان ایران و از دانشمندان جهان بشماراست. بسال ۳۶۲ه.ق دربیرون حوالی خوارزم تولّد یافت. قسمت‌اوّل عمرش درخوارزم گذشت. طرف توجّه مأمون‌بن‌مأمون خوارزمشاه بود. سپس بخدمت شمس‌المعالی قابوس وشمگیر زیاری حکمران گرگان رسید و از آن‌پادشاه حمایت دید. بعد بدربار سلطان محمود پیوست و در خدمت آن پادشاه

تقرّب پیدا کرد و در مسافرت های هندبا اوبهند رفت وازاحوال آن‌سامان اطلاع حاصل‌کرد وزبان هندی یاد گرفت .

یکی‌ازتألیفات مفید اوکتاب «**الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه**» نام‌داردکه درتقویم وسنوات و اعیاد ملل خاورنزدیك مانند: ایرانیان(سغدیان. خوارزمیان. پارسیان)، یونانیان ، یهودیان، عیسویان ومسلمانان‌است وآن‌را درحدودسال ۳۹۰ ه.ق بنام قابوس‌نوشت. نیزکتاب «**تحقیق‌ماللهند**» است‌که بعداز مسافرت هند در اخبارواخلاق وعادات هندیها تألیف‌کرد .

بیرونی‌درهیئت‌وهندسه‌ونجوم‌دوتألیف مشهوردارد، یکی‌موسوم به«**التفهیم لاوایل‌صناعةالتنجیم**»که‌آن‌را درحدود۴۲۰ه.ق درغزنه بنام‌ریحانه دخترحسین خوارزمی تألیف کرده ، هم یکدوره ازآن را بفارسی نوشت و دیگری «**قانون مسعودی**»است که آن را میان سال های ۴۲۱ ـ ۴۲۷ بنام سلطان مسعود غزنوی مرتّب ساخت .

وفات بیرونی را درحدود ۴۴۰ ه ق نوشته‌اند .

ابوالفضل بیهقی ـ تألیفات مهمّ فضلای فوق چنانکه دیده‌شد اغلب بعربی بود، ولی‌شاهکارابوالفضل محمّدبن حسین‌بیهقی بفارسی‌است. بیهقی بسال۳۸۵ه.ق در قریهٔ حارث آباد ولایت بیهق تولّد یافت . مدّت نوزده سال منشی‌دیوان رسایل غزنویان بود. تاریخی بزرگ درحالات سلاطین آن‌سلسله‌که به ۳۰ جلد میرسیده وگویا موسوم به تاریخ آل‌ناصر بوده بفارسی بلیغ وشیرینی تألیف‌کرد. افسوس جز چندجلد ناقص‌آن‌که درشرح‌حالات وسلطنت ووقایع روزگارسلطان مسعودوتاریخ خوارزم‌است، ودرزمان مابه‌**تاریخ بیهقی** مشهوراست باقی‌نمانده. بحکم این‌کتاب، بیهقی بی‌گمان درزبان فارسی استاد بلاغت است وسبك سخن وشیوهٔ نویسندگی‌او درکمتر کتاب فارسی آن زمان یافت میشود. چیزیکه درباب این کتاب بخصوص جالب‌نظر است همانا‌عبارتست ازحق پرستی و حق خواهی مؤلّف، کسی که آن را بدقّت بخواند بیقین در می‌یابد که بیهقی درآن‌زمان یعنی نهصدسال پیش‌چگونه

بیطرفانه تاریخ نویسی میکرده و از راستی منحرف نمیشده‌است و بحقیقت گویی اهتمام میکرده.

بیهقی درسال ۴۵۱ هـ. ق بتألیف این تاریخ پرداخت. وفات او بسال ۴۷۰ هـ. ق. اتّفاق افتاد.

تاریخ سیستان ـ کتابی‌است سودمندکه اصل آن‌درسدهٔ پنجم درحدود سنهٔ ۴۴۵هـ.ق تألیف‌یافته و آن‌را بعداً مؤلّفی‌بپایان‌برده‌است یامؤلّفین دیگری تکمیل کرده‌اند و تا تاریخ ۷۲۵ هـ. ق. رسانیده. تاریخ سیستان در شرح حکومت خلفاء و وقایع مربوط به‌سیستان وآمدن ورفتن والیان وعمّال بآن ولایت‌است. در ضمن مطالب این‌تاریخ داستانها وروایتهای جالب وامثله ازنظم‌و نثرهم‌آمده‌است. دراین کتاب شیوهٔ فارسی‌قرن پنجم درآن ناحیه و لغات خاصّ محلّی جلب نظر میکند. درشرح وقایع ازطاهریان وسامانیان نیز ذکری بمیان آمده است.

رواج علوم وادبیات درنقاط دیگر ایران

بطوریکه درفوق اشارت رفت، گذشته ازدربار غزنه بخارا و گرگانج‌و نقاط دیگر درسایهٔ سامانیان وخوارزمشاهیان و دیگران کانون علوم وادبیات و مجمع شعراء وفضلاء بوده‌است ودانشمندانی‌مانند: ابوریحان بیرونی وشیخ‌ابوعلی سینا و ابوالخیرخمّار، ازحکماء واطبّاء نامی‌آن زمان، وابوسهل مسیحی وابونصرعراق و امثال آنان درآن دیار میزیسته‌اند. سلاطین هردو سلسله علم دوست و ادب پرور بودند وشعراء وحکماء ونویسندگان راحمایت‌میکردند. سامانیان اوّل‌کسانی‌بودند که بترجمه و تألیف کتب فارسی ونظم شاهنامه دستوردادند و اهل علم را حمایت کردندو نوح‌بن منصور کتابخانه‌یی بزرگ داشت، چنانکه مورداستفادهٔ ابوعلی‌سینا واقع شد.

مأمون‌بن مأمون، ازخوارزمشاهیان، مخصوصاً دانش دوستی و هنر پروری شیمه داشت. نیزشاهان این دو خاندان وزراءلایق فضیلت شناس داشتند. مانند: بلعمی وزیرسامانیان واحمدبن محمّدسهیلی وزیر مأمون خوارزمشاهی. همچنین

طبرستان و گرگان وحوالی، یعنی مقرّحکومت آل زیار وعلویان، محلّ اجتماع فضلاء وسخنگویان بود؛ وشمس المعالی قابوس وشمگیر و نوهٔ او کیکاوس بن اسکندر از دانشمندان بشمار میرفتند. از دیلمیان و آل بویه نیز شاهان ووزیران هنرمند هنرپرور مانند: شمس الدّوله وعلاءالدّوله وعضدالدّوله وعزّالدّوله و بهاءالدّوله وصاحب بن عبّاد ظهور کردند. غالب مؤلّفان این عصر، خاصّه آنانی که بدرگاه وزیر **صاحب بن عباد** گرد آمده بودند، بعربی مینوشتند. ولی تألیفاتی بفارسی نیز میکردند. چنانکه از دانشنامهٔ علائی و کتاب التّفهیم معلوم توان کرد. نیز شعرای فارسی گو بدربار آل بویه کم نبود. از آنجمله میتوان: منطقی وخسروی و بُندار رازی وبختیاری را نام برد. بعضی از شعرای این عصر ذواللّسانین بودند. یعنی بفارسی وتازی سخن سرایی میکردند. مانند: ابوالفتح بستی متوفّی بسال ۴۰۰ هـ. ق که در هر دو زبان اشعاری نغز سرود.

✿✿✿

مأخذها ـ تذکره‌های فارسی ـ چهارمقالهٔ عروضی و تعلیقات چهارمقاله بقلم محمّد قزوینی چاپ لیدن ـ کتاب حماسه ملّی ایران تالیف نلدکه (Noeldeke) ترجمهٔ بزرگ علوی تهران ۱۳۲۷ ـ ابوالمؤیّد بلخی بقلم سعید نفیسی مجلّهٔ شرق چاپ تهران ۱۳۱۸ ـ هـ.ش سلسلهٔ مقالات راجع بفردوسی در مجلّهٔ کاوه چاپ برلین ۱۳۳۹ هـ.ش ـ تاریخ ادبی ایران تألیف براون ج ۲ ـ فردوسی نامهٔ مهر چاپ تهران ۱۳۱۳ ـ هـ.ش ـ مقالهٔ راجع بفردوسی بقلم بهار در مجلّهٔ (باختر) اصفهان شمارهٔ ۱۱ ـ ۱۲ سال اوّل ۱۳۱۳ هـ.ش ـ فرماندهی فردوسی تألیف بهارمست چاپ تهران ۱۳۱۳ هـ.ش ـ مقدّمهٔ دیوان فرّخی چاپ تهران باهتمام عبدالرّسولی ۱۳۱۱ ـ سخن وسخنوران تألیف بدیع الزّمان فروزانفر ج ۱ چاپ تهران ۱۳۰۸ هـ.ش ـ فهرست نسخ فارسی در بریتش میوزیوم (انگلیسی) تألیف ریو ج ۲ ـ تاریخ ادبیّات فارسی تألیف (اته) آلمانی ترجمه باحواشی دکتر رضازادهٔ شفق ـ دیوان منوچهری باحواشی و تعلیقات چاپ پاریس بقلم کازیمیریسکی ـ راجع بتخلّص و لقب منوچهری راحة الصدور چاپ

فرهنگ ص۵۷و۴۷۷ـ مقالات سعید نفیسی راجع به‌منوچهری درمجلّهٔ باختر اصفهان سال دوم ـ راجع به یوسف و زلیخای فردوسی مجله مهر منطبعهٔ تهران ص ۵۸۷ بقلم دکتر رضا زادهٔ شفق ایضاً مقالهٔ مهمّ گرنباوم (Grunbaum) در جلد ۴۳ مجلّهٔ انجمن آسیایی آلمان ـ درباب ابن‌سینا : تألیفات ابن‌سینا و مقالات راجع به او بمناسبت جشن‌هزارهٔ ابن‌سینا چاپ طهران۱۳۳۱ هـ. ش ـ جشن‌نامهٔ ابن‌سینا تألیف دکترصفا ـ دانشنامه با مقدّمهٔ سیّد محمّد مشکوة ۱۳۳۱ هـ. ش ـ الادب‌الفارسی ـ فی‌العصر الغزنوی (عربی) الدکتور علی‌الشابی تونس ۱۹۶۵ م ـ اشارات و تنبیهات ابن‌سینا باهتمام دکتریارشاطر۱۳۳۲ ه‍.ش ـ فهرست مصنّفات ابن‌سینا تألیف یحیی مهدوی۱۳۳۳ هـ. ش ـ ابن‌سینا وتمثیل عرفانی تصنیف هنری کربین ۱۳۳۱ هـ. ش.

فرّخی‌سیستانی تالیف دکترغلامحسین یوسفی مشهد ۱۳۴۱ هـ. ش ـ دیوان منوچهری با حواشی و تعلیقات محمّد دبیرسیاقی تهران ۱۳۲۶ ه‍.ش–کاروان حلّه تألیف دکترعبدالحسین زرین‌کوب۱۳۴۳ ه‍.ش–حماسه‌سرایی درایران‌تألیف‌دکتر ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۳۳ ه‍.ش ـ مقالات عبدالعظیم قریب درشماره‌های ۱۰ و ۱۱ و۱۲مجلّهٔ آموزش‌وپرورش‌سال نهم۱۳۱۸ه‍.ش–تاریخ‌ادبیات‌ایران‌تألیف جلال‌الدّین همایی جلد۱ تبریز۱۳۴۸ ه ش ـ ابن‌سینا رسالهٔ تألیفی دکترغنی‌تهران۱۳۱۵ه‍.ش منابع در باب علماء ودانشمندان، گذشته از کتب فوق : تاریخ الحکماءِ قفطی – طبقات الاطباءِ ابن ابی‌اصیبعه ـ تاریخ ادبیّات عرب تألیف بروکلمان (آلمانی) ـ ایضاً تألیف هوار(فرانسوی) ونیکلسون (انگلیسی) دراین‌باب ـ وفیات‌الاعیان‌ابن خلّکان ـ معجم‌الادباء یاقوت ـ تاریخ بیهق چاپ تهران تصحیح بهمنیار (راجع‌به بیهقی)ـ آداب‌اللّغه تألیف جرجی‌زیدان ـ تاریخ سیستان بتوضیح بهارچاپ‌تهران چاپ‌اول کلالهٔ خاورچاپ دوم زوّار .

درباب‌ابن‌سینا: جشن‌نامهٔ‌ابن‌سیناتألیف دکترصفا۱۳۳۱ه‍.ش ـ رسالهٔ‌جودیه دکتر نجم آبادی ـ دانشنامهٔ علائی دکتر محمّد معین ۱۳۳۱ ـ طبیعیّات دانشنامهٔ علائی‌باهتمام سید محمّد مشکوة۱۳۳۱ه‍.ش–علم‌النّفس ابن‌سیناتألیف دکترسیاسی

۱۳۳۲ه.ش–فهرست مصنّفات ابن سینا تألیف یحیی مهدوی ۱۳۳۳ ه.ش–قراضهٔ طبیعیّات باهتمام دکتر صدیقی ۱۳۳۲ ه.ش - رگشناسی باهتمام سید محمّد مشکوة ۱۳۳۰ه.ش – پنج رساله باهتمام دکتر یارشاطر ۱۳۳۲ – روانشناسی بوعلی سینا باهتمام محمود شهابی – رسالهٔ ابن سینا دکتر موسی عمید ۱۳۳۱ ه.ش – تفاسیر ابوعلی سینا علی اصغر حکمت ه.ش – جشن نامهٔ ابن سینا ۱۳۳۴ ه.ش – زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه محمدعلی اسلامی ندوشن طهران ۱۳۴۸ ه.ش – کشف الابیات شاهنامه دکتر محمّد دبیرسیاقی طهران ۱۳۴۸ ه.ش – فردوسی استاد تراژدی محمود صناعی ۱۳۴۸ه.ش– خلاصهٔ شاهنامه باهتمام محمدعلی فروغی– مقدمهٔ شاهنامه طبع ژول مول – ابیات برگزیده ازشاهنامه محمود سپاسی طهران ۱۳۴۷ ه.ش

عصر سلجوقیان

مؤسس سلالهٔ سلجوقیان، یعنی سلجوق پسر دقاق، از سران ترکان غز بود. سلجوقیان مانند سایرعشایر ترك از نواحی ترکستان روبه ایران آوردند. نخست در حوالی بخارا فرودآمدند. سپس بداخل ایران پیش رفتند. بسال ۴۳۱ه.ق. نوه‌های سلجوق یعنی دو برادر چغری و طغرل قدرتی پیدا کردند و به خراسان آمدند و غزنویان رامغلوب ساختند. اوّلی در مرو و دومی درنیشابور فرمان دادند تاخطبه بنام آنان خوانده شود. بسی نگذشت که کارطغرل پیشرفت کرد وری رامقرّخود ساخت وبفتوحات پرداخت و تابغداد برفت وخلیفه مقدم اورا بخوبی پذیرفت. بااین ترتیب حکومت سلجوقی استوارگردید و بتدریج ترقّی کرد و نسبت بتمام دولتهایی که ذکرش گذشت، مقتدرتر و دامنهٔ نفوذش وسیع‌تر گشت؛ بحدّیکه ایران در عصر سلجوقیان باردیگر حدودش ازخاور وباختر گسترش یافت وشامل ممالك میان‌هند وآسیای صغیرگشت.

سلطنت سلاجقهٔ بزرگ، که مرکز آنها خراسان بود، درحدود ۵۵۲ه.ق منقرض شد، وسلاله‌های دیگر مانند: سلجوقیان سوریّه تااوایل سدهٔ ششم وسلجوقیان عراق وکرمان وکردستان تااواخر سدهٔ ششم وسلجوقیان روم تااواخر سدهٔ هفتم حکومت داشتند. حقیقتی که درباب غزنویان وحکمرانان مشابه هست دربارهٔ سلجوقیان هم

درست است و آن اینست که سلجوقیان با اینکه از نظر نژاد ترك وغیر ایرانی بودند، در نتیجهٔ طول اقامت در محیط تمدّن ایران و اسلام بالطّبع ایرانی شدند . پس حکومت آنان هم مانند حکومت غزنویان وسلاله‌های مشابه دیگر حکومت ایران وایرانی بود. بخصوص که وزیران وکارگردانان عمدهٔ این سلاله‌ها ایرانیان بودند و اساساً فکر حکومت بیگانه درمیان نبود.

اهمّیّت این سلسله و معاصران آن نسبت بتاریخ ادبی ایران بیشتر از آن گذشتگان است. زیرا ادبیّات ایران درعصر آنان نضج گرفت ورواج یافت وشعرای نامی وفضلای معروف مانند ناصرخسرو وخیّام وانوری و معزّی و قطران وسنائی و شیخ عطّار و تاریخ نویسانی مانند راوندی ودانشمندان وفقها ومشایخی مانند غزّالی وقشیری و نجم‌الدّین کبری ظهور کردند و آثار ادبی و تاریخی و دینی از منثور و منظوم بیشتر ازدوره‌های گذشته بوجود آمد. نه‌تنها شاهان سلجوقی مانند ملکشاه وسنجر ادباء را حمایت کردند، حتّی برخی از آنان خود سخن‌شناس و فاضل بودند، بلکه وزیران لایق دانش‌دوست داشتند؛ مانند: عمیدالملك کندری که خود اهل دانش و فرهنگ بود و نظام‌الملك طوسی که ادیب و نویسنده بود وعلماء را احترام میکرد. عمیدالملك مخصوصاً فارسی گویان را تشویق مینمود و نظام‌الملك بعربی بیشتر دلبستگی داشت. همو بود که مدارس بزرگ در بلخ ونیشابور وهرات واصفهان وبغداد ودیگر نقاط بنام نظامیّه تأسیس کرد وبعض شاهان سلجوقی در اینکار ازوپیروی کردند، گرچه پیش ازدورهٔ نظام‌الملك هم مدارسی درایران وجودداشت ودانشمندان عصر را بتدریس در آن مدارس بر گماشت .

مراکز حکومت سلجوقیان مانند نیشابور و اصفهان اجتماعگاه شعراء و نویسندگان بود .

باخرزی که خود از ادبای آن عصر بود ، درکتاب تذکرهٔ خود موسوم به **دمیة‌القصر** ازصدها شاعر عربی‌گوی نام‌برده‌که اکثر آنان معاصر اوبوده‌اند. پیداست که شمارهٔ شعرای فارسی زبان هم زیاد بود، چنانکه از بزرگان آنان نام برده خواهد شد .

ازخواص دورهٔ سلجوقی آنکه مذهب تصوّف درآن عصر روبه‌ترقّی نهاد و جمعی ازمشایخ وسخنگویان آن‌سلسله ظهورکردند.

البتّه علّت‌این‌ترقّیات علمی وادبی تنها ازحمایت و تشویق شاهان سلجوقی نبود، بلکه مقصود ازعصرسلجوقیان دورهٔ قرنهای پنجم وششم‌است ودرآن مدّت‌با اینکه سلجوقیان عامل مهمّ‌سیاست وعلم‌وادب‌ایران‌زمین بودند، سلسله‌های‌دیگر نیزمانند: غوریان وخوارزمشاهیان وبوییان‌وغزنویان واتابکان که کمابیش‌معاصر سلجوقیان‌بودندهریکی بنوبهٔ خوددرتشویق‌دانشمندان وگویندگان‌بهره‌ای‌داشتند؛ چنانکه درذکر حال‌برخی از آنان این‌حقیقت روشن خواهدشد.

ازطرف دیگر استعداد وقریحهٔ ایرانی بمناسبت زوال تسلّط عرب وحصول استقلال ایران ورواج زبان فارسی وتوالی ادوارسامانی وغزنوی فرصت رشدونموّ پیدا کرده بود.

از سالهای حکومت غزنوی که ذکرشد، آشکار است که غزنوی‌ها با آنکه مغلوب سلجوقی‌ها شدند، منقرض نگردیدندومدّتی درازمعاصرسلجوقیان درغزنه ودرهند سلطنت میکردند وچنانکه درذیل معلوم خواهدشد بعضی ازشعرای نامی دورهٔ سلجوقی‌مانند: **مسعودسعد** و**سنائی** بدربارغزنوی منتسب بودند. بایددر نظر داشت‌که‌درهمین‌عصرسلجوقیان‌بزرگ، یعنی‌قرنهای‌پنجم‌وششم، سلاله‌های‌حکمرانی متعدّد دیگرمانند: خوارزمشاهیان وسلاجقهٔ عراق و کرمان وآسیای صغیرونظایر آنهاحکومت میکردندواختلافات سیاسی ومذهبی وجنگهای محلّی‌درکار وسراسر کشور پرازآشوب بود. وبیجهت‌نیست که گویندگان نامی عصرمانند: **ناصرخسرو** و**ابوالفرج‌رونی** و **سنائی** و**عبدالواسع‌جبلی** و **انوری**و**خاقانی** و**جمال‌الدین‌اصفهانی** درضمن‌اشعارخود سخنان‌شکوه‌آمیزوابیات غم‌انگیزازوضع‌زمان وازستم دوران سروده‌اند، چنانکه نمونه‌هایی‌ازآنگونه اشعارمیآید.

شعرای متصوف

تصوّف‌یاعرفان، طریقت مخصوصی است که ازدیرباز در ایران ظهورکرد و

بتدریج وسعت یافت و نفوذی درافکار کرد و در ادبیّات منثور و منظوم ما جلوهٔ خاصّی نمود.

درخصوص منشاء تصوّف ایران عقاید مختلف موجود است. بعضی اصل آن را از تعالیم دینی هند و بعضی از حکمت اشراقی غرب و برخی نیز از خود ایران دانسته‌اند وشاید هر سه عامل اثر داشته باشد.

مذهب هندی سعادت حقیقی را در گسیختن ازین جهان و پیوستن بجهان روحانی واتّحاد بروح کلّی میدانند و برای رسیدن باین مقصود ریاضت وسلوك واعتکاف وتأمّل و سکوت وتحقیر جسم وتربیت روح وتجرّد واعتزال تعلیم میکنند.

حکمت اشراق آن مذهب فلسفی راگویندکه درقرن سوم میلادی در **اسکندریه** در تعقیب حکمت قدیم یونان خاصّه تعلیمات حکیم **افلاطون** ظهور کرد. اساس تعلیم حکمت اشراق براین است که اصل وجود ومرکز هستی خدایتعالی است که عالم و آدم تجلّی وی وجهان آیینهٔ ذات اوست وتمام اشیاء غیرازوظاهری و اعتباری است وتنها هستی واقعی مخصوص ذات حقّ است که مانند نور در تمام موجودات سریان داشته و به آنها هستی بخشیده است که هریك بدرجهٔ خود بهره‌ای از نور وجودیا اشراق الهی دارند. کسی که معرفت ووصال خدا را خواهد باید بواسطهٔ ملاحظهٔ عالم ومطالعهٔ نفس وسلوك وتذکّر وریاضت وکشف بآن مقام برسد. علم بشر نیز بنا بعقیدهٔ این طایفه ممکن است بعدازطی طریق حکمت ودلیل بمقام کشف و شهود برسد وعارف حقایق رانه تنها به هدایت عقل بلکه بنوراشراق پی‌بردو آشکار بیند وعلم عارف نسبت بعلم دانشمند نسبت شنیدن باشد بدیدن.

برفرض‌هم مذاهب مذکور درفوق درافکار ایرانی تأثیرکرده باشد ، حقیقت امر آن است که روح ایرانی ازقدیم خوداستعداد مخصوصی درتصوّف وعرفان داشته است، چنانکه درزمان قدیم بخصوص مذهب **مانی** عقایدلطیف عرفانی تعلیم کرد و آیین وحدت وترك ومجاهده رادر آن روزگاران ظاهرساخت وبتوحید ادیان زمان خودکوشید که این عمل درتاریخ بشرتازگی داشت.

در ادواراسلامی نیزبیشتر ایرانیان بودندکه افکارعرفانی وذوق صوفیانه را

بسلك علم‌وادب درآوردند ودرتألیفات خودبخصوص درنظم فارسی جلوه دادند واز همان نخستین قرنهای‌اسلامی‌ایرانیان ذوق‌وشوق عرفانی ازخودظاهرساختند.مثلاً درقرن سوم اسلامی عارفانی مانند: **جنیدنهاوندی** (بغدادی) و **بایزیدبسطامی** و **منصورحلاج‌بیضاوی** ظهور کردند وسخنانی‌جالب روحانی‌وعرفانی‌گفتند و بعضی مانند حلاّج اشعارعارفانه نیزسرودند. بنام حلاّج دیوانی‌انتشاریافته واز **بایزید** اقوال واشعار عارفانه نقل شده‌است.

خلاصه‌آنکه ایرانی اسرار ورموزاین طریقت را از نخست پی‌برد وآنچه راهم که دیگران داشتند حسن اقتباس کرد وآن‌را در دورهٔ اسلامی طوری باذوق خود سازش داد ودرآثارمنثور ومنظوم خود بزبان وبیان آورد که تصوّفی باسلوب خاصّ ایرانی بوجودآمد .

درتصوّف ایران دوجنبه توان‌یافت، یکی‌منفی است وعبارت است ازطریقهٔ اعراض ازدنیاوریاضت وترك علائق وکشتن شهوات واختیارقناعت و ترجیح فقر و پشمینه پوشی(چنانکه‌کلمهٔ صوفی‌اشاره‌بهمان است) که‌همهٔ این‌صفات نفی‌عالم‌ظاهر است وپیداست‌که این مسلك باتصوّف هندی شباهت دارد . جنبهٔ دوّم تصوّف ایران مثبت است وعبارتست‌ازسلوك وجستجووطلب وطیّ‌مراحل اخلاص وعبادت وکسب وکاروایثار وخدمت بغیرومطالعه وتربیت نفس و محبّت وکسب معرفت و رسیدن بمقام عشق الهی ودرك وحدت وفناء درهستی خداوقیام باوامرحق وکوشش بی‌منّت وخدمت بیریا .

بالجمله توان گفت: اساس‌تصوّف‌ایران خدمت محبّت ودرك وحدت وعدول ازظاهر ورجوع بباطن است وصوفی کامل آنست که مراحل تقلید و توسّل بتعالیم دیگران واصول و کلام ودلایل منطق راطی‌کرده وازطریق کشف وتذکّرومطالعهٔ نفس‌راه بحقیقت بردوبمقام‌کشف وشهود برسد وقلب خودرا مرکز عشق ومحبّت و جلوه‌گاه احدیّت قرار دهدوفکر خودرا از مرحلهٔ نسبت وکثرت عالم سفلی بمقام وحدت‌عالم علوی رساند وآیینهٔ ضمیرراصاف سازد، تاخدارا درخود دیده‌بمعرفت نائل‌آید. درپندار و گفتار ورفتار خودمظهرحقّ وحقیقت گردد ودرپرتو این نظر

نورانی درعالم انسانی نیز وحدت اصلی رادریابد وبداند اغلب تفرقه‌ها و جنگهای مذهبی و غیر آن از نادانی بشر باشد: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» پس خدمت بخلق را راه تقرّب بخالق داند.

شعراء و نویسندگان عارف ومتصوّف ایران عقاید صوفیانه وعرفانی را بابهترین و شیرین‌ترین طرزی درلباس نظم و نثر جلوه دادند وبااحساسات رقیق وعالی بسلك عبارت‌کشیدند ومشایخ وبزرگان‌این‌طریقت لطایف افکار وعقایدخودرا بزیباترین سخنان بیان‌کردند.

برای مثال دراین موقع برخی از سخنگویان عرفانی عصر سلجوقی را نام میبریم‌که عبارتند از:

باباطاهرهمدانی وابوسعیدابوالخیر وخواجه عبدالله انصاری‌وسنائی غزنوی و شیخ عطّار.

باباطاهر ـ باباطاهر عریان، همدانی بود ومسلك درویشی و فروتنی اوکه شیوهٔ عارفان است سبب شدتاوی‌گوشه گیرگشت‌و گمنام زیست وتفصیلی اززندگانی خودباقی نگذاشت، فقط دربعض کتب صوفیّه ذکری ازمقام معنوی ومسلك ریاضت ودرویشی وصفت تقوی واستغنای اوآمده‌است. آنچه ازسوانح زندگانی وی معلوم است،ملاقاتی‌است‌که گویامیان‌اووطغرل نخستین‌شاه سلجوقی‌درحدود سال۴۴۷ه‌.ق. درهمدان اتّفاق‌افتاد وازاین‌خبربدست میآیدکه دورهٔ شهرت‌شیخ اواسط سدهٔ‌پنجم وظاهراً تولّدش اواخرسدهٔ چهارم بوده‌است.

اینك شرح این‌ملاقات ازتاریخ **راحة‌الصدور** تألیف **راوندی** نقل میشود: «شنیدم‌که چون‌سلطان طغرلبگ به‌همدان‌آمد، ازاولیاء سه پیربودند: باباطاهر و باباجعفر وشیخ‌حمشا. کوهکی‌است بردرهمدان‌آن‌را خضرخوانند برآنجا ایستاده بودند، نظرسلطان برایشان‌آمد کوکبهٔ لشکر بداشت وپیاده شد و باوزیر ابونصر الکندری پیش‌ایشان‌آمد. باباطاهر پاره‌یی شیفته گونه بودی اوراگفت: ای‌ترك با خلق خداچه خواهی‌کرد؟ سلطان‌گفت:آنچ توفرمایی ـ باباگفت: آن‌کن که خدا می‌فرماید:

«انّ الله یأمر بالعدل و الاحسان» .ـ سلطان بگریست و گفت: چنین کنم . ـ بابا دستش بستد وگفت : پذیرفتی ؟ سلطان گفت : آری»

باباطاهر از سخنگویان صاحبدل و دردمند بود و نغمه هایی که شاهد سوز درونیاوست سرود. نیز رسالاتی بعربیوفارسیتألیف کرد.

ازآن جمله مجموعهٔ کلمات قصاریاست بعربیکه عقاید تصوّف را درعلم و معرفت و ذکر وعبادت و وجد و محبّت در جمله هایکوتاه ومؤثّری بیان میکند. عمدهٔ شهرت باباطاهر درایران بواسطهٔ دوبیتیهای شیرین ومؤثّر عارفانهٔ اواست ازخصوصیّات اینرباعیّات آنکه ازوزن معمول رباعیکمی فرق دارد و نیز درلغتی شبیه بلغتلری سروده شده است و ازاین لحاظ آنها را درکتب قدیم (فهلویّات)، یعنی اشعار بلغت پهلوی، نامدادهاند .

درهمهٔ اینرباعیهای ساده ومؤثّر شاعریاد از وحدت جهان و دور افتادگی انسان ازعالم نهان وشکایت ازپریشانیوتنهایی وناچیزی وبیچیزی خودازهجران میکندوحسّ اشتیاق معنوی خودرا جلوه میدهد.

باباطاهر درهمدان دارفانی راوداع گفت ودرهمان شهرمدفون است. اینك چندنمونه از رباعیهای شیرین سوزناك او :

در اتّحاد حقیقت آدمی با خدا :

اگر دل دلبر و دلبر کدومه   وگر دلبر دلو دل را چه نومه؟
دل و دلبر بهم آمیته وینم   ندونم دل که و دلبر کدومه؟!

ایضاً :

خرمآنان که ازتنجان ندونند   زجانونجونزجونجانونندونند
بدردش خوکرن سالان و ماهان   بدرد خویشتن درمون ندونند.

✿✿✿

همه جا جلوه‌گاه خداست :

خوشا آنون که ازپا سر ندونند   میان شعله خشك و تر ندونند
کنشت وکعبه وبتخانه و دیر   سرایی خالی از دلبر ندونند.

✿✿✿

تأثّر از ناپایداری روزگار:

یکی برزیگری نالون در ایندشت   بچشم خون فشان آلاله میکشت
همیکشت و همیگفت : ای دریغا   که بایدکشتن وهشتن دراین‌دشت!

☆☆☆

درویشی و بی‌خانمانی :

مو آن رندم ، که نامم بی قلندر   نه‌خون‌دیرم، نه‌مون‌دیرم، نه‌لنگر
چو روز آیه، بگردم گرد کویت   چو شو آیه، بخشتان وانهم سر

☆☆☆

نیکان شکارسیه دستانند :

جره بازی بدم رفتم به نخجیر   سیه دستی زده بر بال موتیر
بوره غافل مچر در چشمه ساران   هرآن غافل چره غافل خوره تیر.

☆☆☆

دوستی کم یا بست:

دیدم آلاله‌یی در دامن خار   و تم‌آلالیا کی چینمت بار ؟
بگفتا : باغبان معذور میدار   درخت دوستی دیر آوره بار.

☆☆☆

شیمهٔ محبّت :

دل ی دیرم خریدار محبّت   کزو گرمست بازار محبّت
لباسی بافتم بر قامت دل   ز پود محنت و تار محبّت.

☆☆☆

از مطالعهٔ این چند رباعی دلکش در می‌یابیم‌که گذشته ازوزن مخصوص و صورت تلفّظ کلمات، لغاتی نیزداریم که شکل لغتهای بومی ایران باستان را نگه داشته و به‌پهلوی نزدیك‌است؛مانند موبجای‌من،شو بجای شب،وینم بجای‌بینم،کرن، بجای‌کنند ، وتم بجای‌گویم .

ابوسعیدابی‌الخیر- شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر معاصر باباطاهر بود. بسال ۳۵۷ در مهنه واقع در ناحیهٔ خاوران خراسان تولّد یافت و بعد از تحصیلات مقدّماتی درمولد خود، برای تحصیل فقه به‌مرو رفت و نزد ابوعبدالله الحصری که‌از فقهای معروف بود وازعلم طریقت آگاهی تمام‌داشت شاگردی کرد، سپس‌ازمشایخ بزرگ عصر خود مانند: شیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعبّاس احمد قصّاب و ابوالحسن علی‌خرقانی‌کسب فیض معنوی‌کرد وبدست صوفی بزرگ ابوعبدالرّحمن سلّمی‌متوفّی در۴۱۲ ه.ق‌کسوهٔ طریقت پوشید. ابوسعید را میتوان درعداد نخستین سخنگویان فارسی زبان مذهب تصوّف درآورد. زیرا گفته‌ها وجمله‌ها و قطعه‌ها و رباعیهای نغزصوفیانه ازدیگران واز خود بیان‌کرد وچون حالی‌داشته در آنهاکه بدست نوه‌اش محمّد منوّر درکتاب **اسرارالتوحید** جمع‌آمده تأثیری عمیق‌است و آشکار میدارد که گویندهٔ آن را دردی در دل و شوری در سر بوده . رباعی ذیل‌که بخودشیخ منسوب‌است، حال عشق و درد او رانشان میدهد :

جانا بزمین خاوران خاری نیست کش بامن و روزگار من‌کاری‌نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزارجان عاری‌نیست.

بروایت کتاب اسرارالتّوحید، روزی درمجلس سماع‌که شیخ‌جذبه و حالت پیدا کرده بود، درتعریف تصوّف واینکه هستی واقعی‌ازآن خدای‌تعالی‌میباشداین چنین سخن میگفتند:

هفتصد پیر ازمشایخ درماهیّت‌تصوّف سخن گفته‌اند، تمامترین‌وبهترین همهٔ قولها اینست‌که : «استعمال‌الوقت بماهواولی به» . شیخ ما گفت :

«اهل‌الرّسوم‌فی‌حیوتهم اموات واهل‌الحقایق فی‌مماتهم‌احیاء». شیخ ماگفت: وقتهاهرجایی میگشتیمی‌درکوه وبیابان واین‌حدیث سردرپی مانهاده بودوماخدای راجستیمی‌درکوه وبیابان وبودی‌که بازیافتیمی وبودی‌که باز نیافتیمی، اکنون‌چنان شده‌ایم‌که خویشتن می‌باز نیابیم؛ زیراهمه‌اوست مانه‌ایم، ازآن معنی‌که اوبود وما نبودیم و اوخواهد بود ومانباشیم.

واقعاً عقاید صوفیانه در اخلاق وگفتار وکردار بوسعید جلوه گر میگشت.

خوش زبان و شیرین‌بیان ، شکسته نفس و مهربان بود. مال از توانگران گرفته بدرویشان میداد. کینه‌جویی رادوست‌نداشت باهمه یاربود حتّی‌بادشمنان‌خودمدارا میکرد. دربارۀ ابوالقاسم قشیری که ابوسعید را دوست نداشت در اسرارالتّوحید چنین گوید :

«روزی بر زبان استاد امام رفت که بوسعید حقّ سبحانه و تعالی را دوست میدارد وحقّ سبحانه مارادوست میدارد، فرق‌اینست‌که ماپیلیم وبوسعید پشه. این خبر رابنزدیك شیخ‌ماآوردند. شیخ‌آنکس راگفت برو وبنزدیك استادامام‌شوبگو که‌آن‌پشه هم‌تویی ماهیچ چیز نیستیم وماخود دراین‌میان‌نیستیم. آن‌درویش‌بیامد وآن‌سخن باستاد امام بگفت. استادامام ازآن‌ساعت باز قول‌کرد که نیز ببدشیخ ما سخن‌نگوید ونگفت تاآنگاه که بمجلس شیخ آمدوآن داوری باموافقت و الفت بدل‌گشت».

درباب عقیدۀ معروف صوفیان که علم مراتب دارد، نخست تجربۀ حسّی یا آزمایش دوم علم استدلالی یادانش سوم شهود یا بینش ، حکایت دیدار ابوعلی‌سینا که‌استادمنطق وحکمت‌بود وازطریقۀ مشّاء که پایه‌اش بدلیل‌عقلی‌است بحث‌میکرد باابوسعیدکه ذوق‌اشراق داشت ومیگفت: علم‌باید بمقام شهودرسد در کتاب‌اسرار-التّوحید اینگونه آمده‌است :

«خواجه بوعلی باشیخ درخانه شد ودرخانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت وسخن میگفتندکه کس ندانست ونیز بنزدیك ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد ازسه شباروزخواجه بوعلی برفت.شاگردان ارخواجه بوعلی پرسیدندکه: شیخ‌راچگونه یافتی ؟- گفت : هرچه من‌میدانم‌اومی‌بیند . ومتصوّفه ومریدان شیخ چون بنزدیك شیخ‌درآمدند ، ازشیخ سؤال‌کردندکه : ای‌شیخ بوعلی راچون یافتی؟ -گفت:هرچه ما می‌بینیم او میداند » .

شیخ بحکم ذوق وحدت‌که درعرفان موجود است بااهل‌ادیان هم‌از راه مهر ویگانگی رفتارمیکرد. چنانکه روزی بامریدانش‌درکلیسای عیسویان حضوریافت

و در آنجا بعبادت پرداخت این کار او در آن روزگار تعصّب اسباب حیرت و موجب اتّحاد والفت گردید. درپندوراهنمایی همراه لطف ومحبّت راپیش‌میگرفت چنانکه این حکایت اسرار التّوحید نشان‌میدهد:

«هم در آنوقت که شیخ ما بنشابور بود، روزی بگورستان حیره میشد بسر تربت مشایخ رسید. جمعی را دیدکه در آن موضع خمر میخورند و دف میزدند. صوفیان دراضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشان را برنجانند و بزنند. شیخ اجازت نداد. چون شیخ نزدیك ایشان رسید، گفت: خداوند همچنانك درین جهان خوش دلتان میدارد، در آن جهان نیز خوش دلتان دارد. آن جمله برخاستند ودرپای اسب شیخ افتادند وخمرها بریختند و سازها شکستند و توبه کردند و از نیکمردان گشتند».

وفات شیخ ابوسعید در ۴۴۰ ه.ق درمهنه اتّفاق افتاد. گویند: درموقع بیماری ازو پرسیدند که درپیش تابوتش ازقرآن چه خوانند؟ - گفت: قرآن بزرگتر از آنست که برمن بخوانند واین بیت کافی خواهدبود:

بهتر ازاین درجهان همه چه بودکار	دوست بر دوست رفت یار بر یار
آن همه اندوه بود و اینهمه شادی	آنهمه گفتار بود و اینهمه کردار.

عبدالله انصاری - خواجه عبدالله بن محمّد انصاری هروی درشعبان ۳۹۶ ه.ق درهرات متولد شدومعاصر الب ارسلان سلجوقی وخواجه نظام‌الملك وشیخ ابوسعید ابی‌الخیر بود. نسبتش اگرچه به ابوایّوب انصاری میرسد، ولی چون عمرش درایران گذشت لاجرم بسلك سخن‌سرایان ایرانی درآمد وبزبان فارسی لحنی وشیوه‌ای بهمرسانید ونثر فصیح ونظم ملیح دراین زبان ساخت. شیخ از اجلّهٔ محدّثین و عرفا بود و نزد دانشمندان ومشایخ شاگردی کرد. از استادان نخستین او دراوائل رشد، شیخ عمو بود. نخستین مسافرت او در ۴۱۷ ه ق بمنظور کسب عرفان وعلم بیشتر، از هرات به نیشابور اتّفاق افتاد. دومین مسافرت شیخ بسال ۴۲۳ ه.ق بعزم حجّ بودکه به بغداد رفت، ولی به هرات بازگشت وسال بعد بازعزم حجّ کرد وتا ری رفت؛ دراین سفر بودکه بدیدار **شیخ ابوالحسن خرقانی** نایل ومجذوب اوشد. میان خواجه وابوسعیدابی‌الخیر هم

ملاقاتهایی روی‌داد. پس‌ازاین‌همه تجارب بودکه خواجه‌درهرات به‌ارشاد وتدریس پرداخت. خواجه‌حافظه‌ای شگفت‌انگیزداشت واقوال واشعار زیادی میدانست.از مشایخ بخصوص به شیخ ابوالحسن خرقانی ارادت داشت و بعد جانشین او گشت. تصانیفی بعربی‌مانند: **ذم‌الکلام** و **منازل‌السائرین** وبفارسی مانند **زادالعارفین** و کتاب **اسرار** بوجود آورد همچنین‌رسالات دیگربفارسی‌مانند: رسالهٔ **دل‌وجان** و **کنزالسالکین**ورسالهٔ **واردات**و**قلندرنامه**و**هفت‌حصار**و**محبت‌نامه**ورسالهٔ**مقولات** و**الهی‌نامه** و**مناجات‌نامهٔ** اوموجوداست.

ازمعروفترین گفته‌های خواجه‌همانا مناجات اوست‌که تاآن‌زمان در زبان فارسی بدین سبك ساده ومؤثّروشیرین سابقه نداشت‌وآن درضمن رسالات مذکور در بالا و در موارد دیگر نقل شده که نمونه‌ای از نثر مسجّع و شیوای فارسی قرن پنجم است.

خواجه‌رباعیهای روان وجاذب عرفانی وروحانی نیزسروده‌است ومیتوان‌اورا درعداد نخستین وقدیمترین رباعی‌سرایان نام‌برد، بخصوص درمعانی‌دینی وعرفانی خواجه‌کتاب **طبقات‌الصوفیه**تألیف‌یکی‌ازمشایخ‌عرفانی‌یعنی**عبدالرحمن‌سلمی**را که دراواخرقرن‌چهارم هجری‌تألیف‌کرده بود، درمجالس‌وعظ خود بااضافاتی‌بزبان هروی‌قدیم‌املاءکرد ویکی‌ازمریدان وی‌آن‌راجمع‌آوری نمودوپس‌ازآن درقرن نهم‌عبدالرّحمن جامی‌آن را از زبان‌هروی بفارسی معمولی اندرآورد وشرح‌حالات مشایخ دیگررابرآن افزودوکتاب **نفحات‌الانس** رابوجودآورد. این کتاب ازنظر شیوهٔ نویسندگی ولغات فارسی هروی وترکیبات خاص مزایای‌ادبی دارد.

چنانکه‌گفته شد، نظم‌ونثرشیخ بفارسی دوصفت سادگی وشیرینی رادارااست. وی از نخستین کسانیست‌که بفارسی نثرمسجّع ساخت ودرضمن نثر شعر بکار برد واین‌سبك درزمان **سعدی** بکمال رسید که **گلستان** بهترین‌شاهدآنست.

اینك مثالی‌چندازکلام خواجه ازرسالهٔ مقولات‌که دارای‌تأثیر وسوز وشور مخصوصی است وپندهای لطیف معنوی دربردارد:

«بیزارم ازآن طاعت‌که مرا بعجب‌آرد؛ بندهٔ آن معصیتم‌که مرا بعذر آرد. ازو خواه‌که دارد و میخواهد که ازو خواهی، ازومخواه‌که ندارد و میکاهد اگر بخواهی. بندهٔ آنی‌که دربندآنی. آن‌ارزی‌که میورزی. هرچیزکه بزبان‌آمد، بزیان آمد.دوست‌را ازدربیرون‌کنند، امّا ازدل بیرون‌نکنند. خدایتعالی‌می‌بیندومیپوشد، همسایه نمی‌بیند ومیخروشد. چنان زی که بثنا ارزی وچنان میرکه بدعا ارزی. لقمه خوری هرجایی، طاعت‌کنی ریایی، صحبت‌رانی هوایی، زهی مرد سودایی! اگر درآیی بازاست، واگرنیایی خدا بی‌نیاز است. اگربرهوا پری مگسی باشی، اگربرروی آب‌روی خسی‌باشی، دل بدست‌آرتاکسی باشی.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یك کعبهٔ صورتست یك کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یك دل.

عذر در شریعت بزبان است و در حقیقت بدل و جان، آن نکوتر که زشت بگذاریم ونغز گیریم وپوست بگذاریم ومغز گیریم. درکودکی بازی و در جوانی مستی ودرپیری سستی پس‌خداراکی‌پرستی.

چون پیش بزرگی درآیی همه‌گوش‌باش، چون اوسخن‌گوید توخاموش باش.

پنج چیز نشانهٔ سختیست، بی‌شکری دروقت‌نعمت، بیصبری در وقت محنت، بیرضایی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، بیحرمتی دروقت صحبت. حیات ماهی درآب‌است وحیات بچه ازشیر. شریعت را استاد باید وطریقت راپیر. زاهد مزدور به بهشت مینازد وعارف بدوست، ازصوفی چگویم‌که صوفی خوداوست.

روزگاری اورامیجستم خودرا می‌یافتم اکنون خودرا میجویم او رامی‌یابم.

عشق‌آمد و شدچوخونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من برمن و باقی همه اوست.

چند جمله ازمناجات شیخ:

الٓهی عبدالله را ازسه آفت نگاهدار،ازوساوس شیطانی وازهواجس جسمانی و ازغرور ونادانی .

الٓهی بسازکارمن ومنگر بکردار من. دلی ده که طاعت افزون کند ، طاعتی ده‌که به‌بهشت رهنمون کند.

الٓهی اگر بهشت چون چشم وچراغ است ، بی‌دیدارتو درد و داغ‌است.

الٓهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دارنیستم و اگر دربهشت کنی بیجمال توخریدار نیستم.

الٓهی من به حور و قصورننازم، اگر نفسی باتو پردازم از آن هزار بهشت می‌سازم .

الٓهی اگرعبدالله رابخواهی گداخت، دوزخی دیگرباید آلایش‌اورا؛واگر بخواهی نواخت، بهشتی دیگر باید آسایش او را .

الٓهی میدانی که ناتوانم، پس‌ازبلا برهانم .

الٓهی میپنداشتم‌که تو را شناختم ، اکنون آن پنداشت وشناخت را درآب انداختم .

الٓهی همه شادیها بی‌یادتو غروراست وهمه غمها بایاد توسرور .

چند رباعی ازشیخ :

از هجر همی سوزم از شرم خیال — در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را چنین باشد حال — در هجر بسوزد و بسوزد زوصال.

✿✿✿

دی آمد وهیچ نامد از من کاری — و امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده به بدی از این بسیاری.

✿✿✿

درعشق‌توگه پست و گهی مست شوم — وزیاد توگه نیست گهی هست‌شوم
در پستی و مستی ارنگیری دستم — یکبارگی ای نگار از دست شوم.

ازین مثالها تاحدّی بمقامات وحالات عرفانی‌خواجه‌پی‌توان برد که درضمن

آن معانی عشق واقعی بخدا و اعراض ازظاهر و رجوع بباطن جلوه میکند . این آزمایشهای روحانی او را با مطالعهٔ تألیفات خـود او مانند **منازل السائرین** میتوان پی برد .

وفات خواجه در ۴۸۱ه‍.ق درهرات اتفاق افتاد.

سنائیـ ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی، دراواسط سدهٔ پنجم تولّد یافت واز اوایل جوانی انتساب بدربار غزنوی نمود و بعضی ازسلاطین آن سلاله را مانند : مسعودبن ابراهیم و بهرامشاه، دراشعارش مدح کرد وعمدهٔ قصاید مدحیّهٔ خودرا در غزنین ساخت . نام و عنوان سنائـی در اشعارش مکرّر آمـده است از آنجمله دراین بیت :

مجدود شد ویافت سنانزد تو بیشك   از جود تو وجاه تو مجدود سنائی.

همچنین غیرازنامهای سلاطین مانند: بهرامشاه و سایر بزرگان ازاشخاص و امکنهٔ تاریخی ذکرکرده ونام میهن خودایران راهم برده واز آنجمله گفته است :

تا در ایران خواجه باید خواجه ایرانشاه باد

حکم او چون آسمان بر اهل ایران شاه باد.

همچنین :

آنکه تا چون دست موسی طبع را پر نور کرد

ملك ایران را چـو هنگام تجلّی طور کرد

سنائی گذشته ازسلاطین وامراء بافضلا وشعرای عصرخود مانند مسعودسعد رابطه داشت وحتّی اشعارمسعودسعد را اوّلین بار اوجمع آوری کرد .

سفرحجّ بجاآورد ودراغلب شهرهای خراسان مانند:بلخ وهرات وسرخس و نیشابورگشت . سرانجام بحلقهٔ درویشان درآمد و باروٌسای صوفیّه معاشرت واز آنها کسب فیض کرد. ودرنتیجهٔ تأثیراین تعالیم آخراز دربار سلاطین و مدح آنها منصرف شد و درغزنین گوشه گیری اختیار کرد و به سرودن اشعار پرمغز عرفانی پرداخت .

سبك و افکار سنائی ـ دیوان سنائی که عدّهٔ اشعار آن را تا سی هـزار

نوشته‌اند ، وامروز بعضی نسخه های آن تادوازده هزاربیت و بیشتر دارد، حاوی قصاید وغزلیّات ورباعیّات محکم ومتین واشعار پخته‌وروان است. همچنین استادی وبلاغت‌او درمثنویها ومخصوصاً در**حدیقهٔ** ظاهراست. بااین‌همه توان‌گفت سنائی‌را دراشعار خودتوجّه بیشتر بمعنی بوده‌است تابلفظ ودرموارد زیادبرای بیان مسائل دینی‌وفلسفی‌وعرفانی ازآوردن جمله‌های سنگین‌وترکیبات مشکل وعبارات‌غامض پرهیز نکرده‌است . درهرصورت میتوان سنائی‌را نخستین شاعرنامی تصوّف ایران محسوب داشت. زیراقبل ازاوکسی‌درمذهب عرفان باستحکام وسلاست وصفای‌کلام او بنظم اشعارصوفیانه نپرداخته.ازسخن‌سنائی پیداست که درعهد جوانی‌گذشته از دیوان شاعران‌فارسی‌زبان،ازاشعارگویندگان تازی‌نیزخوانده، چنانکه‌درقصیده‌ای از**فرزدق وجریر** که دوشاعرتازی درسدهٔ اوّل‌اسلامی بودند وباهم‌مناظره‌هاداشتند وجریر دربارهٔ فرزدق هجوها ساخته نام‌برده و گفته‌است:

هست تانفس‌نفیست باعث تعلیم دیو بودهم فرّ فرزدق داعیهٔ جرّجریر.

که درمصرع دوم اشارتی بخصومت جریر نسبت به فرزدق موجوداست.

از گویندگان فارسی‌زبان تأثیر ازشاعران‌خراسان مانند منوچهری وفرّخی وعنصری ومختاری ومسعودسعد درشعر سنائی پیداست. قصیده‌هایی‌که بامطلعهای ذیل‌آغاز میکند قصیدهٔ شمعیّهٔ منوچهری راباکمال وضوح بخاطرمیآورد :

ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن
داده یکباره عنان خود بدست اهرمن.

همچنین:

ای امیرالمؤمنین ای‌شمع دین ای‌بوالحسن
ای بیك ضربت ربوده جان دشمن از بدن.

همچنین :

دل ز دلتنگی زمانی صرف کردم درچمن
یکجهان جان دیدم‌آنجا رسته‌اززندان تن.

درقصیده‌ای که بمطلع

مکن‌درجسم وجان‌منزل‌که این دونست‌وآن‌والا

قدم‌زین هر دو بیرون نه، نه‌اینجا باش‌و نه‌آنجا.

ساخته سبك فرّخی‌را پیروی‌کرده ودرضمن‌آن‌گفته است:

نخواهم لاجرم نعمت، نه در دنیا نه در جنّت

همی گویم بهر ساعت، چه در سرّا چه در ضرّا

که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا

مگردانم درین عالم، ز بیش آری و کم عقلی

چورای عاشقان گردان، چو طبع بیدلان شیدا.

در این چند بیت‌انس وعلاقه خود را نسبت بحکمت اظهار داشته در ضمن مصرع اخیر رابعین ازقصیدهٔ فرّخی تضمین کرده‌است. درجای دیگر درقطعه‌ای‌که پیداست ازروی وجد ونشاط سروده‌است گوید:

حال با شعر فرّخی آریم رقص برشعر بوالفتوح کنیم.

همچنین چون دیوان‌سنائی را باآن مسعود سعد برابر کنیم، بسا قصاید که ازحیث وزن و قافیه وبعض تعبیرات وتشبیهات مشابه‌هم دیده خواهد شد. مضامین نخستین‌دورهٔ اشعارچنانکه‌اشاره‌کردیم، بیشترمدایح‌بود، ولی‌عواملی‌که ازآنجمله قدرنشناسی‌ابنای روزگار ودستیابی شاعربفضایل اوتاد واحرار وبجهان اسراربود ، او را از شعر دیوانی به شعر عرفانی‌کشانید. الحقّ آنگاه که مدیحه گفت و ابیات دنیوی ساخت وهوسهای جسمانی‌را درسخن جای داد، لذّتی واجری پایدار از آن نبرد وروگردان شد وخودرامرهون ومغبون شمردوگفت :

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست

هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار.

پس ازاین‌دورهٔ تقلید، درجذبهٔ‌عرفان افتاد وباستقلال مضامین‌واشعارعرفانی ساخت که در دیوان و مثنویهای اومندرج است. دراین‌سنخ اشعار است‌که استادما را دعوت میکند به تصفیهٔ نفس و ترك غرور و تظاهر وریا وخود ازگذشتهٔ خود با

پشیمانی یاد میکند ومیگوید :

حسبحال آنکه دیوآز مرا داشت یکچند در گداز مرا.

وما را باینگونه فضایل ومعانی میخواند :

دانشی‌که تورا ازتو نستاند جهل از آن بهتراست. بستهٔ جاه‌وزرمباش که جاه وزر برای‌جود و بخشش‌است. عالم خودپرست خود غافلست، پس‌چگونه راهنمای دیگرانست «خفته راخفته کی کندبیدار»؟ اسیرمال‌وبندهٔ قال‌مباشید. آدمیّت‌بصفای باطن وخدمت و کوشش میسّر است نه بوسایط ظاهر. باتظاهر و مال و جاه نتوان بحقیقت رسید،رنج وسعی و عبادت لازم‌است‌تابتوان بمعالی‌انسانی ومعارف رحمانی نایل شد :

هرکسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آفتاب
زاهدی را خرقه گردد، یا حماری را رسن
عمرها بایدکه تا یك کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو، یا شاعری شیرین سخن.

دیوشهوات راسلیمان‌وار مطیع امرخودگردان، مانند مسیحا اهل یقین‌باش، ازپردهٔ حس‌بدرآی اگرامید عمرجاویدان داری. از اندیشهٔ اوباش جسمانیّت‌فارغ شو ودادخلق ازخود بده، اگرطمع داری مانند زهره براوج آسمان شوی ، دانش طلب‌کن تاعروج کنی. خویشتن رانوعی تصفیه کن تاخدا را درآیینهٔ ضمیرببینی ، چون حقیقت یکیست ومن وتو درکارنیست.

اخبار واشعارچنین‌میرساند که شاعرخود درسیر،بمقام تزکیهٔ نفس رسیده و بمعالی اخلاق نایل‌آمده وره‌بعشق حقّ برده‌است. دلش‌ازآتش عشق روشن است و آزارکسی را رواندارد ودرهرکار خدارا درنظر میگیرد و بااینکه ازکسی انتظار

خوبی نمیکشد، خودنسبت بهرکس نیکوکاراست. مطابق اینگونه معانی این ابیات را درحال خود گوید :

من ازآتش عشق هم نرم گردم — اگرچه ز پولادسخت است لادم
منم بندهٔ عشق تا زنده باشم — اگر چه ز مادر من آزاد زادم
ز نیك و بد این وآن فارغم من — برین نعمت ایزد زیادت کنادم
نه‌آویزم‌ازکس‌نه‌بگریزم‌ازکس — نه گیرنده بازم نه بیمهر خادم
کم‌آزار وبیرنج وپاکیزه عرضم — که پاکست الحمدلله نژادم
مرا بر تن‌خویش حکمیست نافذ — من استاد فرمانبر آن نفاذم
بهرحال و هر کار آید به پیشم — خداوند باشد در آن حال یادم
زکس‌خیرو خوبی نباشد نخواهم — بدانچم بود با همه خلق رادم.

در دیوان سنائی اشعاری فراوان در شکایت از ظاهر پرستی وریا کاری و بیدانشی و آزار دوستی و بیوفایی و نامسلمانی مردم آمده ومبیّن میدارد که خود بدیها ازمردم دیده ورنجهاکشیده است. بااین نظراست‌که پیوسته مردم را باصلاح حال وگذشتن از خود پرستی و صفای قلب و خدمت و کسب و دانش برای پیروی حقّ و کسب حکمت و کشتن شهوت و ترك حرص و سلوك وایمان و عرفان دعوت میکند و میگوید :

مکن درجسم وجان منزل،که این دونست وآن‌والا
قدم زین هردو بیرون نه ، نه اینجا باش‌ونه‌آنجا
بهرچ از راه دورافتی ، چه‌کفرآنحرف وچه‌ایمان
بهرچ از دوست و امانی ، چه زشت آنجا وچه‌زیبا
سخن کز روی دین گویی، چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی، چه جابلقا چه جابلسا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

ترا دنیا همی گوید که دل در ما نبندی به
تو خود می پند ننیوشی از این گویای ناگویا
گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
وگرنه تفّ این آتش ترا هیزم کند فردا
چوعلمت هست، خدمت کن چودانایان‌که زشت‌آید
گرفته چینیان احرام و مکی، خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
بحکمت جامه‌ای نو کن ز بهر آن جهان، ورنه
چو مرگ اینجا مه بستاند، تو عریان مانی و رسوا
گر از رحمت همی ترسی ز نا اهلان ببر صحبت
که از دام زبون‌گیران بعزلت رسته شد عنقا.

باید دانست مقصود شاعر ازحکمت غالباً حکمت اسلامی وایمانی است، نه حکمت یونانی واین مطلب را بارها ضمن قصایدش ایماء میکند وابیاتی مانند این بیت میگوید:

تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشتخوی
همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن؟!

سنائی چندین مثنوی مانند **حدیقة الحقیقة وطریق التحقیق** و **سیر العباد الی المعاد** یا **کنوز الرموز** سروده‌است وبنا باقوال صاحبان‌تذکره مثنوی‌های دیگر هم‌مانند **کارنامهٔ بلخ** و **عقل نامه** وغیره بنظم‌آورده‌است. معروف‌ترین‌آنها **حدیقه** است‌که آن را درتاریخ ۵۲۵ هـ. ق. بپایان برد وآن‌مرکّب از ده باب‌است وقریب دوازده هزاربیت دارد. مطالب هرباب‌اغلب بطریق‌حکایت وامثله‌گفته شده وتوان گفت شاهکار شاعراست‌که از حیث احتوای مطالب عرفانی وعلمی وازجهت بلاغت وحسن سبك دربین کتب متصوّفه ممتازاست. دراین تصنیف سنائی پادشاه‌وقت‌یعنی بهرام شاه غزنوی (۵۴۸ـ۵۱۲ هـ. ق.) را هم مدح کرده‌است. گذشته ازین مثنویها

مقدّمه‌ای و نامه‌هایی به نثر شیوای آن‌زمان ازوباقی مانده‌است .

بطور کلّی میتوان گفت محتویات تمام مثنویها راجع است بمعانی تصوّف و مطالب عرفان وعبارت است ازتوحید خدا و نعت پیامبر و اولیاء و تحریض بترك دنیاواعراض‌ازظاهر ورجوع بباطن‌وترك خودپرستی وغرورو کسب مقامات معنوی. از امتیازات شعرسنائی تضمین آیات قرآنی است .

سنائی در حدیقه افکار دلپسند و شعائر بلند و راهنماییهای سودمند را با مضامین عرفانی باهم‌آورده‌است . اینك نمونه‌ای از آن اشعارمذکور میافتد :

کار وخدمت‌کن که بابیکاری بجایی نرسی:

پایه بسیار سوی بام بلند   توبیك‌پایه چون شوی خرسند
از پی کارت آفریدستند   جامهٔ خلقتت بریدستند
ملك وملك از کجا بدست آری   چون مهی شصت روزبیکاری.

نه‌آرایش ظاهر به تنهایی دلیل خوبیست و نه نازیبایی بیرون دلیل بدی . کردار است‌که نشانهٔ خوبیست:

ابلهی دید اشتری بچرا   گفت‌نقشت‌همه‌کژاست‌چرا؟!
گفت:اشترکه اندرین پیکار   عیب نقّاش میکنی هشدار !
درکژی من‌مکن بعیب نگاه   تو زمن‌راه‌راست‌رفتن خواه.

دانش برای کارو کوشش‌است، نه ادّعا وگفتار:

تو بگفتار غرّه‌یی شب و روز   لیك معلوم تو نگشت امروز
بیش مشنو ز نیك و بد گفتار   آنچه بشنیده یی بکار درآر
دانشت هست کار بستن تو   خنجرت هست صف شکستن تو
علم با کار سودمند بود   علم بی کار پای بند بود.

بهترین‌راهنمای مردخرد اوست :

عقل در راه حقّ دلیل تو بس   عقل هر جایگه خلیل توپس
عقل خود کار های بد نکند   هر چه آن ناپسند خودنکند
عقل بر هیچ دل ستم نکند   بطمع قصد مدح و ذمّ نکند.

مرد اگر سخن زیباگوید نطقش بهتر وگرنه خاموشی از بیهده گویی پسندیده تر است :

نطق زیبا ز خامشی بهتر ورنه از جان فرامشی بهتر
در سخن دُرّ ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنگ اندر حدیث کم آواز به که بسیارگوی بیهده تاز

در آثار سنائی از اینگونه اشعار پندآمیز و عبرت خیز و مشعر بلندی مقام دانش ومعرفت وضرورت داد ودستگیری درمیان مردم و اهمیّت توجّه بمبدأ بسیار آمده است .

رباعیّات و قطعات خوش آیند بدیعی نیز از سنائی معروف است که هریك بجای خود معانی نغزدارد. مثلاً این قطعه در نکوهش میخواری لطیف است :

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می در ره پستی هرگز ننهد دانا پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید، بمثل سرو چو نی!
گر کنی بخشش، گویند که می کرد نه او ور کنی عربده، گویند که: او کرد نه می!

خلاصه اینکه سنائی یکی ازگویندگان با ذوق عرفانی ایران بوده ودرعالم معانی قدمها زده وسخنان پخته گفته واز نخستین شاعران عارف پیشه بشمار آمده است. چنانکه خواهیم دید، سرسلسلهٔ شاعران عرفانی ما جلال الدّین مولوی زبان بستایش اوگشوده وگفته است:

عطّار روح بود وسنائی دوچشم او ما از پی سنائی و عطّار آمدیم.

همان استاد درکتاب مثنوی ازسنائی این چنین یادکرده است :

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام .

چنانکه درفوق مذکورشد، سنائی بتأثیرمسلك معنوی خود اززندگانی دنیوی و روابط درباری دست کشید. حتّی امر بهرامشاه را که گویا میخواسته است اورا از خویشان و مقرّبان خود کند، نپذیرفت وعزلت را ترجیح داد .

سنائی عمردرازی کرد ودرغزنین بدرود زندگانی گفت . درسال وفاتش اختلاف

است و ۵۲۵ هـ . ق . و ۵۳۵ هـ . ق را ذکر کرده‌اند . بنابقول تقی‌کاشی در تذکرهٔ خود وی بسال ۵۴۵هـ . ق وفات یافت، شاید ۵۳۵ هـ . ق صحیح‌تر باشد . مزارش در غزنین زیارتگاه خاص وعام است .

شیخ‌عطار ـ شیخ فریدالدین محمدبن ابوبکر ابراهیم مشهور بدعطّار که یکی ازبزرگان وپیشوایان‌گویندگان مذهب عرفانست. درجوار نیشابور تولّد یافت و مدّتها در شادیاخ نیشابور نزد پدر بشغل عطّاری ، یعنی داروگری ، اشتغال داشت . بعداً مقامات علمی وعرفانی را پیمود ودرعلوم ادبی، حکمت، کلام ، نجوم ، طبّ ، وبیش ازهمه درعرفان بصیرت تام پیدا کرد. تاریخ قطعی تولّد وی معلوم‌نیست، در هرصورت میتوان‌گفت: وی درنیمهٔ اول‌سدهٔ ششم، یعنی‌اواخردورهٔ سلجوقیان،شاید در حدود سال۵۴۰ هـ. ق، بدنیا آمد. از اخباروقرائن چنین بدست میآید که عطّار عمردرازی داشته وشاید بحدود صد سال یا بیشتررسیده است . ولی دردیوانش‌تنها اشاراتی به شصت وهفتاد واندسالگی اوموجود است . درقصیده‌ای‌گوید :

مدّت سی سال سودا پخته‌ایم　　　مدّت سی سال دیگرسوخته‌ایم.

ودرقصیدهٔ دیگر که با این مطلع است :

کارم از عشق تو بجان آمد　　　دلم از درد در فغان آمـد .

گوید :

چون ز مقصود خود ندیدم بوی　　　سوی عمر رهم زیان آمـد .

دیـن هفتاد سالـه داد بـباد　　　مـرد میخانـهٔ مغان آمـد .

نیزازدیوان اونقل کرده‌اند:

مرگ‌درآورده‌پیش،وادی‌صدساله‌راه　　　عمرتوافکنده‌شب،برسرهفتادواند.

عطّارروزگارجوانی را با تحصیل معارف وخدمت مشایخ مانند **مجدالدین بغدادی** وتهذیب نفس‌وکسب علوم‌گذراند، تاسرانجام‌انتباه عارفانه درحال اوپدید آمد وپیروطریقت گشت وخود بمقام ارشاد رسید وکعبهٔ اهل دل گردید . بموجب بعضی اخبار و بفحوای اشعاری‌که بوی نسبت داده شده‌است، مسافرتهای بسیارکرد

ومصرو دمشق ومکّه وهند وترکستان را بگشت .

لقب عطّار بواسطهٔ اینستکه داروفروشی پیشه داشت و در ضمن بیماران را معالجه هم میکرد، چنانکه درمثنوی خسرونامه‌گوید :

بمن گفت ای بمعنی عالم‌افروز چنین‌مشغول‌طب‌گشتی‌شب‌وروز.

دراین ضمن‌که ازشفای جسمانی فراغتی میجست، بامورروحانی میپرداخت واشعارمعنوی میساخت. چنانکه درباب نظم مثنویهای مصیبتنامه والهینامه‌گوید:

مصیبتنامه کاندوه جهانست الهینامه کاسرار عیانست

بداروخانه کردم هر دو آغاز چگویم زودرستم‌زین‌وآن باز

بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند.

ومعلوم‌است درنظراوکه پیرطریقت بود، شفای جسمانی‌مقدّمه‌یی‌است برای کمال روحانی وعالم ادیان بعالم ابدان برتری دارد . چنانکه درمثنوی نامبرده از زبان یکی ازدوستانش فرماید :

بمن‌گفت:ای بمعنی عالم‌افروز چنین‌مشغول‌طب‌گشتی‌شب وروز

طب از بهر تن هر ناتوانست ولیکن‌شعروحکمت‌قوت‌جانست

اگرچه طب بقانونست ، امّا اشاراتست در شعر و معمّا .

وازاخبار نویسندگان وآثارمنثور ومنظوم خود شیخ آشکارا مینمایدکه وی نه‌تنها حالات عارفان را جستجوکرد وباسرارآنان پی برد وبا مشایخ بزرگ زمان ملاقات ورازونیازکرد، بلکه خود عمری درطریق عرفان سیروسلوك‌کرد ودرآتش عشق الهی سوخت و ازاین راه در افق عرفان تابش نمود و مانند مشعلی بر سر راه نزدیکان ودوران نورپاشید وبسا دلباختگان را که بخویشتن جلب‌کرد وبشعلهٔ‌خود مشتعل ساخت. بیجهت نیست که بزرگترین شاعر عرفان مولانا جلال‌الدین او را پیشوا وبزرگ دانسته وخود را در برابر اوکوچك شمرده وگفته است :

هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندرخم یك کوچه‌ایم.

نیز فرموده :

عطّارروح بود وسنائی‌دوچشم‌او ما از پی سنائی و عطّار آمدیم.

ایضاً :

من آن ملّای رومی‌ام،که‌ازنطقم‌شکرریزد

ولیکن در سخن‌گفتن غلام شیخ عطّارم .

ایضاً :

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز آن شنیدستم من از عطّار نیز.

شیخ محمود شبستری‌که خود از بزرگان مذهب عرفان است فرمود :

مرا از شاعری خود عار ناید که درصد قرن چون‌عطّار ناید.

و علاءالدّولهٔ سمنانی از مشایخ صوفیان که درقرن هشتم وفات یافت، چنین گفته است :

سرّی‌که درون دل مرا پیدا شد از گفتهٔ عطّار و ز مولانا شد .

اینگونه اشعار،تنها اشاره‌یی‌است‌بتأثیرعمیقی‌که عطّاردرقلوب‌شمارهٔ بزرگی ازصاحبدلان وسخنوران بعد ازخود کرد که‌پرتوآن حتّی به سعدی و حافظ رسید.

طبع‌عطّارروان وفکرش‌درجولان‌بود وازین‌روتألیفات وتصنیفات بسیارازنظم ونثربوجودآورد، بطوریکه شمارهٔ آن‌را بعدد سوره‌های قرآن نوشته‌اند. چنانکه در کتاب مجالس‌المؤمنین آمده است :

همان خریطه‌کش داروی فنا عطّار که نظم‌اوست شفابخش‌عاشقان‌حزین

مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین .

درهرصورت‌آثارشیخ بسیاربود، بطوریکه‌برخی اورا ازین‌حیث طعنه زدند وبه پرگویی متّصفش دانستند. اودردفاع ازین انتقادگفت :

کسی‌که چون منی‌را عیب‌جوی‌است همین گوید که اوبسیارگوی است!

ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم، تو مشنو می تو دانی.

درواقع، نظرشیخ موافق دعوی‌خود متوجّه بمعانی بود وهریك از تصنیفات خودرا برای‌توجیه‌مطالب‌عرفانی‌میساخت؛ حتّی‌دراین راه بسا فصاحت لفظ رافدای ادای معانی میکرد وگاهی اشعارناروا و نازیبا هم میسرود و درین شوق بمعنی از

رسوم ومتعارفات شعری میگذشت . درهمه عمر برخلاف عادت شاعران بمدح کسی نپرداخت وخود را بمدّاحی مشهور نساخت وچنین گفت :

بعمر خویش مدح کس نگفتم ــــ دُری از بهر دنیا من نسفتم.

ودرمثنوی مصیبتنامه فرمود :

شعر مدح و هزل گفتن هیچ نیست ــــ شعر حکمت به که دروی پیچ نیست.

دریغا که همهٔ تصنیفات اوباقی نماند، حتّی درنسبت برخی از آنهایی هم که باقیست تردید هست .

گذشته از **مصیبتنامه والهینامه** و**خسرونامه** که نام برده شد، مثنویهای دیگر مانند: **پندنامه** و **اسرارنامه** و**جواهرنامه** و **شرح القلب** و **مختارنامه** و **وصیتنامه** و **لسان القلب** و **بلبل نامه** و **حیدرنامه** وامثال آنها ازشیخ مانده یاباو نسبت داده شده است. خسرونامه داستان دلکشی است از کنیز قیصر روم و فرزند او هرمز که در ردیف مثنویهای عطّار خصوصیّتی و امتیازی دارد . ولی توان گفت : مهمترین آثار شیخ نخست دیوان قصائد و غزلیّات اوست کـه حدود ده هزار بیت دارد . دوم مثنوی **منطق الطیر** است و کتاب **تذکرةالاولیاء** .

دیوان عطّارحاوی اشعارشورانگیز وعارفانهٔ اوست که اسرار ضمیر خود را بزبان شعر بیان میدارد .

منطق الطیر مطالب نغزعارفان را درسلك حکایت لطیف شیرین شرح میکند و آن عبارت است از اینکه:روزی مرغان مجمعی کردند و گفتند: هیچ شهری بی شهریار نیست، ما باید شهریارخود را بجوییم . هدهد که درواقع پیك مرغان است ،گفت: نام آن شهریار سیمرغ است و وعده کرد آنها را بدرگاه سیمرغ راهنمایی کند . ولی بشرطی که سیروسلوك پیشه سازند ودرپیمودن راه دور سختیهای گوناگون را تحمّل کنند . بسیاری ازمرغان عذرها تراشیدند وبهانه‌ها آوردند و هریکی نوعی از سلوك مشکل وطیّ مراحل عاجزگشت و از راه وصال بگریخت، تاسرانجام از آنهمه، تنها سی مرغ باقی ماندکه پس ازپیمودن هفت وادی خطرناك پرازدشواریها

که عبارت باشد ازوادی: «**طلب**» و «**عشق**» و «**معرفت**» و«**استغنا**» و «**توحید**» و «**حیرت**» و «**فنا**» بدرگاه سیمرغ رسیدند و درآنجا مانند اینکه در برابر آینه‌یی ایستاده باشند، چون خواستند سیمرغ را به‌بینند، خود راکه سی‌مرغ بودندیدند و در واقع دریافتند سیمرغ همان سی‌مرغ است ؛ یعنی آنچه را که بیخبرانه در خارج میجستند ، درخود پیدا کردند وخدا را درخود یافتند !

تذکرةالاولیاء ـ عبارت است ارشرح‌احوال عارفان ومناقب ومکارم اخلاق پیشوایان طریقت و سخنان‌آنان .

سبك‌وافکارشیخ‌عطارـ شیخ عطّار نیز مانند شاعران‌دیگرخراسان قصاید ساخته‌است، ولی‌با دوفرق اساسی ؛ یکی اینکه قصیده را عطّارمعمولاً با تغزّل‌آغاز نمیکند وبطور کلّی لحن و روش قصاید فرّخی وعنصری ومنوچهری را ندارد و در استحکام وپختگی‌نیز بپایهٔ آنها نمیرسد . دوم‌آنکه قسمت مهمّ قصاید آنان صرف مدح سرایی شد، درصورتیکه عطّاراین‌طرزرابکلّی‌ترك‌کرده وبیتی درمدح نساخته است . چنانکه‌خودگفته : « بعمر خویش‌مدح‌کس نگفتم ». قصاید او متوجّه به‌نعت وپند و عرفان و از خواصّ آن تضمین‌آیات قرآن وذکر ناپایداری جهان ولزوم بیداری انسان‌است ودرین معانی الحق‌داد سخن داده‌است وخود درین‌فن به متانت سخن خود پی برده ودر قصیده‌ای که با مطلع :

خطاب هاتف دولت رسید دوش بما که هست عرصهٔ بی‌دولتی سرای‌فنا.

شروع میکند چنین‌گفته‌است :

بشعر خاطر عطّار همدم عیسیست ازآنکه‌هست چوموسیش‌صدیدبیضا

ز وقت‌آدم تا این زمان نیافت‌کسی نظیر این گهر اندر خزانهٔ شعرا.

میتوان‌گفت: درا ینگونه قصاید دینی‌واخلاقی، تنهاسنائی وناصرخسروبر او سبقت داشته‌اند .

درقصیده‌یی‌که درسپاس وتوحید است، این قبیل معانی‌آمده :

خدای تعالی‌بزرگترازآن است‌که ما بشراورا دریابیم. عقل انبیا درمقام‌درك

او برخاك عجز می‌افتد واگر همهٔ مردم هزار قرن در وصف اوفکرت کنند، سرانجام بعجز خود معترف خواهند گشت ؛ زیرا اندیشهٔ ما درمقام او بدان ماند که ذرّه بخواهدکنه فضا را دریابد یا شبنم بخواهد دربحر نامتناهی شناکند. تنها راهی که بسوی اوهست، ازراه خویشتن‌شناسی واصلاح نفس وفراموش‌کردن شهوت وفنا در هستی حقّ است. درضمن قصاید پندآمیزوعبرت‌انگیز،یادهای‌مؤثّری نیزازگذران بودن عمرانسانی میکند وما را بغنیمت شمردن فرصت ونیکوکاری وخدمتگزاری میخواند و از بیدرمانی و بی‌سر و سامانی انسان و سرگردانی و بی‌پایانی جهان و مرگ عزیزان مینالد و لزوم وفاداری و دانشوری و فرصت شماری را گوشزد میکند :

ندارد درد ما درمان دریغا — بماندم بی‌سر و سامان دریغا
درین‌حیرت، فلکها نیزدیریست — که میگردند سرگردان دریغا
رهی بس دور می‌بینم، درین راه — نه سر پیدا و نه پایان دریغا
چونه‌جانان بخواهدماند، نه‌جان — ز جان دردا و از جانان دریغا
عزیزان جهان را بین‌که یکراه — شده با خاك ره یکسان دریغا
بیا تا در وفای دوستداران — فرو باریم صد طوفان دریغا
همه یاران بزیر خاك رفتند — توخواهی‌رفت چون‌ایشان‌دریغا
پس‌ازوصلی‌که‌همچون‌بادبگذشت — درآمد این غم هجران دریغا
برای نان چه ریزی‌آبرویت؟ — که آتش بهترت زان نان دریغا
تورا تا جان بود، نان کم نیاید — چه‌باید کند چندین‌جان‌دریغا؟!
خداوندا همه عمر عزیزم — ز جهل آورده‌ام بزیان دریغا
چو دوران جوانی رفت بر باد — بسی گفتم درین دوران دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر — که‌کردم عمر خود تاوان دریغا
مرا گر عمر بایستی خریدن — تلف کی کردمی‌زین‌سان‌دریغا؟!

با وجود اینگونه قصیده‌سرایی، بایدگفت: استادی عطّاربدون تردید درغزل

عرفانیست که گذشته ازسنائی کسی را درین فن بر او سبقت نبوده است. گرچه سنائی پیش از او غزلهای شیرین صوفیانهٔ سرود ، ولی سخنش در شیوایی و سوزندگی و تحریك و تهییج بپایهٔ سخن عطّار نمیرسد. عطّاردراین فن نه تنها تا حدّی مبتکر است، بلکه سرمشق شاعران عرفانی بعد ازخودمانند: جلال الدّین مولوی وحافظ است. آتش عشق و سوز محبّت وشور وحدت در سرتاسر دیوان عطّار بطوری محسوس است که هرصاحبدلی آن را بخواند، بیدرنگ مشتعل خواهد شد. چه سخنانی شورانگیزتر از اینها که پیداست درجذبهٔ عرفان سروده شده؟ :

دست در دامن جان خواهم زد ••• پای بر فرق جهان خواهم زد
اسب بر جسم و جهت خواهم تاخت ••• بانگ بر کون و مکان خواهم زد
وآنکه آن دم که میان من واوست ••• از همه خلق نهان خواهم زد
چون مرا نام و نشان نیست پدید ••• دم ز بی نام و نشان خواهم زد
هان مبر ظن که من سوخته دل ••• آن دم از کام و زبان خواهم زد
تن پلیدست، بخواهم انداخت ••• وان دم پاك بجان خواهم زد
از دلم مشعله‌ای خواهم ساخت ••• نفس شعله فشان خواهم زد.

بدیهی است همهٔ غزلیّات آتشین عطّار تعبیراز ذوق وافکارعرفانی او میکند که متوجّه هست به تنبّه درون واعراض از اغراض بیرون و درك مقام کبریا وترك ریب و ریا ، اینك نمونه‌یی چند از آن معانی دلپسند نقل میشود :

زاهدان ظاهرپرست دعوی بیجا میکنند و دروغ میگویند و مغرورند ودل بیدار ندارند ، اگردارند نشان دهند ؟ :

الا ای زاهدان دین، دلی بیدار بنمایید
همه مستید، درمستی یکی هوشیار بنمایید
زدعوی هیچ نگشاید، اگرمردید اندردین
چنان کاندر درون هستید، دربازار بنمایید
هزاران مرد دعوی‌دار بنمایم ازین مسجد
شما یك مرد دعوی‌دار ازخمّار بنمایید؟!

من اندر یك زمان صد مست از خمّار بنمایم
شما مستی اگر دارید از اسرار بنمایید؟
من این رندان مفلس را همه عاشق همی بینم
شما یك عاشق صادق چنین بیدار بنمایید؟!

برای رسیدن بمقام وحدت و درك وصال احدیّت از خود گذشتن و از عالم جسمانی و هستی شهوانی فانی شدن لازمست . در خرابات که جلوه گاه عرفاست وجود و عدم یکسانست، زیرا خراباتیان وحدت می بینند نه کثرت؛ آنان عاشقان حقّند و در آن راه مانند پروانه جان میبازند وراه خدمت وعمل میپیمایند ومانند دیگران بسخن گفتن اکتفا نمی ورزند:

عزم خرابات بی فنا نتوان کرد	دست بیك دُرد بی صفا نتوان کرد
چون نه وجود است نه عدم بخرابات	لاجرم این یك از آن جدا نتوان کرد
گم شدن و بیخودیست راه خرابات	توشهٔ این راه جز فنا نتوان کرد
لاشو اگر عزم میکنی تـو ببالا	زآنکه چنین عزم جز به لانتوان کرد.

***

عاشقانی کز نسیم دوست جان میپرورند
جمله اندر سوختن چون عود اندر مجمرند
فارغند از عالم و وز کار عالم روز و شب
واله راه شگرف و غرق بحر منکرند
هر که درعالم دویی میبیند آن از احولیست
زانکه ایشان دردوعالم جز یکی را ننگرند
جمله غوّاصند در دریای وحدت لاجرم
گرچه بسیارند، لیکن در صفت یك گوهرند.

***

عاشق آنست کوچو پروانه است	که تواند بترك جان گفتن

شیر چون میگریزد از آتش | شیر پروانه را توان گفتن
راه رو تا یکی بود سخنت | برتر از هفت آسمان گفتن؟!
کم نه ای آخر از قلم آموز | ره سپردن سخن روان گفتن!
کار کن ز آنك بهتر است ترا | کار کردن ز کار دان گفتن.

هرکه یك ذرّه‌ای ازهستی‌داشته باشد، درمی‌یابدکه همه ذرّه‌ها ازیك‌هستی است . بود یکی است وبودهای متعدّد وجودشان ازاوست . یك بود هست نه چند. کثرت ظاهریست وعالم ظاهرمانند دودیست‌که وجودش ازآتش است وخود حقیقت ندارد. پس درحقیقت همه یکی ویکی همه است وتوومن را درنظرصاحبنظرفرقی ازهم نیست :

هر که را ذرّه‌ای وجود بود | پیش هر ذرّه‌ای سجود بود
نه همه بت ز زرّ و سیم بود | که بت رهروان وجود بود
درحقیقت چوجمله یك بودست | پس همه بودها نبود بود
نقطهٔ آتشست در باطن | دود دیدن ازو چه سود بود؟!

☆☆☆

درعشق تو، من توام، تو من‌باش | یك پیرهنست، گودو تن باش
چون جمله یکیست در حقیقت | گو در یك تن، دو پیرهن باش
جانا همه آن تو شدم من | من آن توام، تو آن من باش.

برای پی‌بردن بعالم حقیقت ودرك وحدت باید مقام عقل وعلم وقیل وقال را گذشت وگفتگووچون وچرا وپرسش‌را خاتمه داد وازخود بیخودشد، یعنی‌خود را ازغروردانش وهوسهای دیگردورساخت تا مگرحالی بوجود آید وحقیقت جلوه نماید . تعیّنات و بحث‌ها موافق اندازه و حدود عقل ماست، حقیقت را که در وراءِ اینهاست با حالت وذوقی‌که فوق عقل است باید جست :

در عشق روی او،زحدوث وقدم مپرس | گر مرد عاشقی، ز وجود و عدم مپرس
مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام | کم گوی از ازل، ز ابد نیز هم مپرس

زین چار رکن چون بگذشتی، حرم ببین — و آنگاه دیده برکن و نیز از حرم مپرس
آنجاکه هست نقطهٔ توحید، رنج نیست — زان چار برگذر بدمی و ز دم مپرس
لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست — لوح و قلم بدان و ز لوح و قلم مپرس
چون تو بدین مقام رسیدی، دگر مباش — گم گرد در فنا و دگر بیش وکم مپرس.

غزلهای عطّار در اینگونه معانی یکی‌از دیگری برتر وشور آورتر است و تنوّع اوزان دارد ومعمولاً وزنهای دلنشین برگزیده است . اشعار دیوان عطّار اغلب بردیف است و قافیه‌کم دارد .

باید دانست با اینکه سخن عطّار ساده است وپیچیدگی ندارد و الفاظ درمقابل معانی معلوم بکاررفته، بازگاهی درموارد تشبیه از صنایع شعری‌وقیاس خیالی‌ونکته پردازی نمونه‌هایی بدست‌داده‌است. مثلاً لب‌را به‌عنّاب، خط‌را بریحان، دهان‌را به‌پسته ودندان‌را بمرجان مانندکرده‌است. زلف‌را گاهی بزنجیر، گاهی بشب، گاهی بدام، گاهی به‌هندو وگاهی بکفر تشبیه نموده‌است‌ زلفی‌که پیرامن صورت‌را گرفته‌کفراست‌که اسلام رااحاطه‌کرده. خال‌را گاهی بدانه‌وگاهی به‌زنگی‌بچه، چانه‌را به‌سیب وفرورفتگی آن رابچاه تشبیه نموده‌است. ولی اینگونه‌تشبیهات دردیوان‌عطّار کاملاً نادراست. همچنین وصف طبیعت‌که دراشعار فرّخی ومنوچهری و عنصری فراوان است بسیار کم مورد توجّه عطّار واقع‌گشته وابیاتی مانند ابیات زیرین دردیوان او کمیابست :

باد شمال میوزد ، طرّهٔ نسترن نگر — وقت سحر زعشق گل، بلبل نعره‌زن نگر
سبزهٔ تازه روی را ، نوخط جویبار بین — لالهٔ سرخ‌روی‌را، سوخته‌دل چومن نگر
خیری‌سر فکنده‌را، درغم عمر رفته بین — سنبل شاخ شاخ را ، مروحهٔ چمن نگر
یاسمن لطیف را ، همچوعروس بکر بین — باد مشاطه فعل را ، جلوه‌گر سمن نگر
نرگس نیم‌مست را، عاشق زرد روی بین — سوسن شیرخواره‌را، آمده درسخن نگر
لعبت شاخ ارغوان، طفل زبان‌گشاده بین — ناوك چرخ‌گلستان، غنچهٔ بی‌دهن نگر
تا گل پادشاه وش ، تخت نهاد در چمن — لشکریان باغ را ، خیمهٔ نسترن نگر
هین‌که گذشت وقت گل، سوی‌چمن نگاه کن — راح نسیم صبح بین ، ابرگلابزن نگر .

بخش بزرگ اشعار عطّار مثنویهای متعدّد او است‌که برخی‌از آن‌را نام بردیم.

این مثنویها را در معانی تصوّف نظم‌کرده و کافیست برای نمونه از نامی‌ترین آنها یعنی منطق‌الطّیر سخن بمیان آید. و آن چنانکه مذکور افتاد، عبارتست از: داستان سفر پرخطر مرغان برای دیدار شاه پرندگان یعنی سیمرغ جاودان که برهبری هدهد انجام می‌یابد ودراین‌راه دشواریها می‌بینند ورنجها میکشند وهفت مرحله می‌پیمایند وشمارهٔ زیادی‌دراین سیروسلوك جان میبازند تا از آن‌همه‌تنها سی‌مرغ بدیدارسیمرغ‌نایل میگردند، پیداست شیخ دراین داستان سفرمرغان برای وصال سیمرغ، سیروسلوك عارفان‌وراه کوشش‌وریاضت را برای‌رسیدن‌بدرجهٔ‌عالی آدمیّت ودریافتن حقیقت قصدکرده است . پیداست راه کمال رنجهای فراوان دارد و مرد جوینده وبردبارخواهد تا طیّ مقامات نماید. نخستین‌آن مقامات«**جستجووطلب**» است . شخص تانخواهد نمیتواند براه کمال پای نهد. جوینده یابنده‌است، باید در راه مقصودکوشش وفداکاری نمود :

جدّ و جهد اینجاست باید سالها زانکه اینجا قلب گردد حالها
مال اینجا بایدت انداختن ملك اینجا بایدت درباختن .

دوم مقام «**عشق**» است که مرد چنان دلبستگی بمقصود خود داشته باشد که بیدرنگ براه وصال افتد ودرآن راه ازسوختن نترسد وازشكّ ویقین ونیك و بد دم نزند ودرراه خدمت بمقصود وجستجوی معبود تأمّل وعاقبت‌اندیشی روا ندارد :

بعد ازآن وادی عشق آمدپدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجزآتش مباد وآنکه‌آتش‌نیست‌عیشش‌خوش‌مباد
عاشق‌آن باشدکه چون‌آتش‌بود گرم رو سوزنده و سر کش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان غرق‌درآتش‌چون‌آن‌برق‌جهان.

سوم مقام «**معرفت**» است. رهروان بموجب دانش وبینشی‌که دارند مختلفند، هرکسی بقدر شایستگی خود راهی بر میگزینند. یکی محراب و یکی بتکده را میگیرد. صدرهرکس مطابق‌قدر اواست. درراه‌کمال صدهزارمردم‌گم شود تا یکی ازآنان اسراربین‌گردد . خلاصه اینکه مقام هرکسی باندازه معرفت اوست :

هیچ‌ره‌دروی نه‌چون آن‌دیگراست | سالك تن، سالك‌جان، دیگراست
لاجرم بس‌ره که پیش آید پدید | هر یکی بر حدّ خویش آید پدید
سیر هر کس تا کمال او بود | قرب هر کس حسب حال او بود
معرفت اینجا تفاوت یافته | این یکی محراب و آن بت یافته
صدهزاران مرد گم گردد مدام | تا یکی اسراربین گردد تمام
هست دایم سلطنت در معرفت | جهد کن تاحاصل آیداین صفت.

چهارم مقام «**استغنا**» ست‌که عارف دانا باید بپیماید. مردخردمند صاحبدل باید براه مقصود از جهان و جهانیان بینیاز باشد . کسی که اسیر هوسهای طفلانه است ،کی باوج کمال تواند رسید ؟ ! صوفی بینا بلند نظر است ، و بدیدهٔ او جهان نظیر آن نقشی است‌که برلوحی خاکی کشند، سپس آن لوح را بشکنند :

دیده باشی کان حکیم پرخرد | تختهٔ خاك آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار | ثابت و سیّار آرد آشکار
هم فلك آرد پدید و هم زمین | گه بر آن حکمی کند گاهی برین
هم نجوم و هم بروج آرد پدید | هم افول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت برکشد | خانهٔ موت و ولادت بر کشد
چون حساب نحس گرددسعدازآن | گوشهٔ آن تخته‌گیرد بعد از آن
برفشاند گویی آن هرگز نبود | آن همه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ | هست‌همچون‌صورت آن تخته‌هیچ.

پنجم مقام «**توحید**» است‌که‌عارف تا آنمقام را درك‌کرد، درکمون‌کثرت‌وحدت می‌بیند، در همه چیز خدا را مشاهده میکند؛ یعنی با وجود خدا که هستی واقعی از آن اوست، چیزهای دیگر را نابود میپندارد و منی وتویی در نظر او از میان برمیخیزد :

چون یکی باشد همی نبود دویی | هم منی برخیزد اینجا هم تویی.

چشم بیننده هر جا و بهر کس نگرد و حقیقت آن را یعنی خدا را میبیند

اینست که گفته‌اند:

«ما رأیت شیئاً الّا ورأیت الله فیه».

رفت پیش بوعلی آن پیرزن / کاغذ زر برد کاین بستان ز من
شیخ گفتا: عهد دارم من که نیز / جز ز حق نستانم از کس هیچ چیز
پیرزن در حال گفتا: بوعلی / از کجا آوردی آخر احولی؟!
مرد را در دیده اینجا غیر نیست / کعبه را ضدّیتی با دیر نیست!

ششم مقام «**حیرت**» است که مرد عارف باید برسد و آن وادی آوارگی و شگفت را به‌پیماید درین مقام انسان درمی‌یابد که دانسته‌های او جمله محدود بوده پس کمی پی به‌ندانستن خود میبرد ومبهوت میگردد وحتّی هستی خود را گم میکند:

مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تحیّر مانده و گم کرده راه
گم شود در راه حیرت محو و مات / بیخبر از بود خود وز کاینات
هر که زد توحید بر جانش رقم / جمله گردد گم ازو او نیز هم
گر بدو گویند: هستی یا نه ای؟ / سربلند عالمی پستی که ای؟!
در میانی، یا برونی از میان؟ / بر کناری، یا نهانی یا عیان؟
فانیی یا باقیی یا هر دویی؟ / هر دویی یا تو نه‌ای یا نه تویی؟
گوید: اصلا می ندانم چیز من؟ / وین ندانم، هم ندانم نیز من!

هفتم مقام «**فنا**»ست که در آنمقام تمام شهوات وغرورها وخودپرستیهای آدمی ازوزایل میگردد وبدینمعنی خود را گم میکند، یعنی جزوعالم وحدت میگردد و مانندسازی که با سازهای دیگر هم‌آهنگ شود ونغمهٔ زیبای جمع را بوجودآورد وخود به تنهایی از میان رود او نیز جزو منظومهٔ آفرینش میگردد تا بحق واصل شود ودرواقع ازین فنا به بقا میرسد:

هرکه در دریای کل گم بوده شد / دائماً گم بوده و آسوده شد
گر تو هستی راه‌بین و دیده‌ور / موی در موی اینچنین اندر نگر
هرکه او رفت از میان اینك فنا / چون فنا گشت از فنا اینك بقا.

اینست مراحل رسیدن مرد عارف بکمال، چنانکه مرغان نیز پس از پیمودن این هفت وادی وتحمّل دشواریهای بی‌پایان و رسیدن بوادی فنا سرانجام بدرگاه سیمرغ رسیدند وعکس خود را درآنجا دیدند :

هم ز عکس روی سیمرغ جهان — چهرهٔ سی مرغ دیدند آنزمان
چون نگه‌کردند این‌سیمرغ‌زود — بیشك‌این‌سی‌مرغ آن سیمرغ‌بود
کشف این سرّ قوی درخواستند — حلّ مایی و تویی درخواستند
بی‌زبان آمد ازآنحضرت جواب — کاینه‌است آنحضرت‌چون آفتاب!
هر که آید خویشتن بیند دراو — جان وتن‌هم جان وتن‌بیند‌دراو.

بدینگونه‌مرد عارف چون مقامات‌را طی‌نماید ومراحل‌را به‌پیماید وبکمال برسد، خواهد دید دیّاری جزیار نبود وخدا را درخود خواهد یافت وسرّ «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» براوپدید خواهد شد .

رسم عطّاردراغلب مثنویها وازآنجمله درمنطق‌الطّیر آنست که پس از ذکر مطالب حکایتهایی صوفیانه میاورد وبه‌تمثیل مقصود می‌پردازد واین سبك بخصوص مورد اقتباس مولاناجلال‌الدین واقع شد.

اثرمهمّ ومشهورعطّار به‌نثر، هماناکتاب **تذکرة‌الاولیاء** است‌که شرح‌حالات و مقامات نودوشش تن ازمشایخ صوفیان درآن بفارسی ساده وشیرین آمده . بررسی این‌کتاب خواننده را به تجارب درونی وذوق وشوق وافکارومعتقدات صوفیان آگاه میسازد .

با این مقام بلندکه شیخ عطّار را در عرفان و ادب و نظم و نثر مسلّم است، پیداست‌که‌تأثیر فراوان درسخنوران عارفان‌بعد ازخود میداشت، مولانا جلال‌الدین نه‌تنها درافکارصوفیانه اورا پیروی کرد وسبك مثنوی سرودن وآوردن مقصود در سلك حکایات را ازو گرفت، بلکه گاهی عین عبارات شیخ را اقتباس کرد . مانند این مثال :

عطّاردرمنطق‌الطّیردرشرح وادی عشق گوید :

کس درین وادی بجز آتش مباد — وآنکه آتش نیست عیشش خوش مباد.

جلال الدین گوید :

آتشست این بانگ نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد.

همچنین تأثیر شیخ در گویندگان دیگر هویداست، مثلاً مثنوی اسرارنامه که چنین آغاز میشود :

بنام آنکه جان را نور دین داد — خرد را در خدا دانی یقین داد.

گلشن راز محمود شبستری را بخاطر میآورد که چنین شروع میکند :

بنام آنکه جان را فکرت آموخت — چراغ دل بنور جان بر افروخت.

قصیده یی که در ریاض العارفین هدایت بعطّار نسبت داده شده است ترجیع بند هاتف اصفهانی را در نظر مجسّم میدارد.

عطّار گوید :

چشم بگشا که جلوهٔ دیدار — متجلّی است از در و دیوار.

هاتف گوید :

یار بی پرده از در و دیوار — در تجلّی است یا اولی الابصار.

آثار سبك عطّار در شعر حافظ هم پیداست . عطّار در دیوان خود گوید :

بار دگر پیر ما رخت بخمّار برد — خرقه در آتش بسوخت، دست بزنّار برد.

باز گوید :

پیر ما وقت سحر بیدار شد — از در مسجد بر خمّار شد.

خواجه حافظ گوید :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟!

صورت سخن عطّار در آثار شاعران غیر صوفی نیز جلوه گر است. مثلاً از این بیت که در دیوان اوست :

یك شربت آب می نتوان خورد درجهان
کاین کوزه‌های خاك تن ناتوان ماست.

افکار**خیام** بیاد میآید واز قصیدهٔ :

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا   در خاك عجز میفگند جمله انبیا.

ونظایر آن قصاید **سعدی** بخاطر میافتد .

درباب وفات عطّاراخبارگوناگون است . آنچه یقین داریم وی در۶۱۸ ه . ق زنده بوده ودرقتل‌عام **نیشابور**شهید شده است، پس شاید در همان سال‌رخت ازاین سرای برون برده باشد .

تربت وی در شادیاخ جنوب نیشابور است . عطّار بدون تردید عارف‌کامل و وارسته ازهوی وهوس انسانی ومستغرق دریای عشق‌آسمانی بود و درخود و جهان جزتجلّی‌خدای بیچون رانمیدید ؛ اینست‌که عمری را با رشاد مردم و نشر فضایل گذراند .

دیگران از شعرای نامی دورهٔ سلجوقی

اسدی ـ ابونصر علی‌بن‌احمد طوسی مشهور به**اسدی** از شعرای سدهٔ پنجم بشمار است و از جملهٔ اشخاصی است که نظیره‌گویی به شاهنامهٔ فردوسی را قیام‌کردند .

اسدی در این زمینه‌که میدان طبع‌آزمایی در برابر استادی مانند فردوسی بود،**گرشاسب‌نامه** را ساخت .گرچه فضیلت سبقت وزیبایی سخن و پختگی فکر و روانی قریحه ازآن فردوسی بود، با این همه اسدی در پرداختن یك قصّهٔ معروف و یکی از داستانهای باستان ایران یعنی داستان **گرشاسب** رنج برد و قدرت طبع نشان‌داد. این‌منظومه‌که بهمان‌وزن‌وشیوهٔ شاهنامه است، حدود نه هزاربیت دارد؛ چنانکه درخاتمهٔ یکی ازنسخ آن آمده است :

برآمد همی بیتها نه هزار   دوسال اندر و برده شد روزگار.

داستان‌گرشاسب‌که‌در**اوستا**آمده وپیش‌ازاسدی، **ابوالمؤیدبلخی**و**فردوسی**

آن را برشتهٔ تحریر آورده و در **تاریخ سیستان** که بدست ما رسیده است نقل شده بطور کلّی با گرشاسبنامهٔ اسدی مطابقت دارد.

تاریخ نظم گرشاسبنامهٔ اسدی سال ۴۵۸ هـ. ق است چنانکه خودگوید:

ز هجرت بدور سپهری که گشت | شده چارصد سال و پنجاه‌وهشت.

اسدی‌گویا دراواسط سدهٔ پنجم ازموطن خود به **نخجوان** رفته این کتاب را بنام ابودلف حکمران ارّان و نخجوان کرده چنانکه بیت ذیل‌مشعر بر آنست:

ملك بودلف شهریار زمین | جهاندار ارّانی پاکدین.

شاعر درباب شاهنامهٔ فردوسی وداستان گرشاسب این‌ابیات را سروده است:

به شهنامه، فردوسی نغز گوی | که ازپیش گویندگان بردگوی

بسی یاد رزم یلان کرده بود | ازین داستان یاد ناورده بود

من اکنون ز طبعم بهار آورم | مرین شاخ نورا ببار آورم.

گرشاسب ازنژاد جمشید در زابلستان بدنیا میآید وپهلوانی پیلتن میگردد و با اژدها و ببر ژیان و پهلوانان و هندوان رزمها میورزد و در همه جا بدشمن چیره میشود.

چنانکه‌گفته شد، نظم اسدی نظیره‌گویی باستاد فردوسی‌است ودربرابر رستم شاهنامه‌گرشاسب را قهرمان داستان انتخاب‌کرده‌که‌گویادرمردانگی‌بررستم‌برتری داشته و همانطورکه فردوسی گاهی داستانهای خود را به نامه‌یی یا دفتری منتسب داشته او نیز داستان خود را از نامه‌یی نقل‌کرده‌است، چنانکه گوید:

ز کردار گرشاسب اندر جهان | یکی نامه بد یادگار مهان

پر از دانش و پند آموزگار | هم از راز چرخ وهم ازروزگار

زفرهنگ ونیرنگ وداد وستم | ز خوبی و زشتی و شادی و غم

ز نخجیر و گردنفرازی و رزم | ز مهر دل و کین و شادی و بزم

که‌چون‌خوانی‌ازهردری‌اندکی | بسی دانش افزاید از هر یکی

زرستم سخن چند خواهی‌شنود | گمانی که چون اوبمردی نبود؟!

اگر رزم گرشاسب یاد آوری همه رزم رستم بباد آوری
همان بود رستم که دیو نژند ببردش بابر و بدریا فگند
زبون کردش اسپندیار دلیر بکشتنش آورد سهراب زیر
سپهدار گرشاسب تا زنده بود نه‌گردش زبون‌کس ، نه‌انگنده بود
به هند وبه روم وبه چین ازنبرد بکردآنچه دستان رستم‌نکرد.

میگویند: سرمشق اسدی دراین‌منظومه،گرشاسبنامهٔ منثور بوده که پیش‌ازو ابوالمؤید بلخی‌مؤلف شاهنامهٔ منثورتألیف‌کرده بوده است . درگرشاسبنامهٔ اسدی وصف نبردها وپهلوانان ونقل وقایع و حالات بی‌شباهت به‌شاهنامه نیست . ازطرف دیگر اختلافاتی هم موجوداست، چنانکه در بالا اشارت رفت نظم گرشاسب نامه با اینکه‌روان‌واستواراست شیوایی‌ولطافت نظم‌شاهنامه‌راندارد. ازخواص‌گرشاسبنامه آمدن عدهٔ زیادی نام‌جایها وشهرهاست‌که درداستان سفرهای‌گرشاسب به‌هندوچین ورفتنش بجزیره‌ها وقرطبه وروم وتوران پیش میآید . نامهای پهلوانان ودیگران که درگرشاسبنامه آمده اغلب تازه است و در شاهنامه موجود نیست . مانند بهو و نوشیار و آذرش و برزو وگراهون و نشواد .

در وصفهای‌گرشاسبنامه، استعاره ومجاز و کنایه فراوان است و در تأکید و مبالغهٔ در تشبیه دور رفته. مثلاً در ابیات زیر آسمان را به ایوان مینا، و ستاره‌ها را به مهره‌های بلور ، آفتاب را به آتش سند روس ، و هوا را به دریای آب ، و زمین‌تاریك را به‌آبنوس، و شب را به هندو، وکمان را به‌قوس وقزح، و تیر را به باران ، وگل را به ترگ ، و زره را به آبگیر ، و شکوفه را به‌گهر ، و درخت را به طاووس ، تشبیه نموده وگفته است :

چو زایوان مینای پیروزه هور بکند آنهمه مهره‌های بلـور
ز دریای آب آتش سند روس در افتاد در خانهٔ آبنوس
زهند وجهان پیل‌ولشکر گرفت غوکوس کوه و زمین برگرفت.

***

کمان آزفنداق شد، ژاله تیر گل غنچه ترگ و، زره آبگیر
شکوفه چو بر رشته کرده گهر درختان‌چو طاووس بگشاده پر.

بطورکلّی در مطالعهٔ گرشاسب‌نامه بنظر میآیدکه زبان آن تا حدّی بزبان عصر ما شبیه‌تر است تا شاهنامه و مانند اینست‌که میان دوکتاب مدّتی فاصله بوده باشد.

از اشعار پرمعنی و ارجمند گرشاسبنامه پندهای‌آنست . اگرکسی مثلاً پند اثرط‌به‌گرشاسب رابخواند، بارزش‌آنگونه پندها پی‌خواهدبردکه‌چگونه سنجیده و سودمند است :

اینك بیتهایی از پند گرشاسب به برادرزادهٔ خود نریمان برای نمونه نقل میشود :

پس ازمن چنان‌کن‌که پیش خدای بنازد روانم بدیگر سرای
نگر تا گناهت نباشد بسی بیزدان ز رنجت ننالد کسی
فرومایه را دار دور از برت مکن آن که ننگی شود گوهرت
از آن ترس کو از تو ترسان شود دگر با تو هزمان دگر سان شود
مکن با سخن‌چین دو روی راز که نیکت بزشتی برد پاك باز
بکس بیش از اندازه نیکی مکن که گردد بداندیش، بشنو سخن!
شب و روز بر چار بهره بپای بکی بهره دین را ز بهر خدای
دگر باز تدبیر و فرجام را سیم بزم را ، چارم آرام را
بفرهنگ پرور چو داری پسر نخستین نویسنده کن از هنر
نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود
بفرمان نادان مکن هیچ کار مشو نیز با پارسا بادسار
مده دل بغم تا نکاهد روان بشادی همی دار تن را جوان
ببخشای بر زیردستان بمهر بر ایشان بهر خشم مفروز چهر
چو دستت رسد دوستان را بپای که تا در غم آرند مهرت بجای
مگردان از آزادگان فرّهی مده ناسزا را بدیشان مهی

بآغالش هر کسی بد مکن نشانه مشو پیش تیر سخن
مخند ار کسی را سخن نادرست که گویایی جان نه در دست تست
کرا چهره زشت، ار سرشتش نکوست مکن عیب، کان زشت چهری نه زوست
نکوکار با چهرهٔ زشت و تار فراوان به از نیکوی زشتکار
گناهی که بخشنده باشی زبن سخن زان دگر باره تازه مکن
مکن بد که چون کردی و کار بود پشیمانی از پس ندارد ت سود.

در شیوهٔ رفتار و گرویدن بخوبی و پرهیز از بدی این پندهای گرانبها را میدهد :

ستیز آوری، کار اهریمنست ستیزه بپرخاش آبستنست
همیشه در نیك و بد هست باز تو سوی در بهترین شو فراز
جهان آن نیرزد بنزد خرد که دانایی از بهر او غم خورد
همان خواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که مور از تو نبود بدرد نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد.

از مطالعهٔ این پند و نظایر آن پیداست که اسدی تا چه پایه آزموده و بینا بوده است .

گذشته از ارزش داستان‌سرایی وسبك لطیف که درقسمتی ازاشعار گرشاسبنامه پیداست عدّه‌یی لغات سودمند فارسی در آن آمده و دلیل وقوف کامل گویندهٔ آن بزبان ادبی زمان خویش است، وعجب نیست که اسدی کتاب لغتی بنام فرهنگ لغات فرس یا لغت فرس تألیف کرده است ؛ زیرا درلغت شناسی دست داشته .

تاریخ فرهنگ مزبور، بعد از گرشاسب‌نامه یعنی بعد از سال ۴۵۸ ه . ق . است. زیرا ذکر گرشاسب‌نامه درآن آمده چنانکه در بیان لغت آزفنداق گوید :

ازفنداق قوس وقزح بود اسدی مصنف گوید در گرشاسب‌نامه:

کمان آزفنداق شد ژاله تیر گل غنچه ترگ و زره آبگیر.

در این فرهنگ نام قریب هشتاد تن از شاعران آن زمان آمده و از

اشعار آنها بر وجه مثال آورده شده و باین وسیله بسیاری از اشعار که اصل بعض آنها مانند **کلیلهٔ رودکی** از بین رفته محفوظ مانده است.

اسدی بتاریخ ۴۴۸ هـ. ق. نسخهٔ کتاب **الابنیهٔ ابو منصور موفق هروی** را که در ادویه و خواص آنهاست بخطّ خود استنساخ کرد و آن قدیمترین نسخهٔ خطّی فارسی است که باقی است. افسوس اسدی از لغات طبّی این کتاب در فرهنگ خود نقل نکرده است.

این شاعر قصایدی نیز سروده که از جملهٔ آن مناظرات چهارگانه اوست و آن عبارتست از مناظره‌های آسمان و زمین - شب و روز - مغ و مسلم - نیزه و کمان. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ هـ. ق. نوشته‌اند.

لامعی گرگانی - از گویندگان بنام قرن پنجم یکی نیز ابوالحسن محمدبن اسمعیل لامعی را باید ذکر کرد. وی درحوالی سال ۴۱۴ هـ. ق. دربکرآباد گرگان پا بدنیا نهاد چنانکه خودگوید:

هست بکرآباد از گرگان جای ووطنم زان نکو شهر وازآن فرّخ بنیادم من.

در همین قصیده از خاندان خود نیز درین بیت نام میبرد:

جدّ من هست سماعیل ومحمّد پدرم بوالحسن ابن‌سلیمان را دامادم من.

لامعی بدربار سلجوقی و دستگاه نظام‌الملك انتساب داشت و نظام‌الملك را مدح‌کرده است.

در قصیده‌گویی استاد بود ومانند منوچهری دراستعمال لغات نامأنوس عربی تهوّر داشت. در سخنش مضمون‌های لطیف و قدرت توصیف بچشم برمیخورد. به مظاهرطبیعت توجّه‌خاص نشان میداد وزیباییهای آفرینش‌را درك وترسیم میکرد. در هنر تشبیه و تمثیل هم ماهر بود.

این چند بیت‌که ازیك قصیدهٔ مفصّل اوست، طبیعت‌گروی اوراعیان میسازد:

جهان از خلد گویی مایه گیرد چون بهار آید

بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید

بلای خیری و درد شقایق را پزشك آید
غم نسرین و گُرم یاسمن را غمگسار آید
بر آرد گل سر ازگلزار وزندان بشکند لاله
بیفتد شنبلید از بار و آذرگون ببار آید
بگرید ازبر باغ ابر و، خنددبرچمن زوگل
شنیدی خنده‌یی‌کاو از گرستنهای زارآید؟!
نفیر بلبل از تیمار جفت و نالهٔ صلصل
گه از بالای سروآید ،گه از شاخ چنار آید
خوش‌آن باد سحرگاهی ، بهنگام بهار اندر
که بربادام‌گل بگذشت وسوی باده‌خوارآید
غمان از دل برد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
گر آید گوشوار وتاج نشگفت ازلطیف آبی
که هم زان لؤ لؤ مکنون و درّ شاهوارآید
چنان شد برگ نیلوفردراین‌ایّام وبرگ‌گل
کزین‌نیلی‌نقاب‌آید،وزآن حمری‌خمارآید
نثارآرد بدین وقت ابر هرشب لاله را لؤلؤ
بر معشوق ایدون به که عاشق با نثار آید
بلشکرگاه ماند دشت و ،گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکرگرآید چون بهارآید
برایشان باد پنداری، نقیب‌آمد؛که لشکرزو
گهی سوی یمین‌آید ،گهی سوی یسار آید
طلایه دار لشکر گر نشد لاله ، چرا زینسان
نشیندهر گلی‌بردشت واوبرکوهسارآید؟!...

تاریخ وفات لامعی درست معلوم نیست ، بنا بقول بعضی تذکره نویسان وی عمری درازکرده است؛ واگرچنین باشد، درقسمت اخیر عمرش ازسخنسرایی کناره جسته است ، زیرا ازآن ادوار اخباری ازو باز نماند .

ناصرخسرو - حکیم ناصرخسرو بن حارث قبادیانی بسال ۳۹۴ ه. ق . در قبادیان از حوالی بلخ تولّد یافت چنانکه گوید :

بگذشت ز هجرت پس سیصدنودوچار   بنهاد مرا ما در بر مرکز اغبر.

از اوان جوانی به تحصیل علم و فضائل و تحقیق ادیان و عقایـد و مطالعهٔ اشعارایران وعرب پرداخت و ازهرخرمنی خوشه‌یی برداشت تابمقام دانش رسید. خود گوید :

بهر نوعی کـه بشنیدم ز دانش   نشستم بـر در او مـن مجـاور
نماند ازهیچگون دانش‌که من زان   نکردم استفادت بیش و کمتر.

دردورهٔ جوانی دربار محمود ومسعود غزنوی را دید، چنانکه خود درکتاب **سفرنامه**اش اشاره بدان میکند؛ بعد در دربارسلجوقی خدمت دیوانی داشت ودبیر بود . گذشته از تحصیل و تحقیق، مسافرت زیاد کرد وگویا درجوانی هندوستان وافغانستان وترکستان‌را هم دیده باشد . شایدعمدهٔ علّت سفرهای‌اومطالعه وتحقیق احوال‌وعقاید ملل‌بوده‌است. چنانکه بعدازسفرطویلی‌که‌بجانب‌حجازکرد، درنتیجهٔ این تحقیق و تفتیش عقیدهٔ تازه‌یی در او پیدا شد . این سفر را که هفت سال طول داشت، بسال۴۳۷ه.ق. اختیارکرد. حجازوآسیای‌صغیروسوریه ومصررا دید وباملل ومذاهب گوناگون آن‌بلادآشنایی بهمرسانیدومخصوصاً درمصر باپیروان‌مذهب‌شیعهٔ اسمعیلیّه که اسمعیل پسر امام جعفرصادق (ع) را امام هفتم وپسر اومحمدرا امام قائم میدانستندو رجعت پدرش رامعتقدبودندودرمطالب دینی‌تأویل‌ها وتفسیرهایی میکردندوبیشتر ازظاهر اهل‌باطن‌شمرده‌میشدند، روابطی‌پیداکردوپیرومذهب آنان گردید وبجرگهٔ طرفداران‌متعصّب این‌طریقه‌درآمد؛ حتّی بعزم دعوت مردم‌بایران برگشت. مهمترین‌نتیجهٔ این‌سفر ناصرخسرو کتاب **سفرنامهٔ** اوست‌که‌بعدازمراجعت

بوطن بتألیف آن پرداخت و در آن اغلب شهرها را که دیده بود وصف کرد و از اشخاص معروفی که بهملاقات آنان نایل شده بود نام برد وبدین واسطه کتاب نفیسی که از احوال هزار سال پیش آن قسمت مشرق زمین حکایت میکند از خود بیادگار گذاشت.

ناصرخسرو در مراجعت از این سفر به بلخ رفت و آشکارا شروع به تبلیغ عقاید اسمعیلی کرد ودراین خصوص با علماء مباحثات راه انداخت تا دراندك مدّتی فقهای متعصّب سنّی بخصومت وی برخاستند و امرای سلجوقی در صدد آزار او بر آمدند. پس ناچار مدّتی فراری و متواری شد و پنهانی از شهری بشهری رفت و درغربت زیست ودچاراندوه فراوان گردید؛ چنانکه دربیان اینگونه احوال سخنان مؤثّر دارد، مانند این ابیات:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا — گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
درحال خویشتن چوهمی ژرف بنگرم — صفرا همی بر آید زانده بسر مرا
گویم چرا نشانهٔ تیر زمانه کرد — چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا؟!
گر بر قیاس فضل بگشتی مداردهر — جز بر مقرّ ماه نبودی مقرّ مرا
نی نی که چرخ ودهر ندانند قدرفضل — این گفته بودگاه جوانی پدر مرا
دانش به ازضیاع و به ازجاه وملك ومال — این خاطر خطیر چنین گفت مرمرا
با خاطر منوّر روشن تر از قمر — ناید بکار هیچ مقرّ قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین وخرد بس است سپاه وسپر مرا.

یادگار این دورهٔ آوارگی و اختفاء کتاب **زادالمسافرین** است که اساس آن در اثبات عقاید اسمعیلی است و مقالات و تحقیقات فلسفی دارد و از جملهٔ کتب معدود فلسفی بزبان فارسی است.

ناصرخسرو بعد از اقامت در خراسان ومازندران وطبرستان آخر درحدود چهارصدوپنجاه وشش به یُمگان که از حوالی بدخشان است رفت و در آنجا عزلت جست ودر ۴۸۱ ه. ق. درهمانجا وفات یافت. حکیم ازمراجعت حجاز تا مرگش

اغلب مورد طعن و لعن و هدف زجر و تهدید بود، رنج بسیار بر سر معتقد خود دید وچنانکه در اشعارش ازین رنج و آزارناله وشکایت و امرای ترك وحامیان خلافت عبّاسی را که او را تعقیب و تعذیب میکردند در اشعار خود سخت سرزنش میکند.

گذشته از سفرنامه و زادالمسافرین و **جامع‌الحکمتین**، آثار دیگر مانند **وجه‌دین**، و **خوان‌اخوان** (خوان الاخوان) و **دلیل‌المتحیرین** و **روشنایی‌نامه** و **سعادت‌نامه** و **دیوان‌اشعار** دارد و خود وی درکثرت تألیفات خودگفته است:

منگر بدین‌ضعیف تنم، زآنکه درسخن زین چرخ پرستاره فزونست اثر مرا.

دیوان ناصرخسروکه محتویات‌آن را تا سی‌هزار بیت نوشته‌اند، اکنون‌زیاده بریازده هزاربیت دارد ودرآن اشعارفلسفی واخلاقی و مذهبی وقطعات عبرت‌آمیز فراوان است.

سبك‌وافكار ـ ناصرخسرو در طرز قصیده استادی نشان داده وبعد ازقصیده بمثنوی‌پرداخته‌و باقسام‌دیگر شعروقع زیادننهاده‌است. هدف‌قسم‌اعظم قصاید ناصرـ خسروبحث واستدلال درمسائل دینی‌ودعوت بایمان ومعنویّت وتحقیردنیای مادّی و اعراض ازآرایشها وفریبهای این جهان فانی وتحریض بر انتباه و ریاضت و تقوی و تحریك برجوع از ظاهر بباطن و ترغیب بعلم و اخلاق است با این روش اشعار او از جهاتی با اشعارقصیده‌سرایان معروف فرق داردکه ازآن‌جمله عاری بودن از تغزّل ومدیحه‌سرایی‌است، چنانکه درقصیدهٔ معروف‌که‌با این مطلع شروع میکند:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون‌کن ز سر باد خیره سری را.

خطاب بشاعرگوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را
صفت‌چند گویی ز شمشاد ولاله رخ چون مه و زلفك عنبری را؟!
بعلم وبگوهر کنی‌مدحت‌آن را که‌مایه‌است‌مرجهل‌وبدگوهری‌را؟!
بنظم اندرآری دروغ وطمع را دروغست سرمایه مرکافری را؟!
من‌آنم‌که درپای خوکان نریزم مرین قیمتی درّ لفظ دری را!

روشن‌ترین راهها برای دریافتن حقیقت بنظر او راه علم است و بسا که در قصاید خود از فضیلت دانش و بینش سخن میراند از آنجمله گوید :

علم و حکمت را طلب‌کن‌گر طرب جویی همی
تا بشاخ علم وحکمت پرطرب یابی رطب .

☆☆☆

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم
دانش اندر کان جانت گوهر است
علم جان جان تست ای هوشیار
گر بجویی جان جان را درخور است.

نیز گوید :

هر که جان خفته را از خواب جهل آواکند
خویشتن را گرچه دونست ای پسر والاکند.

ولی توان‌گفت: این علم‌که شاعر حکیم بدان دعوت‌میکند، علم مستقلّ‌از دین و ایمان نیست، چنانکه تمسّك بر آن شیمهٔ فلاسفه بوده است :

سر علمها علم دین است کان	مثل میوهٔ باغ پیغمبریست
بدین از خری دور باش وبدان	که‌بیدینی‌ای‌پور بیشك‌خریست.

باب معرفت وکانون علم بعقیدهٔ وی موافق مذهب اسمعیلیه امام زمان یا نایب وحجّت اوست. پس در عقاید ناصرخسرو عقل و ایمان در وهلهٔ آخر بهم مربوط میگردند :

حجّت‌نوراست رهبر،زی اوپوی	تا علم دینْت نیك‌شود والا .

ازفحوای سخنان ناصرخسرومفهوم چنین میگرددکه‌علم امام مستند بکشف و الهام مستقیم است و نیز وی یك عالم حقیقی را در وراءِ این عالم ظاهری قائل است‌که از دیدهٔ ظاهربین نهان است وتنها کسانی توانند آن را درك کنند که چشم نهان‌بین داشته باشند، یعنی‌استعدادکشف در آنها ظهور کند، پس بحکم‌این‌ملاحظهٔ

اخیر، میتوان گفت: عقاید وی با وجود قول او بعقل و تحریض بعلم از صبغهٔ تصوّف آزاد نیست، دراین معنی گوید :

بچشم نهان بین نهان جهان را — که چشم عیان بین نبیند نهان را
نهان در جهان چیست، آزاده مردم — نبینی نهـان را ببینـی عیان را
جهان را بآهن نشایدش بستن — بزنجیر حکمت ببند، این جهان را
دوچیز است بند جهان علم وطاعت — اگر چه گساد است مرهر دوان را
تنت کان و جان گوهر علم و طاعت — بدین هردو بگمار تن را و جان را
بسان گمان بود روز جوانی — قراری نبوده است هرگز گمان را.

شاعر بلندخیال نیك متوجّه است که دانش باید بسته بکردار باشد، علم بیعمل فایده ندارد و مانند اینست کسی زرگر باشد وزرکار نکند یا جامه نداشته بخواهد آهار بزند. علم بیعمل آهار بیجامه است، از آن سو عمل بیعلم مانند درهم قلب است.

بیعلم عمل چون درم قلب بود، زود — رسوا شود وشوره برون آرد وزنگار
وآنکو نکند طاعت، علمش نبود علم — زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار
جامه است مثل طاعت و آهار برو علم — چون جامه نباشد بچه کار آید آهار.

یکی از نتایج سودمند دانش خوی نیك است :

تا علم نیاموزی، نیکی نتوان کرد — بیسیم نیاید درم و بیزر دینار.

همین طرز فکر، یعنی ترجیح عمل به دعوی را شاعردر موارد دیگر نیز بیان کرده از آنجمله گفته است :

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تا کی وچند
از فعل بفضل خود بیفزای — وز قول رو اندکی بر اورند
پندم چه دهی؟ نخست خود را — محکم کمری ز پند دربند!
پند از حکما پذیر زیراك — حکمت پدر است و پند فرزند
کاری که ز من پسند ناید — با من مکن آنچنان و مپسند
جز راست مگوی گاه و بیگاه — تا حاجت نایـدت بسوگند

گند است دروغ ازو حذر کن | تا پاك شود دهانت از گند
از نام بد ار همی بترسی | با یار بد از بنه مپیوند.

با این مقدّمات که گفته شد ، توان دریافت که ناصرخسرو شاعری آزاده و صاحب‌نظروسخنگویی با ایمان ومتدیّن است ومدارفکر او دیانت و امور روحانی و اخلاقی است و نه تنها این عقاید را بسلك سخن کشیده بلکه خود باور داشته و ازین باورقوّت قلب ورسوخ فکروفراغت معنوی دراو حاصل شده و استناد بایمان خودکرده وآرامش درونی وسکونت خاطرکه میوهٔ ایمان است نصیبش گشته‌است. و این حال از سخن او هویداست. از همان اوج ایمان و بلندی معنویست که وی سخنان عبرت‌انگیز و پندآمیز بما میگوید و در شعر اومطالب روحانی و اخلاقی جای مدح و وصف و می و معشوق و باغ و چمن را میگیرد و این سلیقه ناچار در عبارات واصطلاحات و شیوهٔ او هم مؤثّر است ورنگ خاصّی بسخن اومیدهد. چنانکه شایدکسی قصیدهٔ فرّخی را شنیده وآن را از عنصری تصوّرکند ، ولی سبك ناصرخسروکمتربا آن دیگران اشتباه میشود، زیرا سخنش لحن خاص‌دارد. اینك بار دیگر ابیاتی‌که شاهد این‌گفته‌ها تواند بود نقل میشود :

تا مرد خرد کور و کر نباشد | از کار فلك بیخبر نباشد
داند که هرآنچیز کو بجنبد | نابوده و بیحدّ و مر نباشد
من راز فلك را بدل شنودم | هشیار بدل کور و کر نباشد
چون دل‌شنواشد ترا،ازآن پس | شاید اگرت گوش سر نباشد
بهتر ز کدویی نباشد آن سر | کو فضل و هنر را مقرّ نباشد
در خورد تنوره و تنور باشد | شاخی‌که بر او برگ و بر نباشد
در دام جهان جهان همیشه | تخم و چنه جز سیم و زر نباشد
بتواند ازین دام زود رستن | گر مرد در او سخت خر نباشد
فرزند هنرهای خویشتن شو | تا همچو تو کس را پسر نباشد
گنجور هنرهای خویش‌گردی | گر باشد مالت و گر نباشد

تو بار خدای جهان خویشی — از گوهر تو به گهر نباشد
در مملکت خویشتن نظر کن — زیرا که ملك بی‌نظر نباشد
بر ملك توگوش ودوچشم روشن — درهاست که به زان دودر نباشد
امروز بدین ملك در نظر کن — آن چیز که فردا مگر نباشد
بنگر که چه باید همیت کردن — تا بر تو فلك را ظفر نباشد
از علم سپر کن که بر حوادث — از علم قویتر سپر نباشد
هرکو سپر علم پیش گیرد — از زخم جهانش ضرر نباشد .

تاریخ وفات ناصرخسرو رابسال ۴۸۱ ه.ق. نوشته‌اند و تربیت‌اودر درهٔ یمگان ولایت بدخشان واقع است که مدّتی از عمرخود را در آن محل که‌کمابیش از تعرّض دشمنان مصون بودگذرانده.

بوحنیفهٔ اسکافی- از دبیران‌وشاعران ودانشمندان‌سدهٔ پنجم‌یکی‌ابوحنیفهٔ اسکافی ازاهل غزنین وازشاعران و دانشمندان دربارغزنویان بود .گویا خانواده‌اش شغل کفش گری داشته و از همان نظر به « اسکافی» معروف شده است . نام و مقام ومراتب‌فضل‌اورا از زبان‌یکی‌ازفضلای‌زمان‌وی‌یعنی **ابوالفضل بیهقی** میشنویم که او را استاد فقیه و دانشمند وصف میکند. اسکافی‌بدربار سلطان ابراهیم غزنوی که در ۴۵۱ ه . ق . جلوس‌کرد منسوب‌گردید و از او انعام دید . از قطعات و اشعاری که درتذکرهٔ **لباب‌الالباب** و در **تاریخ بیهقی** باونسبت داده شده لطف قریحه وذوق ادبی او پیداست . در قطعهٔ زیرین شاعر موضوع استعداد فطری و توفیق الهی را با بهترین وجهی بیان میدارد :

ز هرکه آید کاری درو پدید بود — چنان کز آیینه پیدا بود ترا دیدار
نیاید آسان از هر کسی جهانبانی — اگرچه‌مردبود چربدست‌وزیرکسار
نیاید آن نفع ازماه‌کاید ازخورشید — اگرچه منفعت ماه نیست بیمقدار
کسی‌کش‌ازپی‌ملك ایزدآفریده بود — ز چاه برگاه آردش بخت یوسف‌وار
مثل‌زنندکراسربزرگ، دردبزرگ — مثل‌درست،خمارازمی‌است‌ومی‌زخمار

در این قطعه شاعر خردمند مرد را بکار و کوشش میخواند ومیگوید مبادا در ابتدا دشوار پسند باشیم و مثلاً ازکوچکی کار عار کنیم و در برابر عمل و اقدام بهانه‌جو باشیم ، بلکه شایسته است تن به‌کار دهیم و بکوشیم تا بمراد برسیم :

چو مرد باشد برکارو بخت باشد یار — ز خاك تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوارکش نبود یار اسب راه سپر — بسردرآید وگردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آن را برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار
بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار — که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار
بلند حصنی‌دان دولت ودرش محکم — بعون کوشش بردْرش مرد یابد بار.

ابیات زیرین نیز ازومعروف است که شاعران دیگر نظیره بر آن ساخته‌اند:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك و دانم از آن این — کاو نشود هیچگونه بسته بانسان
پندش عدلست، چون بعدل ببندیش — انسی گیرد همه دگر شودش سان
شاه چود در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد ز باغ به بستان.

قطران- ازمعروفترین سخن‌سرایان دورهٔ سلجوقی یکی نیز **ابومنصورقطران تبریزی** است. وی در کوی شادی‌آباد تبریز بدنیا آمد. چنانکه‌گوید :

خدمت توهم‌بشهر اندر کنم برجای غم — گرچه ایزدجان من در شادی‌آباد آفرید.

اغلب شعرا که تاکنون نام ازآنها برده شد، ازخراسان یا حوالی آن ظهور کرده‌اند؛ ولی قطران تولّد وشهرتش در **تبریز** بود وگویا مسافرت مهمّی جزبنواحی آذربایجان نکرده است از قصیدهٔ :

« من آن‌کشیدم وآن دیدم ازغم هجران ».

چنین مستفاد میشودکه وی درجنگ ممدوح خود امیر وهسودان، با موغان درلشکرگاه حاضربوده‌است. درسفرنامهٔ ناصرخسروآمده است‌که وی بسال۴۳۸ه.ق. موقع عبور از تبریز قطران را دیده و با او صحبت‌کرده وشعر اورا پسندیده‌است.

قطران در اشعار خود عدّه‌ای از سلاطین را که درین موقع درآذربایجان حکومت داشتند مدح‌کرده است، مانند: ابوالحسن علی لشکری و فضلون حکمران‌گنجه و ابومنصور وهسودان وابونصر محمد بن وهسودان، امرای تبریز وحوالی، ابودلف حاکم نخجوان واّران‌که‌ممدوح اسدی‌طوسی‌هم‌بود. مخصوصاً ابومنصور وهسودان ابن‌مملان را که تا۴۵۰ ﻫ . ق . فرمانفرمای تبریز و پسرش ابونصر محمد معروف به مملان‌بن وهسودان را که از ۴۰۰ ﻫ . ق . ببعد شاه آذربایجان بود ستوده و نام این هردو را در ضمن قصیده‌ای‌که مطلع آن گذشت آورده وگفته است :

نه‌هیچکس پسری همچومیرمملان‌دید نه‌دیدکس پدری همچومیر وهسودان.

اوّل شهرت قطران از زمان ابوالحسن علی لشکری (۴۴۱-۴۲۵ ﻫ . ق .) شروع میکند و چون کنیۀ مملان مزبور بونصر بوده و در اغلب قصاید قطران این‌کلمه آمده است، شایدازین‌جهت باشد که متأخّران‌قصاید اورا اشتباهاً به‌رودکی‌نسبت داده‌اند. زیرا ابونصر را بااسم‌نصربن احمدسامانی‌ممدوح رودکی یا شاید باابونصر که‌کنیت پدر این پادشاه بوده است اشتباه کرده‌اند .

از قصاید دیگر قطران‌که بزمان او اشارت دارد، قصیدۀ مؤثّری است‌که در زلزلۀ تبریزگفته وآن بنا باخبار در تاریخ سال ۴۳۴ ﻫ . ق . اتّفاق افتاد و در آن سال خود شاعر در تبریز بود .

قطران ازقصیده‌سرایان درجۀ اول فارسی است وبیشترطرزشعرای خراسان را بکار برده اشعار او در زمان **دولتشاه** (مؤلّف **تذکرةالشعراء**) بوده است .

قطران را میتوان پیشرو گویندگان آذربایجان محسوب داشت .

قصایدش متین وجزیل است. درفنون لفظی تجنیس وترصیع وذوقافیتین بکار برده و قصاید مصنوعه در تمثیل‌همین فنون ساخته ونیز در تغزّل در وصف وقایع و فصول و مناظر استادی نشان داده است. برخی ازگویندگان نامی او را ستوده‌اند :

جامی گوید :

بود قطران نکته‌دانی سحرساز قطره‌یی از کلك او دریای راز

قطران درقصیدهٔ وصف زلزلهٔ تبریز، پس ازشرح آن حادثه، بستایش بونصر مملان گریز زده است. دراین قصیده وضع شهروآبادی آن را پیش از زمین لرزه و ویرانی آن را پس از زمین لرزه وصف میکند. پس این قصیده ازجملهٔ قصاید تاریخی در ادبیّات فارسی است ومعلوم میدارد نهصد وپنجاه سال پیش تبریز شهری بزرگ وآباد و دارای ابنیه و عمارات بوده ومردمش در رفاه میزیسته‌اند.

اینك ابیاتی ازآن نقل میشود:

بود محال ترا داشتن امید محال   بعالمی که نباشد همیشه در یك حال
ازآن زمان که جهان بود، حال این سال بود   جهان بگردد، لیکن نگرددش احوال
دگرشوی تو، ولیکن همان بود شب وروز   دگرشوی تو، ولیکن همان بودمه وسال
مُحال باشد فال و، محال باشد زجر   مدار بیهده مشغول دل بزجر و بفال
دل تو بستهٔ تدبیر و، نالد از تقدیر   تن تو سخرهٔ آمال و، نالد از آجال
عذاب یاد نیاری بروزگار نشاط   فراق یاد نیاری بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز   بایمنی و بمال و به نیکویی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش   ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هر کسی مشغول   امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال
یکی بطاعت ایزد، یکی بخدمت خلق   یکی بجستن مال و، یکی بجستن حال
یکی بخواستن جام با سماع غزل   یکی بتاختن یوز در شکار غزال
بکام خویشتن همی گشت هرکسی مشغول   بمال خویش همیداشت هر کسی آمال
خدا بمردم تبریز برفگند فنا   خدا بنعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و، نشیب گشت فراز   رمال گشت رماد و، رماد گشت رمال
دریده گشت زمین و، خمیده گشت نبات   دمنده گشت بحار و، رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك   بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کزان درخت نمانده کنون مگر آثار   وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد ازمویه، گشته بودچوموی   کسی که جسته بداز ناله، گشته بودچونال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی   یکی نبود که گوید بدیگری که منال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان کجی رسد بجمالی کجا گرفت کمال.

ازین قصیده وامثال آن پیداست که شاعر تنها بمدح نپرداخته وحوادث طبیعی و اتّفاقات تاریخی را هم در نظر داشته و اشعار تاریخی سروده. نویسندگانی مانند **دولتشاه** و **ناصرخسرو** و شاعرانی مانند **معزی** و **رشیدالدین وطواط** و **روحی ولوالجی** و **عبدالرحمن جامی** ازو بتکریم یاد کرده‌اند.

گذشته از دیوان اشعار که عدّه‌ی آن را تا ده‌هزار بیت گفته‌اند، گویا قطران تصنیفات دیگر داشته که ازآنجمله منظومه‌ای بنام **قوسنامه** وکتابی در **لغت** بوده است.

وفات قطران را بسال ۴۶۵ هـ. ق. نوشته‌اند. ولی از روی قرائن بیشتر عمر کرده است.

ادب پارسی وهندوستان

چنانکه میدانیم ایرانیان و مردم هندوستان (پاکستان و هند) از یك قوم و نژاد یعنی از نژاد آریایی هستند و زبان آریایی اصل زبانهای ایرانی و اکثر زبانهای هندی و ریشهٔ مشترك آنهاست. گذشته از نژاد و زبان در بسیاری ازعقاید دینی وفلسفی ومراسم و عادات وداستانها و افسانه‌ها بین دوملّت مشابهتهای اساسی موجوداست، بحدّی‌که برای درك و فهم بسیاری از عقاید ایران‌باستان از معقول و منقول مثلاً برای مقایسه و تطبیق تعالیم دین زرتشت اطّلاع از تاریخ وفلسفهٔ دینی هندوستان ضرورت دارد. بحکم همین خویشاوندی نژادی وفکری روابط ادبی‌از زمان دیرین میان دوملّت وجود داشته است. در زمان ساسانیان مخصوصاً در دورهٔ سلطنت خسروانوشیروان، یعنی قرن ششم پیش ازمیلاد، علاوه برداد و ستد مادّی داد وستد معنوی میان طرفین توسعه یافت؛ درآن میان بدستور شاهنشاه، علومی ازکتب هندی به پهلوی ترجمه میشد وازآن‌جمله‌کتابهای ادبی واجتماعی‌آن دیار نقل‌میگشت. چنانکه پزشك دانشمند دربارشاهنشاهی، یعنی برزویه، به‌هند رفت‌و مجموعهٔ قصّه‌های اخلاقی را که کتاب کلیله ودمنه باشد ازآنجا بازآورد و آن به

زبان پهلوی اندرآمد، تا اینکه دراوایل اسلام یك‌دانشمند ایرانی یعنی **روزبه** معروف به **ابن‌المقفع** آن‌را از پهلوی بعربی‌ترجمه‌کرد وبعداً ادیب دیگری بنام نصرالله ابوالمعالی آن را ازعربی بفارسی نقل‌کرد. روابط ادبی ایران وهندوستان درعصر اسلامی‌توسعهٔ خاصّی پیدا کرد. چنانکه میدانیم دراواخرسدهٔ اوّل هجرت درزمان حکومت حجّاج‌بن یوسف سپاهیان عرب بسوی هندوستان پیشروی‌کردند وایالت‌سند را تا خطّ مسیررود سندگرفتند. پس‌از آن دراواخرسدهٔ چهارم هجری سلطان‌محمود غزنوی‌عزم‌هندوستان‌کرد ودرمدّت بیش‌از بیست سال‌با لشکرکشیهای پیاپی بخش مهمّی از هندوستان را بتصرّف درآورد و اخلاف اوتا حدود صدوهشتاد سال درآن دیارحکومت‌کردند وازآن پس نیزسلاله‌های مختلف اسلامی حکومت قسم اعظم **هند** را دردست داشتند.

قطع نظر ازفجایع وقتل وغارت تأسّف‌آورکه درآن همه‌لشکرکشیها اتّفاق افتاد بازشدن راه ارتباط دینی و ادبی و علمی میان ایران و هندوستان‌که از همان قرن پنجم‌آغاز شد، بسیار سودمند وبارآور بود؛ زیرا راه‌کاروان بیش‌ازپیش‌بسوی هندوستان باز شد و مردم ایران بخصوص‌دانشمندان‌وشاعران‌بآن‌دیارروی‌آوردند. برای مثال میتوان از **ابوریحان‌بیرونی** نام برد که در اواخر سدهٔ چهارم همراه سلطان‌محمود سفر هندکرد واز اوضاع وعقاید ورسوم‌آن سامان معلومات سودمند گردآورد و در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب **تحقیق‌ماللهند** اطّلاعات بس مفید بدست‌داد. درهمان اوان‌گویندگان نامی‌ایران‌مانند **فرخی و عنصری** وامثال‌آنان همراه سلطان محمود سیاحت هندوستان‌کردند ومشاهدات خود را بزبان شعر بیان کردند. این‌سفرهای‌هند درعصرغزنوی ادامه‌یافت وشاعرانی‌مانند **ابوالفرج‌رونی ومسعود سعدسلمان** واز نویسندگان‌کسانی مانند محمد **عوفی** مؤلّف **لباب‌الالباب** و **منهاج‌سراج** مؤلّف **طبقات‌ناصری** به لاهور و سایر نقاط رفتند و آثار خود را بوجود آوردند. درنتیجهٔ این ارتباط ممتدّ سیاسی‌وادبی زبان فارسی درهندوستان گسترش یافت؛ همچنین با اختلاط فارسی و سنسکریت زبانی جدید بوجود آمد

که آن را «اردو» نامیدند. همین زبان اکنون زبان رسمی و ادبی همسایهٔ همکیش ما پاکستان است و نوع دیگر آن را که بجای کلمات زیاد فارسی و عربی لغات سنسکریت آن فزون است «هندی» مینامند که زبان رسمی هند تعیین شده است.

با آمدن و مقیم شدن شاعران و نویسندگان و مشایخ و عارفان ودانشمندان ایران در هندوستان شمارهٔ زیادی از خود مردم آن دیار چه هندو چه مسلمان با زبان و ادبیّات ما آشنایی کامل پیدا کردند وتعداد زیادی گویندگان و نویسندگان درآن دیار برخاستندکه ستارگان تابان ادب فارسی درآسمان معارف هندی شدند.

اگر نویسندگان و مورّخان و دانشمندان هند را که بفارسی تألیفات کردند بحساب نیاوریم، تنها شاعران پارسی گوی از نظر تعداد و استعداد جلب اعجاب ما را خواهد کرد.

شمارهٔ اینگونه شاعران در برخی ایالات هندوستان مانندکشمیر به صدها میرسد. کتابهایی مانند **تاریخ کشمیر** تألیف مرحوم **دکتر صوفی** (بانگلیسی) نمودار این حقیقت است. در تذکرهٔ **تکملهٔ مقالات الشعراء** تألیف **میرعلی شیرقانع تتوی** مسکن و شیرازی اصل و **خلیل تتوی** با تصحیح و حواشی **سید حسام الدین راشدی** که بسال ۱۹۵۷ میلادی در دو جلد درکراچی چاپ شد. از ۷۱۹ شاعر فارسی زبان سخن بمیان آمده است که فقط در ایالت سند هندوستان ظهورکردند! ودر **«تذکرهٔ شعرای کشمیر»** تألیف **اصلح میرزا** و تکملهٔ آن بهمّت و قلم **سید حسام الدین** از قریب پانصد شاعر پارسیگو نام برده شده است. ایضاً در **تذکرهٔ شعرای پارسیگوی پنجاب** گرد آوردهٔ **سرهنگ عبدالرشید** از ۴۸۱ سراینده سخن بمیان آمده است.

پس عجیب نیست اگر ازمیان چنان قافله‌سرایندگان مردانی مانند **امیرخسرو دهلوی** (۶۵۱-۷۲۵ ه ق.) که اورا **سعدی هند** خوانده‌اند ظهورکنند. تأثیر بعض حکمرانان مسلم هند درنشرادب فارسی کم نبود. برای مثال میتوان از زین العابدین (۸۲۰-۸۷۲ ه.ق.) حکمران کشمیر ومعاصراوحسینشاه حکمران بنگال نام بردکه

در تشویق و ترویج تألیفات فارسی و ترجمه از سنسکریت بفارسی همّتی شایان بکار بردند.

اوج گسترش ادب فارسی در هندوستان در عصر تیموریان یا گورکانیان هند بود که از ۹۳۴ هـ. ق تا ۱۲۷۵ هـ. ق در آن دیار حکومت کردند و با صفویان معاصر بودند و در واقع بدستیاری صفویان بحکومت هندوستان دست یافتند. شاهان تیموری هند از بنیانگذار آن سلسله بابر تا واپسین حکمران نه‌تنها شعر و ادب فارسی را ترویج‌کردند، بلکه خود در آن رشته درس و هنر آموختند و به تشویق گویندگان و نویسندگان فارسی‌پرداختند. تنها درزمان اکبرشاه بیست‌ویك شاعر ایرانی از موطن خود بدربار او رفتند. بقول مولانا **شبلی** که از ادیبان‌نامی هندوستان است، اکثر صدوشصت‌وهفت تن شاعر دربار این حکمران بفارسی شعر میساختند. یکی از آنان **فیضی‌دکنی** بودکه پس از **امیرخسرو** بزرگترین سخن پرداز آن دیار شناخته میشد.

همچنین برادر فیضی یعنی **ابوالفضل** ازفضلا و سیاستمداران درباراکبرشاه بود و تاریخ **اکبرنامه** ازوست. از سایر ناموران سخن‌سنج دربار اکبر میتوان **عرفی شیرازی** و**ظهوری ترشیزی** را نام‌برد.همچنین‌نام یکی‌ازهندیان‌فارسیگو را بخاطرداشت که عبارت باشد از **راجه منوهر**.

بهمین منوال دوروبرسایر حکمرانان محلّی هندوستان فارسیگویان نامدار میزیستند وگاهی‌خودآن‌حکمرانان‌مانندسلطان‌ابراهیم‌عادلشاه فرمانروای بیجاپور ومهاراجه آنندراج فرمانروای بخشی ازایالت مدرس ازشعراء وادبابودند وشخص اخیرهمان‌است‌که‌مؤلّف **فرهنگ‌آنندراج**، محمدپادشاه شادبن‌غلام‌محیی‌الدین، فرهنگ‌کبیرخویش‌را که‌کاملترین لغتنامهٔ فارسی‌بفارسی است بنام‌او بتألیف‌آورد.

درهمین دوره‌است که تعدادی ازآثار نظم‌ونثرهندی نیز اززبان سنسکریت بفارسی ترجمه شد و شاعران ونویسندگان دو زباندان از این راه خدمتی به‌توسعهٔ ارتباط ادبی بین ایران وهندوستان‌کردند و این نوع‌کار علمی را ادامه دادند.

چنانکه‌گفتیم، خود شاهان و شاهزادگان تیموری‌هندگذشته‌از هواخواهی‌ادب ایرانی قریحهٔ شاعرانه داشتند. یعنی هم سخنشناس بودند هم سخنور. بابر و پسرش همایون حتّی اکبر شاه ابیاتی ساختند. جهانگیر با ملکهٔ ایرانی خود نورجهان بفارسی مشاعره میکرد و غیر از نور جهان زنان دیگر از همان سلاله مانند جهان‌آرا دخترشاه جهان بخصوص زیب‌النساء دختر اورنگ‌زیب از پارسیگویان شیرین‌زبان بودند.

در زمان شاهجهان‌کار ترجمه ازسنسکریت بفارسی توسعه یافت و بار دیگر تعدادی از ایرانیان سخن سنج مانند **صائب تبریزی** و **خواندمیر** مؤلّف **تاریخ حبیب‌السیر** و امثال آنان به هند رفتند. در همین زمان تاریخ نویسان مانند **ملاعبدالقادر بدائونی** و**فرشتهٔ استرآبادی** ظهورکردند.

در ذکر ترجمه و مترجمان ازسنسکریت بفارسی‌کار**داراشکوه** فرزندارشد **شاهجهان** پنجمین پادشاه گورگانی هند را باید با اهمیّتی خاصّ تلقّی کرد که با **همّت** اوعدّه‌یی از زباندانان هندی و فارسی‌گردآمدند وکتابهای مهمّ دینی و فلسفی را از سنسکریت بفارسی ترجمه‌کردند واز آن‌جمله مهمترین رسالات باستان هند یعنی «**اوپه‌نیشدها**» را بفارسی درآوردند و این‌کار بسال **۱۰۶۷** هـ. ق انجام یافت.

یکی از صفات بارز ادب ایرانی در هندوستان موضوع تذکره نویسی و فرهنگ نویسی یا لغتنامه نویسی است که دامنهٔ فعّالیّت مؤلّفان ودانشمندان هند و پاکستان واقعاً حیرت‌آور است و شخص از گسترش زبان و ادب فارسی درآن دیار مستغرق حسّ تقدیر و اعجاب میشود.

یکی دیگراز رشته‌های استوار ارتباط ادبی میان هند و ایران همانا تصوّف است‌که اصول آن در هردوکشور مشابه بود وبعد ازظهور اسلام با آمدن متصوّفان ایران به هند در واقع یك ادبیّات عرفانی هند و ایرانی بوجود آمد. از نخستین نادیان‌تصوّف ایران‌مانند: **منصورحلاج** و**هجویری** و**معین‌الدین چشتی** مسافرت به هندرا آغازکردند وعرفان ایران‌درهند شروع بگسترش کرد وطریقتهای‌متعدّد

مانند **چشتی، قادری، نقشبندی، سهروردی** ،و **شطاری** در آن دیار ظهور کردند. شرح احوال پیران و شاعران صوفی مشرب در **هندوستان** از ایرانی و هندی که بفارسی سرودند و نوشتند کتابی جداگانه خواهد. روی همین زمینه بود که افرادی با ذوق عارفانه اهتمام به ترجمه از کتب عرفانی هند کردند که از آن جمله باید ترجمه‌های **داراشکوه** را ذکر کرد.

روابط ادبی ایران و هندوستان پس از نهضت انقسام آن کشور عظیم به هند و پاکستان نیز ادامه یافت وهم اکنون صدها نویسنده وایران شناس وشاعر فارسیگوی در هردوکشور وجود دارند. وزیر فرهنگ فقید هند **ابوالکلام آزاد** در ادبیّات اسلامی و ایرانی سرشناس بود و رئیس جمهوری فقید هند **ذاکرحسین** از ادیبان فارسی شناس اسلامی است.

از شاعـران و مؤلّفان فارسی آن سرزمین، که نزدیك بزمان ما میزیست، ممکن است بر وجه مثال از **میرزا عبدالقادر بیدل** نام برد که در محلّ عظیم - آباد پتنهٔ هندوستان بسال ۱۰۵۴ هـ . ق. تولّد یافت و بسال ۱۱۳۳ هـ. ق جان بجان- آفرین تسلیم کرد. این شاعر در شعر خود معانی و رموز لطیف مخصوص بخود دارد ودر وادی تصوّف سیری کرده واشعاری نغزدر آن باب سروده است. درجوانی در دستگاه امیرمحمد اعظم شاه میزیست. کلّیّات او مرکّب از غزلیّات و قصاید و مثنوی عرفانی در دست است. تألیفی نیز بعنوان **نکات** دارد که افکاری نغز به‌نظم ونثردرآن بسلك عبارت کشیده‌است. شعر بیدل درسراسر هند وپاکستان وافغانستان مورد توجه و زبانـزد خاصّ و عامّ است ویکی از دانشمندان در افغانستان، یعنی صلاح‌الدین سلجوقی، نقدی مشروح وحکیمانه بافکار وآثار بیدل نوشته است.

ازگویندگان پاکستان عصر ما کافیست‌که ازمرحوم علاّمه **اقبال لاهوری** سخن بمیان آوریم واورا نمونه ونمودارارتباط ادبی ومعنوی بین دوکشور ودوملّت قراردهیم. **محمد اقبال** بسال ۱۲۸۹ هـ. ق (۱۸۷۳م) دریك خانوادهٔ متوسّط الحال درشهر سیالکوت پنجاب هند بدنیا آمد. موطن نیاکان اقبال کشمیر بود. پدر اقبال نورمحمد شغل بازرگانی داشت. اقبال در سیالکوت ولاهور تحصیلات عالی اسلامی

وعمومی‌را بپایان‌برد وبرای‌تکمیل تحصیل‌به‌انگلستان وآلمان‌رفت ودانشگاههای آن دیار مانندکمبریج و مونیخ را بپایان برد. پایان نامهٔ اودراین دانشگاه‌آلمانی در باب «فلسفه ماوراء طبیعت در ایران» بودکه بانگلیسی نوشت و بعد بآلمانی و فارسی و اردو ترجمه شد. اقبال از همان روزگار جوانی بزبان اردو و فارسی شعر میسرود وعلاقهٔ خاص نسبت به **مولاناجلال‌الدین** پیداکرد. اشعار اوخواصّ قابل‌ملاحظه‌ای داردکه ازآن‌جمله‌است خواصّ فلسفی‌وعرفانی‌واجتماعی‌وسیاسی. میتوان‌گفت: اقبال نخستین شاعرفارسیگوی خاورزمین‌است‌که فلسفه وادب‌شرق و غرب را فراگرفت وافکارعصررا درقالب شعرفنّی بیان ساخت. اشعار اقبال متوجّه یك هدف عالی وآن عبارتست از انتباه وتعارف ملل اسلامی ویگانگی عالم اسلام وگاهی قدم بالاتر گذاشته و تکامل وصفای بشر را خواستارشده است. اقبال بزبان اردو و فارسی و انگلیسی آثار و اشعار داردکه اینك بخشهای مهمّ کلّیّات اشعار فارسی او را ذکرمیکنیم:

۱ـ **اسرارورموز** – مثنوی عرفانی.

۲ـ **زبورعجم** – اشعار غزل‌وار فلسفی واجتماعی‌وعرفانی.

۳ـ **پیام مشرق** – قطعات وغزلیّات فلسفی و عشقی درمسائل‌گوناگون حیات اجتماعی.

۴ـ **جاویدنامه** – تصویرصحنه‌های خیالی‌واشاره‌باشخاص‌وروایات‌گوناگون.

۵ـ مثنوی **پس چه بایدکرد** – واردات درباب دین‌وحکمت وسیاست‌اقوام اسلامی.

۶ـ **ارمغان حجاز** – اشعارعرفانی وملاحظات‌راجع‌بعقاید ومراسم‌واوضاع.

تأثیرشعر**اقبال** دربیداری جهان‌اسلام‌وخلوص‌اودرعقیده وکوشش‌اودرتألیف تمدّن جدید با اصول اسلام وعلاقهٔ خاصّ او به ادب وعرفان ایران درکلّیّهٔ اشعار وآثارش ظاهراست.

اقبال بسال ۱۹۳۴م. درلاهورازین سرای درگذشت‌ودرسرای‌منارمسجدشاهی

بخاك سپرده شد .

☆☆☆

مسعود سعد ـ مسعود سعد که ازشاعران بنام دورهٔ غزنوی وسلجوقی بشمار است، اصلش ازهمدان است ولی تولّدش درلاهورهندوستان درحدود سال ۴۴۰ ه. ق اتّفاق افتاد. اجدادش اهل ادب بوده‌اند چنانکه خود گوید:

اگر رئیس نـه‌ام یا عمیدزاده نیم ستوده نسبت و اصلم ز دودهٔ فضلاست.

پدرش سعد و جدّش سلمان از دانشمندان محسوب میشده‌اند . پدرش مدّت شصت سال خدمت غزنویان کرد، چنانکه مسعود درقصیدهٔ بمطلع:

گوهری‌جان نمای وپاك چو جان گوهری پر ز گوهر الوان .

چنین‌گوید :

شصت سال تمام خدمت کرد پـدر بنده سعـدبن سلمـان
گـه باطراف بودی از عمّال که بدرگاه بودی از اعیان.

شاعردرهند املاك وعقارداشته است . ازایّام جوانی بسلاطین غزنوی انتساب پیدا کرد و این در زمان شاهی سلطان ابراهیم‌بن مسعود پانزدهمین پادشاه غزنوی (۴۵۱ـ۴۹۲ ه . ق) بود .

بعد از آنکه سلطان‌ابراهیم غزنوی پسر خود محمود ملقّب به سیف‌الدوله را درسال ۴۶۹ه . ق بحکومت هندوستان تعیین نمود، مسعودسعد بجرگهٔ ملازمان او درآمد و از جملهٔ خاصّان دفتری او شد ودرجنگها رکاب او را التزام‌کرد و از آن به بعد شهرت یافت و بعزّت و جاه رسید و در لاهور دارای‌کاخ وجاه‌وجلال شد و اوایل عمر خود را در خوشی و عزّت گذرانید که هم مقام لشکری داشت و هم شهرت کشوری. برخی ازبهترین قصاید روزگار جوانی مسعود درمدح‌همین‌محمود سیف‌الدّوله است از قبیل این قصیده :

چوروی چرخ شد از صبح برصحیفهٔ سیم
ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم.

که عزّ ملّت محمود سیف دولت را
ابوالمظفّر سلطان عالی ابراهیم
فزود حشمت و رتبت بدولت عالی
چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم
بنام فرّخ او خطبه کرد در همه هند
نهاد برسر اقبالش از شرف دیهیم.

ولی سیف الدوله، بعدازچند سال حکومت درهندوستان، مورد سوءِ ظن واقع گردید و سلطان فرمان داد او را با عدّه‌یی از ندیمانش گرفتار نموده هر یك را بزندانی بردند. مسعود سعد را نیزکه دراین‌موقع تطاولی از بعض حکّام و بدطینتان نسبت باملاك اوشده واوبرای شکایت به‌غزنین آمده بود، بسعایت دشمنان وحسودان توقیف‌کردند و اورا هفت سال درقلعه‌های دهك و سو وسه سال درقلعه‌نای محبوس کردند. چنانکه‌گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهك پس از آنم سه سال قلعه نای.

پس از ده سال حبس شرح حال خود را در قصیده‌ای که به سلطان ابراهیم فرستاده است، چنین بیان میکند:

بزرگوار خدایا چو قرب ده سالست که می‌بکاهد جان من ازغم وتیمار
چرا زدولت عالی تو به پیچم روی؟ که بنده زادهٔ این دولتم بهفت تبار!
نه‌سعد سلمان‌پنجاه سال خدمت‌کرد بدست‌کردبرنج اینهمه ضیاع‌وعقار؟
بمن سپرد و، زمن‌بستدند فرعونان شدم‌بعجزوضرورت زخان‌ومان‌آوار
بحضرت‌آمدم‌انصاف‌خواه ودادطلب خبر نداشتم از حکم ایزد دادار
همی ندانم خود را گناهی و جرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مکّار.

از همین ابیات و نظایر آن چنین بدست میآید که علّت عمدهٔ زندانی شدن مسعود، همانابدخواهی‌دشمنان‌وستم حسودان وفرومایگان‌بوده‌است‌که‌مانند سلطان ابراهیم پادشاه دهن‌بین و لجوج و سرسخت را نسبت بشاعر نگران‌کردند و اومایهٔ

رنج و شکنجهٔ سالیان درازی را برای مردی آزاده طبع مانند مسعود سعد سلمان فراهم آورد . معلوم میشود در زندان سو با بهرام نامی که نیز زندانی بوده‌است، انسی پیدا کرده و از وی اخترشناسی آموخته است؛ چنانکه در ضمن قصیده‌ای در ستایش علی خاص از رجال دربار و حاجب سلطان ابراهیم با مطلع :

تبارك‌الله بنگرمیان‌ببسته بجان　　　زبهرخدمت‌سلطان‌سپهبدسلطان.

گوید :

یکـی حکایت بشنو ز حسب حال رهـی
بعقل سنج که عقلست عدل را میزان
بر این حصار مرا با ستاره باشد راز
بچشم خویش همی بینم احتراق و قران
منم نشسته و در پیشم ایستاده بپای
خیال مرگ ودهان باز کرده چون ثعبان
گسسته بندِ دو پای من از گرانی بند
ضعیف گشته تن من ز محنت الوان
نشسته بودم در کنج خانه‌یی بدهك
بدولت تو مرا بود سیم و جامه و نان
ولیك گشت مرا طبع این هوای عفن
ز حیر گشتم ازین مردمان بی‌سامان
نه مردمیست که با او سخن توان گفتن
نه زیرکیست که چیزی ازو شنید توان
اگر نبودی بیچاره پیر بهـرامی
چگونه بودی حال من اندرین زندان
گهی صفت کنندم حالهای گردش چرخ
گهی بیان دهدم رازهای چرخ کیان

مرا ز صحبت او شد درست علم نجوم
حساب شد همهٔ هیئت زمین و مکان.

در ضمن این قصیده شاعر یادی دردناك از مادر خویش کرده وگوید :

اگر نبودی تیمار آن ضعیفهٔ زال / که چشمهاش چو ابرست و اشك چون باران
خدای داند اگر غم نهادمی بر دل / که حال گیتی هرگز ندیده‌ام یکسان
و لیك زالی دارم که در کنار مرا / چو جان شیرین پرورد و مرد کرد و کلان
نبست هرگز او را خیال و نندیشید / که من بقلعهٔ سومانم او به هندستان .

نجوم‌شناسی او از اشعارش هویداست. از آن‌جمله است قصیده‌یی با مطلع:

دوش در روی گنبد خضرا / مانده بود این دو چشم من‌عمدا.

از سخنان شاعر چنین برمیآید که پررنج‌ترین دورهٔ زندانی وی در زندان نای بوده ، زیرا اشعار دلگدازی درآنجا سروده‌است؛ چنانکه نمونه‌یی چنداز آن خواهد آمد .

پس ازین دورهٔ اسارت، سلطان ابراهیم اورا به‌شفاعت عمیدالملك‌ابوالقاسم خاصّ که از رجال دربارش‌بود، ازحبس‌آزاد ساخت؛ واو بموطن خود لاهور برگشت و به ضیاع و عقار خود پرداخت. در قصیده‌یی بمطلع:

روز نوروز و ماه فروردین / آمدند ای‌عجب ز خلد برین.

که در ستایش همین خواجه است‌گوید :

گر بتو نیستی قوی دل من / چکدی زهرهٔ من مسکین
از تو بودی همه تعهّد من / گاه محنت بحصنهای حصین
جان تو دادی مرا پس از ایزد / اندرین حبس و بند بازپسین.

جانشین سلطان ابراهیم‌که پسرش مسعود (۴۹۲ـ۵۰۸ هـ ق) باشد، حکومت هند را بفرزند خود امیر عضدالدوله شیرزاد سپرد . پیشکار وسپهسالار این امیر نظام‌الدین بونصرپارسی بودکه از دوستان مسعود بود و نسبت بعلم و ادب علاقه‌یی داشت واو وسیله برانگیخت تامسعود سعد را دریکی از نواحی لاهوریعنی چالندر

حکومت دادند؛ چنانکه خود در ضمن قصیده‌یی درمدح سلطان مسعود با مطلع :

ملکا حال خویش خواهم گفت — نیك دانم که آیدت باور.

چنین‌گوید :

سوی مولد کشید هوش مرا — بویهٔ دختر و هوای پسر

چون به هندوستان شدم ساکن — بر ضیاع و عقار پیر پدر

بنده بونصر بر گماشت مرا — بعمل همچو نایبان دگر.

ولی بسی نگذشت‌که شاعر بدبخت بمناسبت مغضوب شدن بونصرپارسی،که با شاعر پیوستگی داشت، نیز بحکم آزادگی و استقلال نفس خود شاعر، اورا بحکم سلطان مسعود دوباره‌گرفتار و در قلعهٔ **مرنج** محبوس‌کردند و همگی هشت سال در این حبس بماند تا در سال ۵۰۰ هـ . ق بشفاعت ثقةالملك طاهر علی مشکان وزیر سلطان مسعودکه در مدح او قصاید دارد،آزادشد ومدّتی او را بکتابداری سلطنتی برگماشتند .

بدین‌ترتیب مسعود سعد هیجده سال ازبهترین سالهای‌عمرخود را درزندان بسر برد و بعد ازآزادی ازحبس دوم دیگر فرسوده وپریشان وشکسته و پیرشده بود، با اینکه بازطرف توجّه شاهان غزنوی مانند ملك ارسلان وبهرام شاه بود، از خدمت دیوانی‌کناره جست و باقی عمر را به اعتزال‌گذرانید و این ابیات بیان‌حال این دورهٔ انتبا هست :

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق — که جهان منزل فناست کنون

رادمردان نیك محضر را — روی در برقع حیاست کنون

آسمان چون حریف نامنصف — بر سر عشوه و عناست کنون

دل‌فگاراست همچودانه ازآنك — زیر این سبزه آسیاست کنون

طبع بیمار من ز بستر آز — شکریزدان درست‌خاست کنون

در عقاقیر خانهٔ توبه — نوشداروی صدق خواست کنون

آن زبانی که مدح شاهان‌گفت — مادح حضرت خداست کنون

مدّتی مدحت شهان کـردم نوبت خدمت دعاست کنون .

سبك ومعانی در اشعارمسعود ـ مسعود سعد یکی از قصیده‌سرایان درجهٔ اوّل‌ماست .گرچه درشعراوسبك شاعران خراسان پیداست، مانند عنصری. مثلاً در قصیدهٔ معروف با مطلع :

شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار که‌بوی‌نصرت‌وفتح‌آیداز نسیم‌بهار.

که در ضمن آن‌گوید :

جزاین‌چه‌دانم‌گفتن‌که عنصری‌گوید: «چنین‌نمایدشمشیرخسروان‌آثار».

و در قصیدهٔ :

ایا نسیم سحر فتحنامه‌ها بردار بهرولایت ازآن فتحنامه‌یی‌بسیار.

که در ضمن‌آن‌گوید :

نمود در هند آثار فتح شمشیرت «چنین‌نماید شمشیرخسروان‌آثار».

و مانند رودکی در قصیدهٔ :

« زشاه بینم دلهای اهل حضرت شاد »که در ضمن آن‌گوید :

جزآن نگویم‌شاهاکه رودکی‌گوید «خدای‌چشم‌بدازملك‌تو بگرداناد».

و منوچهری‌که در یکی از ترجیع‌بندهای خود بیتی ازو تضمین‌کرده‌گوید:

« خیزید و خزآریدکه هنگام خزانست»

گر خواهی‌ازین به، دگری‌گویم این بار.

همچنین‌سبك **لبیبی و شهید بلخی** وبرخی‌دیگررا درنظرداشته است. ولی حقیقت‌اینکه اینگونه مشابهت نتیجهٔ تقلیدنیست وقریحهٔ استادتواناترازآنست‌که اسیرتقلید باشد واین سبك او را ازجوانی‌ملکه شده وبا روانی‌که درطبع وتسلّطی که در نظم داشته است ، طرز خاصّی بشعرش داده و در دعوی خود بیحق نیست‌که گفته‌است:

اشعار من آنست که در صنعت نظمش نه لفظ معار است و نه معنیش مثنّا

انشا کندش روح و منقّح کندش عقل گردون کند املا و زمانه کند اصغا.

استاد بهمانطور که درمیدان نظم شهسوار بوده‌است درنثرهم مهارت داشته چنانکه خود گوید :

بنظم و نثرکسی را گرافتخار سزاست مرا سزاست‌که امروز نظم‌ونثرمراست.

وصف طبیعت یا معشوق یا شراب درشعرمسعود نسبت بشاعران‌خراسان‌کمتر است، با اینهمه تغزّلهای نادر شیرین دارد. مانند این ابیات :

یکشب از نوبهار وقت سحر — باد بر باغ کرد راهگذر

غنچهٔ گل پیام داد بمی — گفت: من آمدم بباغ اندر

خیمه‌ها ساختم ز بیرم چین — فرش کردم ز دیبهٔ ششتر

نز عماری من آمدم بیرون — نه بدیدست روی من مادر

نگشادم نقاب سبز از روی — ننمودم بکس رخ احمر

باد بر من دمید مشك و عبیر — ابر بر من فشاند دُرّ و گهر.

همچنین :

زیور آسمان چو بگشایند — کلّه‌های هوا بیارایند

کوه را سر بسیم درگیرند — دشت را رخ بزر بیندایند

زنگ ظلمت‌بصیقل‌خورشید — همچو آیینه پاك بزدایند

اختران نور مهر دزدیدند — زان بدو هیچ روی ننمایند

مهر چون روز نور مه بستد — اختران شب همی پدیدآیند

بینی اندر سپیده‌دم به نهیب — که ز لرزه همی نیاسایند .

استاد نه‌تنها درزبان مادری ادیب بوده بلکه‌درتازی وهندی هم دست داشته و اشعاری بتازی سروده است .

پیداست‌سبك خاصِ مسعودسعدکه وی‌را درردهٔ شاعران بلند نشان ما مقامی ارجمند بخشیده دراشعارزندانی‌یاحبسیّات اوجلوه‌گراست . این‌سنخ شعردرادبیّات ما کمیاب است. زیرا سخنی‌که تعبیر ضمیر نماید ونتیجهٔ رنجهای بی‌پایان‌گوینده آن باشد وازدرون دل برآید ودرگوشه‌های‌تاریك زندانها ساخته ودرواقع‌تاروپود

آن از دل وجان بافته شده باشد، در همهٔ جهان مانند الماس نایاب و نافذ ومانند نالهٔ یتیمان دلسوزوشورانگیز است. بیجهت نیست که نویسنده یی مثل **نظامی عروضی** که کمابیش معاصر شاعر بودگوید :

« وقت باشد که من ازاشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد، وجای آن بودکه آب از چشم من برود » .

شگفت اینکه سخنان آتشبار شاعر رنجدیده که دل سنگ راآب میکرد، در دل سلطان اثر نکرد و چنان مرد صاحبدل دانشمند سالها در ظلمت زندان بماند.

اشعار زندانی مسعود را حتّی با اشعار مشابه مغرب‌زمین مانند شعر زندانی «شیُن»[1] اثر قریحهٔ **بایرن** شاعر نامی انگلیسی نمیتوان قیاس کرد. زیرا گویندهٔ انگلیسی بااینکه شعری مؤثّر ساخته ومنظومه یی بدیع دلنشین پرداخته است، خویشتن مانند شاعر ما یك نیمهٔ عمر در زندان بسر نبرده و در شعر خود از ذوق و تخیّل شاعرانه استفاده کرده «شنیدن کی بودمانند دیدن». علّت سوزناکی ودلخراشی شعر مسعود همین است که شاعر سرگذشت گفته نه خیال. تأثیر سخن مرد دانشمند خوش‌بیان درستکار باریك حسی را که سالهای دراز دور از وطن و یاران و پدر و مادر و زن و فرزند در عذاب محبس عمر بگذراند، نمیتوان با تأثیر سخنانی که گویندگان آن را ازاین‌راه سوزی در دل نبوده است برابر نمود. از شاعران عرب سدهٔ پنجم هجری میتوان اشعار نغزدلخراش حبسیّات **ابوفراس** که‌بزندان رومیان افتاد، با اشعار مشابه شاعر ایرانی مقایسه کرد. انسان وقتی اشعار اورا نظیرآنچه با مطلع: «اقول وقدناحت بقربی حمامة ایا جار تالو تشعرین بحالی.

که درزندان قسطنطنیّه درشنیدن نوحهٔ قمری سرود.

قصیده‌های شکوائی مسعود، غالباً ازراه دادخواهی خطاب بشاهان غزنوی‌هند یعنی سلطان ابراهیم‌بن‌مسعودبن محمود (۴۵۱-۴۹۲ هـ. ق) و پسرش سلطان‌مسعود (۴۹۲-۵۰۸ هـ. ق) و اخلاف آنان یعنی شیرزادبن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹ هـ. ق) و ملك‌ارسلان‌بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱ هـ. ق) و بهرامشاه‌بن مسعود (۵۱۲-۵۴۷ هـ. ق)

1 — The Prisoner of Chillon

ساخته شده است و بسا که پیش از بثّ شکوی[1] ستایشی ازسلطان بعمل آمده سپس بموضوع پرداخته شده‌است. ولی‌میتوان‌گفت : شاعر باوجوداحتیاج شدیدکه برای رهایی از زندان بحضرت سلطان داشته باز در مدح تا حدّی راه اعتدال پیموده و اصلاً بحکم فطرت مردی متین و شجاع و دارای عزّت نفس بوده و گداطبعی نداشته است .

مدحهای‌دیگرش‌متوجّه است بوزیران وامیرانی‌مانند ثقةالملك طاهروزیر مسعود که **ابی‌الفرج رونی وسنائی و مختاری** هم او را ستوده‌اند وابونصرپارسی که سپهسالار شیرزاد بود و علی خاص‌که از مقرّبان دربارسلطان ابراهیم و مسعود بود و ابوالقاسم خاص و امثال آنان‌که اغلب نسبت بشاعرنیکی‌کرده و پیش شاهان ازوشفاعت بجا آورده بودند . درضمن اینگونه قصیده‌هاست‌که شاعررنجهای‌زندان و اندوه‌های دوران و ناله‌های جانگداز و زجرهای شبهای دراز را شرح میدهدو از راز و نیازی که در آن شبهای سیاه بیدل با اختران آسمان میکرده است ما را آگاه میسازد و از یادهای مؤثّری که در ظلمت زندانها از پدر ومادر و فرزندان کرده سخن میراند و از بیگناهی خویش و تهمت و دشمنی مردمان که با اغراض پست موجبات آزار شاعرآزاد را فراهم ساختند و از زودباوری و بدبینی بزرگان که بقول‌حاسدان باورمیکردند بحث‌میکند وازاینکه چرادراین‌جهان‌حق معروض ستم باطل است مینالد . اینك ابیاتی از قصاید زندانی او نقل میگردد :

حال یأس و تردید و بیچارگی شاعر :

تا کی دل خسته در گمان بندم	جرمی‌که کنم باین و آن بندم
بدها که بمن همیرسد از من	برگردش چرخ و بر زمان بندم
افتاده و خم چرا هوس چندین	بر قامت سرو بوستان بندم
وین لاشه خر ضعیف بدره را	اندر دم رفته کاروان بندم
این سستی بخت پیر هر ساعت	در قوّت خاطر جوان بندم
چند از پی وصل در فراق افتم	و هم از پی سود در زیان بندم

وین دیده پرستاره را هرشب تا روز همی بر آسمان بندم
وز عجز دو گوش تا سپیده‌دم در نعره و بانگ پاسبان بندم
هرگز نپرد هوای مقصودم هر تیر یقین که در گمان بندم
چون‌اشك زدیده بردو رخ بارم باران بهار در خزان بندم
خونی که ز سرخ لاله بگشایم اندر تن زار ناتوان بندم
از کالبد تن استخوان ماند امید درین تن ار بجان بندم
ازضعف‌چنان شدم‌که گرخواهم زاندام گره چو خیزران بندم
یك تیر نماند و چون‌کمان‌گشتم تا کی زه چنگ‌بر کمان بندم؟!

پشیمانی ازکرده و گفتهٔ خویش و عقاب بچرخ کج‌رفتار وسخن از بیگناهی و وحشت زندان :

از کردهٔ خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمیدانم
کارم همه بخت بد بپیچاند در کام زبان همی چه پیچانم ؟ !
این چرخ بکام من نمیگردد برخیره‌سخن‌همی‌چه گردانم؟!
در دانش تیزهوش برجیسم در جنبش کند سیر کیوانم
گه خسته ز آفت لهاورم گه بسته بتهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم تا مرگ نگر که وقف زندانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم بگرفت قضای بد گریبانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت چندین چه‌زنی‌که من نه‌سندانم
در خون چه کشی تنم نه‌زوبینم در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چکنی‌که کند شمشیرم ؟ پویه چه دهی‌که تنگ میدانم ؟
والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم !
گر هرگز ذرّه‌یی کژی باشد در من، نه ز پشت سعد سلمانم !
بر بیهده باز مبتلا گشتم آورد قضا بسُمج ویرانم
بر کند سپهر باز بنیادم بشکست زمانه باز پیمانم

در بند نه شخص ، روح میکاهم | از دیده نه اشك ، مغز میرانم
بیهش نیم و ، چو بیهشان باشم | صرعی نیم و ، بصرعیان مانم
چون سایه‌شدم ضعیف وزمحنت | از سایهٔ خویشتن هراسانم
اندر زندان چو خویشتن بینم | تنها گویی که در بیابانم
گوریست سیاه رنگ دهلیزم | خوکیست کریه روی دربانم
که انده جان بیأس بگذارم | گه آتش دل باشك بنشانم
تن سخت ضعیف ودل قوی بینم | امید بلطف وصنع یزدانم
از قصّهٔ خویش اندکی گفتم | گرچه سخنست بس فراوانم
پیوسته چو ابرو شمع میگریم | وین بیت چوحرزوورد میخوانم
فریاد رسیدم ای مسلمانان | از بهر خدای اگر مسلمانم.

بیاد ایّام جوانی و روزگار اندوه زندانی :

دریغا جوانی و آن روزگار | که از رنج پیری دل آگه نبود
نشاط من از عیش کمتر نشد | امید من از عمر کوته نبود
زسستی مرا آن پدید آمدست | دراین‌مه که‌هرگزدرآن‌مه‌نبود
سبك خشك شدچشمهٔ بخت‌من | مگرآب آن چشمه را ره نبود
در آنچاهم افکند گردون دون | که از ژرفی آنچاه را ته نبود
بسا شب که‌درحبس برمن‌گذشت | که بینای آنشب جزاکمه نبود
سیاهی سیاه ودرازی دراز | که آن را امید سحرگه نبود
یکی بودم و داند ایزد همی | که برمن موکّل‌کم از ده نبود
بدم ناامید و زبان مرا | همه گفته جز «حسبی‌الله» نبود.

از خواص اخلاق مسعود با اینهمه رنج و فشار که کمر کوه را میشکند بردباری و خودداری بوده و این حقیقت ازسخنان او پیداست . حتّی‌گاهی روزگار حبس‌را ازبابت اینکه بآزمایش وتجربهٔ او میافزود ازاین لحاظ غنیمت میشمرد، چنانکه در ضمن قصیدهٔ فوق گوید :

گرم نعمتی بود کاکنون نماند کنون دانشی هست کانگه نبود

ودر قصیده‌یی دیگر پس از نالهٔ ازگرفتاری‌گوید :

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چودرمن‌بیفزودفرهنگ‌وهنگ؟!
هنرهای طبعم پدیدار شد تنم را ازین انده آذرنگ !
ز زخم و تراشیدن آید پدید بلی‌گوهر تیغ و نقش خدنگ!

چنانکه میدانیم شاعر در زندان از زندانی دیگری علم نجوم آموخت و تاچارهمه‌وقت درانبدوختن‌دانش بود واندوه ومحن‌اورا ازکسب فضائل‌باز‌نمیداشت به نیروی همین دانش‌پژوهی که درو بود وآزمایش لشکری وجنگاوری‌که داشت با آنهمه مصیبتها وآفتها شجاعت خود را نباخت وگفت :

از فلك تنگدل مشو مسعود گر فراوان ترا بیازارد
بد مبندیش و سر چوسرو برآر گر جهان بر سرت فرود آرد.

حتّی با آنهمه ستایش که بر حسب احتیاج و رسم زمان و گاهی هم بحکم قدرشناسی‌نسبت بشاهان‌کرد، باز هیچگاه حاضرمنّت‌پذیری از کسی نشد واستقلال خود را نگه داشت و در عین آماج بودن به بلاهای بزرگ شهامت نفس خود را بدینگونه سخنان بیان‌کرد :

تخم کشت ای عجب مگر سخنم که پراگنده بر زمین فکنم
او بروید همی و شاخ زند من ازو دانه‌یی همی نچنم
از فغان سخن همی ترسم که بغایت همی رسد سخنم
آفتابست همّتم گر چند عرضی گشت همچو سایه تنم
بازگشت است پوست بر تن‌من چون توانم کشید پیرهنم ؟ !
روزگارم نشاند بر آتش صبر تا کی کنم نه برهمنم ؟!
هر زمانی بدست صبر همی گردن آرزو فرو شکنم
همه آتشکده شدست دلم من از آن بیم دم همی نزنم
که ز تفّ دل اژدها کردار پر ز آتش همی شود دهنم

سر به پیش خسان فرو نارم که من از کبر سرو بر چمنم
منّت هیچکس نخواهم از آنك بندهٔ کردگار ذوالمننم
گر ز خورشید روشنی خواهد دیدگان را ز بیخ و بن بکنم.

خلاصه آنکه **مسعود سعد** ازقصیده سرایان ردیف اوّل ایران است ـ سبك خاصّ او درقصیدهٔ شکوایی و بیان حال و شرح آزمایشهای اندوهگین یك زندگی پررنج وعذاب دیده میشود . صفت بارزشعر استاد از دل برآمدگی و صمیمیّت آن است . یعنی در شعر مسعود بیشتر از مغز دل کارگر بوده است .

در مدایح او هم مانند اغلب شاعران دیگر درعین مدح سلاطین برای آنان درس زندگی و اخلاق پیدا میشود و درآن ضمن اشاره به برخی وقایع تاریخی هم شده‌که خالی ازفایده نیست .

مسعود شاعری بوده آزاده‌منش و بی‌نیاز و در این خوی شهامت او ناچار جنگاوری اوتأثیرداشته است . پس این مرد هم بتمام معنی بزمی بوده وهم‌رزمی.

مسعود بواسطهٔ علوّ مقام و نفوذ کلام نه‌تنها مورد توجّه رجال دربار بود ، بلکه شاعران نامی همعصر نیز او را احترام میگذاشتند . ازجمله **حکیم سنائی غزنوی** بودکه دیوان اشعار مسعود را در زمان خودش یا کمی بعد از فوت اوگرد آورد دیگر **سیدحسن غزنوی** که از یاران شاعر بود و با او مشاعره میکرد و در جوانی درگذشت و مسعود در سوگواری او قصیده‌ای ساخت که ابیات ذیل از آن است :

بر تو سید حسن دلم سوزد که چوتوهیچ غمگسار نداشت
تن من زار بر تو مینالد که تنم هیچ چون تو یار نداشت
ای عزیزی که در همه احوال جان من دوستیت خوار نداشت
تیغ مردانگیت زنگ نزد گل آزادگیت خار نداشت
آب مهر ترا خلاب نبود آتش خشم تو شرار نداشت
هیچ میدان فضل و مرکب عقل در کفایت چو تو سوار نداشت

سی نشد سال عمر تو ویحك — سال زاد تو را شمار نداشت
هیچ روزی بشب نشد که مرا — نامهٔ تو در انتظار نداشت
گوشم اوّل که این خبر بشنود — بروانت که انتظار نداشت.

دیگر **رشیدی سمرقندی** که مدّاح ملکشاه بود واشعاری ساخته ازسمرقند به هند پیش مسعود میفرستاد و مسعود پاسخ میداد. وی دریکی ازاشعارش خطاب به مسعودگوید :

رسید شعر توای تاج شاعران بر من — چونوشکفته‌گل اندر بهارگردچمن
ایاچواصل‌بزرگی، بزرگ‌درهمه‌اصل — ایا چوعقل تمامی، تمام در هرفن.

دیگر **ابوالفرج رونی** که بااستاد مشاعره میکرد ودر دوری اوگفته است:

بوالفرج ای خواجهٔ آزادمرد — هجر وصال تو مرا خیره کرد.

دیگر **امیرمعزی** ملك‌الشعراء سنجرکه دربارهٔ شاعرگوید :

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را — مسخّرست سخن‌چون‌پری‌سلیمان‌را
حکایت خردش روشنی دهد دل را — روایت سخنش تازگی دهد جان را.

خاقانی هم با شاعر ارتباط داشته و در شعری اورا انتقادکرده است .

وفات مسعود سعد ظاهراً در سال ۵۱۵ هـ . ق اتّفاق افتاد و درآن حین‌حدود هفتادوپنج سال داشت. شاعر بزرگ پس ازعمری پرملال ودردناك ازین جهان‌رفت ولی نیکی نام و نفوذکلام او بماند چنانکه خودگفت :

فهرست حال من همه تاریخ و بند بود — از رنج ماند عبرت و از بند پند ماند
لیکن بشکر گویم کز طبع پاك من — چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

عمرخیام ـ ابوالفتح عمربن ابراهیم‌که از بزرگان شعراودانشمندان ایران است نیز در دورهٔ سلجوقی ظهور نمود و زادگاهش نیشابور بود .

از شرح احوال **خیام** معلوم میشود که بلاد خراسان مانند طوس و بلخ و بخارا و مرو را دیده و حتّی به بغداد رفته و بروایتی زیارت حج نیز بجای‌آورده است . خیّام در عصر خود از محترمین واجلّهٔ فضلا معدود بود وبا علمای درجهٔ اوّل

مانند: **غزالی** و با سلاطین ورجال دربارسلجوقی‌مانند: ملکشاه وخواجه‌نظام‌الملك مراوده داشت و در مجالس سلطانی و محافل علمی و ادبی دارای مقام وموردتوجّه واحترام بوده‌است. یکی ازادباء ومؤلّفان معاصر او، یعنی‌نظامی عروضی‌سمرقندی او را از اجلّهٔ دانشمندان میشمارد و با لقب « امام حجّةالحق » میخواند .

این شاعرحکیم در اغلب علوم عصرخودمخصوصاً درنجوم وپزشکی وحکمت وریاضی‌مهارت داشت، چنانکه یکی از اعیان منجّمین که **ملکشاه** آنان را باصلاح تقویم بر گماشت او بود ؛ نیز سنجر پسرملکشاه را که مرض آبله داشت معالجه کرد و در حکمت و علوم با مشاهیر عصر خود مانند حجّةالاسلام غزّالی که ذکر او بیاید مباحثه میکرد. در ریاضی صاحبنظر بود و کتابی ازو در جبر و مقابله باقیمانده است .

شهرت عمدهٔ خیّام بواسطهٔ رباعی‌های اوست که گویا آنها را در اوقاتی که از حساب نجوم و از تدقیق مسائل طب و تحقیق غوامض حکمت خسته و پریشان میشد، برای تفریح خاطر وتخفیف تأثّرات خود میسرود و افکار بزرگ در این رباعیهای ساده و شیرین بزبان و بیان میآورد . رباعی گویان مانند شهید بلخی و ابوشکوربلخی و رودکی و ابوسعید و دیگران قبل ازخیّام بوده حتّی مضامینی‌هم شبیه بمضامین **خیام** ساخته‌اند . چنانکه این رباعی به شهید نسبت داده شده است:

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس دیدم جغدی نشسته برجای خروس
گفتم : چه خبر داری ازین ویرانه؟ گفتا:خبراینست‌که‌افسوس‌افسوس!

ولی رباعیّات **خیام** شیوه و لطافت و تأثیر وطراوت دیگر دارد واغلب‌آنها در عبارات قصار معانی بسیار را حاوی است و گویا آنگاه که استاد از حلّ مسائل عالم بطریق عقل وبرهان وامیماند، لاجرم بجریان احساسات‌خود راه میداد؛ بهت و حیرت و تأثّر ورقّت و تحوّلات فکرت خود را در زبان شعر جلوه گر میساخت و درفضای پهناور وبیکران اندیشه وخرد ببال وپرشعروخیال پریدن میخواست .

دربارهٔ انتساب همه یا بعضی از رباعیّات که بنام خیّام در کتابها ومقالات نقل

شده‌است، دانشمندان ایرانی و خارجی بحثهای انتقادی کرده‌اند. حقیقت اینکه ازپنجاه وشصت تا بیش از پانصد رباعی بشاعرما نسبت داده‌اند، ولی بحکم‌موازین تاریخی و علمی نظیراینکه آنچه در مطالعهٔ نسخ قدیمتر پیش میرویم و بـزمان شاعر نزدیکتر میشویم از شمارهٔ رباعیهای منتسب باومیکاهد؛ همچنین شیوهٔ سخن ولحن کلمات واصطلاحات، بخصوص نکات ومعانی فلسفی خیّامی تاحدّی معیّن است و با انس خاصّ با آن میتوان ربـاعیّات غیر خیّامی را بازشناخت. دانشمندان را عقیده بر این است که شمارهٔ رباعیّات اصیل که زادهٔ طبع شاعر فیلسوف باشد به صد نمیرسد.

افکاروفلسفهٔ خیام – رباعیّات خیّام از حیث شمار کم واز نظر عبارت ساده و موجز، ولی از لحاظ معنی نغز و جالب است و در واقع عقاید لطیف حکیمانه را در قالب دوبیتی‌های شیوای مؤثّری بیان کرده.

بررسی دقیق رباعیها نشان میدهدکه قلب شاعر حکیم ما از چند چیزسخت متأثّر بوده است ومیسوخته و عمری از پی چارهٔ آن دردهای بیدرمان میگشته و چون چاره‌ای که تسکین بخشد پیدا نمیکرده‌است، بناچاردرآن فشاردرونی‌محض آرامش ضمیربزیربال شعر پناه میبرده وشکایتهای خود را که شکایتهای بشریست بزبان و بیان میآورده است.

نخستین‌تأثّرقلبی‌شاعرهمانا از نادانی‌وبیخبری‌بشراست دربرابررازآفرینش و معمّای جهان.کسی‌مارا آگاه نکرد که ازکجا آمده بکجا میرویم؟ این گیر ودار زندگی چیست وکاروان بشر این بیراههٔ حیات را با اینهمه اندوه چرا میپیماید؟ ازکجا آمده و بکجا میرود؟!

دوری که درو آمدن و رفتن ماست / او را نه بدایت نه نهـایت پیداست

کس‌می نزند دمی درین معنی‌راست / کین‌آمدن‌ازکجاورفتن‌بکجاست؟!

***

زآوردن من نبود گردون را سود / وز بردن من جاه و جلالش نفزود

وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود کاوردن و بردن من از بهرچه بود ؟!

***

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

***

دومین اندوه شاعرکه پیداست دلش از آن خون بوده از اینست که چرا و چگونه درخت زندگانی‌آدمی نشکفته خشك شده بزمین‌میفتد، تندرستی‌به‌بیماری و جوانی به پیری و زندگی بمرگ مبدّل میگردد و عزیزان جهان سرانجام مشتی خاك میشوند !

پیش ازمن وتولیل ونهاری بودست گردنده فلك نیز بکاری بودست
زنهار قدم بخاك آهسته نهی کان مردمك چشم نگاری بودست

***

هر سبزه که بر کنارجویی رستست گویی ز لب فرشته خویی رستست
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی کان‌سبزه ز خاك ماهرویی رستست

***

ای چرخ فلك خرابی‌از کینهٔ تست بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند پس گوهر قیمتی‌که در سینهٔ تست.

***

گویی‌بشرکه اسیرحوادث است بازیچه‌ای‌بیش نیست که‌بدست چرخ‌بازیگر چندی جست وخیزی کرده نابود میگردد وهمهٔ‌آرزوها را با خود بزیرخاك‌میبرد وکسی او را ازین معمّای آفرینش آگاه نمیسازد !

از روی حقیقتی نه از روی مجاز ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود رفتیم بصندوق عدم یك یك باز.

***

چه مایه دردناکست که شیشهٔ زندگی انسانی که در آغوش نوازش خانواده‌یی پرورش می‌یابد و با هزاراميد و آرزوپا بمیدان حیات مینهد، کامی ازز ندگی نگرفته ناگهان بسنگ اجل میشکند و نابود میشود:

جامیست که چرخ آفرین میزندش | صد بوسهٔ مهر بر جبین میزندش
وین کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف | میسازد و باز بر زمین میزندش.

***

سومین تأثّرسخنگوی نامی همانا شکایت است از ظاهرآرایی و فریبکاری و ریا ودورویی و بی‌حقیقتی برخی ازپیشوایان دین که بظاهر دم از تقوی و تقدّس زده در باطن پی اغراض میگردند و مردمی را بجای راهنمایی گمراه میکنند و دراین مآل رباعیهای مؤثّر ازو نقل شده است.

پس از شکایت ازگردش جهان و ذکر ناکامی و اندوه مردمان و کوتاهی عمر انسان ویاد از ریا و سالوس روحانیان، خیام تدبیری برای ما اندیشیده و ما را در برابر اینهمه رنج و محنت شیوهٔ زندگانی میآموزد و آن هم عبارتست از خوشی و نشاط و بیدردی . اکنون‌که ما همه معروض ستمهای روزگار و بازیچهٔ چرخ غدّاریم وگذشته وآینده را دسترس‌نداریم وگردش جهان‌را بروفق مرام ونظام، وحوادث‌را فرمانبر ورام نمیتوانیم بکنیم پس چه بهتر بکوشیم تا آنجا که توانیم غم گذشته واندوه‌آینده را کم خوریم ودم را غنیمت شمریم و خوش باشیم وتا فرصت ازدست نرفته‌کام دل از زندگی‌که کوتاه زمانی بیش نیست بستانم و برخیزیم و بکار زندگی پردازیم و زبون حوادث نگردیم و هردم قدر عمر را بدانیم و از عهدهٔ تکالیف‌آن برآییم . اینك چند رباعی در اینگونه مضامین :

روزی که‌گذشته است ازو یاد مکن | فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن | حالی خوش باش و عمر برباد مکن

***

در خواب بدم مرا خردمندی گفت | کزخواب کسی‌راگل شادی نشکفت

کاری چکنی که با اجل گردد جفت برخیز که زیر خاك میباید خفت.

***

برخیز و مخور غم جهان گذران خوش باش و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی ازدگران.

***

امروز ترا دسترس فردا نیست واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست کین باقی عمر را بها پیدا نیست .

عمر خیّام در علوم و فنون دست داشت و تألیفات و رساله‌های مهم مانند : رساله‌هایی در جبر و مقابله و هندسه و رساله‌هایی در طبیعیّات و در فلسفهٔ کون و وجود تصنیف کرد و بعضی از آنها مانند رساله‌های جبر و هندسه که به عربی و رسالهٔ وجود که بفارسی است باقیست، چنانکه مذکور شد در شمار رباعیّات خیّام اختلاف هست و قسمت بزرگ آنها که امروز معمولاً باسم او نسبت داده میشود متعلّق بر باعی سرایان دیگر مانند: ابن‌سینا و خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید و امثال آنهاست. در دیوانهای مختلف خطّی و چاپی از هفتاد و هشتاد تا هزارودویست رباعی و بیشتر بنام خیّام ثبت گردیده و بنا بتحقیق علما و از روی قرائن عدد اوّل بشمار واقعی نزدیکتر است .

رباعیّات خیّام تقریباً بتمام السنهٔ مشهور دنیا ترجمه شده و نامش در اطراف واکناف عالم معروفست. وفات خیّام بقول معاصر او عروضی سمرقندی چند سال قبل از پانصدوسی اتّفاق افتاد و از قرائن معلوم میشود عمر درازی داشته است .

مدفن خیّام در صحن امامزادهٔ محروق نیم فرسنگی مولدش نیشابور واقع است . اینك بجاست که حکایت شیرین و مؤثّر یکی از معاصران نامی شاعر یعنی عروضی سمرقندی را که واقعهٔ مرگ او را هم در بر دارد در این موقع نقل کنیم :

«در سنهٔ ستّ وخمسمائه بشهر **بلخ** در کوی برده‌فروشان در سرای امیر بوسعید جره خواجه امام عمر خیّامی و خواجه امام عمر مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند،

و من بدان خدمت پیوسته بودم. درمیان مجلس عشرت از حجّة الحق **عمر** شنیدم که او گفت :گورمن در موضعی باشدکه هربهاری شمال بر منگل افشان‌میکند. مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنویی‌گزاف نگوید . چون در سنهٔ ثلثین به نیشابور رسیدم، چهار(یا چند) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده‌بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حقّ استادی بود . آدینه‌یی بزیارت او رفتم ویکی را با خودم ببردم که خاک او بمن نماید. مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بردست چپ‌گشتم در پایین دیوار باغی خاک اودیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سراز باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته که خاک او در زیرگل پنهان بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازو شنیده بودم‌گریه برمن افتادکه در بسیط عالم واقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان‌کناد بمنّه وکرمه » .

امیر معزی - محمد بن عبدالملک برهانی متخلّص به **معزی** ظاهراً در **نیشابور** متولّد شد. پدرش عبدالملک برهانی شاعردربارالب‌ارسلان بود ودراوایل سلطنت ملکشاه‌بن الب‌ارسلان در موقع مسافرت در قزوین وفات یافت . برهانی چون مرگ خود را نزدیک دید ، قطعه‌ای در سپارش پسر خود محمد ساخته پیش سلطان ملکشاه فرستادکه عبارت از اینست :

یکچند باقبال تو ای شاه جهانگیر   گر دستم از چهرهٔ ایّام ستردم
طغرای نکوکاری و منشور سعادت   نزد ملک‌العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل‌وشش ز قضا مدّت عمرم   در خدمت درگاه تو صدسال شمردم
بگذاشتم این‌خدمت دیرینه‌بفرزند   واندر سفر از علّت ده روز بمردم
رفتم من‌وفرزند من‌آمدخلف‌صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم

محمدگرچه در دربار ملکشاه بود ، ولی در اوایل تقرّب نداشت . تا اینکه بوساطت علاءالدوله امیرعلی فرامرز، که از خویشان سلطان بود، بحضور سلطان نایل‌آمد؛ وبموجب حکایتی‌که خود برای نظامی عروضی سمرقندی نقل‌کرده و او

درکتاب‌چهارمقاله آورده‌است: روزی‌سلطان‌بعزم دیدن هلال‌رمضان بیرون‌رفت وماه را پیش ازدیگران دید ومعزّی‌که درین موقع حاضربود این رباعی بالبداهه‌گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گویی | یا نی چوکمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیّاری گویی | درگوش سپهر گوشواری‌گویی.

سلطان را این رباعی خوش آمد و از راه انعام اسبی بشاعر بخشید و او باز این رباعی را گفت:

چون آتش خاطرمرا شاه بدید | از خاك مرا برزبر ماه کشید
چون‌آب یکی‌ترانه ازمن‌بشنید | چون‌بادیکی‌مرکب‌خاصم‌بخشید.

سلطان براو احسانها کرد و برتبه‌اش افزود وفرمان داد تا او را امیرمعزّی بخوانند که منسوب بخود سلطان باشد، زیرا وی لقب **معزالدنیا والدین** داشت. پس از این واقعه معزّی شهرتی بسزا یافت و از مقرّبان‌گردید و جاه و جلال پیدا کرد وتا انجام پادشاهی ملکشاه‌که سال ۴۸۵هـ. ق باشد درخدمت اوبود وازاحسان او برخوردار میشد. در تذکرهٔ لباب‌الالباب‌گوید:

« سه کس ازشعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند، چنانکه‌کس را آن مرتبه میّسر نبود؛ یکی رودکی در عهد سامانیان وعنصری دردولت محمودیان و معزّی در دولت سلطان ملکشاه. »

بسال ۴۸۵ هـ. ق سلطان ملکشاه درگذشت و بعد ازو معزّی امیرالشعرای سلطان **سنجر** شد و در عهد اونیز صاحب ثروت وخدم‌وحشم‌گشت،حتّی‌بنابروایتی از طرف **سنجر** برسالت به **روم** رفت. دیوان معزّی‌راتا هیجده هزار وپانصد بیت نوشته‌اند و در طبع مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی تا ۱۸۶۲۳ بیت فراهم آمده است ومرکّب است از قصاید وغزلیّات وقطعات و رباعیّات.

سبك معزی - شیوهٔ شعرمعزّی ازآن شاعران متقدّم خراسان فرقی‌محسوس ندارد ودرواقع‌سبك آنان را پیروی‌کرده است و قصاید او خواه‌ازحیث موضوع و خواه ازحیث الفاظ قصاید فرّخی وعنصری را بخاطرمیآورد وگاهی شباهت‌بین این سبکهاکاملاً ظاهرمیشود. مانند قصیده‌ای‌که درمدح‌عمیدالدوله جمشیدبن بهمنیار

وزیر فارس واصفهان ساخته وآن قصیدهٔ معروف فرخی را که با مطلع :

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چورای‌عاشقان‌گردان، چوطبع بیدلان‌شیدا.

سروده متذکّر میسازد. اینك چند بیت ازآن برای مقایسه نقل میشود :

برآمد ساج گون ابری، ز روی نیلگون دریا
بخار مرکز خاکی ، نقاب قبّهٔ خضرا

چو پیوندد بهم ،گویی که در دشتست سیمابی
چو از هم بگسلد ،گویی مگر کشتیست در دریا

گهی‌چون خرمن‌مشکست، برپیروزه‌گون مفرش
گهی چون تودهٔ رنگست، بر زنگارگون صحرا

گهی چون شاخ نیلوفر، میان باغ پر نرگس
گهی چون تلّ خاکستر، فراز کوه پر مینا

گهی‌کافور بار آید ، چه برکوه و چه بر هامون
گهی لؤلؤ فشان آید ، چه برخار و چه بر خارا

که لؤلؤ پراکندن ، بود چون عاملی جابر
گه کافور پاشیدن ، بود چون عاقلی شیدا

ازو هرساعتی جیحون، شود پرتختهٔ نقره
وزو هر ساعتی دریا، شود پر لؤ لؤ لالا

چو بگراید سوی بالا ، بر آرد گوهر از پستی
چو باز آید سوی پستی ، فشاند گوهر از بالا

گهی با خاك در بیعت ، گهی با باد در کشتی
گهی با آب در صحبت ، گهی با آتش اندر وا

کجا خورشید رخشان را بپوشد زیر دامن در
بدان ماند که اهریمن همی پوشد ید بیضا.

همچنین شاعر در قصیدهٔ غرّاییکه در مدح فخرالملك‌بن خواجه نظام‌الملك

ساخته است وابیاتی از آن درزیر نقل میشود قصیدهٔ زیبای عنصری را که با مطلع:
باد نوروزی همی‌در بوستان بتگر شود تا زصنعش هر درختی لعبت دیگر شود.
شروع میکند، در نظر داشته چنانکه گوید :

آمد آن فصلی کزو طبع جهان دیگر شود
هر زمین از صنعت او آسمان پیکر شود
باغ ازو مانند صورتخانهٔ **مانی** شود
راغ ازو مانند لعبتخانـهٔ **آزر** شود
کوهسار از چادر سیمابگون آید برون
چون عروس باغ در زنگار گون چادر شود
گاه پرکوکب شود بی‌گنبد اخضر درخت
گاه بی‌کوکب چمن چون گنبد اخضر شود
سرو همچون منبری گردد ز مینا ساخته
شاخ گل مانندهٔ بیجاده گون چنبر شود
گاه بازیگر شود قمری گهی بلبل خطیب
آن جهد بیرون زچنبر وین سوی منبر شود
ابر چون اندر دهان لاله اندازد سرشك
لؤلؤ اندر لاله پنداری همی مضمر شود.

تا گوید :

گفتم این مدحت بدانسانی که گوید عنصری
« باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود».

باز درقصیده‌یی با مطلع :
ایا نوشته هنرنامه‌ها برون زهزار و یا شنیده ظفرنامه‌ها برون ز شمار
تتبّع قصیدهٔ عنصری بمطلع : «چنین نماید شمشیرخسروان آثار» ظاهراست .
همچنین از مضامین و طرز سخن منوچهری در شعر این استاد پیدا میشود.
از آن‌جمله میتوان قصیده‌یی را که درمدح ابوسعید محمدبن منصور از رجال عهد

ملکشاه گفته است بروجه مثال ذکر نمودکه با این مطلع آغاز میکند :

بفال فرّخ و عزم درست و رای صواب سفرکزیدم وکردم سوی رحیل شتاب.

در این قصیده شرح عزم رحیل و وصف سفر ووصف اسب و تعریف ستاره‌ها طرز منوچهری را بنظرمیرساند. بهمین منوالست قصایدی دیگر مانند قصیدهٔ :

تا باد خزان حلّه برون کرد زگلزار ابرآمد و پیچد قصب برسر کهسار

شیوهٔ شعر عسجدی نیز در نظرشاعر بی‌تأثیر نبوده‌است، وخود درضمن قصیده‌یی که در ستایش مؤیّدالملك پسر خواجه نظام‌الملك با این مطلع سروده :

چو آتش فلکی شد نهفته زیر حجاب ز دود بست فلك بر رخ زمانه نقاب

یاد از وی کرده این‌چنین گفته است :

بوزن و قافیت آن‌که عسجدی‌گوید غلام وار میان بسته و گشاده نقاب.

معزّی شاعری قصیده‌سرا و مدیحه‌گو بوده‌است و جز در این‌طرز که درآن پیرو شاعران نامی خراسان است، هنری از وی نباید انتظار داشت؛ والحق دراین مورد با استادان فنّ میتواند برابری کند. در شیوایی و روانی‌کلام او شکّی‌نتوان کرد، الحق استادسخن است.

قصیده‌های وی معمولاً مفصّل و محکم وصنعت تشبیه و مجاز و استعاره در آن مبذولست. شاعر در تغزّل هم دست داشته و همّتی نیز به غزلسرایی و قطعه و مسمّط و رباعی‌گماشته است.

درمدح اوصاف‌گوناگون ازحد فزون بممدوح میبخشد. شاه یا امیری‌که او میستاید، درسخاوت‌سرمشق هزارحاتم‌است.کرامت‌اولیا دارد. بازاراهل‌سخن‌بمدح او روانست وگفتارشان روا . در مروّتش روی و ریا نیست . سوار هنر است و خاك سم سمند او سرمه و توتیاست . صفای هدی و رکن شریعت است . آفتاب به‌طلعت اوآفرین‌گوید. ابرازکف اودرناله است . کوه از حلم او شرم دارد. رای اوبادبان و حلم اولنگرکشتی دولت است . هرکه سوی بارگاه او بار یافت، خلد برین‌را در این جهان معاینه کرد . درحلم اوصفت خاك و باد ودرجود وخشم اواثرآب وآتش است. سرّ ضمیر را نگفته میداند. . .

گفته شد تشبیهات و استعارات و مجاز نیز در شعر معزی فراوان است مثلاً در قصیدهٔ با مطلع :

بفال فرّخ و عزم درست ورای صواب　　سفر گزیده و کردم سوی رحیل شتاب

که بسبك شعر **منوچهری** است اینگونه تشبیهات بکار رفته : زمین مانند غالیه‌ایست‌که بر او زنگار بیخته . آسمان مانند آینه‌ایست‌که برو سیماب پاشیده باشند یا مانندآهنین‌سپریست‌که درکف برجیس است . ستارگان بدرمهای سیمین میماند . یا نظیردریاست ومرّیخ مانند شعله‌آتشی برآن میدرخشد. یا شبیه میدان سبزیست‌که زهره مانندگوی‌درآن افتاده است یا مانند دریای ژرفی است‌که‌آفتاب مانند لنگر زرین در آن انداخته شده . این سپهرگردان همچون دولاب زمردین وماه چهارده درآن همچون آسیای سیمین است . قبّه فلك نظیرمسجد وماه‌دوهفته شبیه قندیل و نبات نعش مثل منبر و مجرّه مانند محرابست .

شعر معزی با اینکه در اساس متوجّه بمدیحه‌سرایست از بعض موضوعهای دیگر بکلی عاری نیست مثلا قصیدهٔ معروف با مطلع :

شغل دولت بیخطر شدکار ملّت با خطر　　تا تهی شد دولت و ملّت ز شاه دادگر

در مرثیهٔ ملکشاه و وزیر او خواجه‌نظام‌الملك است که هردو در یکسال از دنیا رفتند و آن را میتوان در ردیف اوّل اشعار سوگواری فارسی شمرد . نیز **معزی** ابیاتی نغز و مؤثّری نزدیك بمضامین عرب وسبك منوچهری ساخته‌است و شاید خواسته ویرانی واندوه وپریشانی را که درآن قرون ازتاخت وتازبیگانگان به ایران روی آورده بود در نظر خواننده مجسم بدارد وگویی قلب شاعر ازهمان وقایع متأثّر شده و اینگونه شکوه‌کرده‌است . راوندی در راحةالصدور که حدود هفتاد سال پس ازمرگ شاعرتألیف یافته درشرح غم‌انگیزهجوم ترکان‌غز به ایران که در ۵۴۸ هـ . ق یعنی پس از مرگ معزی رویداد برخی از این ابیات را برای وصف محل شاهد خود آورده و در مقدّمهٔ آن چنین‌گفقه است « و در شهری‌چون نیشابورآنجا که مجامع انس و مدارس علوم و محافل صدور بود مراعی اغنام و

مکامن وحوش وهوام شد وپنداری امیر معزی این حال را مشاهد بودکه میگوید:

ای ساربان منزل من ، جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم ، بر ربع واطلال ودمن
ربع ازدلم پرخون کنم، خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم ، از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ، ایوان همی بینم تهی
وزقدّ آن سروسهی ، خالی همی بینم چمن
بر جای رطل جام می ،گوران نهاد ستند پی
برجای چنگ و نای و نی، آواز زاغست وزغن
آنجاکه بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
شدگرگ و روبه را مکان،شدکوف وگرکس را وطن
ابرست برجای قمر ، زهرست برجای شکر
سنگست برجای گهر ، خارست برجای سمن
آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا ، جای طرب گیرد شجن
کاخی که دیدم چون ارم، خرّم ترا از روی صنم
دیوار او بینم بخم ، مانندهٔ پشت شمن
تمثالهای بلعجب ، حال آوریده بی‌سبب
گویی دریدند ایعجب، بر تن زحسرت پیرهن
زینسان که چرخ نیلگون،کرد این سراها را نگون
دیّار کی گردد کنون ، گرد دیار یار من

گذشته از مزیّتهایی که شعر **معزی** بدان ممتاز است ، اشارات زیاد تاریخی و جغرافیایی نیز در قصاید او آمده و بسیاری از وقایع قسمتی از عصر سلجوقی را که بین ۴۶۵ه. ق یعنی سال جلوس **ملکشاه** تا حدود ۵۲۰ه. ق پیش آمده است.

(که‌گویا مرگ شاعر در آن موقع اتفاق افتاد) .

از آن قصاید توان دریافت . و از خواص و اخلاق و جنگها و صلحهای **ملکشاه** و سلطان **سنجر** و اخبار بستگان و ندیمان و وزیران آنان مانند **خواجه نظام‌الملك** و فرزندان او **خواجه مخبرالملك** و **خواجه مؤیدالملك** و سایر رجال و بزرگان و مادر **سنجر تاج‌الدین‌خاتون** و خواهرش **شاه خاتون** و دیگران اطلاع حاصل **توان‌**کرد .

در قصاید **معزّی** بسا ابیات پندآمیز و تشویق و ترغیب شاهان و بزرگان به مردم‌پروری و دادگستری توان دید مانند ابیات ذیل :

چیست از رحمت و انصاف و ز تحقیق نظر
که نکردی تو درین شهر بجای ضعفا
عدل کردی و ز عدلست تو را در دو جهان
رحمت و محمدت ازخالق و مخلوق جزا
همچنین باش و پشیمان مشو ازکردهٔ خویش
کانچه امروز بکاری ببر آید فردا . . .

ایضاً :

این جمله را بحق ملك و پادشاه بـاش — زیرا که حق همیشه سزاوارحضوراست
عدل تو باد یاور و دارندهٔ جهان — کایزد تو را همیشه نگهبان ویاوراست

ایضاً :

ایام تو از قهر و ز بیداد مصونست — کار تو الهیست نه قهرست و نه‌بیداد
عدل توچنانست‌که هر گونه‌پسندی — کایندر عیست زسپاه تو فریاد . . .

دیوان **معزی** قریب بیست‌هزار بیت دارد .

پایان زندگی شاعر بطور شگفت‌انگیزی صورت یافت یعنی روزی که گویا از روزهای دهۀ اول قرن ششم بوده موقعی‌که **سنجر** نشانه میزده است تیرش بخطا رفت و از بد حادثه به **معزی** اصابت نمود و او را سخت زخمدار ساخت . گرچه

بی‌فاصله بدان زخم نمرد ، ولی مدّتی از تأثیر آن دردمند بود تا در حوالی ۵۲۰ ه . ق جان‌بجان‌آفرین سپرد .

در اینکه با آن زخم فوری کشته نشده است خودگوید :

منّت خدایرا که به تیر خدایگان من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان
منّت خدایرا که بجانم نکرد قصد تیری که شه بقصد نینداخت ازکمان

معاصر نامی‌معزّی یعنی حکیم سنائی درمرثیهٔ شاعر اشعاری ساخته ازجمله گفته است :

تا چند معزای **معزی** که خدایش زینجا بفلك برد و بقای ملکی داد
چون‌تیرفلك بود قرینش بره‌آورد پیکان ملك برد و به تیرفلکی داد

ازین شعر سنائی چنین بدست میآید که شاعر سرانجام به تیر سلطان جان را تسلیم جان‌آفرین‌کرد .

فخرالدین گرگانی – فخرالدین اسعد گرگانی از شاعران نامی قرن پنجم بود وازسلجوقیان بدربار **ابوطالب طغرلبك محمدبن میکائیل** (۴۳۲-۴۵۵ه.ق) انتساب داشت و او را در مقدّمهٔ **ویس ورامین** ستوده وگفته است :

ابوطالب شهنشـاه معظـم خداونـد خداونـدان عالـم
ملك‌طغرل‌بك خورشید همّت بهر کس زو رسیده عزّ و نعمت

فخرالدین‌ازعلوم متداول‌زمان‌خود بهره‌مند بوده شهرت فخرالدین‌بواسطهٔ داستان معروف ویس و رامین است که از زبان پهلوی اقتباس کرده و بنظم‌کشیده است مشوّق او در این‌کار خواجه ابوالفتح مطفربن محمد نیشابوری بودکه گویااز طرف طغرل حکومت اصفهان داشت .

ویس‌ورامین نیزمانند **خسروشیرین نظامی** یکی ازداستانهای قدیم ایرانی است و با هم مشابهتهایی دارند ، مگراینکه در**خسروشیرین** نفخهٔ عفّت و صبغهٔ حرمت بیشتر است . نظم **ویس‌ورامین** در حدود سنهٔ ۴۴۵ یا دیرتر حصول یافته ودرآن زمان شاعر بیش از چهل سال نـداشته است غیر از **ویس‌ورامین** اشعار زیادی از

استاد باقی نمانده .

شیوهٔ فخرالدین بسیارساده وشیرین و روانست و در وصف قدرت نشان داده واژه‌های‌اصیل فارسی‌زیاد بکاربرده است اینك ابیاتی ازآغازاین مثنوی‌که درنعمت پروردگار است و مطالعه آن شعر نظامی را بخاطر میآورد :

سپاس وآفرین آن پادشا را	که‌گیتی را پدید آورد وما راو
بد و زیباست ملك و پادشاهی	که هرگز ناید ازملکش جدایی
خدای پاك و بی همتا و بی یار	هم از اندیشه دور هم ز دیدار
نه بتواند مرورا چشم دیدن	نه اندیشه درو داند رسیدن
نه نیز اضداد بپذیرد نه جوهر	نه‌زان‌گردد مرا ورا حال‌دیگر
نشاید وصف اوگفتن‌که چونست	که ازتشبیه‌وازوصف اوبرونست
بوصفش چندگفتن هم نه‌زیباست	که‌چندی‌رامقادیراست‌واجزاست
بوصفش هم نشاید گفت کی بود	کجا هستیش را مدّت نه پیمود

همین مقدمه‌که‌تا آخرخوانده شود می‌نمایاندکه وی ازعلوم دینی و حکمی بی‌نصیب نبوده است با اینهمه چون اصل داستان پهلوی بود در این نظر لغات و ترکیبات فارسی بعربی غلبه دارد .

در ابیات ذیل از حرکت طغرل از اصفهان و ماندن ابوالفتح مظفر و خود شاعردرآنجا و تحریك این امیر اورا برای نظم ویس ورامین‌اینگونه میگوید :

خداوند جهان سلطان اعظم	برون‌رفت ازصفاهان شاد وخرّم
مرا اندر صفاهان بودکاری	در آن کارم همی شد روزگاری
شدم‌زی‌تاج‌دولت‌خواجه‌بوالفتح	که بادش جاودان در کارها فتح
پس‌آنکه‌گفت‌آن باماابن‌زمستان	همی باش و مکن عزم کهستان
مرا یك روز گفت آن قبلهٔ دین	چه‌گویی‌درحدیث‌ویس‌ورامین؟
که‌میگویدچیزی‌سخت‌نیکوست	درین‌کشورهمه‌کس‌داردش‌دوست
بگفتم‌کان‌حدیث سخت زیباست	ز گرد آوردهٔ شش مرد داناست

ولیکن پهلوی باشد زبانش | نداند هرکه برخواند بیانش

شاعر این داستان نیز مطابق سبك استاد فردوسی وحکیم نظامی داستان باستان را نقل میکند ودر وصف وتمثیل وتوسّل بصنایع شعری سبك زمان را بکارمیبرد. باید گفت او نیز مانند پیشینیان گاهی درشرح کشاکش وقایع چند سخن عبرت آمیز میگوید نهایت اینگونه سخنان در ویس ورامین بسیارکمست. در شرح زادن ویس گوید:

جهان را رنگ و شکل بیشمار است | خرد را بافرینش کار زار است
زمانه بندها داند نهادن | که نتواند خرد آن را گشادن

در نامهٔ موبد به شهروگوید:

اگر ماندست لختی زندگانی | گذاریمش بناز و شادمانی
جهان از دست ما آسوده باشد | ز پرخاش ستم پالوده باشد
چوگیتی را بآسانی توان خورد | چه باید با همه‌کس دشمنی کرد؟!

در نامهٔ رامین بمادرگوید:

جهان را کار تا چونین شگفتست | خنك آنکس کزو عبرت گرفتست
نماید چند بازی بلعجب وار | پس آنکه نه طرب ماند نه تیمار
بگر تا از بلای او ننالی | که گر نالی ز ناله بر محالی
نگر تا از هوای تو ننازی | که گر نازی ز نازش بر مجازی

وفات فخرالدین اسعد اواسط قرن پنجم اتفاق افتاد.

انوری - اوحدالدین محمد انوری در قریهٔ بدنه از ولایت ابیورد به جنب مهنهٔ دشت **خاوران خراسان** تولّد یافت و بدین مناسبت در اوایل تخلّص **خاوری** داشت وبعد متخلص به **انوری** گردید وشاید این لقب را بمناسبتی مردم بوی دادند چنانکه خودگوید:

دادند مهتران لقب انوری و لیك | چرخم هی‌چه‌خواند؟ خاقان روزگار!

وی تحصیلات اوایل جوانی را درطوس انجام داد ودرعلوم دینی ونجوم وفلسفه

و ریاضی مقامی پیدا کرد.

عمدهٔ ترقّی‌او دردورهٔ سلطنت **سلطان‌سنجر** بود وبنا بقول نااستواردولتشاه سمرقندی اوّل قصیده‌ای‌که سبب تقرّب او در دربار این سلطان شد مدیحه‌ایست‌که بمطلع ذیل شروع میشود :

گر دل و دست بحرو کان باشد　　　دل و دست خدایگان باشد

بسال ۵۴۲ ه. ق. که سلطان سنجر بار دوم حمله به خوارزم کرد تا آتش عصیان **اتسز** خوارزمشاه را بر طرف سازد، انوری را با خود همراه برد شاه قصبهٔ هزار اسب را در این سامان محاصره کرد و انوری رباعی ذیل را خطاب به سنجر بسرود و آن را به تیری نوشته بسوی لشکرگاه **اتسز** پرش دادند :

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست　　　وز دولت اقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حمله هزار اسب بگیر　　　فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

در سال ۵۴۸ که ترکان غز سر بطغیان برافراشتند وسلطان سنجر را مغلوب وگرفتار وبلاد **خراسان** را تارومارکردند، **انوری** نیز مانند عده بسیاری از فضلای عصر دچار خوف و پریشانی شد و فجایع اعمال مهاجمین را بچشم خویش دید و بدشواری جانی بدربرد و سالها بعد از این وقعهٔ خونین زندگی کرد و دربار شاهان و امرای سلجوقی مانند امرای بلخ و **طغرل‌ابن ارسلان** در ارتباط باقی ماند در اغلب شهرهای خراسان مسافرت میکرد و مدّتی در بلخ اقامت داشت و به مناسبت هجویه‌ای که بر ضد مردم بلخ نوشته شده بود و نسبت آن را به انوری میدادند معروض تحقیر عوام‌گردید وزحمتها دید چنانکه تأثّرات او را از این پیش‌آمده درقصیدهٔ :

ای مسلمانان فغان ازجور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

توان دید. بنابر بعض روایات‌آن هجویه را شخصی‌بنام فتوحی‌مروزی ساخت و به انوری نسبت داد. گویند **انوری** از روی ملاحظات نجومی پیشگوئی‌کردکه دراقتران‌سیّارات (که بسال۵۸۲ ه. ق. روی‌داد) باد سختی‌خواهدوزید وعمارات‌را

برخواهدکند مردم از این خبر بوحشت افتادند وخانه‌ها گذاشته و بدشت وهامون گریختند ، ولی چون وقت مرهون فرارسید و اقتران قوع یافت هوا چندان آرام بود که برگی از جای نجنبد پس انوری معروض هجو و استهزاء مردم واقع گشت و به ناچار مرو را ترك کرد و نخست به نیشابور سپس به بلخ رفت و گویا بعد از این وقعه پیشه شاعری را ترك کرد وازمعاشرت مردم کناره جست و گوشه گیری پیشه ساخت .

سبک ـ انوری را میتوان بزرگترین قصیده سرای ایران نامید . بدیهی است که پیش از او استادان بزرگ در این فنّ مانند عنصری و فرخی و امثال آنان بودند و مبانی قصیده وا آنان نهادند و در فصاحت بپایه بلند رسیدند ولی تا زمان انوری سخن فارسی وسعت و نضج تمام پیدا کرد و برای استعمال سخنگوئی‌مانند وی بهترآماده‌گردید. وی از کسانی بود که در زبان فارسی و لغت عربی ممارست تام داشت وشعرش تنها اثرقریحه‌نبود بلکه بواسطه‌وقوف بلغت وتسلّط درترکیبات و استادی در نظم فنّی قافله‌سالار قصیده‌سازان‌گشت وچنانکه اشاره کردیم درعلوم حکمت و ریاضی و نجوم ماهر بود بطوریکه خود گفته :

منطق و موسیقی و حکمت شناسم اندکی
راستی گویم نگویم با نصیبی وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش‌کنی در شرح و بسطش ماهرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ور همی باروند آری رنجه شومن حاضرم

زمان او زمان اجتماع و اقتران ستارگان ادب بود وگویندگانی مانند نظامی وخاقانی وادیب صابر وظهیر فاریابی ورشیدالدین وطواط ومعزّی وابوالفرج‌رونی وعمعق بخارائی‌ودیگران از فضلاءِوعلماءو نثر نویسان‌ومنشیان‌کمابیش‌معاصراو بودند و نقدسخن‌بالاگرفته بود بدیهی‌است مردی‌صاحب قریحه ودانشمند وآشنا بدقایق و غوامض‌زبان‌چنانکه‌انوری‌بودکامل‌ترین‌نمونه‌قصیده‌رامیتوانست‌بسازدبیجهت‌نیست

که شعرای معاصر او و متأخّرین به سخنوری او معتقد بودند و از سبك او پیروی می‌کردند .

پس میتوان گفت‌که در شعر انوری قصیده هم ازحیث فصاحت لفظ و عبارت وترکیب و هم ازحیث ودقّت معنی بکمال خود رسید. تغزّل ازقبیل تشبیت ووصف تعشّق در فواتح قصاید انوری بسیار نادر است و ابیات ذیل ازآن نادرهاست :

باغ سرمایه دگر دارد | کان شد از بسکه سیم و زر دارد
هیچ طفلی رسیده نیست در او | که نه پیرایهٔ دگر دارد
مینماید که از رسیدن عید | چون دگر مردمان خبر دارد
طبع بر کارگاه شاخ نگر | که چه دیبای شوشتر دارد
گل رعنا بباد نرگس مست | جام زرّین بدست بد دارد
گر ز بیجا ده تاج دارد گل | ز بیدش ملك تا جور دارد .....

✩✩✩

روز عیش و طرب بستان است | روز بازار و گل و ریحانست
تودهٔ خاك عبیرآمیز است | دامن باد عبیر افشانست
وز ملاقات صبا روی غدیر | راست چون آژده سوهانست
لاله بر شاخ زمرّد بمثل | قدحی از شبه و مرجانست
تا کشیدست صبا خنجر بید | همه گلزار پر از پیکانست

ممیّزات قصیدهٔ شیوای فنی که استادان پیشین را شعار بود در شعر انوری بکمال موجود است وفورلغات وتعبیرات وحسن انجام ولطف تشبیه ودقّت مضمون و نکات صنعتی از اقسام تجنیس و ابهام و استعارت و تمثیل بخصوص اغراق‌که از محسنات قصیده مدحیّه بشمارمیرفته درشعرش جلوه‌گراست اینك چندی ازمضامین اغراق‌آمیزاوکه انتخاب شده به نثر ادا میشود:

در مقابل جاه پادشاه خورشید فلك مانند شب پره‌ایست که در سایه حفظ او خزیده است. بدخواه اومانندکرم ابریشم‌کفن خویش را بدوك زبان خودتنیده. در زمان او بحروبر معمور و مأمون و از اثر عدل او بیجا ده از تعرّض‌کاه مصون‌است.

چرخ استمالت مرّیخ انتقام و مشتری خطر است اگر فلك بخواهد نظیر اورا به‌بیند تنها وقتی تواند که هم بسوی او بدیدهٔ احول نگرد . در وجود او عقل مجّرد در حیّز جهت و روح‌القدس در صورت بشر آمده . عکس سنان ازکف او معرکه سوز و چشم‌زره در بر او حادثه‌بین است . در رزم او دشمن فراری را همواره قفا جبین و جبین قفاست از دست او کرم را قاعده تازه و از بنان او قلم را مرتبه‌ای نوپیدا شده . . . .

برای نمایاندن شیوهٔ او بیتی بطریق ذیل از دو قصیدهٔ معروف نقل میشود :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نوگشت زمین را وزمان را ؟!

مقدار شب از روز فزون بود ، بدل‌گشت؛
ناقص همه این راشد و کامل همه آن را

هم جمره برآورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
زانروز که آوازه فکندند خزان را

اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست
آری بدل خصم بگیرند ضمان را

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوان را

آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت
کز خاك چمن آب بشد عنبر و بان را

گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین
از عکس چرا رنگ دهد آب روان را ؟!

ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه
چون رستم نیسان بخم آورد کمان را

از غایت تری که هوار است عجب نیست
گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را
گر نایژهٔ ابر نشد پاك بریده
چون هیج عنان باز نه پیچدسیلان‌را ؟ !
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یا زان‌سوی اوازچه‌گشاد است دهان را؟!
ور لاله نورسته نه افروخته شمعی است
روشن زچه دارد همه‌اطراف ومکان‌را ؟!
نی رمح بهار است ،که درمعرکه‌کرد است
از خون دل دشمن شه لعل سنان را
شاهی که چو کردند قران پیلك و دستش
البتّه کمان خم ندهد حکم قران را
پیروز شه عادل منصور معظّم
کز عدل دگربار بنا کرد جهان را
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم
بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

✡✡✡

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد
من نگویم که جز خدای کسی — حال گردان و غیب دان باشد
گویم از رای ورایتت شب وروز — دو اثر در جهان عیان باشد
رایتت رازها کند پیدا — که ز تقدیر در نهان باشد
رای تو فتنه‌ها کند پیدا — که چو اندیشه بیکران باشد
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از درخش سنان — گرد را کسوت دخان باشد

هم عنان امل سبك گردد هم رکاب اجل گران باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود از پس قبضهٔ کمان باشد
اشك بر درعهای سیمابی نسخهٔ راه کهکشان باشد.

در این ابیات صفاتیکه دربالا از شعر انوری یاد شد پیداست ولفظ زیبا با معنیدقیق شیواباهم مسابقه دارد واگر گذشته ازسلامت وروانیواستحکام ومضامین قصیدهٔ فنیکه دراینگونه اشعارپیداست سعهٔ دانش شاعرراهم درنظر گیریم فکر را برای تقدیرقصاید ویآمادهکردهایم.

ازطرف دیگرباید گفت: انوری بواسطهٔ همین عمق وقوف واطلاّع، قصاید دشوار وپیچیده نیزساخته وبسا معانی وتر کیبات اومحتاج شرح وبسط است واین همه تکلّف را برای مدیحه سرائی اختیارکرده ومنظور اصلی اوستودن سلاطین و وزراء وامراء بوده. اینستکه در دیوان اوباآن همه فصاحت ومتانتکه اوراهست بهاشعاری که مظهر ذوق ومشرب مانند رباعیات خیام یانمونه رقّت وتأثّر وعاطفه مانند قصیدهٔ مداین خاقانی باشدکم تصادف توانکرد؛ یعنی در شعر انوری مغزکار کرده نه دل، صنعت مؤثّر بوده نه صفوت وباکمال تأسف ذوق و استادی شاعر در مدیحهسرائی درمواردی برای تحریك عواطف حکمداران وجلب مال ومنال بوده نهبیان حسب حال و بسطکمال. درقصاید روان اونیزمانندآنچه نقلکرده شد صفت تصنّع ودشواری ومضمون شعاری را توان دید مثلا بیت:

«گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم ...» دشواراست وما را بجای تأثر ورقّتکه بایستی اولّین تأثیر شعرباشد بفکروامعان نظر وامیدارد وباید بیندیشیم و دریابیم که منظومههای بروج نامهائی دارد و یکی از آن ثور و دیگری عقرب است و در ثور ستارهایست بنام دبرانکه شاعر آن را بجای چشم ثورتصوّر نموده و شاه را چنان توانا میشماردکه اگرنبودکه ثور بیچشم ونابینا میشد، هرآینه دبران را ازآسمان برکنده برقبضهٔ شمشیر خود مینشاند. لطف ایهام بعقرب نیزپیداست ازهمین رقم است برخیابیات دیگردربحث ازقصاید مدحیهٔ انوری نباید فراموش کردکه اونیزمانند سخنوران دیگر درعین مدایح مبالغهآمیزگاهیمانند یك مربّی

ماهر باگریزی نرم و دقیق ممدوح را بعدل وفضیلت تشویق وتلقین میکند. مثلاً درمدیحه‌ای‌که با مطلع .

جرم خورشید دوش‌چون‌گه شام سر بمغرب فرو کشید تمام

آغازمیشود پس از ادای ستایشهای زیبای اغراق‌آمیز ومست ومغرورکردن ممدوح سخن را باین معانی میکشاند :

گیرد از من در حوالی تو مرغ وماهی‌چودرحرم‌احرام
نکند با عمارت عـدلت آن خرابی‌که پیش‌کردمدام
برد وام تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل دوام

درمدح‌طفقاج‌یکی‌ازامرای‌سلجوقی‌چنین‌قصیده‌یی‌که‌بااین‌مطلع‌آغازمیکند:

شاها صبوح فتح ظفرکن شراب خواه ازدوندیم‌ومطرب‌وچنگ‌ورباب‌خواه

سخن را چنین پایان میدهد :

بی‌عدل مستجاب نگردد دعای شاه شاها دعای خویش مستجاب خواه
آباد دار ملك زمین خسرو بداد طوفان‌باد ملك زمین‌گوخراب‌خواه

چنین‌گوید :

وضعهای خطر اسلام در ایام تو ازبهارعدل توهم زیب وهم فر یافته
شاخهای روضه انصاف در اقلیم تو ازنمای‌فضل‌توهم‌برگ وهم‌بریافته

انوری تغزلات وغزلیات‌خوب دارد و درهجو نیز ماهراست. همچنین‌قطعات لطیف سودمند از و باقیست. میتوان گفت درغزل ازمقدّمان و در دورهٔ بعد درذوق استادان غزل مانند سعدی مؤثربوده درقطعه انوری را شهرتی بسزا هست خاصه قطعاتی که بنظراخلاقی سروده‌که اینك چندی ازآن نقل میشود :

آئین مردم هنری چهار رکن دارد :

چهار چیز شد آئین مردم هنری که مردم‌هنری زین‌چهارنیست بری
یکی‌سخاوت طبعی چودستگاه بود بنیکنامی آن را به‌بخشی و بخوری
دودیگرآنکه دل دوستان نیازاری که دوست‌آینه‌باشد چواندرونگری

سه‌دیگر آنکه‌زبانرابگاه گفتن‌زشت — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کو بجای تو بد کرد — چو عذر خواهد نام گناه ازو نبری

در واقع اگرمرد سخاوت طبع داشته باشد و بکوشد دل دوستان را نیازارد و زبان ازگفتن زشت نگهدارد واز گناه بدکارچشم پوشی نماید در زندگی مقامی خواهد داشت .

درقطعه دیگر ما را به‌آزادگی وکوشش ومنّت ناپذیری میخواند وگوید :

آلودهٔ منت کمان کم شو — تا یکشبه دروثاق تونانست
ای نفس برسته قناعت شو — کانجا همه‌چیز نیك‌ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت‌خلق کاهش‌جانست
درعالم تن چه‌میکنی هستی ؟ — چون‌مرجع‌تو بعالم جانست!
شك‌نیست‌که‌هرکه‌چیزکی‌دارد — وان‌رابدهدطریق‌احسانست
لیکن چوکسی بودکه نستاند — احسان‌آنست‌وین‌نه‌آسانست
چندانکه‌مروّتست در دادن — در ناستدن هزار چندانست

نیز گوید ما باید یا از دیگری فایده گیریم یا فایـده برسانیم و در زندگی عاطل وباطل نمانیم :

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد
زین هردو یکی کارکن ازهرچه‌کنی بس
یا فایده ده آنچه بدانی دگری را
یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کسی

باید را دوراست وکم‌آزار باشیم :

عادت‌کن از جهان سه فضیلت را — ای خواجه‌وقت مستی‌وهشیاری
زیرا که رستگار بدان گردی — امیّد رستگاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره — کان هرسه را نکرد خریداری
درهیچ دین وکیش کسی نشنید — هرگز ازاین سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو ازمن — رادی و راستی و کم آزاری

جا دارد ما نیکی‌کنیم و از بد دیگران نهراسیم :

من توانم که نگویم بد کس در همه عصر
نتوانم که نگویند مرا بد دگران

گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند
من و این‌کنج و بعبرت بجهان درنگران

جز نکویی نکنم با همه گر دست دهد
که برانگشت بـه پیچندیدم بی خبران

نفس من برتر از آنست‌که مجروح شود
خاصه از گپ زدن بیهدهٔ بی بصران

درتاریخ وفات انوری اختلاف فراوان است آنچه بصحّت نزدیکتر است ، اینست که وی یك یاچند سال بعد از پانصد وهشتاد وفات یافته است .

ازرقی - ابوبکر زین‌الدین ازرقی هروی پسر همـان **اسماعیل وراق** است که بموجب روایت،که شاید هم روایت درستی نباشد، فردوسی در موقع فرار چندی‌درخانهٔ آن مرد درهرات‌اختفا جسته بود. ازرقی‌منسوب بود به‌شمس‌الدوله طغانشاه پسرآلب ارسلان حاکم خراسان واین شاهزادهٔ سلجوقی را درقصاید خود مدح‌کرد ودرحضرت او‌ترّقی‌بزرگ یافت‌وباوج عزّت رسید وی همچنین امیرانشاه انشابن‌قاورد ازسلجوقیان‌کرمان و شماره‌ای دیگر از وزیران و رجال را در قصاید خود ستود .

دیوان اشعار دارد و گویا حکایت معروف **سندباد نامه** یا قسمتی از آن را به‌نظم‌کشید سندباد نام خردمندی هندی بوده وداستان سندباد ازهندی به‌پهلوی و ازپهلوی بعربی نقل و در حدود سال ششصد توسط ظهیری سمرقندی از عربی بفارسی ترجمه شد ازرقی دراشعارخود بارها از اینکه سرگرم نظم داستان‌سندباد بوده سخنی بمیان میآورد ازآنجمله چنین‌گوید :

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو
گر تواندکرد بنماید زمعنی ساحری

هرکه بیند شهریارا پندهای سندباد
نیك داندکاندرو دشوار باشد شاعری

من معانیهای او را یاور دانش کنم   گر کند بخت توشاها خاطرم رایاوری

درمیان اشعارش قصاید و قطعات خوب توان پیداکرد ، ولی خالی از تشبیهات غریب و تکلّفات نیست درمبالغه واغراق درحق ممدوح زبردست بود وبیشتر ازسبك عنصری پیروی کرده . ودرتشبیهات وکنایات وتوصیف و تعریف گوی سخنگوئی را ربوده است برای مثال ازسخن پردازی او ، اینك ابیات ذیل را ازقصیدهٔ خوبی که در وصف عمارت و باغ طغانشاه ساخته و در آن داد هنر وصف را داده است نقل میشود :

بفال همایون و فرخنده اختر   ببخت موفّی و سعد موقّر
بوقتی که هست اندرو فال خوبی   بروزی که هست اندر وسعد اکبر
ببزم تو اندر سرای نو آمد   خداوند فرزانه شاه مظفّر
سخی شمس دولت، گزین کهف ملت   ملك بوالفوارس طغانشاه صفدر
بباغی خرامید خسروکه او را   بهار وبهشت است مولی و چاکر
چمنهای او را زنزهت ریاحین   روشهای او را ز خوبی صنوبر
بگاه بهار اندرو روی لاله   بوقت خزان اندر و چشم عبهر
درختانش ازعود وبرگ از زمرّد   نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
یکی برکهٔ ژرف درصحن بستان   چو جان خردمند و طبع سخنور
نهادش نه دریا وکوثر، و لیکن   بژرفی چو دریا، بپاکی چوکوثر
زپاکی چوجان‌و، زخوبی چودانش   زصفوت هوا، و زلطافت چو آذر
دوان اندر و ماهی سیم سیما   چو ماه نو اندر سپهر منّور
بیکسوی این باغ خرّم سرائی   پراز صفّه وکاخ و ایوان و منظر
نگویم که عین بهشت است، لیکن   بهشت است اندر سرای مکدّر
ز بس نغزکاری چو باغ سلیمان   زبس استواری چو سدّ سکندر
تصاویر او ، دهشت طبع مانی   تماثیل او، حسرت جان آزر
همه سایه‌وصورت‌وشخص‌وایوان   درآن برکهٔ لاجوردین مصوّر
توگویی مگر جام کیخسروستی   منقّش دروشکل هر هفت کشور

شاعر درنکته سنجی‌وبدیحه‌گویی وسرعت انتقال دست داشته و چنانکه در همین قصیده می‌بینم تاحدّی وضع وسطح تمدن وآبادی زمان خودرا نشان میدهد. بنابحکایت نظامی عروضی درچهاومقاله: روزی طغانشاه‌نرد میباخت دوشش‌خواست و دویك‌آمد، وازاین طالع‌خشمگین شد. دراین مورد ازرقی این رباعی بگفت:

گرشاه دوشش خواست، دویك زخم افتاد
تا ظن نبودی کـه کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در حضرت شاه روی بر خاك نهاد

سال وفات ازرقی درست معلوم نیست. گویا در هرصورت قبل از چهارصد و شصت و پنج اتّفاق افتاده باشد.

ابیات زیرین‌دروصف ابرقصیدهٔ فرّخی راکه هم دراین موضوع‌است، بخاطر میـاورد؛ و استعداد دقیق بینی و باریك اندیشی شاعر را با هنـر تصویر طبیعی مینمایاند:

چوجرم‌است اینکه‌هرساعت زموج نیلگون‌دریا
زمین را سایبان بندد به‌پیش‌گنبد خضرا
چو دربالا بود، باشد ز چشمش اشك در پستی
چو در پستی بود، باشد ز کاهش دود در بالا
گهی از دامن دریا رود بر گوشهٔ گردون
گهی از گوشهٔ گردون رود بر گوشهٔ دریا
گهی ازگوشهٔ کیوان بدریا برزند کلّه
گهی ازگوشهٔ دریا بکیوان برزند کالا
فلك کردار برخیزد کران پر اختر روشن
صدف کردار بر جو شد میان پرلؤلؤ لالا
زموج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکر
ز چرخ چنبری پیکر بموج آسمان پهنا

بجای قطرهٔ باران، هوا او را دهد لؤلؤ
بعرض لؤلؤ مکنون ، زمین او را دهد بینا
هوا از چهر او گردد بسان دیده شاهین
زمین از رنگ او گردد بسان سینهٔ بینا
سپاهش را بر انگیزد ، بدریا برزند غارت
مصافش را بپیوندد بگردون بر کند غوغا
از آن غارت ببخشاید هوا را افسر لؤلؤ
وزین غوغا بپوشاند زمین را صد رهٔ دیبا
معنبر گردد از جهرش ، بعنبر پیکر گردون
منوّر گردد از چشمش ، بلؤلؤ جامهٔ صحرا
همی گرید ازو گردون ، بسان دیدهٔ وامق
همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عذرا

این شاعر نیزگاهی در لفافه مدح و ستایش پند اخلاقـی به ممدوح تلقین میکند. چنانکه در این ابیات:

آیا شهنشه مردم شناس مردمدوست — یا شهنشه چاکرنواز چاکردار

***

بخدای متعال ای ملك روی زمین — که بسازد همه کار تو خدای متعال
درسر مملکت‌ودولت‌خودباهمه‌خلق — نیکوئی کرده‌یی‌ای پادشه نیك‌سگال

***

ادیب‌صابر ـ **شهاب‌الدین‌ادیب‌صابر بن‌اسمعیل** را اهل‌ترمذ شمال خراسان نوشته‌اند. پدرش ادیب اسماعیل نام داشت. سلطان سنجر را مدح میکرد. گویا در موقع رزمجوئی سنجر با اتسز خوارزمشاه برای کسب اطلاع از مقاصد دشمن از طرف سنجر بنزدیکی اتسز فرستاده شده بود. قصاید روان خوب سروده است و خود درآنباب‌گفته:

بشعر روان گفت مدحت توانم — روائی فزونست شعر روانرا

***

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع — غصّهٔ در و رشك مرجانست

در بلاغت شهرتی رسانید. حتّی انوری درضمن قصیدهٔ معروفی خود را نسبت بشاعرکوچك شمرد وگفت . «چون سنائی هستم آخرگرنه همچون صابرم» . درسبك بیشتر پیرو عنصری و فرّخی است و به مسعود سعد و معزّی اعتناد ورزید در زبان تازی مهارت داشت ، چنانکه از اشعار تازی زیاد خواند و ازشاعران آنان نام برد و مضمون بعضی اشعار فارسی را بتازی برگرداند .

صابر تغزّل وغزل را شیرین وموزون سروده است، بطوریکه این فنّ او را درمیان بعضی معاصرین خویش امتیازی میبخشد. ازعشق شوریده سخن میراند واز وجنات سخنش پیداست که خودمیگساری وشب زنده داری کرده وگاهی درشبهای تیره می سرخ میخورده ودوستدارعشرت ونشاط ودم غنیمت شماری بوده است . با شعرای مشهور آن زمان مانند رشید وطواط وخاقانی وعروضی وسنائی وانوری ودیگران مناسبات داشت وبا بعضی مانند رشید مشاعره میکرد. با وجود عاشق پیشکی ازاندیشهٔ آخرت فارغ نبود وگذران بودن جهان و عجز و بیچارگی مردمان را بیاد میاورد و مرگ را که حساب آخرین بدست اوست متذکر میشد . بشد را در برابر طبیعت قاهره و طالع قادر زبون و بیچاره میداشت و همه را بایمان به ماوراءِ طبیعت میخواند :

جور ازین بر کشیده ایوانست — که دور مشتری و کیوانست
گرچه که سعد و گاه نحس دهد — ورچه گه زرق و گاه حرمانست
زوچه نالی که چون تومجبوراست — زوچه گوئی که چون توحیرانست
نایب پرده‌های اسرار است — پردهٔ رازهای پنهانست
دور از هرچه کرد و هرچه کند — کردهٔ کردگار کیهانست
جان که جان آفرین بما داد است — ملك ما نیست بلکه مهمانست
نزد برناو پیر عاریت است — مرگ در حقّ هردو یکسانست
زندگی را زوال در پیش است — زندهٔ بی زوال یزدانست
مرگ چون موم نرم خواهد کرد — تن ما گر ز سنگ و سندانست

ای ترا خانه‌های آبادان — خانهٔ دینت سخت ویرانست
کار دنیات اگر فراهم شد — کار عقبات بس پریشانست

گویا در نتیجهٔ اینگونه انتباهست‌که رو بسوی خویشتن میکند و ازحساب اعمال می‌پرسد و پی‌کردار نیك میگردد و میگوید :

حق ببین و بگو بچشم و زبان — تا بصحرای دین رسی ز نهفت
کور نادان که حق نخواهددید — گنگك نادان که حق نیارد گفت

✩✩✩

ما را از بداندیشی برحذرمیدارد وبه خوشبختی دعوت میکند وسعادت آدمی را در نیك‌کرداری بیریا میدادند :

نگردان روی‌خود درفکرت بد — که بدکردن نه‌کار بخودانست
بدی اندیشه‌کردن در حق خلق — بدی کار تو در وی نهانست
کسی کو نیکی اندیشد بهرکس — بنیکی در جهان صاحبقرانست
برو نیکی کن و از بد بپرهیز — که بد کردن نه‌کار زیرکانست
اگر نیکی کنی پنهان نه ظاهر — بنزد نیکمردان نیکی آنست

ازبرخی اشعارصابر بوی مذهب جبر میاید وخود را دردست حوادث وطالع زبون و بیچاره میداند چنانکه در ابیاتی در بالا این معنی مشهور است ، در همین زمینه‌گفته است:

ز روزگار حذرکن ، زکردگار بترس — وگرت بر همه آفاق دسترس باشد
چو روزگاربرآشفت وکردگارگرفت — زوال دولت تو در یکی نفس باشد
نه کردگار بتدبیر خلق کار کند — نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .

عجب اینکه مرگك شاعر دستبرد طالع و خشم تقدیر و بی‌اثر بودن تدبیررا نشان داده است .

گفته‌اند : اتسز را ازکار صابر که‌گویا اخبار نهانی بسنجر میفرستاده است و نسبت بدوسوءِ قصد داشته خبر شد واورا بکیفرکرداربسال ۵۴۲ هـ . ق . درجیحون غرق‌کرد .

دیوان صابر مرکّب است از قصاید وغزلیات و قطعات و رباعیّات و ممدوحان او بیشتر سید مجدالدّین ابوالقاسم علی‌بن جعفر رئیس خراسان و گاهی سنجر و اتسز بوده‌اند .

رشید وطواط- رشیدالدین‌محمد بن‌محمدبن‌عبدالجلیل بلخیمعروف به **رشیدوطواط**درحوالی‌سال ۴۸۰ه.ق‌در **بلخ** تولّدیافت،ازشعرای‌دربارخوارزمشاهیان بود و از شاهان این سلسله اتسز و ارسلان و تکش را درك کرد و بمناسبت جلوس تکش در سال ۵۴۸ ه . ق . یك رباعی ساخت عمدهٔ زمان شهرت این شاعر در دورهٔ اتسزبن قطب‌الدین خوارزمشاه (۵۲۱ـ۵۵۱ ه . ق) بود و در واقع منشی درباری او محسوب میشد و عمری بستگی باو داشت چنانکه خودگوید :

سی‌سال شد که بنده بصّف نعال در بودست‌مدح‌خوان‌وتوبرتخت‌مدح‌خواه

ایضاً :

خدایگانا سی سال مدح‌خوان توام زمدحت توشدم درهمه جهان‌مذکور

در موقع جنگ سلطان سنجرسلجوقی با اتسز و محاصرهٔ هزاراسب ، رشید رباعی انوری را که آن را بواسطه تیر بلشکرگاه اتسز پرش داده بودند وعبارت ازین بود:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم وصدهزار اسب تو راست

با این بیت جواب داد :

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یك خر ز هزار اسب نتواند برد

بعد از فتح هزاراسب اتسز، سنجر نخست بعزم تأدیب رشید افتاد سپس‌ویرا بشفاعت منتجب‌الدین بدیع به‌بخشود .

قسمتی از تحصیلات رشید ، در مدرسهٔ نظامیه بلخ و استادان او امام ابوسعد هروی بود .

در فارسی و عربی و انشاء مهارت‌کسب‌کرد . وی اندامی ضعیف و تنی‌کوچك داشت وگویا ازاین‌حیث اورا به‌هزل وطواط نام دادند. سرش نیز کل‌بود وگفته‌اند:

روزی سلطان او را که برمیخاست تا ساغر وگل بیاورد گفت بنشین که تو ما را هم ساغری هم‌گل وگویا منظور سلطان مزاحی بوده‌که اگر این دوکلمه را به تصحیف بخوانند و شاعر و کلّ میشود خود سلطان در مدح شاعر گفته :

از فضل سرت بر آسمان می‌ساید   زان بر سر تو موی همی برناید
ما را سر تو چو دیده درمی‌یابد   بر دیده اگر موی نباشد شاید

نیز روزی در مجلسی که رشید با دانشمندان بحث علمی میکرد و در پیش اودواتی نهاده بود . خوارزمشاه ازبابت مزاح‌گفت : دوات را بردارید تا معلوم‌باشد از پس دوات‌کیست ؟ رشید دریافت و برخاست وگفت :

«اَلمرءُ بأصغرَیه قلبه و لِسانه»!

معلوم میشود موقعی‌خوارزمشاه رشید را بسعایت دشمنانش ازدربارخود دور کرد شاعر اشعاری ساخت و تأثّرات خود را از این حادثه بیان‌کرد چنانکه‌گوید:

خدایگانا من‌بنده را ز قهرعدو   همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
ز نازدوست‌همی‌گشتی‌ملول‌کنون   چگونه صبرکنم بر شماتت دشمن
مرا مباد فراموش حقّ نعمت تو   اگر توراست‌فراموش‌حق‌خدمت‌من

در سی قصیده دیگر گوید :

ازنظم من برند بهر خطّه یادگار   ازنثرمن زنند بهر بقعه داستان
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح   هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
قومی‌که‌بسته‌اند میان‌بر خلاف‌من   جوبندنام‌خویش‌همی‌اندآ نمیان

اشعار رشیدکه در دیوانی جمع آمده غالباً عبارت است ازقصایدکه اکثرآنها در وصف جنگهای اتسز است ودرآن میان اشعارسنجیده و روان فراوان دارد ولی قسمتی از آن‌ها متکلّف و مصنوع است و نظر شاعر در نظم آنها غالباً بصنایع لفظی بوده .

ازقصاید خلوص‌آمیز مؤثّر او یکی آنست‌که بمناسبت مسافرت از خوارزم و دیدار مادر پیر و مشاهدهٔ حال زار و بی‌تابی او در موقع بازگشت ساخته اینک ابیاتی از آن :

صدرا بفرّ تو که نهشتم بعمر خود | عوض کریم را بهوی در کف هوان
زانهانیم که بر در هرکس کنم قرار | همچون سگان ز بهر یکی پاره استخوان
گر مال نیست، هست مرا فضل بیشمار | ورسیم نیست، هست مرا علم بیکران
بل فضل به مرا، که بسی درّ شاهوار | بل علم به مرا، که بسی گنج شایگان
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق | باقامتی ز بار عطای تو چون کمان
مسکین ضعیفه والدهٔ گنده پیر من | برخود همی بپیچد ازاین غم چو خیزران
دارد سرگران زدلو، خاطری سبك | دارد دلی سبك زغم و، اندهی گران
جانش رسیده در کف تیمار من بلب | کارش رسیده از غم تیمار من بلب
چون تار ریسمان تن اوشد نزار ومن | بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان
پوشیده رفت خواهم ازکز گریستن | بربندد اشك دیده او راه کاروان
یارب چگونه صبر کند در فراق من | آن طبع ناشکیبش و آن شخص ناتوان
شبهای تیره مرا زبسی گفت خواهداو | یارب تو آن غریب مرا باز من رسان
حالی شگفت دیده‌ام امروز من ازو | والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
شد ناگهان زعزم من آگاه وزجزع | خاشاك شد دو گوهر تابانش ناگهان
گر حق آن ضعیفه بیچاره نیستی | در دل مرا کجا بودی یادخان ومان

رشید را غیر از دیوان اشعار تألیفات و رسالات و منشآت هست. از جمله تألیفات معروف اوکتاب **حدائق السحر فی دقائق الشعر** است. وفات او را در ۵۷۳ ه.ق که درخوارزم اتفاق افتاد.

ظهیر فاریابی - ابوالفضل طاهر بن محمد ظهیرالدین فاریابی درقصبه فاریات ولایت بلخ تولّد یافت و از جوانی بشعر و ادب و تحصیل علوم پرداخت و مخصوصاً در زبان عربی و در علم حکمت و نجوم کسب معرفت کرد خودگوید:

رکنهای سریر دانش من | همچو ارکان عالم است چهار
تازی و پیرسی و حکمت وشرع | ایندو اشعار دارم اندو شعار
شعر من نیست زان بضاعتها | که بیك جایگه شود پرگار

ایضاً :

کمال دانش من کور دید و کر بشنید
به‌نظم و نثر ، چه درپارسی چه در تازی
برون زحکمت و انواع آن که در هر باب
مرا رسید که کنم با فلك هم آوازی

وی از گویندگان بنام قرن ششم است . در ولایات ایران از نیشابور و مازندران وعراق وآذربایجان مسافرت وسیاحت‌کرد درنیشابور شش سال از ایّام عمرخود را بگذرانید چنانکه گفت :

مرا بمدت شش سال حوص علم و ادب
بخاکدان نیشابور کرد زندانی

و بسی از امرا و سلاطین زمان خود را مدیحه ساخت . از آن جمله است حسام‌الدوله اردشیر ازملوك باوندی مازندران (۶۰۲ـ۵۶۷ ه .ق) و طغانشاه حاکم نیشابور (۵۸۲ـ۵۶۹ ه . ق) ومحمدبن‌ایلدگز و قزل‌ارسلان و نصرةالدین ابوبکر از اتابکان آذربایجان. قسمت عمدهٔ ازعمرخودرا درآذربایجان گذراند و درهمانجا زندگی را بدرودگفت . از برخی اشعارشکوائی مانندآنهایی‌که با مطلعهای زیرین شروع میکنند :

منم امروز و دلی زنده‌گیتی بدونیم بیم‌آنست دلم را که بجان باشد بیم

✩ ✩ ✩

بحکم‌آنکه خرابست صاحبا امروز زنند باد حوادث وجود را بنیاد

✩ ✩ ✩

دورنگرکاندرو چومن‌کسی ازچرخ در پی ترتیب خورد و خواب نیامد

چنین برمیایدکه ظهیر در فشار نداری می‌زیسته و رنج سفر و غم و اندوه حضر اورا می‌آزرده است. بامعاصران خود مانند مجیرالدین بیلقانی وجمال‌الدین اصفهانی و خاقانی شیروانی و نظامی و دیگران معمولا معارضه میکرد . شعرش لطیف وشیوا و دارای مضامین زیباست .

ظهیر قصایدی متین دارد که جمله درمدح است و گویا بر سر آن بوده که با صنعت شعر انوری وخاقانی، که هر دو از معاصران وی بودند، مقابله کند والحق بعض قصاید محکم وقطعات خوب و عزلهای شیرین ساخته است. دیوان اشعارش مضبوط است. بعضی مانند مجد همگر اورا با انوری برابرشمرده‌اند. وی غزلیّات نیزساخته و درآن ساحت نیز استعداد خودرا عیان‌کرد:

ظهیر در اواخر عمر ازمدیحه گویی‌کناره جست وبسال ۵۹۸ ه. ق درتبریز درگذشت و «درمقبرهٔ شعرا» مدفون‌گشت.

جمال‌الدین اصفهانی - جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، از معاصران خاقانی ونظامی، یعنی از گویندگان قرن ششم اسلامی است. تولّدش در اصفهان بود و اغلب روزگار عمر را درآنجا بسر برد سفری بسوی‌آذربایجان و بشهرگنجه‌کرد وگویا درگنجه او را بانظامی ملاقاتی روی داد چنانکه خود گفت:

چو شهر گنجه اندر کلّ آفاق ندیدستم حقیقت در جهان خاك
که رنگ خلد و بوی‌مشك‌دارد گلابش‌آب باشد، زعفران خاك

ظاهراً بمسافرت مازندران نیز رفت از سوانح جسمانی او اینکه درد چشم شدید پیداکرد وچشمش در اثرآبله جوش درآورد چنانکه درقطعه‌ای میگوید:

محروم مانده‌ام ز فواید بدرد چشم خودالحریص‌محروم درحقّ‌ماست‌راست
طفل بصر در آبله گشتست شیرخوار صد باربیش خورد تو گویی‌که‌ناشتاست
در خون من نشد آبله و من ز ابلهی بر دیده‌می نشانمش‌این‌خودچه‌توتیاست

همچنین وی لکنت زبان داشت چنانکه ازاین ابیات پیداست:

گویند: کج زبانم، کج باش گو زبان
چون هست در معانی و در لفظ استوار
طرف کلاه خوبان، خود کج نکوترست
ابروی و زلف دلبر، کج بهتر و دو تا

جمال‌الدین اصفهان را هم مدح میکرد وهم قدح، ولی در مقابل تعریض

دیگران مانند مجیرالدین نسبت باصفهان و مردم آن نازکدل و زود رنج بود و سخت دفاع میکرد .

جمال‌الدین ازقصیده‌گویان و غزل‌سرایان معروف عراق محسوب است و در عصرخود شهرتی بسزا داشت. شخنش روان واز تعقید وتکلّف‌آزاد است، درقصیده وغزل وترجیع بند ومقطعّات اشعاری شیرین ازوباقیست. ازقصاید مؤثّراوآنهایی استکه در ناپایدار بودن جهان وبی‌وفائی مردمان ساخته. مدیحه‌های جمال‌الدین غالباً منتسب بود به سلاطین سلجوقی عراق مانند : ارسلان بن طغرل (۵۷۳ـ۵۵۶ ه . ق) وطغرل پسر او (۵۹۰ ـ ۵۷۳ ه . ق) ، هشتمین و نهمین شاهان‌آن سلسله ، نیروی جهان‌پهلوان محمدبن‌ایلدگز (۵۸۱ـ۵۶۸ ه . ق) دومین‌اتابکان‌آذربایجان و بعض امرای باوندی راکه در مازندران و نواحی حکومت داشتند مدح کرد . همچنین افرادآل خجند وآل صاعد دوخاندان بزرگ ونامی اصفهان راکه اولی‌ها از بزرگان شافعی و دومی‌ها از رؤسای حنفی بودند در اشعارش بستود. پیداست جمال‌الدین که معاصر خاقانی ونظامی وانوری ونظایرآنان بود ازسبك و شیوهٔ از آنان متأثرمیشد. خود حکیم انوری وسید حسن‌غزنوی ورشید وطواط را پیشوای خویش خوانده وگفته است :

اشرف ووطواط وانوری سه‌حکیمند   کز سخن هر سه شد شکفته بهارم

الحق درسخن اوسبك شعرای معاصر مشهود است . مثلاً نوری گوید :

جدّ ابذمی‌کزو هردم‌دگرگون‌زیوری   آسمان‌برعالمی‌بندد زمین‌برکشوری!

جمال‌الدین گوید :

اینك اینك نوبهار آورد بیرون لشکری

هریکی‌چون‌نوعروسی‌در دگرگون‌زیوری

شیوهٔ خاقانی را هم تأسّی‌کرده وخود درمقام مباهات‌گفته است :

ولی بشعر گرافزون نیم زخاقانی   بهیچ حال تودانی‌که‌کم نیم‌زمجیر

همچنین ازشعرسنائی درسخن جمال‌الدین تأثیراتی مشهود است.

جمال‌الدین‌گوید :

الحذار ای غافلان زین وحشت‌آباد الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار!

سنائی گوید:

ای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار
ای خداخوانان قال، الاعتذار الاعتذار!

چنانکه در گذشته هم مذکور افتاد، میان بعضی از این شاعران مطایبه و معارضه هم بوقوع پیوسته واشعاری از قبیل هجو وهزل نسبت بهم سروده‌اند.

جمال‌الدین را در واقع میتوان سرسلسلهٔ قصیده‌گویان عراق شمرد. سبك او درمدح و تغزل وتشبیهات ومحامین بطورکلّی شبیه سبك استادان پیشین‌است، گواینکه نسبت بسبك خراسانی بزبان وشیوهٔ معمول عصرما نزدیکتراست ونسبت به‌برخی معاصران خویش مانند انوری وخاقانی، سخن او ساده‌تر واز تعقید لفظی وپیچیدگی معنوی آزاده‌تر است.

مضامین اغراق‌آمیز ولی لطیف وادبی وسرتاسر پرازنکته‌پردازی درشعراو فراوان است مثلا این مضامین درمدح خواجه رکن‌الدین یکی ازاعاظم عصرآمده: «رشح اقلام تو خال روی شریعت است و روی اخلاق تو را خرد میفهمد. گردون درلگدکوب معالی توپست وآهن درسرانگشت معانی توموم است. دربرابر قدر تو سطح نه دایرهٔ چرخ ازنقطهٔ موهوم‌کمتر است».

دربارهٔ خواجه قوام‌الدین‌گوید: بحرعلوم وکوه وقار وسپهر مجد وکان‌سخا وگنج‌کرم ومعدن حیاست. لطفش مانند نسیم سحری وخلقش مانند وزش باد برگل است. فرمان اوهم پهلوی قد وحکم اوهم زانوی قضاست. سخن عذب او مرد رااز دام جهل وکف دربار او ازفقرنجات می‌بخشد. با چرخ هم عنان وبابخت هم رکاب وبا عقل همنشین وبا غیب آشناست.

بالجمله قصاید جمال‌الدین که جمله در مدح شاهان و امیران و قضاة و دانشمندان وفقیهان است،گرچه فنون تشبیه ونغزکاری قدما را کاربسته، ولی‌سخن را ساده گفته است. یعنی درقرائت‌شعراوکه درخودی خود فصیح‌است، مانند اشعار

خاقانی یا انوری احتیاج بفکر زیاد نمی‌افتد و معمّائی در کار نیست . قصایدش را معمولاً بدون تغزل وتشبیب بیدرنگ بامدح ممدوح شروع میکند ووصف طبیعت هم درآن نادر است. این چند بیت مثالی ازآن نوادر است‌که سبك ولحن‌متقدمان درآن پیداست :

اینك اینك نو بهار آورد بیرون لشکری
هریکی‌چون نوعروسی در دگرگون زیوری

گر تماشا میکنی برخیز کاندر باغ هست
باد چون مشّاطه‌ای و، باغ چون لعبتگری

ازهرآنجانب‌که روی آرد زبس نقش بدیع
جبرئیل آنجا بگسترداست گویی شهپری

لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند
هر یکی در سرکشیده از شکوفه چادری

آسمان برفرق نرگس دوخت شش‌ترکی‌کلاه
بوستان درپای سوسن ریخت هم سیم و زری

پرّ طوطی گشت گویی جامهٔ هر غنچه‌ئی
چشم شاهین‌گشت گویی دیدهٔ هر عنبری

باد اندر آب میپوشد بهر دم جوشنی
خاك از آتش نهد بر فرق لاله منفری

هست هرشاخی بزیبائی کنون چو طوطیی
هست هر حوضی بزیبایی‌کنون چون‌کوثری

لاله و نرگس نگر درباغ سرمست آمده
برسر این افسری و بر کف آن ساغری

درضمن قصاید چندقصیده‌ای نیز درمشیهٔ امرا وبزرگان و دانشمندان‌سروده که بجای خود مؤثّر و دلسوز است . ازآن جمله است‌آنچه بمطلع‌های ذیل‌آغاز میکند :

مرا باری درین حالت زبان نیست دل اندیشه و طبع بیان نیست

ایضاً درمرثیهٔ قوام‌الدین :

باز این چه ظلمتست که در مجمعی چنین
کس را شکیب نیست دریغا قوام دین ...

از جمله اشعارمؤثّر وصمیمی شاعر آن است‌که درشکایت ازگردش دوران و وتخطی مردمان وشرح اندوه خویش وغفلت دیگران سرود. اینك مطالع آنگونه قصاید از اینقراراست.

دگر باره چه صنعت کرد با ما سپهر سرکش فرتوت رعنا

ایضاً :

درین مقرنس زنگارخورد دوداندود مرا بکام بد اندیش چند باید بود

ایضاً :

بازم ز دورچرخ جگرخون‌همی‌شود کارم ز روزگار دگرگون همی شود

این بیت اخیر مطلع ترکیب بند نغز مؤثّری است‌که از دلشکستگی وبلا دیدگی خود و بیوفائی وحسد و بدخواهی مردم‌گفته .

در قصیده‌ای دیگر بسبك سنائی با تأثری زیاد ازبیوفائی دنیای دون و ریا و کینه توزی مردم شکایتی تلخ و انتباه‌آمیز و عبرت‌خیز میکند که اینك چند بیت ازآن نقل میشود :

الحذر ای غافلان زین وحشت‌آباد الحذار!
الفرار ایعاقلان زین دیو مردم الفرار !
ای عجب دلتان بنگرفت ونشد جانان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
گرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه
ظلم در وی قهرمان و ، فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و، عدل در وی ناپدید
کام در وی ناروا صحّت درو ناپایدار

مهر را خفّاش دشمن ، شمع را پروانه خصم

جهل را دردست تیغ و، عقل را در پای خار

ماه را نقص محاق و ، مهر را ننگ کسوف

خاك را عیب زلازل ، چرخ را رنج دوار.....

جمال‌الدین قصاید چندی هم در حکمت وموعظت سروده است مانند قصیدهٔ بمطلع :

الرّحیل ای خفتگان ، کاینك صدای نفع صور

رخت بر بندید ازین منزلگه دارالغرور ! . .

همچنین ابیات زیرین عبرت‌انگیز است و ما را بعلّو طبع و معالی و کشتن شهوات پست دعوت میکند :

بذروهٔ ملکوت آی ازاین نشیمن خاك — که نیست لایق تخت ملوك تخت مغاك

بخاك بازده این خاك وسوی علوگرای — که جان پاك سزانیست جز بعالم پاك

محیط دورفلك چیست، جسم سانی دود — بسیط روی زمین چیست‌کاو بازی خاك

بجان بمیرو بدل زنده گرد و دایم مان — که جان زنده‌دلان را ز مرگ نایدباك

بمیروشادبزی، زآنکه هردو نیست بهم — نشاط زندگی با تنگ چشمی اتراك

دریغ نیست که ضایع شود ز تو عمری — بجمع کردن مال و عمارت املاك

با این مقدّمه در علّوهمّت ودون شمردن دنیای ظاهرو پرداختن بامرمعنوی و طاعت ایزد و شفقت بر خلق و مهر در حقّ بیچارگان و تواضع خورد و کلان و متانت درمقابل خواجگان‌سفله ومشورت با دینداران‌ونزدیکان دوراندیش‌سخنانی ارجمند میگوید :

یك نصیحت بشنو از من ، کاندران نبود غرض

چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن

طاعت فرمان ایزد ، شفقت بر خلق او

در همه حال این دو معنی را شعار خویش کن

کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ
منصبت گر بیشتر گشت ، اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ساز
موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبّر میکنی با خواجگان سفله کن
ور تواضع میکنی با مردم درویش کن
چون کسی درد دلی گوید ترا زحوال خویش
گوش بر درد دل آن عاجز دلریش کن
مصلحت از لفظ دینداران کامل عقل جوی
مشورت با رای نزدیکان دوراندیش کن

✿✿✿

در برخی از قصاید شاعر استغنای طبع و بزرگ منشی پیداست‌که میکوشد قدر مرد را فوق زر و سیم بدارد و بعزّت نفس بخواند تا روان و ایمان خود را بزر نفروشد :

این همه لاف مزن‌گرچه ترا سیم و زر است
که زر و سیم بر اهل خرد مختصر است
دل مبند ار خودی داری بر سیم و زرت
که زر وسیم جهان همچو جهان درگذر است
نرگس ار با زر و نکهت شده باشد گو باش
لاجرم از پی حفظش همه شب در سحر است
تاج زر بر سر شمع است چرا میگرید
خود همه‌گریش از آنشب‌که آن تاج زر است
از ترازو و دو کفّش تو قیاسی میکن
کانکه زر دارد زیر ، آنکه ندارد زبر است

فاخته پیرهن کهنه بپوشید از آن
فارغ از بند و ز دام قفس حیله گراست
باز طاوس گرفتار بدست نا اهل
بهر آنست که زر بر زیر بال و پر است
سرو آزاد از آن شد که تهیدست آمد
غنچه دلتنگ بدانست که در بند زر است

در ضمن مطالعه اینگونه اشعار اخلاقی از باریکی فکر و لطف مضمون و ابتکار در تشبیه نباید غافل بود و ارزش ادبی یك قصیده از لحاظ فنّی همانست.

پندهای دیگر در دیوان شاعر که اشعارش بیشتر مدیحه‌سرائیست نایاب نیست از آنجمله است پند راجع به احترام پدر و مادر که از وظایف اوّلیّه هر انسان با وجدانست:

بشنو از من نصیحتی که ترا — کار هردو جهان شود بنظام
بد نخواهی که با شدت هرگز — بد مکن خاصه با اولی الارحام
حقّ مادر نگاهدار و بترس — زایزد ذوالجلال والاکرام
کانکه با مادر و پدر بد کرد — نبود جز همیشه دشمنکام

دور نیست شاعر کوشیده باشد تا موافق آنچه بدیگران پند میدهد خود زندگی‌کند و عمل گردد. مثلا با وجود مدایح اغراق‌آمیز که در سرتاسر دیوانش هست باز درمورد خود مستقل وصاحب‌نظر وآزاده‌منشی می‌نماید ودر برابردونان گردن فرود آورد و چنین گوید:

بدان خدای‌که برخوان پادشاهی او — به نیم پشه رسد کاسهٔ سر نمرود
که نزد همت من بس تفاوتی نکند — ازآنچه‌چرخ بمن‌داد یا زمن‌بربود
نه خاك نیستیم زآتش غرور بکاست — نه آب هستی در باد نخوتم افزود
مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیك — مذلتست تواضع بنزد سفله نمود ...

مشاعره‌های جمال‌الدین با شاعران زمان از آنجمله مجیر بیلقانی در بالا مذکور افتاد از جمله قصایدی که خطاب بخاقانی ساخته و او را در ابتدا ذم و در

پایان مدح کرده قصیده‌ایست با این مطلع که معروفست :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یك سخن از من بدان مرد سخندان برد

در این قصیده شاعر عراق را ستایش کرده وگفته :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوّت ناطقه مدد از ایشان برد

سپس سخن را بمدح خاقانی کشانده و او را بدینگونه ستوده است :

اینهمه خود طیبت است ، بالله اگر مثل تو
چرخ بسیصد قران گشت بدوران برد
نتایج فکر تو ، زینت گلشن دهد
معانی فکر تو زیور بستان برد
فلك ز الفاظ تو ، زیور عالم دهد
خود از اشعار تو حجّت و برهان برد

جمال‌الدین غیر ازسخنوری و بصیرت درحکمت وریاضی درصنعت زرگری ونقّاشی هم ماهر بوده است :

ازفیوض وجود جمال‌الدین غیرازدیوان اشعاریکی نیزفرزند او کمال‌الدین است که ازگویندگان بود وذکر او بیاید. وفات جمال‌الدین را ۵۸۸ ه . ق نوشته‌اند

ابوالفرج رونی ـ ابوالفرج رونی، از نامیان شعرای دورهٔ سلجوقی است . انتسابش بدربارغزنوی‌بود وابراهیم‌بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲ه. ق) وپسرش مسعودبن ابراهیم (۴۹۲ـ۵۰۸ ه . ق) پانزدهمین و شانزدهمین شاهان غزنوی را مدح گفت . بعضی اصل او را از قصبهٔ رونه از توابع لاهور هندوستان و برخی از رونهٔ ولایت نیشابور دانسته‌اند . در هر صورت زادگاه و رشد شهرت او لاهور هندوستان است .

با مسعودسعد معاصر بود وممدوحان اورا مدح کرد . قریحه‌یی لطیف داشت و سخن شناس و قصیده‌پرداز توانایی بود و با شعرای زمان خود مشاعره و مرابطه میکرد و سخن پردازان بزرگ عصر مانند انوری و مسعود سعد وی را ستوده‌اند .

انوری در ضمن قصیده‌ای گفت :

درمتانت خیل اقبالت چوشعر بوالفرج وزعذوبت مشرب عیشت چو نظم فرّخی

مسعود سعد در تعریف و تمجید او چنین گفت :

خاطر خواجه بوالفرج بدرست گوهر و نثر را کان گشت
ذهن باریك بین و دوراندیش سخن او بدید و حیران گشت

مدایح رونی بسبك معهود غالباً با تغزّل آغاز میشود نظیر مدیحه زیرین که بسبك منوچهری و در ستایش سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم غزنوی که در آن‌ایام از طرف پدر حکومت هندوستان داشت (و او همانست که مسعود سعد هم او را ستایش‌کرده) :

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را ایّام جوانی است زمین را و زمان را
هرسال درین فصل برآرد فلك ازخاك چون‌طبع جوانان جهان‌دوست جهان‌را
گرشاخ توان بود ز بی‌برگی و بی برگ از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ چو نان که ستاره گذرد کاهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد از خندهٔ دزدیده فرو بسته دهان را

در تغزّل زیرین که مقدّمهٔ مدح منصور است (که گویا مراد منصورشاه پسر بهرامشاه غزنوی باشد) لطف قریحه و قدرت توصیف جلوه‌گر است :

جشن فرخندهٔ فروردین است روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروزاست باد چون خاك عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت گلبن آراسته حورالعین است
برج ثور است مگر شاخ سمن که گلشن را شبه پروین است
در دبستان ز فروغ لاله گویی آتشکدهٔ برزین است
بیشه ارسبزه و ازجوی ودرخت چون زمین گلی غزنین است
آب چین یافته در حوض ازباد همچو پرکار حریر چین است

در قصاید رونی اشارات تاریخی هم توان یافت که از کارزار غزنویان بحث میکند نظیر این قصیده :

سپهر دولت ودین‌آفتاب هفت اقلیم ابوالمظفّر شاه مظفّر ابراهیم

که در مدح سلطان ابراهیم‌بن‌مسعود است نیز قصیدهٔ مطلع :

شاد باش ای مطاع فتنه نشان / ای ز امن تو خفته فتنه نشان

این شاعرهم مانند هوشمندان دیگر ازاین جهان‌آفت‌خیزغم‌انگیزخاطری آزرده داشته و هنرمندان و جوانمردان را ناکام میدیده است :

گردون ز برای هر خردمند / صد شربت جان‌گزا درآمیخت
گیتی ز برای هر جوانمرد / هرزهرکه داشت درقدح ریخت
از بهر هنر در این زمانه / هر فتنه که صعبتر بر انگیخت
جز آب دو دیده می نشوید / خالی که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کند چرخ / نتوان ز جفای چرخ بگریخت

دیوان رونی که چاپ شده حدود چهار هزار و اندی بیت دارد . با شاعران زمان خود ارتباط داشت و مورد توجّه بود و با مسعودسعد روابط دوستی پیدا کرد وهردو شاعر در بارهٔ هم شعرها سرودند از آنجمله قطعه‌یی است که رونی در باب خانهٔ نو ساخت مسعود سرودکه با این دو بیت آغاز میشود :

بوالفرج را درین بنا که در آن / اختلاف سخن فراوان گشت
سخن چند معجب است که عقل / با وقوفش رسید و حیران‌گشت

و مسعود جوابی با مطلع زیرین فرستاد :

خاطرخواجه بوالفرج بدرست / گوهر نظم و نثر را کان گشت

نیز مسعود سعد با اینکه خود استاد بود ، در باب این شاعر ابیات ذیل را سرود :

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من / تا شاد گردد این دل ناشاد من
دانی که هست بنده آزاد تو / هرکس که هست بندهٔ آزاد من
ماندم بدانکه هستم شاگرد تو / شادم بدینکه هستی استاد من
مانالہ آگهی تو که باران اشك / ازین همی بشوید بنیاد من . . .

وفات رونی در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم اتّفاق افتاد .

سیدحسن‌غزنوی- اشرف‌الدین‌سیدحسن‌بن‌محمدناصرعلوی‌غزنویملقّب

به اشرف ازواعظان معروف زمان خود بود وهزاران مردم باستماع وعظ او حاضر میشدند طبع عالی شاعرانه داشت و غالباً بهرامشاه‌بن‌مسعود نوزدهمین شاه‌غزنوی (۵۴۷_۵۱۲ هـ . ق) و فتوحات او را بیان‌کرده‌است.گویا بواسطهٔ نفوذ و شهرتی که داشت ، طرف بغض و حسد سلطان واقع و ناچار از مسافرت شد و سفر حج اختیار کرد و در بازگشت در بغداد مورد الطاف غیاث‌الدین مسعودبن محمد چهارمین‌شاه از سلجوقیان عراق (۵۴۷_۵۲۷ هـ . ق)گردید .

دیوان اشعارسید حسن بقول‌مجمع‌الفصحاء پنجهزار بیت‌دارد. وفاتش‌در۵۵۶ ه.ق اتفاق‌افتاد ومحلّ‌وفات ومدفنش‌بقول دولتشاه‌قریهٔ‌آزادوارازولایت‌جوین‌است.

از قصاید مدحیّهٔ او یکی آنست‌که این بیت از آن در راحة‌الصدور آمد :

ای خورده آسمان بیسارت یمین	وی برده آرزو زیمینت بسی یسار

و مطلع آن اینست :

اکنونکه تّروتازه بخندید نوبهار	ما و سماع و باده رنگین وزلف یار

و مدیحهٔ دیگریست در حقّ سنجرکه ابیات ذیل ازآنست :

جهان را شاه فرّخ پی‌چنین باید، چنین‌باید
که خلق عالمی در سایهٔ عدلش بیاساید

خجسته رای او از ملك راه فتنه بربندد
مبارك روی او از خلق کار بسته بگشاید

چو دریا طبع او رادی کند امّا غنی ماند
چو گردون کار اوگردش بود امّا نفرساید

گهی بر صفحهٔ اقبال نقش خویش بنگارد
گهی ز آئینهٔ انصاف رنگ ظلم بزداید

ولی را گر عطا باید ، عدور اگر خطا افتد
خدا وخلق داندکاین ببخشد و آن ببخشاید

این قطعه تغزّلی است از مدیحه‌ای بنام بهرامشاه غزنوی :

هفتهٔ دیگر بسی ابر مروارید بار	آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

گاه باد ازعارض گلبن برانگیزد نسیم	گاه ابر از طرّهٔ شمشاد بنشاند غبار
باد میسوزد بخورو، ابر میریزد گلاب	چرخ میگوید نوید و باغ میبارد نثار
گلبنان هر صبحدم چون بلبلان خندند خون	بلبلان هر نیمه‌شب چون بیدلان گویند زار

سوزنی سمرقندی ـ محمد بن علی سوزنی که بدعوی خویش نسبتش بسلمان فارسی میرسد ، درشهر **نسف** یا **نخشب** جوار جیحون تولّد یافت . پدرش **مسعود** نام داشته این شاعر در **بخارا** تحصیل کرد . سوزنی از شاعران معروف قرن ششم و در ردیف گویندگان دیگر ماوراءالنهر وخراسان مانند. رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و رضی‌الدین نیشابوری و عمعق بخارائی و شمس طبسی از مداحّان ملوك خانیه یا افراسیابیه آن سامان و نیزستایشگر بزرگان ووزیران آنجا وخانواده‌های بزرگ مانند خاندان آل برهان بود .

شعر سوزنی سرتاسر بصفت سادگی و روانی متصّف است . از خصایص سوزنی هزل است و همانطورکه در جوانی از زندگی ناشایست خودداری نکرد و درابیاتی مانند اینها بیان حال نمود :

مرا نماند روزی هوای دامنگیر	که بیگناه برآید سرازگریبانم
بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود	بصد کبیره کنون رهنمای شیطان

در سخن نیز مانند عمل بسا از حدود عفّت بیرون رفت . ولی از لحاظ فنّ شاعری مهارت نشان داد، اشعاری مانند ابیات زیرین گواهی میدهدکه عیش و نوش این جهان او را خوشبخت نکرد و غبار غم را از صفحهٔ دلش نسترد :

درین جهان که سرای غمست و تا سه و قاب
چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب
خراب عالم و ما جغدوار ازین نه عجب
عجب از آنکه نمانند جغد را بخراب
بخواب غفلت عجب خفتیم وخورده شربت جهل
که تا شدیم ز بیداد فتنه بی‌خور و خواب

بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما
و بال خواسته چونانکه موی بر سنجاب
عقاب طاعت ما باز مانده از پرواز
شدیم صید معاصی چو کبك صید عقاب

در نتیجهٔ اینگونه تنبّه شاعر درضمن اشعارش گاهی ما را بکسب هنر دعوت میکند و میگوید :

اندر جهان چو بی‌هنری عیب و عار نیست
با فخر و با هنر زی و بی‌عیب و عار باش
فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای
وز عیب و عار بی‌هنری بر کنار باش

وفات سوزنی را ۵۶۹ هـ . ق نوشته‌اند .

عبدالواسع جبلیـ عبدالواسع جبلی ازغرجستان بود و بهمین جهت اورا جبلی نامیده‌اند . قصاید و غزلیات ساخته و بیشتر از معانی بصنایع و بدایع‌لطیفّه پرداخته است . وی ذوبلاغتین بود و اشعار ملمع نیز خوب میگفت . مهارت او در سخن عرب پیداست در پختگی شعر او شکی نیست و در واقع سبکی را ابداع کرده است .

طغرلتکین محمد را که در۴۹۰هـ. ق بخوارزم استیلا جست با سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی‌مدح کرد . وفات اورا ۵۵۵ هـ. ق نوشته‌اند درهرصورت بفحوای قصاید خود او بسال ۵۴۴ هـ . ق زنده بوده .

عبدالواسع نیز مانند همکاران و همشعاران خود که نظردقیق و قلب‌رقیق دارند و ستمکاریها و کوته‌نظریهای بشر آنان را سخت میآزارد از خیانت ابنای زمان و عزّت ابلهان و خواری دانشمندان و خودپسندی کوته‌نظران بدینگونـه نوان و نالانست :

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا   وزهردونام ماند چو سیمرغ وکیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه   شد دوستی عداوت وشد مردمی جفا

گشته است بازگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌یی مانده ممتحن — هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا
با یکدیگر کنند همی کبر هر گروه — آگاه نه کزان نتوان یافت کبریا
هرگز بسوی کبر نتابد همی عنان — هر کایت نخست بخواند زهل آتی
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست — آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دوچیز: — از دشمنان خصومت و، ازدوستان ریا!

ابیات زیرین از قصیده‌یی است در وصف ابرکه رهبران فنّ قصیده‌سرایی‌از فرّخی و منوچهری باینطرف ، در این موضوع هنرنمایی‌کرده‌اند :

چه جرم است آن برآورده سر از دریای موج افکن
بکوه اندر دمان آتش ، ببحر اندر کشان دامن
رخ گردون ز لون او ، بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشک او ، بگوهر گشته آبستن
گهی از صنع او ، گردد نهفته شاخ در لؤلؤ
گهی از سعی او ، گردد سرشته خاك با لادن
بنالد سخت بیعلت ، بجوشد تند بیکینه
بخندد گرم بیشادی ، بگرید زار بیشیون
زمین آرای و گردون‌سای و دود اندام و آتش دل
شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن
ز لاله راغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
ز سبزه باغ را دارد بر از پیروزه گون جوشن
گهی با سحر همخانه ، گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه همزانو ، گهی با چرخ هم برزن
بشوید چهرهٔ نسرین ، بتابد طرّهٔ سنبل
ببندد دیدهٔ نرگس ، بدرّد جامهٔ سوسن

چو روی مردم ظالم ، جهان از جسم او تیره
چو رای خسرو عادل . زمین از چشم او روشن

☆☆☆

مختاری غزنوی ـ سراج‌الدین ابوعمرعثمان‌بن محمد مختاری غزنوی

نیزازقصیده‌گویان قرن‌ششم بشماراست بدربار ارسلان شاه‌بن‌کرمانشاه (۴۹۴-۵۳۶ ه. ق) صاحب‌کرمان وسلطان ابراهیم‌بن‌مسعود(۴۵۱_۴۸۱ه.ق) ومسعودبن‌ابراهیم ۴۹۲-۵۰۸ه ق‌ازسلاطین‌غزنوی انتساب داشت وآنان‌را مدح میکرد. غیر ازقصیده دراقسام دیگرشعرهم دست داشت وترجیع‌بندهای خوب میساخت.گذشته ازدیوان اشعاریك مثنوی‌داستانی نیز بنام **شهریار نامه** بدو منسوبست ودرآن اقتفاءِ باستاد فردوسی کرده‌و درنظم‌آن سه‌سال رنج برده ونام مسعود ابراهیم را آورده وگفته:

سه‌سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بدهیچ نگذاشتم
گل باغ و بستان محمود شاه	جهانجوی بخشنده مسعودشاه

وفات مختاری در غزنه‌گویا بسال ۵۴۴ ه . ق یا ۵۵۴ ه . ق اتفاق افتاده‌است قصاید مختاری معمولاً متین و شیوا و موزون و متناسب است و نشان میدهد که شاعربا قریحهٔ نقّاد و خاطر وقّادکلمات و ترکیبات را نیك سنجیده و در سبك خراسانی دست داشته است . ابیاتی از قصیده‌هایی که در مدح مسعود سعد سروده شاهد این دعوی تواند بود :

براهل سخن تنگ‌گشت میدان	وز جای بشد طبع هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر	ازعجزچومسحورگشت وحیران
خاطر نبرد پی همی بمعنی	فکرت بکشد سر همی زفرمان
چون جزو بکل باز شد معانی	زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس	سردفتر خوان گستران میدان
آن چرخ که هر صبحدم برآرد	خورشید کمال از زه گریبان
تیر از قلم تیر قامت او	در فخر سر افراز تر ز کیوان
ابر هنرش ناپدید گوشه	بحر سخنش ناپدید پایان

در باغ بهار ثنای خسرو شعرش گل و طبعش هزار دستان

با اینکه سیمای ظاهر شعر مختاری چنانکه از مثال فوق پیداست فرقی اساسی از شاعران قصیده‌سرای عصر نشان نمیدهد ، باز در لحن و آهنگ و بعضی مضامین مانند تشبیه شاعر به چرخ وظهور او و اثر قریحهٔ او به خورشید و نظایر آن کمی تازگی و تصرّف پیداست و میتوان اورا دارای سبك شناخت که بشاعران نامی نظیر مسعود سعد و معزی وارزقی و عبدالواسع جبلی نظر داشته است .

مختاری در وصف طبیعت و تشبیهات فنّی و لطف قیاس نیز اشعاری ساخته و هنر نمایی کرده است از آنجمله در یکی از قصایدش این ابیات لطیف آمده :

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان	شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا	خوردهٔ الماس گشت قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن زگل سرخ	کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل	باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
آهو از بسکه بر ریاحین غلتید	سبزه وسنبل‌چردهم از کَتفَ وران
باغ چومیدان آبگینه شد ازخوید	برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل	چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
شب همه کبك زعفران چرد از کوه	روز همه روز از آن بگردد خندان
چون شبهی داشت مرغزار بدربار	لاله بر اطراف او برست‌چومرجان
گویی در پیش آفتاب نهادند	آیّنهٔ سایهای برگ درختان

در این وصف نیز تشبیهات و لطیفه‌های نادری نظیر مضمون بیت اخیر بکار رفته است که نسبت بمعمول تازگی دارد و شاید از ابتکارات خود شاعر باشد . چنانکه گفتیم مختاری مثنوی معروفی دارد بنام **شهریار نامه** که بنا به درخواست سلطان مسعودبن ابراهیم بنظم‌کشیده است .

عمعق بخارائی - شهاب‌الدین عمعق بخارائی در اواسط قرن پنجم حوالی چهاصدوچهل تولّد یافت در بلاد ماوراءالنّهر شهرت داشت درمدح ابوالحسن‌شمس الملك نصر از ملوك افراسیابیه یا ایلك‌خانیان (۴۶۰-۴۷۲ ه . ق) قصاید ساخت و

مخصوصاً بدربار خضرخان از شاهان همان سلسله تقرّب پیدا کرد و لقب امیرالشعرائی یافت. شاعر معروف دیگر این قرن یعنی **رشیدی سمرقندی** نیز همراه با عمعق ملتزم دربار خضرخان و درخدمت سنی زینب زوجهٔ آن سلطان میگذرانید. رشیدی را با عمعق کدورتی پیدا شد و یکدیگر را هجوکردند. رشیدی مدّاح افراسیابیان بود و در صنایع شعری دست داشت و درآن تألیفات کرده است. عمعق عمر طویل داشت و در حدود ۵۲۴ ه. ق دچار ضعف پیری شد، چنانکه در آن سال سلطان سنجر بواسطهٔ فوف دختر خود او را برای سوگواری و مرثیه گفتن احضارکرد و او ازضعف پیری رفتن نتوانست. در نمودن ضعف خود این ابیات را که در صنعت اغراق و تشبیه مشروط و نازك کاری و بحث مکرّر از مور و موی نظیرش در اشعار کم است شعرا بسرود:

اگر موری سخن گوید، وگر مویی روان دارد
من آن مورسخن گویم، من آن مویم که جان دارد
اگر مرآب واتش را مکان ممکن بود مویی
من آن مویم که هم طوفان و دوزخ درمیان دارد
اگر با مور و با مویی شب و روزی شوم همره
نه موراز من خبر یابد، نه موی ازمن نشان دارد
بچشم مور درگنجم، ز بس زاری و بس سستی
اگر خواهد مر اموری بدو اندر نهان دارد

از اشعار خوب عمعق قصیده‌ایست که در مدح ابوالحسن شمس‌الملك نصر ساخته که ابیات ذیل از آنست:

خیز ای بت بهشتی آن جام می بیار — کاردیبهشت کرد جهان را بهشت‌وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه‌دشت‌وکوهسار
وین چون بهارخانهٔ چین پرز نقش چین — وآن چون نگارخانهٔ مانی پراز نگار
آن افسر مرصّع شاخ سمن نگر — وین پردهٔ موشّح گلهای کامگار
این چون عذارحور، پراز گوهری سرشك — وآن چون بساط خلد، پراز عنبرین نثار

گلبن عروس و ار بیاراست خویشتن و ابرش مشاطه‌وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم گویی که جامهای عقیقست پرعقار
گمنام لعبتان بهشتی شدند باز آراستهٔ بدرّ و گوهر گوش و گوشوار

این چند بیت قدرت وصف و صنعت ترکیب کلمات موزون و هنر تشبیهات لطیف را چنانکه فنّ قصیده‌سرایی‌در آن زمان اقتضاء میکرد بخوبی نمودارمیسازد. بطورکلّی این شاعر شعر شیرین و روان و گاهی پرسوز سروده و قطعات مؤثّرازو باقیست . ازشعرای معاصر اوانوری وی را استاد سخن نامیده ورشید وطواط بقول او استشهادکرده است . در صحبت از عمعق نباید فراموش‌کردکه وی در شعر مویه ومرثیه استاد بود و این طرز را بکمال مهارت بکار برد . برای نمونه دو بیت ذیل از آنچه بمناسبت مرگ دختر سلطان سنجر ساخته است نقل میشود :

هنگام آنکه گل دمدار صحن بوستان رفت آن‌گل شکفته و در خاك شدنهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه ارغوان

وفات عمعق را بسال پانصد وچهل وسه نوشته‌اند .

گویندگان آذربایجان

آذربایجان در قدیم شامل قطعه‌یی بزرگتر از اینکه هست بود و در حدود سه‌هزارسال پیش‌نخستین دولت بزرگ ایرانی‌یعنی‌دولت ما درآنجا تشکیل‌یافت . زبان مادی نوعی زبان ایرانی ونژاد مادیها نیزایرانی بود. آذربایجان از مراکز عادات و رسوم ودین ایرانی شمرده میشود . بحکم اخبارفراوان اسلامی و ایرانی که خاورشناس امریکائی (جکسن)[1] آنها را جمع و تألیف کرده زرتشت پیامبر قدیم ایران هم در آذربایجان بدنیا آمد . آذربایجان همواره پاسبان و نگهبان ایران بوده و در حملات یونان و روم و عرب و مغول و ترك و هم در اعصار اخیر سینهٔ خود را برای نگهداری‌کشور سپرساخته است . در تاخت وتاز اسکندریعنی قرن چهارم پیش ازمیلاد شهربان‌آذربایجان (که بتلفّظ فارسی‌آنزمان خشترپاون وبتلفظ یونانیان (ساتراپا) گفته میشد) آتریپاتی‌یا بتلفّظ امروزآذرپاد یادآذربدنام

1- Jackson

داشت . چنانکه میدانیم آذرپاد یا نگهبان وسرپرست آتش در حقیقت یك عنوان دینی زرتشتی و یك نام ایرانیست . اسکندر این شخص را از لیاقتی که داشت در حکومت خود باقی گذاشت ودرواقع آذربایجان استقلال خود را نسبت به بیگانه حفظ کرد .

و از آن زمان آن قطعه آترپاتیکان یعنی منسوب بآذرپد یا محل آذرپد نام گرفت (در تواریخ قدیم مانند تواریخ ارمنی این کلمه آتورپاتیکان ضبط شده است.) شکل و تلفّظ کنونی آذربایجان صورت معرّب همان کلمهٔ قدیمی است[۱]

آذربایجان گذشته از آنکه دراعصار پیش از اسلام مرکز تمدن ایرانی بوددر قرن اسلامی نیز اهمیّت خاصی داشت و نه تنها نهضتهای مهم ملی ایرانی از نهضت خرّمدینان تا نهضت صفویان از آنجا سر زد بلکه دانشمندان و بزرگانی درعالم اسلامی و ادبیّات ایرانی از آنسرزمین ظهور کردند. اندکی از تسلّط عرب نگذشته حرکت استقلال خواهی و ظهور حکومتهای محلی از آنجا سر زد و ادامه یافت تا قرن چهارم حکومتهای نظیر سالاریان و کنگریان بوجود آمدند. بخصوص گویندگانی پیدا شدندکه درسخن فارسی در ردیف اوّل قرارگرفتند و شهرتی بسزا بهمرسانیدند و در تمام هزارسال دورهٔ اسلامی نویسندگان و شاعران آذربایجان بفارسی سرودند و بفارسی نوشتند و اینك از نامیان آنان کـه در دو قرن مورد بحث ما سخن آرایـی کرده‌اند یعنی **ابوالعلاء گنجوی وخاقانی و مجیر بیلقانی و فلکی شیروانی و نظامی** دراینموقع نام برده میشود . در مطالعهٔ اشعار این بزرگان دیده میشودکه گویندگان این سامان سبکی خاص داشته‌اند و لغتها و ترکیباتی بکار بـرده‌اند که در شاعران خراسان کمتر پیدا توان کرد وچنین مینمایاندکه شیوهٔ آنان شیوه فارسی بومی است .

پیش از این دوره که دراین فصل موضوع بحث است نیز حکماودانشمندان وشاعران دیگر مانند **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** (متوفی در ۵۰۲ هـ.ق) از شاگردان معروف

۱ـ آذرپادگان = محل پاییدن آتش که آذربایگان و آذربایجان شده است چنانکه جرفادجان درقدیم گرپادگان یعنی (پادگان کوه) وگلپایگان تحول یافته پس ضبط آذرابادگان که فردوسی بحکم رعایت وزن آورده همان آذرپادگان از مصدر پاییدن است نه ازآبادی !

ابوعلی‌سینا وازحکیمان نامی‌ایران ومحمّدبن‌عبداله خطیب‌تبریزی(متوفی۵۰۲ ه.ق)**وقطران‌شاعر** که شرح‌حال اوگذشت‌ونظایرآنان درآسمان‌علم‌وادب‌آذربایجان طلوع‌کرده بودند وبعد ازاین‌دوره هم دانشمندان وگویندگانی‌مانند : **شیخ محمود شبستری** وامثال اوظهورکردندکه ذکرآنان دراین‌کتاب‌بیاید. غیرازآنانکه دراین کتاب مذکورافتاد شاید صدها سخنور وسخنسرای دیگر ازآذربایجان توان‌نامید.

خاقانی‌شیروانی - افضل‌الدین بدیل‌بن علی‌خاقانی ازسخنگویان نامی و قصیده سرایان درجهٔ اوّل ایرانست که درحدودسال۵۲۰ه.ق درشیروان تولّدیافت.

درباب نام خودکه بدیل باشد درقطعه‌ای گوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را بدین دلیل پدر نام من بدیـل نهاد

گویا نخست حقایقی‌لقب داشت سپس بمناسبت انتساب به‌خاقان اکبرفخر-الدین‌منوچهربن فریدون شیروانشاه خاقانی تخلّص یافت . منوچهر معاصر بود با سی‌ویکمین‌خلیفهٔ عباسی‌المقتفی‌بالله (۵۳۰-۵۵۵ه . ق) اوّلین‌تقرّب‌خاقانی‌بدستیاری ابوالعلاء گنجوی‌حصول‌یافت چنانکه ابوالعلاء خود گوید :

چوشاعرشدی بردمت نزد خاقان بخاقانیت مـن لقب بر نهـادم

نام پدرش‌علی‌بوده وشغل درودگری یانجاری‌داشته‌است چنانکه درقصیده‌ای که درمرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم بامطلع زیر:

نثار اشك من هر شب شکر ریزیست پنهانی

که همّت را زناشویست از زانو و پیشانی

ساخته سخن را بمدح خویشتن‌کشانده وگفته است:

بخـوان متنی آرایی براهیمی پدید آمـد

ز پشت آزر صنعـت علی نجـار شـروانـی

وباز درقصیدهٔ دیگرکه باتجدید مطلع درستایش‌پدر سرود گفته است:

شیخ مهندس لقب پیر دروگرعلی کازر واقلید سند عاجز برهان او

نیز درتحفة العراقین‌آورده است :

ازسوی پدر دروگرم دان استاد سخن تراش دوران

محل تولّد استاد شهرشروان از نواحی آذربایجان است چنانکه در قصیدهٔ معروف شکوائی بامطلع :

قلم بخت من‌شکسته سراست	موی برسر زطالع هنراست

چنین نوشته :

عیب شیروان مکن‌که خاقانی	هست از آن شهرکابتداش شراست
عیب‌شهری چراکنی‌بدوحرف	کاوّل شـرع و آخـر بشـر است

مادرخاقانی ازخانواده‌های عیسوی‌آن سامان بود و مذهب عیسوی نسطوری داشت سپس اسلام‌آورد چنانکه درتحفةالعراقین آمده است :

کارم ز مزاج بد نرستی	گرنه دعوات مادرستی
نسطوری و موبدی نژادش	اسـلامی و ایزدی نهادش
پس‌کرده‌گزین بعقل والهام	برکیش کشیش دین اسلام

تولّد شاعررا برخی سال۵۲۰ هـ . ق نوشته‌اند .

شاعر درکارمعیشت تنگدستی‌داشت واوایل برسفرهٔ پدر وپس‌ازمرگ او که نابهنگام وقوع یافت بمعونه مادرکه ازراه پیشهٔ طبّاخی وجولاهگی وسعی‌وکوشش میزیست محتاج بود. دراین‌معنی در(تحفه)گوید :

از برّ خـلایقم سبکبار	بر مـایده علـی نجـّار

و در اشاره بمادرگوید :

هستم ز پی غذای جان در	طبّاخ نسب زسوی مادر

ودرقطعهٔ مؤثری که بیاد نوازشهای مادر خطاب بخود سروده چنین‌گفته :

ای ریزهٔ روزی تو بوده	از ریزش آسمان مادر
خوکرده به‌تنگنای‌شروان	با تنگی آب ونان مادر
زیر صلف کسی نرفته	جزآن خدای وآن مادر
افسرده چو سایه و نشسته	در سایهٔ دوکدان مـادر
ای بـاز سپید چنـد باشی	محبوس بـآشیان مـادر
شرمت ناید که چون‌کبوتر	روزی‌خوری‌ازدهان‌مادر

تا کی چو مسیح بر تو بینند　　　از بی پدری نشان مادر

شاعر نه تنها روزی فراخ نداشت ، بلکه در تنگنای شروان دلی شاد نصیبش نبود واز وجود دوستان مونس نیز محروم بود ودر قصیدهٔ بمطلع :

کارمن بالا نمیگیرد در این شیب بلا　　　در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا

از این حال چنین یاد میکند :

با که گیرم انس کز اهل وفا بی روزیم

روزی من نیست یا خود نیست درعالم وفا

درهمه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست

دوست خود ناممکنست ای کاش بودی آشنا

مربّی وسرپرست عمدهٔ خاقانی عمّ او کافی الدین عمر بن عثمان بود که در پزشکی وفلسفه دست داشت واورا بادانش وادب پرورش داد وشاعر درموارد چند از وی و مهربانیهای وی یاد میکند واز آنجمله در تحفه گوید :

من فایده جوی واومفیدم　　　عم بوده مدرّس ومعیدم

گذشته ازعم و ناچار دانشمندان دیگر که خاقانی نزد آنان کسب دانش و فرهنگ نمود ، از شاعران زمان ابوالعلاء گنجوی نیز اورا سمت استادی داشت و دختر خود را باو بزنی داد وچنانکه گذشت او را بدربار شروانشاه برد ، گرچه بعد میان استاد وشاگرد بهم خورد وبهجو همدیگر پرداختند .

نظام الدین محمود ابوالعلاء گنجوی از شاعران وقصیده گویان بنام آذربایجان است واز اشعار چند ویك قصیده که ازومانده پی به سخنسرایی اوتوان برد خود او هم بفضل خویش بالیده وگفته است :

بچون منی که ز اقران خود سبق بردم　　　گر اهل گنجه تفاخر کنند هست اوا

ودر مطلع همین قصیده گفته :

ضمیرم ابر و سخن گوهرست و دل دریا

زبان منادی و دل گوهر و زمانه بها

بهر دیاری گفتار من غریب و شریف
بهر بلادی اشعار من روان و روا

تولّد ابوالعلاء را حوالی‌سال ۵۰۰ ه.ق و وفاتش‌را بسال ۵۵۴ ه.ق نوشته‌اند.

بااین مقدّمات و بشهادت اشعارخود اوعجب نیست خاقانی‌را مردی فاضل و دانشمند بدانیم چنانکه معاصرانش بتقدّم او درفضل وادب اعتراف کرده‌اند رشید وطواط گوید:

افضل‌الدین بوالفضایل بحرفضل فیلسوف دین فزای کفرکاه

بدون تردید وی درفنون ادب وفلسفه وعلوم دینی وآداب قرآن آزموده و توانا بوده‌است واین‌حقیقت از سخنان خود اونیز پیداست.

زندگی شاعر ما بطور کلّی توأم با کامیابی وسرور نبوده در جوانی گرفتار تنگدستی و درتمام دورهٔ زندگانی از نداشتن دوستان قلبی‌که هنگام غم و اندوه یارشاعر باشند اندوهگین بود درعهد صباوت از وجود پدر و دربیست وپنجسالگی از سرپرستی و نوازش عم خود محروم شد و درسال ۵۷۱ ه. ق پسربیست سالهٔ او رشیدالدین این‌جهان را بدرودگفت وداغ در دل پدرنهادکه درآن اندوه این چنین مویه میکند:

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای
به بیست سال برآمد بیك نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود از عمر
نتیجهٔ شب روزی که در هوس بگذشت

سپس غم مرگ همسر بدردها وغمهای دیگر اوافزوده گشت چنانکه‌گوید:

پسر داشتم چون بلند آفتابی ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسرمادرش چون فروشد بخاك آن تن دردناکش سپردم
یکی‌بکرچون دختر نعش‌بودم بروشندلی چوق سماکش سپردم
بماندم من‌وماند عبدالمجیدی ودیعت بیزدان پاکش سپردم

گذشته از اینها شاعر بواسطهٔ آزادگی طبع و خودداری از خدمت کورانه و

عاجزانهٔ دیوانی و میل بمسافرت و رغبت بدیدن اطراف جهان و اوصاف مردمان و مدح امیران دیگر و بدتر از اینها بحکم سعایت حاسدان خشم ممدوحان خود یعنی خاقان اکبر منوچهر و پسر او خاقان‌کبیر ابوالمظفّراخستان را نسبت بخود جلب کرد حتّی چند سال پس از بازگشت در باب گردن پیچیدن شاعر از خدمت سلطانی و آزاده روانی او در منظومهٔ شیوایی که جزو غزلیّات وی بطبع درآمده است این بیت را میخوانیم :

گفتی: نکنی‌خدمت سلطان، نکنم‌نی   یك لحظه فراغت بدو عالم نفروشم

میل بمسافرت وشکایت ازشروان درموارد متعدّد ازسخنش محسوس است ، بخصوص شوقی برای زیارت مکّه وخراسان داشته‌است وگویا ممانعتی‌بعمل میامده چنانکه خودگوید :

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند ؟ !
عندلیبم بگلستان شدنم نگذارند !

سرانجام اجازهٔ سفری‌گرفته تا دیار ری رفت و درآنجا باو بدگذشت وگویا بحکم فتنهٔ ترکان غز که در خراسان روی داده بود و هم ممانعت والی ری مجبور ببازگشت شد . خود در قصیدهٔ شکایت ازری در این باب آورده است :

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم نکشم من بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است
شکرانه گویم از طرف پادشاه ری

نیز در قطعه‌ای‌گوید :

من به ری عزم خراسان داشتم   زآنکه‌جان بودآرزومندش‌مرا
والی ری بند بر عزمم نهاد   نیك دامن‌گیر شد بندش مرا

بحکم قرائن درزمان اخستان‌بن منوچهردرحدود سال ۵۷۰ه ق. بزندان‌افتاد و در آن اوان پنجاه سال داشت، چنانکه در ضمن قصیدهٔ مؤثّر شکایت‌آمیز خود که مطلع آن اینست :

فلك‌کژ روتر ست از خطّ ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

چنین گوید :

مرا از بعد پنجه سال اسلام نزیبد چون صلیبی بند برپا.

بیشتر شکایت او در زندگی از حسد مردمان و نشناخته شدن قدر و ارزش شاعراست. اورا در همهٔ عمرهمّتی بلند زنده میداشت، ولی‌مقامش بس‌کمتر ازهمّتش بود و ازین تضاد رنج میکشیده ، چنانکه ازین قطعه پیداست :

نه همّت من بپایه راضی است نه پایه سزای همّتم هست

یارب چو ز همّت و ز پایه نگشاید کار و نگذرد دست

یا پایه چو همّتم بر افراز یا همّت من چو پایه کن پست.

خاقانی گذشته از مسافرت تا «ری» در حدود سال ۵۵۱ هـ . ق بزیارت مکّه معظّمه نایل آمد و در این سفر قصیده‌یی شیوا کـه نمایندهٔ سبك او هم هست در وصف بیت‌الحرام ساخت‌که مطلع آن این است:

صبح ازحمایل فلك آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد ازخنجر زرش.

گفته‌اند : این قصیده را که باتجدید مطلع صدونـه بیت است خواصّ مکّه بآب زر نوشتند :

در ضمن قصیده ازجمال‌الدّین اصفهانی وزیر صاحب موصل‌که مکّه را تعمیر کرده بود یاد کرده وگوید :

شکر جمال‌گوی که معمار کعبه اوست یارب چو کعبه دار عزیز و معمّرش

همین جمال‌الدّین اورا درباز گشت از مکّه به‌بغداد که درسال۵۵۲ هـ. ق‌اتّفاق افتاد ودراین‌سال‌سلطان‌محمدسلجوقی‌بغدادرامحاصره‌کرده‌بودوخلیفهٔ‌عباسی‌المقتفی باللهٔ‌گرم مدافعه ازشهربود بحضور خلیفه اورا معرفی‌کردوخلیفه‌اورا معزّزداشت و شغل‌دبیری‌فرمود، ولی‌اوکه ازبغداد وبغدادیان رنجیده خاطربودنپذیرفت وبمیهن خود باز گشت. دراین مسافرت و مسافرت دومی‌که باز بمکه نمود سبك زندگی و رفتار تازیان و مشاهـدت آثار خرابهٔ ایران‌باستان در سواحل دجله فکر شاعر را سخت آزرده ساخت وآنگاه بودکه قصیدهٔ معروف مداین را بسرود . بطور خلاصه

توان گفت خاقانی یك زندگانی بی‌آرام و پررنج دشواری داشت و جهان بمرام او نمی‌ساخت‌واورا که پیروی ازمسلك دینی و اخلاقی میکرد و وفا و راستی ازمردم میخواست روزگار آسایش و فراغت خاطر رو نمی‌آورد .

وفات خاقانی‌درحدود۵۹۵ ه‍. ق درتبریزاتّفاق‌افتاد ودرآنجا درمقبرةالشعرا که در شمال شهر در کوی سرخاب واقع بود مدفون گردید .

سبك و افکارـ خاقانی چنانکه‌گفتیم ، از قصیده گویان درجهٔ اوّل ایران است و وجود او و نظامی و امثال آنان مینمایاند که گلهای ادب در هرقسمتی از سرزمین‌ایران‌خواه‌خراسان وخواه‌آذربایجان بخوبی رشدمیکند وسبزوترمیگردد وشکوفه وگل‌میدهد. قسمت‌اعظم اشعارخاقانی‌مرکب ازقصاید مفصّل‌معضل‌اوست‌که در مدح شروانشاهان و شاهان دیگر مانند اتسزخوارزمشاه و غیاث‌الدّین محمد و رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل از سلجوقیان وقزل ارسلان عثمان ایلدگز از اتابکان آذربایجان‌همچنین درمدح بزرگان ووزیران ودانشمندان سروده‌است وقصایدی‌در مسائل‌دینی‌واخلاقی‌ومربوط به‌وصف سفرورثاء وموعظت وتأثّرات‌گوناگون‌ساخته

شعر خاقانی استوار ومحکم و از حیث لفظ ومعنی غیرعادی و عالی و لطیف است . ازمزیّتهای اساسی سخن ادبی یکی آنست‌که فوق معتاد و معمول باشد، یعنی معنی نغز و دقیق که باندیشهٔ هر کس نرسد در قالب لفظ جامع و فصیحی ادا شود واکثرسروده‌های شاعرما این صفت را داراست .

شعر خاقانی میرساندکه وی در زبان عربی هم مانند فارسی تبحّری داشته و بالفاظ وترکیبات ادبی زبان‌آنچنان مسلّط بوده‌که هرمعنی را بهرشکل که‌خواسته بیان میکرده و مانند فرمانده لایقی‌که سربازان جمله درکف فرمان وی باشند در زبان فرمانروایی داشته است . میان‌گویندگان‌کمترشاعری است‌که‌باندازهٔ خاقانی تنوّع و وفور قوافی را در اختیار داشته باشد؛ ودرضمن‌بیان‌بیّن استواراز‌استخدام اقسام و انواع کلمات و ترکیبات نیندیشیده و از آوردن آیات و امثال و اشارات وکنایات نایستاده و از صنایع شعری از تجنیس و ابهام وتشبیه و استعاره و نظایر

آن کوتاه نیامده است . و چیزیکه هست یك صفت تازه نیز بدینها افزوده شده و آن خصوصیّتی است که در این ترکیبات و حتّی کلمات دیده میشود که شعر خاقانی و هم ولایتی او نظامی را ازشعرخراسانی ونقاط دیگر تمییزمیبخشد ، یعنی کلمات و ترکیبات و معانی تازه‌یی در آن بکار رفته‌که یافتن و شمردن آنها شاید کاردشواریست ، ولی برای کسی که قوّهٔ تشخیص دارد ، در موقع مطالعه و مقایسه محسوس میگردد، و فرق سبك آذربایجان وخراسان وخصایص عبارتی‌وفنّی ازاین راه ظاهر میشود . خود خاقانی درقصیده‌یی‌که راجع به عنصری ساخته‌است ، این خصوصیت را اینگونه بیان میکند :

مرا شیوهٔ خاص تازه است و داشت همان شیوهٔ باستان عنصری.

در دیوان‌چاپ‌جدید تهران، تالی‌همین‌قصیده این‌بیتهارا دربارهٔ خودمیگوید:

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست ریزه خور خوان من رودکی و عنصری
زنده چونفس حکیم ، نام من ازتازگی گشته چومال‌کریم، حرص‌من ازاندکی.

هم در ابیات زیرین از قصیده‌یی که درآن بنابر مباهات خود و سرزنش بدخواهانست ابتکار خود را متذکّر است .

نیست اقلیم سخن را بهتر از من‌پادشاه در جهان ملك سخنرانی مسلّم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح‌القدس عالم ذکر معالی را منم فرمانروا
شه طغان عقل را نایب منم نعم‌الوکیل نوعروس فضل را صاحب منم نعم‌الفتی
درع‌حکمت‌پوشم‌و،بی‌ترس‌گویم:«القتال»! خوان‌فکرت‌سازم‌و بی‌بخل‌گویم:«الصّلا»!
نکتهٔ دوشیزهٔ من حرزروحست ازصفت خاطر آبستن من ، نور عقلست از صفا
عقد نظّامان سحر از من ستاند واسطه قلب ضرّابان شعر از من پذیرد کیمیا
هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من آسمان زان تیغ برّان سازد از بهرغزا
من‌قرین‌گنج واینان خاك بیزان حسد من چراغ عقل و آنها روز کوران هوا
من‌همی‌درهندمعنی‌راست‌همچون‌آدمم وین‌خران‌درچین‌صورت‌راست‌چون‌مردم‌گیا
چون میان کاسهٔ ارزیز دلشان بیفروغ چون دهان‌کوزهٔ سیماب‌کفشان‌کم‌عطا...

اگرماهمین‌ابیات‌را باشاعران‌اقسام دیگر کشورمثلاً خراسانیان‌بسنجیم، خود

بفرقهایی برخوردخواهیم‌کرد. مثلاً: ترکیبهایی‌مانند«شه‌طغان‌عقل» «درع‌حکمت» «نکتهٔ دوشیزه» «نظّامان سحر» «ضرّابان شعر» «خاك بیزان‌حسد » «روزکوران‌هوا» «هند معنی» «چین صورت» و نظایر اینها را که در این قصیده و قصاید دیگرشاعر هست در سخن شاعران دیگر یا هرگز نخواهیم یافت یا بسیار نادرخواهیم دید، و بدیهی است معانی‌که ازبین ترکیبها و روابط آنها استخراج شده نیز تازگی‌دارد.

همچنین در شعر خاقانی‌گاهی واژه‌هایی بکار رفته است‌که صبغهٔ محلّی دارد و شاید بتوان آن را از فارسی آذربایجانی یا زبان آذری دانست مانند : «ایمه» بمعنی اکنون در این بیت :

غلط گفتم ایمه کدام آشنایان   که هیچ آشنا بی‌ریائی نبینم

همچنین :

ایمه نه بغداد جای شیشه‌گرانست   بهر گلاب طرب فزای صفاهان.

درقسمت ادبیّات پیش‌ازاسلام دیدیم‌که واژهٔ ایمه (این) بشکل ایم (این‌را) در سنگنبشتهٔ بیستون بکار رفته‌است این‌ادات اشاره درشعر رایج خراسانی فراوان یافت نشود .

همچنین گاهی کلمات محلّی بیگانه در شعر این شاعر استعمال شده مانند «ناچرمکی» که لغت گرجی است ودرشمالیهای آذربایجان مستعمل بوده و بمعنی معبد است .

من و ناچرمکی و دیر مخران   در بقراطیانم جا و ملجا

واژه‌های‌مخران ومطران وبطریق واسقف ونسطوروملکا اصطلاحات سریانی عیسوی است ودرآن‌سامان بین نسطوریان بیشترمعمول بوده‌است. اصلاً خاقانی از حیث اطّلاع بعقاید عیسوی‌وآشنایی‌با انجیل وانس با اخبارواصطلاحات آن دیانت درمیان همهٔ شاعران ایران امتیازی‌دارد ومیتوان این صفت را یکی‌ازممیّزات‌شعر اوشمرد وپیداست‌که عیسوی بودن طایفهٔ اودراین امربی‌تأثیرنبوده است .

قصاید خاقانی‌معمولاً مفصّل‌ودامنه‌داراست وبساکه‌تجدید مطلع‌میکند. صفت بارزاغلب این‌قصاید داشتن‌لغات وترکیبات دشواروِمعانی‌وتشبیهات وکنایات غامض

ومعانی مشکل است وفهم آنها مستلزم تسلّط کامل درزبان وضروب وامثال واطّلاع ازروایات اسلامی وقصص واخبار است .

مثلاً درقصیدهٔ معروفی که دروصف ومدح مکّه با مطلع:

شبروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند

صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

شروع کرده و تجدید مطلع نموده است، معلومات تاریخی و ادبی ودینی و اصطلاحات مربوط به مناسك حج ونجوم ونظایرآن بکاررفته است واین معانی با کلمات و تعبیرات خاص ادا شده که فهم آن برای خواننده متوسّط نصیب نیست و فکرونظروسابقهٔ اطّلاعات و آشنایی با اصطلاحات درخوراست . اینك چند بیت از آن قصیده بر وجه مثال ذکر میشود :

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده‌اند

دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند

عشق بر کرده بمکّه آتشی کز شرق و غرب

کعبه را هرهفت کرده هفت مردان دیده‌اند

ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته

دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار

قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند

طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن

از نکونامی طراز فرش ایوان دیده‌اند

از تحیّر گشته چون زنجیر پیچان کانزمان

بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند

تاجدارش رفته و دندانه‌های قصرشان

بر سر دندانه‌های تاج گریان دیده‌اند

رانده ز آنجا تا بخاك حلّه و آب فرات
موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند
پس بکوفه مشهد پاك امیرالنّحل را
همچوجیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
رانده از رحبه دواسبه تا مناره یکسره
از سم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند
و آن کجاوه چیست میزان دوکفّه باردار
باز جو زا و دوکفّه شکل میزان دیده‌اند
بادیه بحراست و بختی‌کشتی و اعراب موج
وا قصه سرّحدّ بحر و مکّه پایان دیده‌اند
بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاه
شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده‌اند
دائرهٔ افلاك را بالای صحن بادیه
کم ز جزم نحویان بر حرف قرآن دیده‌اند
وز طناب خیمه‌ها بر گرد لشگرگاه حاج
صدهزار اشکال اقلیدس ببرهان دیده‌اند
قاع صفصف دیده وصف‌صف سپهداران حاج
کوس را از زیر دستان زیر ودستان دیده‌اند
کوه محروق آنکه‌همچون زر بشفشاهنگ در
دیورا زو در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند
از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان
ناف با حورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند
ماه نو در سایهٔ ابر کبوتر فام راست
چون سحای‌نامه‌یا چون عین عنوان دیده‌اند

بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی
لیك قربان از خواص نفس انسان دیده اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریم آخته
جرم کیوانش چو سنگ مکّی افسان دیده اند
درسه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف
سنگ را کانداخته بر دیو عصیان دیده اند
عید ایشان کعبه وز ترتیب پنج ارکان حج
رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بر آن ترتیب کز سادات واعیان دیده اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده
هم بر ان آیین که حج را ساز وسامان دیده اند...

خوانندهٔ این قصیده که تنها ابیاتی از آن فقط برای نمونه برگزیده شد، باید معلومات کافی ازادبیّات ایرانی واسلامی داشته باشد. مثلاً بداند که مقصود ازهفت کرده هفت زیور عروسان یعنی حنا و وسمه و سرخاب و سفیداب و زرك وغالیه و سرمه است وهفت مردان شاید اصحاب کهف یاهفت طبقهٔ عارفان نظیر قطب وغوث وامامان واوتاد و ابدال ونجبا ونقباء ویاهفت خانوادهٔ قدیم اشکانی که عرب بیوت السّبعه میگفت یا امثال آن باشد؛ ومطران لقب روحانی بزرگ عیسویست وایوان کسری و مدائن یا (تیسفون) پایتخت ساسانیان بود و سلمان فارسی از ایرانیان صحابهٔ رسول بود. نیز باید نام شهرها وقصبه‌های مانند رحبه و مناره را بداند و باینکه امیر و نرزنبور را بتازی یعسوب گفته اند وچون ازالقاب حضرت علی یعسوب‌الدّین‌است، بدین قرینه آن حضرت را امیرالنّحل لقب نهاده پی‌برد. واطّلاع داشته باشد ازاینکه جوزا نام برج معیّنی‌است دایره وافلاك به‌جزم نحویان که گرد است وطناب خیمه‌ها باشکال هندسی اقلیدس تشبیه‌شده‌است. ومقصود ازقاع صف صف تذکّر آیهٔ قرآنست که درسورهٔ طه فرموده: « یسئلونك عن‌الجبال فقل ینسفها ربّی

نسفاً فیذرها قاعاً صفصفاً » وبا حوراء دورهٔ شدّت گرمای تابستان و حاجر نام منزلی ازراه مکّه وسعد ذابح یکی ازمنازل قمراست وجمره وعمره ورکن و طوف وصفا ومروه وامثال آن اصطلاحات اعمال ومناسك حج‌است.

گرچه‌اینگونه خواص ّ عبارت ومعنی‌دراغلب گویندگان دیگر نیزپیداست، ولی درسخن‌خاقانی زیاداست وتعبیرات مخصوص بومی و مبتکرانه فراوان هم بر آن افزوده وبیجهت نیست‌که شرح‌ها بقصاید این شاعرنوشته‌اند .

قصاید اوچنانکه گفته شد، اغلب دور و دراز ودارای تجدید مطلع واوزان طویل وبیشتر بطرز ردیف است.

معمولاً شاعر درمطلع ورود بمقصود میکند وگاهی‌تغزّلی وتشبیبی بکارمیبرد وباشرح جلوهٔ صبح وطلوع مهرمنیر یاعشق یاوصف طبیعت‌آغازمیکند .

تصویر فجر ونقاشی‌بامدادان وظهورآفتاب تابان بخصوص مورد نظر اوبوده واین‌صفت دربسی ازقصاید اوهویداست نظیراین قصاید:

دست صبا برفروخت مشعلهٔ نوبهار
مشعله داری گرفت کوکبهٔ شاخسار

ز آتش خورشید شد نافهٔ شب نیمسوخت
قوت‌ازآن‌یافت روز،خوشدم از آن شد بهار

خامهٔ مانی است طبع چهره گشای جهان
نایب عیسی است ماه رنگرز شاخسار .

✿✿✿

صبح از حمایل فلك آهیخت ، خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

صبح از صفت چو یوسف و مه نیمهٔ ترنج
بکران چرخ دست بریده برابرش . . . .

✿✿✿

می و مشکست که با صبح برآمیخته اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند!؟

صبح چون خنده‌گه دوست شدست آتش سرد
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته اند ؟ !

✿✿✿

درکام صبح از ناف شب ، مشکست عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه ، از سقف مینا ریخته
صبحست گلگون تاخته ، شمشیر بیرون آخته
برشب شبیخون ساخته ، خونش بعمدا ریخته.

✿✿✿

جوبجو راز جهان بنمود صبح مشک جوجواز دهان بنمود صبح...

✿✿✿

لاف از دم عاشقان زند صبح بیدل دم سرداز آن زند صبح....

درنظم مثنوی تحفة‌العراقین نیز درخشیدن بامگاه دیدهٔ نورپرست شاعر را جلب کرده است وخطابه‌هایی نسبت بآفتاب سروده‌که اینك نمونه ونخبه‌یی از آن راکه شاعر درموقع گرفتگی و اندوه وشاید در زندان گفته میآوریم :

ای مهر دهان روزه خواران جان‌داروی علّت بهاران
ای کعبهٔ رهرو آسمان را وی زمزم آتشین جهان را
از سهم تو در نقاب خضرا مستوری صد هزار رعنا
زرپاشی و ناگشاده گنجی تب داری وناکشیده رنجی
گه راست ،گهی کج اندرآیی گه تیز دوی و در سرآیی
در قصر شهان بسی نیایی زی بنگه اولیان گرایی
روشن بتوچشم شاه و درویش جود تو زفیض آسمان بیش
ای رنگ آمیز این گهرها وی از تو گزارش صورها
آن نور که بی دریغ باری از خاقانی دریغ داری
این شیوه نه‌شرط دوستانست این سنّت و فعل دشمنانست
شروان زتوگرم وروشن اوقات من درگو سرد سرد ظلمات

نه همنفسی نفس گشایم	نه خوش سخنی هوس زدایم
تو گرچه درختها نمایی	روزی نکنی گره گشایی
بر روزن من نتابی ازخشم	نه در دل من زغرفهٔ چشم
نی نی غلطست هرچه گفتم	راه هوسست هرچه سفتم
صبحست سوی توعذرخواهم	صبحست شفیع این گناهم
صبح آینه دار تازه رویست	صبح ازسرصدق راستگویست ....

مثنوی تحفة العراقین را شاعر پس از مراجعت از سفر مکّه بسلك نظم درکشید. دراین‌مثنوی‌معروف که بیش‌ازسه هزار بیت‌دارد، مطالب‌ومضامین‌گوناگون ازقبیل وصف طبیعت وطبایع‌ونقل‌مواعظ ومدح‌انبیاء وائمّه وتعریف‌بلاد مخصوصاً تعریف مکّه ومقامات متبرّکه وشرح مناسك حج وشرحی ازخویش وخویشاوندان شاعرآمده است. دراین‌کتاب نظم ووصف طبیعی بافنّی ومصنوعی توأم وباهم‌است .

با اینهمه خصوصیّت وابتکاری‌که اوراست، ازتأثیرگویندگان بزرگ‌خراسان هرگزفارغ نبوده وبساکه شیوهٔ آنان را هم بکاربرده‌است، مثلاً دراین قصیده سبك منوچهری جلوه‌گراست .

ضماندار سلامت شد دل من	که دارالملك‌عزلت‌ساخت مسکن
أمل‌چون صبح‌کاذب‌گشت‌کم‌عمر	چو صبح صادق دل گشت روشن
بوحدت رستم ازغرقاب وحشت	برستم رسته گشت ازچاه بیژن

از اشاراتی که بشعرای دیگرمانند عنصری و رودکی وابوالعلاءگنجوی و رشید الدین وطواط و اثیرالدّین اخسیکتی‌کرده پیداست که بااشعارآنان مأنوس بوده مخصوصاً طرزسخن عنصری درنظر او وقعی‌داشته چه بسا درمقام مباهات ازو مانند رقیب توانایی‌نام میبرد. مثلاً درقصیده‌یی‌گوید :

بدیهه همی‌بارم ازخاطر این‌در	کزو سمعها بحر عمّان نماید
ازین‌شعرخجلت‌رسد عنصری را	وگر عنصری جان جانان‌نماید.

حتّی‌کسانی‌شعرعنصری را برخ اومیکشیده‌اند، چنانکه در پاسخ‌آنان سبك وطرزسخن خودرا باسخن اوقیاس‌میکند وچنین سراید :

بتعریض گفتی که : خاقانیا | چه خوش داشت نظم روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران | ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیك | غزل گوشد و مدح خوان عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل | نکردی زطبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود | بمدح و غزل درفشان عنصری
که این سحر کاری که من میکنم | نکردی بسحر بیان عنصری
زده شیوه کان حیلت شاعر است | بیك شیوهٔ شد داستان عنصری
مرا شیوهٔ خاص تازه است وداشت | همان شیوهٔ باستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد | که حرفی ندانست از آن عنصری
نبوداست چون من که نظم و نثر | بزرگ آیت و خرده دان عنصری
بنظم چو پروین و نثر چو نعش | نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و مفسّر نبود | نه سحبان یعرب زبان عنصری

تمایل خاقانی بدیانت وزهد ازاشعارش مانند قصایدی که دروصف کعبه و نعت حضرت رسول و نظایر آن سروده نیك پیداست . همه‌جا بنارا به روحانیّت وایمان می‌نهد وحکمت یزدان را بحکمت یونان ترجیح میدهد وبعید نیست این حال زهد وپناه جویی درزیر بال روحانیّت پس‌ازدوبار زیارت درخانهٔ خدا وچشیدن گرم و سرد روزگار ودیدن ابرار واشرار براو رو داده باشد . چنانکه گوید :

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزد
نفی این مذهب یونان بخراسان یابم

ایضاً :

فقیهی به زافلاطون که آن کش چشم درد آید
یکی کحّال کابل به ز صد عطّار کرمانش

ایضاً :

فلسفه در سخن میامیزید | وانگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهیست بر سر راه | ای سران پای دروحل منهید

مدایح خاقانی از تحریض ممدوح بانصاف وسخا ودانش‌پروری خالی نیست و سبکش در این قصاید همان عبارات مطنطن و تشبیهات مرکّب و اغراق ومبالغه است که معمول بین خراسانیان هم بود. نهایت اینکه این‌نوع سخن را چنانکه در گذشته هم مذکور افتاد باید از نظر فن نگریست و اتقان کلام و لطافت فکر و زبردستی در قیاس و تشبیه و ایهـام و تجنیس و نکته‌سنجی و امثال آن را جست نه از نظردیگر. مثلاً درقصیدهٔ مدح شاه اخستان این چنین سخن‌رفته : ازخاك در انصاف شاه‌کحل‌کسری وحنوط عمرریخته وازآتش شمشیراواختران در بوتهٔ چرخ اکسیرقضا و قدرآمیخته‌اند. زمین درگاه اوازنم اشك دادخواهان برق‌میزند عنصر هفت فلك از دود آتش قـدرت اوست و طینت هفت زمین را از خاك پـای اسب او گرفته‌اند . همانطورکه یعقوب را از بوی پسر کحل چشم حاصل‌شد ، رای پیر او را نیزبخت جوان یاری‌کرد. شمشیر او مانند برقی است‌که میجهد و ازآن‌باران خون میبارد. رضای او مانند دم فردوس وخشمش مانند سموم سقراست . . . .

شاعر نه تنها در ضمن این‌گونه مدایح رشتهٔ سخن را به ترغیب ممدوح به سخا وعدل‌کشانده‌است، بلکه درقطعات مستقل مضامین اخلاقی ساخته وراه ورسمی برای زندگی پرداخته است . بسکه از مردم بدی دیده ما را بهراس و پرهیز از بدی وبدان میخواند ودرمقابل به نیکی ترغیب میکند، واین حقیقت رسم بزرگان و شیوهٔ خردمندانست :

بترس از بد خلق خاقانیا	ولیکن زبد ده امان خلق را
وفا طبع‌گردان وایمن مباش	زغدری که‌طبعست‌آن‌خلق‌را
دروغی مران برزبان ومدان	که‌صدقی‌بود برزبان خلق را
در افکار خلق آشکارا شود	قضائی که آید نهان خلق را
بد خلق هرچت فزونتررسد	نکویی فزونتررسان خلق را

چیزی‌که در این معنی شایان ذکر است اینست‌که شاعرنه‌تنها بدیگران‌پند میداد، بلکه‌آنچه پیداست خود بدان کار می‌بست و در نتیجه تجارب زندگـی و سرگذشتهای تلخ ومسافرت وآزمایشها، ونیزبتحریك حس دیانت‌که دروی صفای

درون بوجود آورد و اورا بگذشت و نیکی وفداکاری سوق کرد درعمل هم به نیکی وپاکی گروید چنانکه این قطعه شاهد است . . . .

منکه خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام — که بدل درحق بدخواه شدم نیکی‌خواه
چون‌شوم سوخته‌ازخامی‌گفتار بدان — بنکوکار پناه آرم و او هست پناه
که نگویم‌که مکافات بدیشان بدکن — لیك گویم‌که مرا از بدشان دار نگاه

الحق خاقانی در همه عمر از ابنای روزگار ستم دید و غم و دردکشید پس اینهمه بدبینی اورا بی‌پایه نباید پنداشت واز همین راهست که حتّی درباب دوستان هم دقیق ودرگمانست .

کیست ز اهل زمانه خاقانی — که تو اهل وفاش پنداری
دوستی کز سر غرض شد دوست — هان و هان تا که دوست نشماری
خواجه گوید که دوستار توام — پاسخش ده‌که‌دوست چون‌داری؟!
تا عزیزم مرا عزیز کنی — چون شدم خوار خوار انگاری !

دراین اندیشه تاریك نسبت بنیکی‌آدمی وقایع وسرگذشتها هم‌درروح‌مؤثر بوده و شاید دردناکترین آن وقایع مرگ عزیزانش بوده . اینك برای نمودن‌پایهٔ رنج و اندوه او ابیاتی را ازآنچه در مرثیه سروده است میآوریم :

صبحگاهان سرخونین جگر بگشایید — ژاله صبحدم از نرگس تر بگشایید
دانه دانه گهر اشك بباريد چنانك — گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید
خاك‌لب‌تشنهٔ خونست و، زسرچشمهٔ دل — آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید
سیل خون‌ازجگر آریدسوی باغ‌دماغ — ناودان مژه را راه گذر بگشایید
چون سیاهی عنب‌کاب دهد سرخ، شما — سرخی خون ز سیاهی بصر بگشایید
تف خون‌کزمژه برلب زدولب آبله‌کرد — ز مهر یری ز لب آبله‌ور بگشایید
بر وفای دل من ناله برآرید چنانك — چنبر این فلك شعبده گر بگشایید
چون‌دوشش جمع برآییدچوياران‌مسیح — برمن این ششدر ایّام مگر بگشایید
بجهان پشت مبندید و بیك صدمت آه — مهرهٔ پشت جهان یك ز دگر بگشایید

گریه گر سوی مژه راه نیابد ، مژه را — ره سوی گریه کزو نیست گذر بگشایید
غم رصد وار زلب باج نفس میگیرد — لب ز بیم رصد غم بحذر بگشایید
آگهیدازرگ جانم که‌چه‌خون‌میریزد؟! — خون زرگهای دل وسوسه‌گر بگشایید!
نه کمیدا ز شجرر زکه‌گشاید رگ آب — رگ‌خون همچورگ‌آب شجر بگشایید
همه‌همخوابه وهمدرد دل تنگ منید — مرکب خواب‌مرا تنگ سفر بگشایید
خواب‌بدیدم وازبیم خطرناکی‌خواب — نیك بدرنگ شدم ، بند خطر بگشایید
آتشی دیدم کوباغ مرا سوخت‌بخواب — سر این آتش و آن باغ ببر بگشایید
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ — رمز و تعبیر ز آیات وسور بگشایید
آری‌آتش اجل وباغ ببرفرزند است — رفت فرزند شما زیور و زر بگشایید
نازنینان منامرد چراغ دل من — همچوشمع‌ازمژه‌خوناب‌جگر بگشایید

✩✩✩

ای نهان داشتگان ، موی ز سر بگشایید
و ز سر موی سر آغوش‌بزر بگشایید
شد شکسته کمرم ، دست بر آرید ز جیب
سرزنان ، ندبه کنان ، جیب و کمر بگشایید
گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز
بند آن خوشه که آن بافته تر بگشایید
سکّهٔ روی بناخن بخراشید و چو زر
خون برنگ شفق از چشمهٔ خور بگشایید
بامداداان همه شیون بسر بام برید
ز آتشین آب مژه موج شرر بگشایید
مادرش بر سر خاکست بخون غرق و زخلق
دم فرو بست ، عجب دارم اگر بگشایید

ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست
که شما مشکل این غم بهنر بگشایید
این توانید ، که مادر بفراق پسر است
پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید
پدر سوخته در حسرت روی پسر است
کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید
تا ببینند که بباغش نه سمن ماند نه سرو
در آن باغ به آیین و خطر بگشایید
از پی دیدن آن داغ که خاقانی راست
چشم بندأمل از چشم بشر بگشایید . . . .

درست است اگر تمام این قصیدهٔ مؤثّر را بدیدهٔ نقّاد بخوانیم خواهیم دید شاعر در ساختن آن با وجود سوزدل و تشنّج خاطر بازازیور لفظی ومضمون‌تراشی خودداری نکرده است. یعنی هم دل و هم دماغ درآن تأثیر داشته و عقل و حس با هم توأم‌کارکرده‌است درصورتیکه کسی راکه دل درآتش اندوه میسوزد، چه یارای هنرپردازی و نکته‌سازی تواندبود ؟! بااینهمه بایدگفت‌که صدای قلب دراین‌ابیات بلند است و احساسات رقیق پدر غمزده‌ای در آن جلوه‌گر است و در وجنات آن سوختگی و صمیمیّت پیداست و از اینگونه اشعار در دیوان شاعر کمابیش توان یافت و از این رو میتوان‌گفت‌که شعر از دل درآمده در دیوان خاقانی کم نیست . از همین رقم است اشعاری‌که شاعر در شکایت از تنهایی و بی‌یاری خود و بیوفائی مردم ساخته است، یا آنچه در اثر زجر زندان سروده، مانند قصیده‌هایی که با مطلع‌های زیرین آغاز میکند :

قلم بخت من شکسته سر است — موی در سر بطالع هنر است

☆☆☆

دل روی مراد ازآن ندیدست — کز اهل دلی نشان ندیدست

☆☆☆

هر صبح پای صبر بدامن درآورم　　پرگار عجز گرد سروتن در آورم

✿✿✿

هر صبح سرز گلشن سودا در آورم　　وز سوز آه بر فلك آوا برآورم

عجب است که شاعر باوجود حبسهایی‌که دید و غمهایی که کشید، تحمّل و بردباری وعزّت نفس خودرا ازدست‌نداد وزبان بعجزولابه نگشود . چنانکه شرح حال‌واشعار او واز آنجمله‌ابیات ذیل که از قصیده‌یی‌است که امام ناصرالدّین را در آن‌ستوده استاین سجیّهٔ مردانهٔ او را هویدامیسازد:

در این دامگه از چه همدم ندارم　　بحمدالله از هیچ غم غم ندارم

مرا بامن از نیستی هست سرّی　　که کس رادراین‌باب‌محرم ندارم

ندارم دل خلق وگر راست خواهی　　سر صحبت خویشتن هم ندارم

چو از عالم خویش بیگانه گشتم　　سر خویشتن هر دو عالم ندارم

بسیمرغ مانم ز روی حقیقت　　که از هیچ مخلوق همدم ندارم

بنام و بوحدت چنو سر فرازم　　که این هر دومعنی ازوکم ندارم

مرا کشتزاریست در طینت دل　　که حاجت بحوّا و آدم ندارم

به پیش‌کس از بهریك خندهٔ خوش　　قد خویش چون ماه نو خم ندارم

چو در سبز پوشان بالا رسیدم　　دگر جامهٔ حـرص معلم ندارم

دهان‌خشك‌ودل‌خسته‌ام، لیکن‌ازکس　　تمنّای جلّاب و مـرهم ندارم

بیازهر کس‌ننگرم‌گرچه برخوان　　یکی لقمه بی شربت سم ندارم.

خاقانی‌ازظاهرپرستی وتلبیس‌وتملّق‌گریزانست ومارابمعنی‌پرستی‌میخواند. حتّی‌صوفیان پشمینه پوش‌رابه‌آزادگی از آرایش‌بیرون وپرداختن‌به پیرایش‌درون دعوت میکند. درین معنی استکه در تحفةالعراقین‌آورده:

معنی طلب از لباس بگذر　　دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

کان پیران کاسمان سروشند　　خرقه ز درون نفوس پوشند

هر چند بنفشه صوفی آساست　　این معنی صوفیانه گل‌راست

صوفی‌که صفاست گوهرش‌را چه کفش چه تاج زر سرش را

ازطرف دیگر شاعرمانسبت بمشرب فلسفی‌که مبیّنان دین‌وایمان را باچون وچرای منطق خشك سست سازد بدبین است ومیگوید :

فلسفه در سخن میآمیزید وانگهی نام آن جدل منهید

درذکر خصایص شعری و خواص اخلاق خاقانی نباید لطف ضمیر او را در منعکس ساختن وقایعی که در کشورش ایران رومیداد فراموش کنیم. از آنجمله حادثهٔ خون‌آلود هجوم ترکان‌غز بود که درحدود پانصدوچهل‌و نه درخراسان‌اتّفاق افتاد وویرانیها ببارآورد وجانها باخته شد وبزرگانی مانند امام محمد یحیی شهید شدند وقلب شاعر دراین مصائب‌ناگوار سخت متأثّر گردید و ناله‌ها کرد وقصیده‌ها سرود که ازآنجمله است این‌قصیده :

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان‌نیل مکرمت که شنیدی سراب شد...

همین قلب حسّاس بودکه چون در سفر مکّه وزیارت بغداد ویرانه های کاخ شاهی‌ساسانیان را که شکسته نمونهٔ جاه‌وشکوه دیرین‌مابود ازدریچهٔ چشم‌جویان وگریان شاعریعنی یك‌سخنگوی صاحبدل‌ایران نگریست، سخنان‌عبرت‌بارزیرین راسرود. بعیدنیست‌که شاعربزرگ میهن‌دوست‌صاحبدل ایران‌درمشاهدهٔ‌آن ویرانه های عبرت خیز پندآمیز قصیدهٔ معروف مؤثّرشاعر بزرگ عرب بُحتُری را که سیصد سال‌پیش از خاقانی همان آثار عبرت‌بار را بانگاه انتباه دیده و آن ابیات جاودان را سروده بود ، در نظر داشته و در نظم قصیدهٔ خود زبانحالش این بیت وده باشد :

ولکن بکت قبلی فهیج‌لی‌البکا بکیت فقلت الفضل للمتقدّم .

هان ای دل عبرت بین از دیده نظرکن هان

ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

یکره ز لب دجله، منزل بمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاك مداین ران

خوددجله چنان‌گرید،صد دجلهٔ خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد ازمژگان

بینی که لب دجله، چون کف بدهان‌آرد
گویی ز تف آهش، لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین، بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی، کآتش کندش بریان

بر دجله گری نو نو، وز دیده زکوتش ده
گر چه لب دریا هست ازدجله ز کوة استان

گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده، نیمی شود آتشدان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه بزبان اشك آواز ده ایوان را
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ماخاك توییم اکنون
گامی دوسه برمانه، اشکی دوسه هم‌بفشان

از نوحهٔ جغد، الحق ماییم بدرد سر
از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری، کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل، نوحه است پی‌الحان

ما بارگه دادیم ، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

گویی‌که نگون کرده‌است ایوان فلك وش‌را
حکم فلك گردان ، یا حکم فلك گردان

بر دیدهٔ من خندی ، کاینجا ز چه میگرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان ، کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگه ،کاو راز شهان بودی
دیلم ملك بابل ، هند و شه ترکستان

این است همان صفّه ، کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله ، شیر تن شادروان

پندار همان عهد است، از دیدهٔ فکرت بین
در سلسلهٔ درگه ، در کوکبهٔ میدان

مست است زمین، زیرا خورداست بجای می
در کاس سر هرمز ، خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر ، پرویز و تره زرّین
بر باد شده یکسر ، باخاك شده یکسان

پرویز بهر خوانی زرّین تره گستردی
کردی ز بساط زر زرّین تره را بستان

پرویز چنین گم شد ، ز آن‌گم شده کمتر گو
زرّین‌تره‌کو برخوان؟رو«کم‌ترکوا» برخوان!

خاقانی ازین درگه ، در یوزهٔ عبرت کن
تا از در توزین پس در یوزه‌کند خاقان.

مجیرالدین بیلقانی- ازگویندگان آذربایجان‌دراین‌عصر یکی نیز مجیرالدّین بیلقانی‌است . بیلقان در شمال آذربایجان از شهرهای شهرستان ارّان و از توابع شروان است .

تفصیلی از زندگانی این‌شاعر دردست نیست، و وی ازقصیده سرایان‌توانای خوش لحن بود وازامرای آذربایجان شمالی سیف‌الدّین ارسلان نامی رارا ستود و درباقی ستایشگر ارسلان ابن طغرل بن محمّد بن ملکشاه از سلجوقیان عراق (۵۵۵ _ ۵۷۱ هـ. ق) واتابك ایلدگز (۵۵۵_۵۶۸ هـ. ق) وپسرانش جهان پهلوان محمدبن ایلدگز (۵۶۸_۵۸۱هـ. ق) وقزل‌ارسلان عثمان‌بن‌ایلدگز(۵۸۱_۵۸۷هـ. ق) از اتابکان آذربایجان بوده است.

در دربار‌این امیران مراوده‌داشت وشعرنیکومیساخت وآنان رامدح‌میکرد وصله دریافت‌میداشت. محمّدایلدگزجهان پهلوان او را بجاه ومال رسانیدوفراغت بال بخشید .

قزل‌ارسلان نیزدر ابتدا وی راگرامی داشت ولی بعد بعلّتی دو شاعر دیگر اثیرالدّین اخسیکتی وجمال‌الدّین‌اشهری رابدربار خودجلب کردوآنان رابمجیر برتری داد. چنانکه وی درضمن قصیده‌یی‌که با این مطلع :

شاها بدان خدای که آثار صنع او

جان بخشی و وجود دهی بنده پروریست

شروع‌کرده وگفته است :

گفتند : کرد شاه جهان از اثیر یاد

وز اشهری که پیشهٔ او مدح گستریست

داند خدایگان که سخن ختم شد بمن

تا در عراق صنعت طبع سخنوریست

چنانچه میدانیم مجیرالدّین شاگرد خاقانی بوده است، ولی بعد بعلّتهایی‌که افسوس درجامعهٔ بشری ازآن‌گونه علّتها وافر بروز میکند، برضدّ استاد برخاست وبهمانطور که خاقانی‌استاد خود ابوالعلاءِ گنجوی راهجوکرد، مجیر نیز خاقانی‌را

هجوساخت. بقول تذکره نویسان مجیر باسمت مأموریت دولتی باصفهان رهسپار شد، ولی اهالی اصفهان چنانکه سزاوار بود پروای او نکردند و او را ازین حیث رنجشی حاصل گشت واشعاری سروده اصفهانیان راهجوکرداز آنجمله این رباعی بگفت:

گفتم ز صفاهان مددجان خیزد لعلی است مرّوت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند ؟ با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد !

نیز از اوست:

صفاهان خرّم و خوش مینماید بسان پرّ شهر آرای طاووس

ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند خجل شد بال خوش سیمای طاووس

یقین میدان که سیمرغ صفاهان چوطاووس است واینان پای طاوس.

ازین جهت موجبات خشم مردم آنسامان فراهم آمدوشاعران آنجا بدو پاسخ گفتند. درضمن جمال الدّین عبدالرّزاق بتصوّر اینکه این هجا بتحریك خاقانی گفته شده است مجیروخاقانی هردوراهجو کرد واین تعریض بگوش خاقانی رسید وبرای رفع اشتباه قصیدهٔ معروف مدح اصفهان رابامطلع ذیل بساخت:

نکهت حوراست یا صفای صفاهان جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

درضمن این قصیده نسبت به مجیر باتعبیر (رجیم) اینگونه طعن زد:

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان

او بقیامت سپید روی نخیزد زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان

بموجب روایت مجیر را عوام و اوباش اصفهان درسال (۵۸۶ هـ ق) کشتند وبنابروایت دیگر وی درپانصد وهشتادوشش در تبریزوفات یافت ودرمقبرة الشّعراء مدفون شد .

دیوان مجیر که ازقصایدوغزلیّات وقطعات ورباعیّات مرکّب است باقی است. وی شاعر خوش ذوق مدح پردازی بوده است، ولی باوجود شیرین سخنی و تأثیر و لطفی که او راست تعمّق علمی یاروح عرفانی درشعرش کم توان یافت. درمدح همان اغراق شاعرانه وهنرنمایی ماهرانه وتشبیه وقیاس استادانه رابکار برده که شاعران خراسان را عادت بود . گاهی هم ممدوح راباعدل وسخاوت وامن بخشی و شجاعت

یادمیکند. مؤلّف تاریخ راحةالصّدور که تاریخ سلجوقیانست، قصایدی چندازمجیر که درمدح سلطان ارسلان است آورده. اینك نمونه‌ای از آن :

شاه جهان ارسلان که درچمن ملك آمد ازو شاخ فتح بار گرفته
آنکه زتأثیر عدل اوست درین‌دور مور مکان در دهان مار گرفته
سایهٔ چترش که حاملست بصد فتح ملك جهان آفتاب وار گرفته
گنبد گردون لقب ، شکوه و لطافت از دل او روز بزم بار گرفته
موج کف زرفشان او گه بخشش شهرهٔ این سقف زرنگار گرفته
خطبه و سکّه زنام و کنیت عالیش مایه و قانون و افتخار گرفته

در ابیات ذیل‌که نیز درمدح ارسلان‌بن طغرل‌است، شاعردرعین بدیعه‌گویی ونکته جویی تأثیری هم در قالب سخن دمیده و در ردیف لطیفه تراشیهای عقلانی جلوه‌یی‌ازحسن درآن نهاده‌است :

باد صبحست که مشّاطهٔ جعد چمنست
یادم عیسی پیوند نسیم سمنست
نکهت نافهٔ مشکست، نه نافست ونه مشك
اثر آه جگر سوخته‌یی همچومنست !
نفس سرد سحر گرم‌رو از بهر چراست؟
یادم آمد ، ز پی آنکه رسول‌چمنست
یارب این شیوهٔ نوچیست که ازجنبش باد
طرّهٔ لاله پر از نافهٔ مشك ختنست
باد بادست تهی بر سرخس تاج نهست
ابر با دامن پر بر درگل نوبه زنست
بیدیاسج زن باغست و صبا حلقه ربای
ابر ناوردکن و صاعقه زوبین فکنست
لاله وگل را زاندیشهٔ آن عمر که نیست
گر دلی هست ، همه روزه بغم ممتحنست

سبزه گر نیمچه بر آب کشد ، باکی نیست

کاب را روز و شب از باد زره در بدنست

ازاین نوع قصاید در مدح امرای دیگر مانند قزل ارسلان در همان کتاب راحة‌الصدور آمده است .

چنانکه‌معلوم‌است،شاعران‌بزرگ‌ومعروفی‌مانند:خاقانی‌ونظامی‌واثیرالدّین‌اخسیکتی‌واشهری‌وجمال‌الدین‌عبدالرّزاق وامثال آنان معاصر بامجیر بودند واغلب باهم مناظره ومعارضه داشتند ودراین‌باب نسبت‌بخاقانی وجمال‌الدّین‌اشارتی‌رفت. اثیرالدّین نیزباوی سرنظیره گویی و ستیزه جویی داشت . امیرخسرو دهلوی در مقدّمهٔ کتاب غرّةالکمال مجیرالدّین راستوده و اورا بخاقانی برتری داده‌است.

زندگی شاعر گذشته از اینکه معروض اینگونه ناروایی‌ها بود و حسودان و بدخواهانی اورامیآزردند ازحیث معیشت‌هم درتنگنا میگذراند وطالع بشاعرروی خوش نمی‌نمود چنانکه برخی قصاید این حقیقت را میرساند از آنجمله آنکه بامطلع :

هر شب که سربجیب تحیّر فرو برم ستر فلك بدّرم و از سد ره بگذرم

آغازمیکند ودرآن ازفقر ورنج زندگی وطعنهٔ خسیسان دهر سخن میراند ومرگ را ببارمنّت ترجیح میدهد قصیدهٔ ذیل‌هم برهمین روش است:

تا دستخوش جهان شدم من در دست قناعتم ممکّن

خود را زهزار فن گسستم از همدمی جهان پر فن

بی سر بزیم چو مردم چشم با مردمی از همه جهان من

برپا بزنم چو مرغ آزاد از دانهٔ دل شدم مسمّن

محنت شودم سپر ز محنت کاهن شود آینه ز آهن

شبدوست‌از آن‌شدم که‌درشب خورشید نتابدم بروزن

گر شمع فلك بسازدم قوت چون شمع کنم نواله از تن

از خود زبرای خود بسازم مانندهٔ عنکبوت مسکن

حلوای‌زمانه‌چون خورم ؟کو خونیست فشرده از تن من

شادم که شدست گردن دهر　　از گوهر نظم من مزیّن
سنگ سخن‌ازمجرّه بگذشت　　تا یافت بطبع من فلاخن

✿✿✿

ابیات زیرین نیز نمودار دلتنگی شاعر از روش روزگار است .

مساز حجرهٔ وحدت در این مضیق خراب
که روی صبح سلامت نماند زیر نقاب
ز زهر فقر طلب نوشدارو از پی آن
که آب ناخوش دریاست جای زرّ خوشاب
بر آسمان جهان خوشدلی مجوی که کس
نیافت شهپر عنقا در آشیان غراب
فلك که کیسه بر عمر تست شب همه شب
گشاده دیده بقصد تو و تو اندر خواب
تو را بدست تو سر می‌برد زمانه از آنك
عقاب را نتوان خست جز به پرّ عقاب
زرنگ و بوی جهان صدمهٔ فنا خوشتر
که آب خوش‌تر مرتشنه را بود ز گلاب
مخور لعاب دهان تا بنان کس چه رسد
که کرم پیله بمیرد بعاقبت ز لعاب

بیت اخیر در میان شکایت یأس آمیز شاعر نمودار حسّ استقلال و آزادگی اوست .

دور نیست درمضمون بیت آخر نمونهٔقبل‌شاعر قصیده نونیّهٔ منوچهری‌رادر نظر داشته باشد. درموارد دیگر هم شاعر رنجیدگی خود و حسد حاسدان و ستمکاری فرزندانشان وزیبایی‌سخن وجودت‌طبع روان‌خود را متذکّرمیگردد.

فلکی‌شروانی – از گویندگان آذربایجان در این عصر یکی‌هم ابوالنّظام محمد فلکی شروانیست که دراوایل قرن ششم در قفقاز قصبهٔ شماخی شروان تولّد

یافت . تحصیلات وی مرتّب بود وبخصوص درعلم نجوم دست داشت وگویا از همین جهت به فلکی ملقّب گردید وبقول یکی از تذکره نویسان او را درنجوم کتابی بوده است.ظاهراً فلکی تمام روزگار حیات خودرادرشهرستان شروان ودردربارشروانشاهان بخصوص خاقان اکبر منوچهر بن فریدون بسر برد چنانکه او رادرقصاید خودمکرّر ستوده است .

افسوس که این شاعر نیز مانند خاقانی مدّتی زندانی گشت،چنانکه دراشعارخود ازین ناکامی مینالد، بویژه درقصیده یی بمطلع :

هیچکس چاره ساز کارم نیست چکنم بخت ساز گارم نیست

از ستم روزگار شکوه میکند. وی نیز مانند خاقانی دوست صمیمی در موطن خود نداشته است، چنانکه درضمن قصیدهٔ مذکور گفته :

زین دیارم نژاد بود ، ولیك هیچ یار اندرین دیارم نیست.

سال وفات او در تذکرهٔ تقی الدّین کاشی پانصد وهشتاد وهفت است .

فلکی قصیده وغزل وقطعه ورباعی ومسمّط ساخته است ، بااینکه عدّهٔ اشعار دیوان اورا تا هفتهزار نوشته‌اند،آنچه چاپ شده وبدست است ۱۲۰۰ بیت دارد .

شعر فلکی نسبت بشعر همزمانان و همدیاران او مانند خاقانی بس ساده و روانست وجنبهٔ ابتکار و تصرّف در آن کمست ولی سخنش شیرین و دلنواز است . معمولاً قصیده ساخته ودراغلب قصاید تغزّل بکار برده‌است ، وبیشتر ازمی ومعشوق سخن‌رانده ودر وصف فنّی مبالغه‌کرده، یعنی بدیعه گویی را بیشتر پسندیده، مانند این قصیده :

دوش چو کرد آسمان افسر زر ز سر یله

ساخت ز ماه و اختران ، یارهٔ عقد مرسله

شکل‌فلك‌خرآس شد ، مهرچو دانه آس‌شد

عقدهٔ رأس داس شد . از پی کشت سنبله

طرف جبین نمود ماه از طرف بساط شاه

آمـده با قبول و جـاه از قبل مقابله

از پی تیر آسمان ، ساخته ماه نو کمان
تا زکمان بیدگمان همچو یلان کند یله
زهره‌چوشیر شرزه‌یی ، برده ز دهر بهره‌ای
آخته شهره دهره‌یی ، داده صقال و مصقله
شاه فلك ز بارگه ، کرده بساط خوابگه
بر در بارگه سپه ، ساخته شمع ومشعله
شیر سپهر پنجمین، شیر سپهر کرده زین
خیره چو شیرها بکین تا که کند مجادله

تأثیر شاعران خراسان در سخن او پیداست. گفته‌اند مسعود سعد را بسیار میخوانده ابیاتی مانند ابیات ذیل‌شعر خراسانی رابخاطر میاورد:

نارست شعله شعله رخ دلبرم ز تاب
مارست عقده عقده دو زلفش برافتاب
زین شعله شعله شعلهٔ آتش نهفته روز
ز آن عقده عقده عقدهٔ تنّین گرفته تاب
چون نافه نافه مشك دوزلفش برنگ وبو
وز توده توده ، عنبرتر برده رنگ وآب
زین نافه نافه نافهٔ مشك اندر اهتمام
زآن توده توده، تودهٔ عنبر دراکتساب

این صنعت تکرار را پیش ازفلکی کسانی ازشاعران خراسان بکار برده‌اند از آنجمله عسجدی گفته است :

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل‌بار
زآن قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل
زین خیره خیره خیره دل من ز هجر یار

یاری که ذرّه ذرّه نماید همی نظر

هجران پاره پاره بمن بر نهاد بار

ز آن ذرّه ذرّه، ذرّه چو کوه آیدم بدل

ز آن پاره پاره، پاره بچشم آیدم غبار

دربین اشعار فلکی که درقسمتی از آن فنّ وهنرهای بدیعی منظور بوده شعر ازدل درآمده وساده هم کم نیست ونمونهٔ آن قصیدهٔ زیرین است که تأثّر فراق رادر دل شاعر نشان میدهد:

سودا زدهٔ فراق یارم　　بازیچهٔ دست روزگارم

ناچیده گلی ز گلبن وصل　　صدگونه نهاد هجر خارم

بی آنکه شراب وصل خوردم　　از شربت هجر در خمارم

اندیشهٔ دل نمیگذارد　　یك لحظه مرا که دم برآرم

نتوانم گفت کز غم دل　　ایّام چگونه میگذارم

از بهر خدای را نگویی　　ای دل که زدست توچه دارم؟!

یکباره سیاه گشت روزم　　یکباره تباه گشت کارم

این جامهٔ صبر چند پوشم　　وین تخم امید چند کارم

کارم همه انتظار و صبرست　　من کشتهٔ صبر و انتظارم

دل دارم و رفت دلنوازم　　غم دارم و نیست غمگسارم

عیدآمد و شد جدا زمن یار　　عیدم چه بود؟!چو نیست یارم

ای آنکه ز بیم خشم نامت　　گفتن بزبان همی نیارم

جز نقش خیال تو نجویم　　برهر چه دو دیده برگمارم

دریاب ز بهر روز فردا　　امروز مرا که سخت زارم

فلکی بعلّت سعایت یا شاید بعلّت خلافی که ازوصادرشده بود بامر شروانشاه چندی بحبس افتاده سپس بخشوده شد. قصیدهٔ زیرین هم ساده و شیوا وهم حال زار شاعری ستمدیده را گویاست ودرمیان اشعارفارسی که زبانحال است نه بسط مقال جایی

گزیده دارد واشعار میدارد که غیراز اسارت زندان تار تنها وبی‌یار بوده وازیار وتبار جزطفلی نزد او نمانده :

هیچکس چاره ساز کارم نیست / چکنم بخت سازگارم نیست
کشتهٔ صبر و انتظارم و باز / چاره جز صبر و انتظارم نیست
چه عجب گر ز بخت نومیدم / دلکی بس امیدوارم نیست
جز بتأثیر نحسی انجم را / نظری سوی روزگارم نیست
باغ عیش مرا خزان دریافت / آه کامّید نو بهارم نیست
غرقه در آهنم چـو دیوانه / گر چه با دیو کارزارم نیست
چند خواهم ز هر کسی یاری / که کند یاریم، که یارم نیست!؟
زین دیارم نژاد بود و لیك / هیچ یار اندرین دیارم نیست
ز آن میی کز بی نشاط خورند / بهره جز محنت خمارم نیست
با همه رنج و محنت این بتراست / که غمم هست وغمگسارم نیست
با دل رنجه و تن رنجور / طاقت بند شهریارم نیست
آه و دردا که شهریار مرا / خبر از نالههای زارم نیست
خسروا زینهار کـز عالم / جز به نزد تو زینهارم نیست
گر بترسیدم از سیاست تو / ببر اهل عقل عارم نیست
بار عبرت نمای من تیغ است / گر ازین بار اعتبارم نیست
خود گرفتم که باغم زندان / محنت بند استوارم نیست
کشتنم را بس اینقدر بـاری / که برت گاه بار بارم نیست
بیشتر زین مدارم از خود دور / که ازین بیشتر قرارم نیست
نیست شب کز سرشك خونینم / دانهٔ لعل در کنارم نیست
از پی حرز جان خود دربند / جز دعا گفتن تو کارم نیست
رنجم آنست کز تو مهجورم / ورنه باك از چنین هزارم نیست
محنت من ز ملك و مال منست / هر دو گر عاقلم بکارم نیست

هم درین قلعه خانه فرمایم — که برین جای اختیارم نیست
کز نر و ماده جز من و طفلی — هیچکس زنده از تبارم نیست
در دل از بس ندم که هست مرا — طاقت آنکه دم بر آرم نیست
غرقه گشتم بمحنتی که در آن — غم این رنج بی‌کنارم نیست.

قوامی رازی ـ از گویندگان قرن ششم یکی‌هم بدرالدین قوامی رازیست خصوصیّت اشعار او اینست‌که بیشتر در مدح ائمّه و اهل تقواست و بخصوص نظر عمدهٔ شاعر به پندآزمایی و دعوت مردم بپاکی طینت و اعراض از دنیا پرستی و خودکامی و توجّه به زهد وعبادتست. این شاعر تشیع مشرب بوده و اشعارآبدار او در مناقب ائمّه واصول عقاید شیعه درآن عصر به‌نسبت نادر وجالب بوده است.

نظامی ـ حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی در حدود سال ۵۳۵ ه. ق. در شهر گنجه از حوالی آذربایجان تولّد یافت و قسمت مهم عمر خود را در آن شهر گذارند. راجع بگنجه در اشعارش اشارات زیاد است از آنجمله گفته:

نظامی ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تا چند چند
نظامی که درگنجه شد شهربند — مباد از سلام تو نابهرمند

یکی از دلایل تاریخ تولّد او اینکه درمخزن الاسرارکه آن‌را بموجب‌بیت زیرین در حدود ۵۷۰ ه. ق. آغاز کرد:

پانصد و هفتاد بس ایّام خواب — روز بلند است بمجلس شتاب.

در ضمن ابیاتی که در نکوهش رشکبران سروده از جوانی خود و رشك پیران سخن بمیان میآورد و بحکم قراین دراین‌هنگام از ۳۵ تا چهل سال داشته است، ازطرف دیگر این تخمین با سال تقریبی وفاتش هم مناسب میآید؛ چنانکه خواهیم دید.

اهالی‌گنجه مذهب سنّت داشتند و در دین متعصّب بودند و علماء و فضلا در میان آنان زیاد میزیستند وناچار جوانی نظامی زیر تأثیر محیط خود بود.

نظامی درلیلی ومجنون ازپدر ومادر خود ذکری کرده واز مرگ آنان که دورنیست در اوایل عمرشاعر اتّفاق افتاده باشد ، بسخنان دردناکی یاد میکنید :

گر شد پدرم بسنّت جد | یوسف پسر زکی مؤیّد
با دور بد اوری چه کوشم؟! | دوراست،زدورچون‌خروشم؟!
گر مادر من رئیسه‌یی کرد | مادر صفتانه پیش من مرد
آن لابه‌گری کرا کنم یاد ؟ | تا پیش من آردش بفریاد!
با این غم و درد بی‌کناره | داروی فرامشیست چاره.

نظامی همسراختیارکرد وفرزندی‌آورد بنام محمدکه درپایان داستان خسرو شیرین هفت سال داشت چنانکه‌گوید :

ببین ای هفت ساله قرّةالعین | مقام خویشتن درقاب قوسین

وچون نظم‌خسروشیرین درپانصد وهفتاد وشش خاتمه یافته پس‌تولّدمحمد درحدود پانصد وشصت ونه بوده است . درآغاز لیلی ومجنون محمد ۱۴ سال داشته است، چنانکه‌آمده :

ای چارده ساله قرّةالعین | بالغ نظر علوم کونین .

درهفت پیکر نیزنام ازوبرده شده. بنابروایات، اوسه همسراختیارکردوپشت سرهم بغم‌مرگ هرسه گرفتارگشته‌است. شاعر در ذکر نام فرزند پندهای‌حکیمانه بوی میدهدکه بس نغز وارجمنداست، امّا دراقبالنامه اسمی ازونیست‌که شایددلیل رنجیدگی‌پدرنسبت بپسرباشد. پسری‌که درآغازجوانی آنهمه‌پندهای‌بیریای‌دلنشین شنیده بود، شاید دربزرگی‌آن راهنماییهارافراموش‌کرد. چنانکه دراین‌بیت‌اشارتی بدین معنی توان دید :

چوشد جامه برقدّ فرزندراست | نباید دگر مهرفرزند خواست.

خال نظامی خواجه عُمرنام‌داشت ، چنانکه گوید :

گر خواجه عمرکه خال من بود | خالی شدنش و بال من بود.

درآن‌عصرآذربایجان‌وحوالی‌مرکزحکومت‌سلاله‌های مختلف‌بود، **مخصوصاً** اتابکان‌آذربایجان وموصل‌همچنین شروانشاهان درآن اوان‌قدرت داشتند وبادولت

سلجوقی مؤتلف بودند. نظامی قسمت بزرگ عمر خود را در موطن خویش گنجه صرف کرد و بمسافرت مهمی نرفت و ظاهراً یکبار بامر و احضار اتابك قزل‌ارسلان سفری به‌تبریز کرد.

چنانکه ازاشعار واخباراین شاعرخوش طبع سخن سنج برمیاید، وی‌برسوم ظاهرچندان وقع ننهاد وبااینکه بعضی را ازسلاطین سلاله‌های مزبورفوق ستود و وآنان هم جانب اورا عزیز داشتند ودرپاداش اوفروگذارنکردند، هیچگاه درمدح راه مبالغه نپیمود وبرای جلب خاطرحکمرانان‌شعرنساخت. مخصوصاًدراواخرعمر گوشه‌گیر وآزاده زیست وگردن در پیشگاه امرا فرونیاورد و در سخن راه راستی رفت و ازسخن ناصواب پرهیزکرد. چنانکه درمثنوی خسروشیرین‌گوید:

منم روی از جهان برگوشه‌کرده　　کمی از پست جو را توشه کرده
اگرچه درسخن کاب حیات‌است　　بودجایزهرآنچه‌ازممکنات‌است
چو نتوان راستی را درج‌کردن　　دروغی را چه باید خرج کردن
وگرگویی سخن را قدرکم گشت　　کسی‌کوراستگوشد محتشم‌گشت.

نظامی از آلودگیهایی مانندآنچه بعض شاعران‌رافرامیگرفت آزاد بود و پرهیزگاری پیشه داشت وازمی بیخودی، وازمعشوق حق را میخواست. واین‌ابیات که ازمثنوی شرفنامهٔ اسکندری است‌گویای این حال اوست:

مپندار ای خضر فیروز پی　　که از می مرا هست مقصود می
مرا ساقی‌آن وعدهٔ ایزدیست　　صبوح‌ازخرابی، می‌ازبیخودیست
ازآن می همی بیخودی خواستم　　بدان بیخودی مجلس آراستم
بیاساقی از سر بنه خواب را　　می ناب ده عاشق نابرا
میی کو چو آب زلال آمدست　　بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگر نه بایزد که تا بوده‌ام　　بمی دامن خود نیالوده‌ام:

از اشعارشاعرمعلوم میگردد که فضیلت اومنحصربه‌شعر وشاعری نبوده واز جوانی بفنون ادب وتواریخ و قصص رغبتی داشته و به‌تحصیل علوم همّت‌گماشته و مخصوصاً درنجوم صاحب اطلاع بوده است. چنانکه خود گفته:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم — با یکایك نهفته‌های علوم
خواندم و هر ورق که میجستم — چون ترا یافتم ورق شستم

آنچه موجب شهرت وشاهد استادی ومهارت نظامی استکتاب خمسه یا پنج گنج اوست که بطرز مثنوی است وکمابیش سی‌هزاربیت دارد. نخستین‌آنها، یعنی مثنوی، مخزن‌الاسرار درزهد وتقوی ومقامات معنوی ومعانی‌عرفانی استکه خود نظامی از ذوق عرفان بهره‌مند بوده وچهارمثنوی دیگر یعنی‌خسروو‌شیرین، لیلی‌و مجنون، هفت پیکر واسکندرنامه درقصّه وحکایات است .

ترتیب تألیف خمسه را خود نظامی در اسکندرنامه چنین‌آورده است :

سوی مخزن آوردم اوّل بسیج — که سستی نکردم درآن‌کارهیچ
و زوچرب و شیرینی انگیختم — به‌شیرین و خسرو درآویختم
و ز آنجا سراپرده بیرون زدم — درعشق لیلی و مجنون زدم
و زین قصه چون باز پرداختم — سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون بربساط سخن پروری — زنم کوس اقبال اسکندری

تاریخ تألیف پنج گنج بطوریکه از اشعار آن‌کتاب بدست می‌آیـد از قرار ذیل است .

مثنوی‌مخزن‌الاسرار را ظاهراً درحدود پانصد وهفتادهجری بنام‌فخرالدّین بهرامشاه بن داود (م/ ۶۲۲ هـ . ق) حکمران ارزنکان و باجگذار قلج ارسلان از سلجوقیان روم نظم کرد، در آن موقع حدود چهل سال داشت . خود گوید :

شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخر آفاق ملك فخردین
یکدلهٔ شش جهت هفت گاه — نقطهٔ نه دایره بهرامشاه
خاص‌کن‌ملك جهان برعموم — هم ملك ارمن و هم شاه روم

بدین‌مناسبت ازحدیقهٔ سنائی‌که بنام بهرامشاه پسرمسعود بیستمین‌حکمران غزنوی بود یاد کرده و گفته است :

نامه دوآمد ز دو ناموسگاه — هر دو مسجّل بدو بهرامشاه
آن بدرآورده ز غزنین علم — وین زده برسکّهٔ رومی رقم

مطلع مخزن‌الاسرار این بیت است :

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن

درمثنوی خسروشیرین که نظم یکی از داستانهای دورهٔ ساسانی است نظامی از امرای معروف زمان خود نام برده، مانند: طغرل بن‌ارسلان (۵۷۳ ـ ۵۹۰ ه.ق) ازسلجوقیان عراق و کردستان وشمس‌الدّین ابوجعفرمحمّدبن ایلدگز جهان‌پهلوان (۵۶۸ـ۵۷۲ ه . ق) و قزل‌ارسلان ایلدگز برادرجهان پهلوان (۵۸۲-۵۸۸ ه . ق) از اتابکان آذربایجان و ظاهراً این مثنوی را بنام شمس‌الدّین محمد کرده است و گفته :

طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه درم را

خسروشیرین بسال پانصد وهفتاد وشش انجام یافته‌است چنانکه این بیت‌هم میرساند :

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال نزد برخطّ خوبان‌کس‌چنین‌فال

عدّهٔ ابیات این مثنوی بالغ برشش هزار است .

میدانیم که این قصّه را نخست فردوسی بسلك نظم کشید . نظامی‌آن را با تصرّفاتی تجدید میکند ودربارهٔ استاد طوسی‌گوید :

حکیمی‌کاین‌حکایت شرح‌کردست حدیث‌عشق‌ازایشان طرح‌کردست
نگفتم هرچه دانا گفت ز آغاز که فرّخ نیست گفتن گفته را باز

مثنوی‌لیلی‌ومجنون‌را بسال‌پانصدوهشتاد وچهار بفرمان شروانشاه‌جلال‌الدّین ابوالمظفّر اخستان پسرمنوچهر،که نامه نوشته و قاصدی سوی شاعرفرستاده بود، نظم‌کرد ، وبنام‌آن پادشاه اتّحاف‌کرد و او را درآن مدح خواند وگفت :

تاج ملکان ابوالمظفّر زیبندهٔ تخت هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش مهریست که مهرشد غلامش

لیلی و مجنون را که چهارهزار بیت دارد، اینگونه‌آغاز میکند :

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ؟!

برخلاف خسرو وشیرین که یك داستان ایرانیست، منشأ لیلی و مجنون از داستان های تازیست .

هفت پیکر یاهفت گنبد یابهرام نامه را،که نیزازقصّه‌های ایرانی مربوط بعصر ساسانیانست، بسال پانصد و نودوسه سرود و آن را بنام علاءالدّین کرپ ارسلان از اولاد اقسنقر که حکومت و امارت مراغه داشته است اتّحاف کرد، چنانکه گوید:

از پس پانصد و نود سه قران　　گفتم این نامهٔ را چو ناموران

عمدة المملکت علاءالدین　　حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه کرب ارسلان کشور گیر　　به زالب ارسلان بتاج و سریر

نسل اقسنقری مؤیّد از او　　جدّ و آبا کمال امجد از او

هفت پیکر مرکّب از پنج هزار و ششصد بیت ، وآغاز آن بدین بیت است:

ای جهان دیده بود خویش از تو　　هیچ بودی نبوده پیش از تو.

در بهرامنامه بیشتر سخن از بزمهای بهرام‌گور و حکایتها و افسانه های دل انگیز است .

اسکندر نامه بر دو قسم است‌که در اوّلی اسکندر فاتحی بزرگ و در دومی حکیم وپیامبری است. نظامی‌این‌مثنوی راشرفنامه ومقبلنامه واقبالنامه‌نیز نامیده، وگاهی‌آن نامهارا بیکی از دوقسمت نهاده وقسمت دوم را خردنامه هم‌گفته است.

اسکندرنامه بنام نصرةالدّین ابوبکربن محمّد جهان پهلوان (۶۰۷ـ۵۸۷) از اتابکان آذربایجان اتحاف شده است، چنانکه خود گفته:

جهان پهلوان نصرةالدّین که هست　　براعداء خود چون فلك‌چیره‌دست

دربیت ذیل بعدّهٔ حروف اسم شاه‌که ابوبکراست اشاره‌کرده :

بدینگونه شش چیز درظرف تست　　گواه سخن نام شش حرف تست

دربعضی‌نسخ اسکندرنامه درقسمت‌دوم‌که شرفنامه نامیده‌شده، الملك‌القاهر عزّالدّین ابوالفتح مسعود پسر نورالدّین ارسلان شاه صاحب موصل (۶۱۵ - ۶۰۷)

بدین سخنان ممدوح شاعر واقع گردیده است:

سر سر فرازان و گردن کشان ملك عزّ دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چو طغرل تکین ابوالفتح مسعودبن نوردین

تاریخ تألیف اسکندرنامه بموجب ابیات ذیل که در صحّت استناد آن بنظامی تردید هست، سال پانصد و نود وهفت است.

بگفتم من این نامه رادر جهان که تا دور آخر بود درجهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرّم بوقت زوال

ولی اگر اشعار راجع بملك القاهر عزّالدّین مسعود که درفوق نقل شد از نظامی باشد، دست کم بایدخاتمهٔ اسکندر نامه بسال ششصدوهفت نظم شده وخود نظامی کمترش تاسال مزبورعمر کرده باشد.

اسکندرنامه را اینگونه آغاز میکند:

خدایا جهان پادشاهی تراست زماخدمت آید خدایی تراست.

این داستان را هم مانند خسرو وشیرین نخست فردوسی طوسی برشتهٔ نظم کشیده است چنانکه نظامی ازسبقت استادسخن میراند، وبراینکه خود به تکمیل آن میکوشد نیز اشارتی بدین طرز میکند:

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس
درآن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنیها که ناگفته ماند
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کز وی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید.

بموجب قطعه‌یی در لاحقهٔ اسکندرنامه، نظامی در پایان نظم آن شصت وسه سال ونیم عمرداشته و چون سال تولّد او درحدود پانصدوسی‌وپنج بود، پس‌اگر وفات شاعر پس‌ازخاتمهٔ این‌منظومه اتّفاق افتاده باشد سنهٔ وفاتش پانصد ونود ونه‌خواهد بود؛واین تخمین باقرائن دیگر میسازد. بهرصورت تألیف اسکندرنامه بعد از نظم هفت پیکر، یعنی‌بعدازسال پانصدونودوسه واقع‌شده وعدّهٔ ابیات اسکندرنامه‌بیشتر

ازده هزار است.

سبك و افکار– نظامی از شعرای نامی‌داستان‌سرا محسوب‌است، ومیتوان‌گفت بعداز فردوسی‌کسی‌ازسخن‌گویان دراین‌فن بپایه وشهرت‌او نرسیده، واوبی‌شبهه در مثنوی داستانی استاد وپیشرو دیگران است.

سبکش متین ونظمش‌شیرین وشعرش صاف‌وروان وبطور کلّی‌سخنش‌از تعقید آزاداست؛ گرچه درمواردی‌عبارات پیچیده درشعرش‌توان‌یافت. پیداست‌که نظامی در داستان سرایی حکیم فردوسی راسرمشق خود قرارداده است. امّا چنانکه گفته شد،خود او دراین‌طرزاستاد وسرمشق‌سخنگویان دیگرمانند: امیرخسرو وجامی ودیگران‌است.الحق بعضی‌ابیات خمسه رادرنمودن احساسات وعواطف طبیعی‌بشر ازنمونه های برجسته درزبان فارسی توان نامید.

ابیات‌نغز وبلند اودرمعانی حکمی وتوحید ونعت‌لحنی خاص ولطافتی بسزا دارد. حقیقت‌اینکه درمقام توحید ونعت عظمت مخصوص بسخن‌بخشیده، که برای مثال میتوان فواتح هریك ازمثنویهای پنجگانه رامتذکّرشد، وابیاتی مانند ابیات ذیل راکه از مقدّمهٔ مخزن‌الاسرار و درتوحید پروردگار است بیادآورد:

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاك ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات — ما بتو قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت و پیوند نه — تو بکس و کس بتو مانند نه
آنچه تغیّر نپذیرد تویی — آنچه نمرده‌است ونمیرد تویی
ماهمه فانی و، بقا بس توراست — ملك تعالی و تقدس توراست
ساقی شب، دستکش جام تست — مرغ سحر، دستخوش نام تست
پرده برانداز برون آی فرد — گرمنم آن پرده، بهم درنورد
عجز فلك را بفلك وانمای — عقد جهان را ز جهان واگشای
ای بازل بوده و نابوده ما — وی بابد مانده و فرسوده ما
دور جنیبت کش فرمان تست — هفت فلك غاشیه گردان تست

همچنین درخسروشیرین چنین آمده :

بنام آنکه هستی نام ازو یافت فلك‌جنبش زمین‌آرام ازو یافت
خدایی کافرینش در سجودش گواهی مطلق آمد بر وجودش
تعالی‌الله یکی بی مثل و مانند که خوانندش‌خداوندان‌خداوند
فلك بر پای‌دار و انجم افروز خرد رابی‌میانجی حکمت‌آموز
جواهربخش فکرت‌های باریك برون آرندهٔ شبهای تاریك
غم و شادی نگار و بیم و امید شب‌و روزآفرین‌وماه‌وخورشید
نگهدارندهٔ بالا و پستی گوا بر هستی او جمله هستی
وجودش بر همه موجود قاهر نشانش بر همه بیننده ظاهر
کواکب را بقدرت کار فرمای طبایع را بصنعت گوهر آرای
سواد دیدهٔ باریك بینان انیس خاطر خلوت نشینان
خداوندی‌که چون‌نامش‌بخوانی نیابی در جوابش «لن ترانی».

بااینکه نظر شاعر بداستان‌سرایی بوده بازدرضمن سخن ازاستخراج معانی اخلاقی‌وحکمی‌وپندغفلت نمیکند، وازاین‌لحاظ شیوهٔ اوفردوسی رابخاطرمیآورد؛ که وی نیزگاهی درضمن‌داستان رشتهٔ نظم رابسخنان پند وعبرت‌میکشاند. درمیان اشعار پندآمیز نظامی ابیاتی لطیف و دلنشین هست. ازآنجمله آنچه را که بحکم عاطفه پدرانه خطاب بفرزند خود محمّد سروده بلطافتی خاص و تأثیری فراوان آورده‌است.چنانکه ابیات ذیل ازخسرو وشیرین مینمایاند:

ببین ای هفت ساله قرّةالعین مقام خویشتن درقاب قوسین
منت پروردم و روزی خدا داد نه بر تو نام من ، نام خداباد
درین دور هلالی شاد میخند که خندیدیم ماهم روزکی چند
چو بدر انجمن گردد هلالت برافروزند انجم را جمالت
قلم‌درکش بحرفی‌کان هواییست علم برکش بعلمی‌کان خداییست
بناموسی که گوید عقل نامی زهی فرزند فرزانه نظامی

ایضاً :

از لیلی ومجنون :

ای چارده ساله قرّةالعین بـالغ نظر علوم کونین

آن‌روز که هفت ساله بودی چون گل بچمن حواله بودی

و اکنون که بچارده رسیدی چون سرو باوج سرکشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست وقت هنر است و سرفرازیست

دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز

چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی، سبب نگهدار با خلق خدا ادب نگهدار

و آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت

میکوش بهر ورق که خوانی کان دانش را تمام دانی ...

می‌بینیم که در این ابیات نکاتی لطیف راجع به آموزش و پرورش موجود است، وجوانان را براه ورسم آموختن علم وادب میخوانند .

شاعر بطور کلّی درپندهای خودخوی بلند و رفتاروگفتارارجمند وکارسازی و مردم نوازی راتوصیه میکند، ازآنجمله درفنّ سخن‌گوید :

با اینکه سخن بلطف آبست کم گفتن هر سخن صوابست

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

کم‌گوی و گزیده‌گوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

یکدسته گل دماغ پرور از صد خـرمن گیاه بهتر

گر باشد صد ستاره در پیش تعظیم یك آفتاب ازو بیش

از راهنماییهای برگزیده‌استاد نسبت بفرزند، شعر دلاویز عبرت خیزیست که درهفت پیکرآمده، واینك ابیاتی ازآن برای انتباه نقل میشود:

ای پسر هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم

چون گل باغ سرمدی داری مهـر باغ محمدی داری
سکّه بر نقش نیکنامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند
صحبتی جوی کز نکو نامی در تو آرد نکو سر انجامی
همنشینی که نافه بوی بود خوبتر زآنکه یافه گوی بود
عیب یك همنشست باشد بس کافگنند نام زشت برصدکس
درچنین ره مخسب چون پیران گرد کن دامن از زبون گیران
رقص مرکب مبین که رهوار است راه بین تا چگونه دشوار است
گر بر این ره پری چو بازسپید دیده بر راه دار چون خورشید
بار چندان براین ستور آویز که نماند براین گریوهٔ تیز
چون رسد تنگیی زدوردورنگ راه بردل فراخ دار نه تنگ
بس گره کو کلید پنهانیست بس درشتی که دروی آسانیست
ای بسا خواب کو بود دلگیر واصل آن دلخوشیست درتعبیر
گرچه پیکان غم جگردوز است درع صبر ازبرای این روزاست
عهد خود باخدای محکم دار دل ز دیگر علاقه بیغم دار
چون تو عهد خدای نشکستی عهده بر من کز این وآن رستی
گوهر نیك خود ز عقد مریز وآنکه بدگوهراست ازو بگریز
هنر آموز گر هنرمندی درگشایی کنی و نه در بندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ دُربرآرد زآب ولعل ازسنگ
ای بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی سفال فروش
وای بسا کوردل که از تعلیم گشت قاضی القضات هفت اقلیم
خویشتن را چو خضر بازشناس تا خوری آب زندگی بقیاس
آب حیوان نه آب حیوانست جان با عقل و عقل باجان است
جان چراغست و عقل گوهر او عقل جانست و جان ما تن او
عقل با جان عطیّهٔ احدیست جان با عقل زندهٔ ابدیست
تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد بدست

تو که سر سبزی جهان داری ره کنون روکه پای آن داری...

چنانکه در بالاهم یادآوری شد، نظامی نخستین شاعر ایرانیست که داستان بزمی‌راهدف اصلی‌شعرخود قرارداد، وآن‌رادرمثنوی روان باتعبیرات‌نو وترکیبات وصفی‌خاصّی‌اداکرد. پس‌دراین‌شیوه‌فضلیت‌سبقت ازآن‌اواست؛وآنگاه که میگوید از کسی عاریت نپذیرفته‌ام وبحکم دل سخن‌گفته‌ام راست است زیرا این‌مردایجاد معانی وتشبیهات وعبارات وافکار تازه کرده:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگوگفته‌ام

شعبدهٔ تازه بر انگیختم هیکلی از قالب نو ریختم

هنرنمایی‌های‌شاعر در ضمن داستانسرایی فراوانست، ازآن‌جمله است پند گویی‌های بسیار سودمندکه اشارتی بدان رفت، دیگر نتایج عبرت‌آمیزکه در ذکر وقایع وحالات بشرگرفته ومارابدان متنبّه میسازد، ودرعین‌شرح‌اوضاع عیش‌ونوش مارا ازبی‌اساسی زمان وسست بنیادی دوران ولزوم استفادهٔ ازفرصت‌آگاه میسازد:

چه خوش باغیست باغ زندگانی
گر ایمن بودی از باد خزانی

چه خرّم کاخ شد کاخ زمانه
گرش بودی اساس جاودانه

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جاگرم کردی گویدت خیز

ز فردا و زدی کس را نشان نیست
که رفت‌آن از میان، وین در میان نیست

یك امروز است ما را نقد ایّام
بر او هم اعتمادی نیست تا شام

بیا تا یك دهن پر خنده داریم
یك امشب را بشادی زنده داریم

از خواص دیگر شعر نظامی نمودن حالات روحی انسانست که در مواردی الحق بدیعست، مثلاً در باب چشم براهی گوید :

همیشه چشم بره دل‌دو نیم‌است — بلای چشم پر راهی عظیم است
اگرچه هیچ غم بی‌درد سر نیست — غمی از چشم براهی بتر نیست
مبادا هیچکس را چشم بر راه — کزو رخ زرد گردد عمر کوتاه

وپس از نشان دادن تلخی انتظارشیرینی وصال را بخاطر خواننده میآورد :

اگر چه آفت عمر انتظار است — چو سر باوصل‌دارد سهل‌کاراست
چه‌خوشترزانکه‌بعدازانتظاری — باٌمیدی رسد امیدواری

درباب جوان شوریده وعاشق پیشهٔ غافل چه‌بهترازین توان‌گفت :

ببخشدکشوری بر بانگ رودی — زملکی دوست‌تر دارد سرودی
زگرمی ره بکار خود نداند — ز خامی هیچ نیك وبد نداند

سیاهی شب وتنهایی و اضطراب قلب وبی‌آرامی دل را ازین نیکوترچگونه میتوان سرود :

چه افتاد ای سپهر لاجوردی — که امشب‌چون‌دگرشبها نگردی
مگر دود دل من راه بستت — نفیرمن خسك در پا شکستت
نه زین ظلمت همی یابم امانی — نه از نور سحر بینم نشانی
مرابنگرچه‌غمگین‌داری‌امشب — ندارم دین اگر دین داری‌امشب
شبا امشب جوانمردی بیاموز — مرا یا زود کش، یا زود شو روز
چرابرجای‌ماندی‌چون‌سیه‌میغ؟ — بر آتش میروی یا برسر تیغ؟
دهل زن‌را گرفتم دست بستند — نه‌آخرپای پروین را شکستند
من‌آن‌شمعم‌که‌درشب زنده‌داری — همه شب‌میکنم چون‌شمع‌زاری
چوشمع‌ازبهرآن‌سوزم برآتش — که باشد شمع‌وقت‌سوختن‌خوش
گره بین برسرم چرخ کهن را — بیابدخواندوخندیداین‌سخن‌را
بخوان ای‌مرغ اگر داری زبانی — بخند ای صبح اگرداری دهانی
اگر کافر نیی ای مرغ شبگیر — چرا برناوری آواز تکبیر؟...

برای نمودن حال شوق ورقّت عاشقی که بتأثیر مهر وعاطفه نسبت بمعشوق تمام علایق حیات‌را دوست دارد تا جایی‌که حق‌چارپایان وجانوران راهم‌میگزارد، چه بهتر و لطیف‌تر از داستان دلسوزی مجنون نسبت به‌آهوان و گوزنان و انس گرفتنش‌با وحشیان بیابان. برای نمایاندن حال روحی کسی که به‌زیر ظاهر آشفتهٔ وی گوهر محبّت نهفته است، چه شیواتر ازین بیت :

چه خوش نازی است ناز خوبرویان

ز دیده رانـده را دزدیده جویان

وزن وشیوهٔ این داستانها خواه لیلی ومجنون خواه خسروشیرین‌خود مبیّن میدارد که این اشعاربزمی را ناچار بانغمه‌های دلکش میخواندند ومینواختند، تا چه‌ماند بدانکه خودشاعردرضمن‌قصّه‌باین موضوع‌اشارتهاکرده،واز آنجمله‌درشرح بزم‌آرایی‌خسروسخن‌ازسی آوازگوناگون‌بمیان‌آورده‌که گویاآنها را باربدنغمه‌ساز نامی ازمیان صد دستگاه بر گزیده در بربط میزده است. اینك نامهای سی‌آواز :

۱ـ گنج بادآورد ۲ـ گنج‌گاو ۳ـ گنج سوخته ۴ـ شادروان مروارید ۵ـ تخت طاقدیسی ۶ـ ناقوسی ۷ـ اورنگی ۸ـ حقّـهٔ کاوسی ۹ـ ماه برکوهان ۱۰ـ مشك‌دانـه ۱۱ـ آرایش خورشیـد ۱۲ـ نیمروز ۱۳ـ سبز در سبز ۱۴ـ قفل‌رومی ۱۵ـ سروستان ۱۶ـ سروسهی۱۷ـ نوشین‌باده۱۸ـ رامش‌جان۱۹ـ نازنوروز۲۰ـ مشکویه۲۱ـمهرگانی ۲۲ـ مروای نیك ۲۳ـ شبدیز ۲۴ـ شب فرّخ ۲۵ ـ فرّخ روز ۲۶ـ غنچهٔ کبـك دری ۲۷ـ نخجیرگان ۲۸ـ کین سیاوش ۲۹ـ کین ایرج ۳۰ـ باغ شیرین .

ابیات دیگری‌هست‌که اشعارمیدارد خود استاد نیزازموسیقی بهره داشته، و بساگفته‌های خویش را با نغمه وساز میسروده است .

درهرصورت شعرروان وپرهیجان نظامی‌ازپند وداستان وتغزّل وتعشّق آنگاه که باساز وآوازتوأم میشد در دل دلداران بزمها می‌نشست واین تأثیر راخود شاعر دریافته ودرخسرو وشیرین چنین‌گفته است :

نصیحتها که شاهان را بشاید　　　وصیّتها کزو درهـا گشاید

بسی پالوده‌های زعفرانی بشکّر خندشان دارم نهانی
گهی چون ابرسان گریه‌گشادم گهی چون‌گل نشاط خنده دادم
سماعم ساقیان راکرده مدهوش مغنّی را شده دستان فراموش
شهنشه دست بر دوشم نهاده زتحسین حلقه درگوشم نهاده...

در ذکر خواصّ شعر نظامی، استعداد وصف و قوّهٔ تصویر اورا نباید فراموش کرد که گرچه از تشبیهات مصنوع آزاد نیست، ولی باز لطیف وگاهی نزدیك بطبیعت وبدیع است ازاین قبیل :

چو پیر سبز پوش آسمانی ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگر بار بسر سبزی درآرد سرخ‌گلزار
گل از گل تخت طاوسی برآرد بنفشه پرّ طاوسی بر آرد
بسا مرغا که عشق آوازه گردد بسا عشق کهن کان تازه گردد
چو از خرّم بهار وخرّمی دوست بگلها بردرید از خرّمی پوست
گل از شادی علم در باغ میزد سپاه فاخته بر زاغ میزد
شمال انگیخته هر سو خروشی زده برگاو چشمی پیل گوشی
سهی سرو ازچمن قامت کشیده ز عشق لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف‌افکنده بردوش گشاده باد نسرین را بناگوش
عروسان ریاحین دست بر روی شکرخای شکوفه شانه در موی
هوا بر سبزه گوهرها گسسته زمرّد را بمروارید بسته
تذروان بر ریاحین پر فشانده ریاحین در تذروان پر نشانده
ز هر شاخی شکفته نو بهاری گرفته هرگلی بر کف نثاری
نوای بلبل و آوای درّاج شکیب عاشقان را داده‌تاراج...

معمولاً نظامی پس از وصف طلوع صبح یانسیم سحرگاهان یانمایش‌اختران شب بداستان میپردازد و در ضمن داستان اصلی بسا قصّه‌های فرعی نقل میکند و آنگونه قصّه‌ها را بایك مهارتی روشن و کوتاه میگوید و درصنعت ایجازسرمشقی بدست میدهد .

او نیز مانند خاقانی که هر دو از یك شهرستان ایرانند، معانی تازه وعبارات و ترکیبات مبتکرانه فراوان دارد و گاهی افتد که آن معانی یـا آن عبارات کمی نامعلوم ومبهم بنظر می آید، وبازی کلمات وتعبیرات لغز مانند واستعاره و تشبیهات غریب بکار میرود، مانند این ابیات در مخزن الاسرار که در نعت حضرت نبویست:

تحفهٔ اول که الف نقش بست	بر در محجوبهٔ احمد نشست
حلقهٔ حاراکالف اقلیـم داد	طوق ز دال و کمر ازمیم داد
لاجرم اویافت ازآن میم و دال	دایرهٔ دولت و خطّ کمال
بود در این گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

ولی اغلب اشعارخمسه روان و روشن ونغز ولطیف است و درفارسی سرمشق داستانسرایی است. ازخواص شیوهٔ استادکثرت استعمال ترکیبات وصفی است مانند: «فلك بر پای دار» «برون آرنده» «یکی گوی» «پیش وجود» «شب و روز آفرین» «پرورش آموز» «درون پرور» «شب سنج» «گرانسنگ سبکسیر» «پویه پا» «غم وشادی نگار» «نکوسرانجامی» که شیوهٔ خاقانی را بخاطر میاورد، وگویی ازخواص سبك آذربایجانی است.

بدیهی است لغات وکلمات خاص وشاید پارسی بومی درشعر این استاد نیـز آمده وامتیازی بدان بخشیده.

برخی اشعار اومشعراست براطّلاع او ازعلوم اسلامی وقرآن وحدیث وعلم نجوم، وچنانکه ذکر شد ازموسیقی وحکمت وعرفان.

نظامی غیر ازمثنویّات خمسه، قصیده وغزل نیزسروده که مقداری از آن بنام دیوان نظامی گردآورده شده، وچند قطعه و رباعی هم بنام او بدست هست. در این اشعار نیز استادی و زبردستی او پیداست.

ازاشعار زبانحال خود شاعر ابیات ذیل است که ازقصیده ایی است منسوب باودر شرح پیری خود که متین ومؤثر است:

دراین چمن که ز پیری خمیده شدکمرم
ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم
نه سایه‌یی‌است ز نظمم نه میوه‌ای کس را
که تند باد حوادث بریخت برگ و برم
سپهر با قد خم گشته میکند لحدم
بیاض موی ز کافور میدهد خبرم
دو رشته پر ز گهر بود در دهن ما را
جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
رسید روز بآخر چو جغد میخواهم
کزین خرابه بمعمورهٔ فنا بپرم
دو تا شدم که نیالایدم بخون دامن
که خون فشان‌شده چشم از تراوش‌جگرم
نشست برف گران برسرم ز موی سپید
ز پست گشتن بام وجود در خطرم
ز من‌کسی نکند باور آنکه بتوانم
ز ضعف جان که بر خاطر کسی‌گذرم ....

درهمین مضمون دلسوز که تاریکی روزگار آدمی‌را مجسّم میـدارد، قطعه یا غزلی نیز از آن شاعر نغزگو نقل میشود که شخص را به‌بیداری و فرصت شماری دعوت میکند:

جوانی برسرکوچاست، دریاب‌این‌جوانی را
که شهری بازکی باشد غریب کاروانی را
خمیده پشت از آن‌گشتند پیران جهان دیده
که اندر خاك میجویند ایّام جوانی را
بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی
بحاصل میتوان کردن حیات جاودانی را

اگر تو شادمان باشی، چه معزولی رسد غم را؟!

وگرخود راکشی‌ازغم،چه نقصان‌شادمانی‌را؟!

نثر فارسی دورهٔ سلجوقی

بطوری که در مقدّمهٔ این‌فصل اشارت رفت، نثر فارسی نیزمانند نظم درعصر سلجوقیان یعنی قرن پنجم وششم ترّقی‌کرد و نویسندگان بسیاری پیدا شدند و در فنون‌گوناگون تألیفات‌کردند ، ودر واقع بعضی از شاهکارهای ادبیّات منثور فارسی مانند: **تاریخ بیهقی و چهار مقاله و کلیله دمنه و تذکرةالاولیاء** در این دوره تألیف یا پایان یافت. معلوم است قسمتی از این کتب با اینکه در عصر سلجوقیان منتشر شـد، بحمایت و تشویق دیگر سلاطین و امرای معاصر مانند: غزنویان و خوارزمشاهیان وسایرسلاله‌ها بوده‌است، چنانکه در ذیل معلوم خواهد گشت. نثر این عصر نیز مانند نظم ادوار قبل معمولاً ساده و روان یعنی از تکلّفات وعبارت‌پردازی عاری است و حشو و زواید و تزیینات ثقیل لفظی که بیشتر بعد از مغول معمول شد درآن نادر بنظرمیرسد، وبطور کلّی‌نثری پخته وآزموده وبدیع وفصیح است. بااینهمه باید گفت: استعمال‌کلمه‌ها وجمله‌های ثقیل عربی واصول ترسّل و ورسم ایراد شواهد واشعارعربی درطیّ کلام وتظاهر درانشای مطنطن ونثرمرسل و مزیّن در بعضی تألیفات این عصر آغاز میکند ، و در واقع طرح انشای دورهٔ مغول ریخته میشود، و میتوان دراین موقع برای مثال از کتاب راحةالصّدور راوندی و کتاب‌التّوسل الی‌التّرسّل بهاءالدین بغدادی نام برد .

کتاب **التوسل‌الی‌الترسل** یکی ازتألیفات قرن ششم به‌نثر بلیغ ادبی است کـه مؤلّف آن **بهاءالدّین محمدبن‌مؤید بغدادی** منشی دربار علاءالدّین تکش خوارزمشاهست. مؤلّف‌که تااواخرقرن ششم‌زنده‌بود، دراین‌کتاب بهترین‌نمونه‌های منشآت آن قرن را بسلك تحریر کشیده است، و در ضمن بوقایع تاریخی زیادی اشاره‌کرده . این‌کتاب مشتمل است بردیباچه و دوفصل. مقدّمه درحمد خدا و نعت پیغمبرواصحاب او وسلطان وقت وثنای **بهاءالدّین وزیر** ومختصری مفید درسبك نویسندگی است . اصل کتاب هم ازسه قسم بهم‌آمده است، اوّل‌مشتمل برفرمانهای

دولتی وعهدنامه‌ها وفتحنامه‌ها. قسم دوم حاوی دستورهایی است ازطرف سلطان بامراء، قسم سوم عبارتست از نامه‌های خصوصی وملاطفات .

چنانکه درسابق هم اشاره شد، نثر دورهٔ سامانی حتی دورهٔ غزنوی یعنی قرنهای چهارم وپنجم بطور کلّی ساده و روش وموجز و مفید معنی بود. باپیشرفت زمان و پیشآمد حوادث، نثر نیز مانند نظم به‌تحوّلاتی برخورد که دوسه قرن ادامه یافت. این تحولات رامیتوان بطور ایجاز اینگونه بیان کرد: از اواخر قرن پنجم کم کم بجای ایجاز اطناب وتفصیل وتکرار معمول گشت. همچنین استعمال شعروامثال وجملات عربی درضمن نثررواج یافت. اهتمامی بعمل آمد تامطالب فلسفی وعلمی که درسابق منحصر بعربی بود، بفارسی هم نوشته شد . نظیر تألیفات منثور **ناصر خسرو** و **ابوعلی‌سینا**، رفته‌رفته‌قیودلفظی وآرایشهاعبارتی‌فزونی‌گرفت‌واستعمال لغات‌وجملات ثقیل‌عربی بیشتر شد، مراعات سجع هم ازهمان قرن پنجم آغاز گردید، ومخصوصاً در کتب متصوّفه مانند: **اسرارالتوحید و رسالات خواجه‌عبدالله‌انصاری و تذکرة‌ـ الاولیاء** توسعه یافت، تااینکه این تحوّلات دربعض آثار ادبی وتاریخی نثر فارسی رابکلّی تابع آرایشهای لفظی ساختگی وغیرطبیعی کرد، مانند نثر تألیفات از دورهٔ مغول، یعنی قرن هفتم در مصنّفاتی مانند تاریخ وصّاف .

کتب عرفانی و دینی و تاریخی

چنانکه اوّلین شعرای معروف صوفیّه در دورهٔ سلجوقی ظهور کردند، بهمانطور معروفترین تالیفات عرفانی بفارسی منثور نیز دران دوره تألیف یافت، که مهمترین آنها عبارتست از: کشف المحجوب واسرارالتّوحید و تذکرةالاولیاء .

کشف‌المحجوب ـ کتاب کشف‌المحجوب در اواسط قرن پنجم تألیف یافت . نخستین کتاب معروفی است بفارسی فصیحی درشرح حالات وعقاید و مقالات مشایخ صوفیّه . مؤلّف آن **ابوالحسن علی‌بن عثمان غزنوی** است که بمناسبت انتساب بدومحل ازجوارغزنه اوراجلّابی‌هجویری نیز گفته‌اند. وی‌ازپیران صوفیهٔ بود و بامشایخ آن‌طریقت معاشرت میکرد. گذشته ازاینکه این‌کتاب مهم‌نمونهٔ شیوهٔ‌قرن پنجم است، اقوال‌وحکم اخلاقی‌وعرفانی نغز ومفیدی در آن نقل‌شده،ونیزاشعار و

وجمل قصار تازی درآن آمده‌است ، واز نظر سبك بشیوهٔ عصر سامانی نزدیك است و از این حیث بسایر کتب صوفیه تقدم‌دارد افعال ولغات‌غریب باستانی‌هم درآن‌دیده میشود وفات هجویری را ۴۷۰ هـ . ق نوشته‌اند .

اسرار التوحید – اسرارالتوحیدفی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید نیزازتصنیفات مهم متصوفه‌است که به نثرفارسی شیرینی نوشته شده تألیف آن درنصف دوم قرن ششم شاید حدودپانصدوشصت یعنی‌صدسال بعدازکشف‌المحجوب بعمل‌آمده‌است و آن در تعریف احوال و کرامات و اقوال **شیخ ابوسعید ابی‌الخیر** است در ضمن شرح‌حالات و کرامات شیخ.حکایات واخبار واشعارعرفانی نیز درآن ثبت گردیده همچنین اسامی واخباربسیاری ازفضلا ومشایخ عصر بمناسبت ذکرشده. مؤلف‌اسرار التوحید **محمدبن منور** از احفاد شیخ‌ابوسعید است.

تذکرةالاولیاء – تذکرةالاولیاء مانندکشف‌المحجوب وموافق‌ترتیب‌آن در تعریف‌حالات ومقامات وغرایب‌صفات و نخبهٔ‌کلمات وعبادت وعادات‌بزرگان صوفیه است پندهای سودمند وحکایات دلپسند واخبار عبرت‌آمیز بعبارت فارسی مؤثر و بسیطی دراین کتاب آمده وقرائت آن را جاذب وآسان‌ساخته. میان این‌کتاب و **اسرار التوحید و کشف المحجوب** از حیث معانی و اسلوب شباهتی تام‌موجود است وگاهی عین‌عبارات‌کشف‌المحجوب بامختصر تغییراتی درآن دیده میشود .

مؤلف تذکرةالاولیاء چنانکه درگذشته اشاره شدشیخ فریدالدین عطاراست وتألیف آن‌دراوایل قرن‌هفتم حصول یافته.

کشف الاسرار – کشف‌الاسرار وعُدّةالابرارکتابیست بس‌مهم که در ردیف اول تفاسیر فارسی قرآن‌مجید قرارداد. مؤلف‌آن **ابوالفضل رشیدالدین میبدی** ازدانشمندان وعارفان‌نیمهٔ اول‌قرن ششم‌بود واین‌تفسیر بزرگ رابسال پانصدوبیست **هجری** بپایان برد.

تفسیریست بسبك‌عامه وشامل‌است‌به‌قراآت وشأن نزول‌آیات ومباحث‌فقهی وتعبیرات عرفانی ومطالب اخلاقی و تحقیقات لغوی وصرف ونحوی. مؤلف دراین کتاب تفسیر **خواجه عبداله انصاری** رادرنظرداشته‌که افسوس‌اکنون دربین‌نیست.

دراین‌کتاب ارجمند نیزمزایای‌ادبی‌ولطایف زبان فارسی‌باحقایق والهامات روحانی باهم وتؤامست.

تالیفات **ناصر خسرو** – ناصرخسرو شاعرشیوای قرن پنجم‌که ذکرش گذشت درنثر نیزاستادبود وازشاعران نادریست که در آن زمان مطالب دینی وحکمی‌را به فارسی تحریر کرد زیراآن مطالب معمولا بعربی نوشته میشدا‌اینك تألیفات مهم‌او را که همه بحلیهٔ طبع درآمده بروجه ذیل ذکر میکنیم :

جامع الحکمتین ـ درشرح **قصیدهٔ ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی**از فضلای اسمعیلی اوایل قرن پنجم است درمسائل حکمی ودینی و سئوالات در آن باب . مطلع قصیده‌که هشتادوشش بیت دارد این‌است:

یکیست‌صورت هرنوع‌را ونیست گذار   چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

ناصرخسرو در سبب اقدام باینکار چنین نوشته : اندر سال چهارصدوشصت و دوم... امیر بدخشان‌که معروفست به عین‌الدوله... که بیداردل وهشیار مغزو روشن خاطر وتیزفکرت ودوربین وباریك‌اندیش وصایب‌رای وقوی حفظ و پاك ذهن و پسندیده خوبیست قصیده‌ای‌راکه‌گفته بودخواجه‌ابوالهیثم احمدبن‌الحسن‌جرجانی رحمةالله علیه و اندرو سؤالات بسیارکرده است، نزدیك من فرستاد وازمن اندرخواست . تا سؤالاتی که اندرآن قصیده است بنام اوحل کرده شود» (۱)

این کتاب از نظر تشریح مسائل فلسفی بفارسی روشن و ساده اهمیّتی بسزا دارد .

وجه دین ـ ازتألیفات منثور **ناصر خسرو** یکی نیزکتاب وجه دین است‌که ازمطالب فلسفی وعقاید مذهب اسمعیلی بفارسی فصیحی بحث میکند.

زادالمسافرین – این‌تألیف معروف نیزدرمسائل فلسفی و مذهبی و توجیه علوم باطنی درمقابل علوم ظاهری ودعوت به تحقیق وصفای معنوی است‌وازجمله تألیفات مهم درآیین اسمعیلیه است .

۱ ـ جامع الحکمتین تهران ۱۳۳۲ ص ۱۷

خوان الاخوان ـ از تالیفات دیگر **ناصر خسرو** است به نثر فارسی در مسائل فلسفی و معتقدات دینی .

سفر نامه ـ از آثار منثور و بسیار مهم ناصرخسرو یکی نیز سفرنامه اوست وی بسال ۴۳۷ هـ . ق . از جوزجانان درشمال خراسان حرکت کرد و از نیشابور و سمنان وری و قزوین و تبریز گذشت و بآسیای صغیر رفت و شام و فلسطین مخصوصاً شهر بیت-المقدس را دید، و از آنجا بمکّه مشرف شد سپس بمصر رفت و باز بمکه رفت و در بازگشت از راه یمن و لحساء به بصره و از آنجا باصفهان رفت، و در پایان در چهارصدو چهل و چهار به بلخ باز آمد .

دیدنیها و شنیدنیهای خود از ین مسافرت را بفارسی ساده و شیرینی در این کتاب وصف کرده و یك اثر ارزندهٔ تاریخی مربوط به یك عهد هزار سال پیش بیادگار گذاشته است .

تألیفات دیگر مانند رسالهٔ گشایش و رهائی از این شاعر حکیم و خداشناس باقیمانده است و مطالعهٔ کلیه این آثار اوخواننده را با مطالب فلسفی و الهیات و عقاید اسمعیلی و اصطلاحات و طرز بیان فلسفه اسلامی بفارسی آشنا میسازد.

شرح شطحیات – شطح بتازی بمعنی حرکت و افتادن برزمین است ولی در اصطلاح عارفان ایران یك حرکت و هیجان معنوی است که به قالب عبارت و بیان نیاید و اگر در سخنانی از آن حال تعبیر شد آن سخنان مرموز و پراسرار و میان تجلی و استتار است. کتاب شرح شطحیات بزبان فارسی روان و شیوهٔ صوفیانه قرن ششم بواسطهٔ **شیخ صدرالدّین ابومحمد روزبهان بقلی شیرازی** بسال پانصدوهفتاد تألیف یافت و گویا اولین متن آن بتازی بوده است . این کتاب مطالب و اصطلاحات عرفانی را در ۵۴۵ فصل بیان و توجیه و تفسیر کرده ، و در ضمن آن مطالب از عارفان معروف از آنجمله از منصور حلاج سخن بمیان آورده است – شیخ روزبهان تألیفی دیگر عرفانی دارد بنام « عبهر العاشقین » که نیز در بیان رموز عقاید و سوز عشق عارفانست . شیخ **تألیفات** دیگر دارد . بقولی تعداد آنها بصد میرسیده ، تولد

شیخ ۵۲۲ هجری و وفاتش در ۶۰۶ اتفاق افتاد وی اشعار عارفانه هم سروده و دیوانی داشته است .

زین‌الاخبار ـ زین‌الاخبار از جمله کتابهای قدیم تاریخی بزبان فارسی است مؤلف آن ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود از اهل گردیز بود. گردیز ولایتی بوده درمسافت یکروزه غزنه برسرراه هند .

در این کتاب تاریخ مختصر ایران تازمان مؤلف باانضمام شرح ظهور اسلام و تاریخ خلفاء تاوقایع سال ۳۲ باختصار مندرج است تالیف آن در زمان سلطنت عبدالرشید پسر محمود غزنوی یعنی بین ۴۴۰ و ۴۴۴ بعمل آمد. این تالیف بمناسبت قرب زمان بسامانیان وغزنویان مهم است.

تاریخ بیهق ـ بیهق بخشی است از خراسان که سبزوار شهر معروف آنست این شهر از قدیم مرکز مردان فاضل و نویسندگان ماهر بوده است. مؤلّف آن **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** در حدود سال چهار صدو نود وسه متولّد شد و در ۵۶۵ هـ. ق وفات یافت. وی ازفضلای زمان خود بود و تألیفاتی بوجود آورد که از آنجمله همین تاریخ بیهق است در تاریخ این ناحیه، و ترجمهٔ احوال مشاهیر رجال ودانشمندان و نویسندگان نظیر ابوالفضل بیهقی وشاعران ووزیران وسادات وپزشکان آنجا. این کتاب بنثر ساده وروان آنزمان که در فواصل عبارات باابیات عربی بلیغ موشح است نوشته شد. والحق مانند تاریخ ابوالفضل بیهقی نمونهٔ انشای فصیح قرن ششم است. تاریخ تألیف آن سال پانصدوشصت وسه بوده است .

مجمل‌التواریخ والقصص ـ کتابیست در تاریخ اجمالی عالم عموما و تاریخ اسلام وایران خصوصاً ازمبداخلقت تاسال پانصدوبیست هجری که سال تألیف آنست درضمن ذکروقایع تاریخی داستانها وقصه های زیادهم آمده. مؤلّف کتاب اهل اسد آبادهمدان بوده .

راحة‌الصدور ـ راحة‌الصّدور مهمترین کتاب فارسی است در تاریخ سلجوقیان

ایران از آغازکار این‌سلسله تاانقراض آن بدست خوارزمشاهیان.

مولف **راحة‌الصدور ابوبکرمحمد راوندی** از اهل‌راوندواقع درنزدیکی کاشان بود. خود دربارسلجوقی رادید ودرخدمت‌طغرل بن‌ارسلان آخرین‌حکمران سلجوقیان عراق‌بود. کتابش‌رادراواخرقرن‌ششم تألیف کرد وآنرادرسال ۶۰۳ه.ق. بنام‌کیخسرو بن قلج‌ارسلان ازسلجوقیان روم کرد و بآن سلطان تقدیم داشت.

راحة‌الصدور گذشته از ارزشی‌که نسبت بتاریخ سلجوقیان دارد نیز اهمّیت ادبی راحائزاست، زیرا مؤلّف بسیاری ازشعرا وفضلا را نام‌برده وازاشعار وقصاید آنان ذکر کرده، همچنین عده زیادی ازامثال عرب آورده است.

راوندی مؤلفات دیگر نیزداشته وخودشعرمیسروده است، چنانکه قصایدی از او درهمین‌کتاب درمدح کیخسرو وقلج ارسلان مندرج است.

تاریخ طبرستان ــ یکی ازتالیفات تاریخی مربوط بولایات است که برای تنظیم تاریخ کامل عمومی ایران‌وجودآنها ضرورت دارد. این‌کتاب در اوایل قرن هفتم‌که کشورما داشت‌معروض تاخت‌وتاز مغول‌میشدتالیف‌یافت، وآن‌مرکب‌ازچهار قسم است قسم‌اول درباب طبرستان ازابتدا وبنیاد وعمارات و شهرها وعلما و شعرا قسم دوم درابتدای دولت‌آل وشمگیر وآل‌بویه قسم‌سوم درنقل طبرستان بسلاطین محمودیان وسلجوقیان قسم چهارم دورهٔ حکومت آل‌باوند درطبرستان.

مؤلف کتاب **بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب** ازنویسندگان نامی زمان و منسوب بدربار باوندیان بوده تالیف این کتاب سودمند را در حوالی ۵۱۴ بپایان برده است.

ترجمهٔ‌رسالهٔ‌قشیریه ــ مؤلّف‌این‌کتاب‌دراصل‌عارف‌نامورقرن‌پنجم‌ابوالقاسم قشیری است‌که آنرابتازی تألیف‌کرد. این کتاب یکی از اسناد مهمّ ومعتبرتصوّف است‌که تألیف آن در نیمهٔ اول‌قرن پنجم انجام‌گرفت و کمی‌بعد یکی از شاگردان شیخ بنام ابوعلی‌حسن عثمانی آن را بفارسی‌گردانید.

شیوهٔ نثر کتاب با عبارت روان و بکار بردن لغات اصیل فارسی و اصطلاحات

عرفانی آنرا در ردیف متون معتبر فارسی قرار داده است .

کتب اخلاقی و ادبی و طبی

سیاستنامه ـ سیاستنامه یاسیرالملوك اولین کتاب معروف فارسی است در درآداب معاشرت واخلاق وسیاست ملوك وامیران و وزیران وقاضیان وخطیبان و دیگرطبقات. همچنین ابحاثی درآن راجع باشخاص وفرقه های مختلف مانندسنباد ومزدك وباطنیان وخرّمدنیان آمده است که ازلحاظ تاریخ مورداستفاده تواندبود. انشای سیاستنامه نسبة ساده وشیرین ومتین است .

مؤلف آن خواجه ابوعلی حسن بن علی نظام الملك وزیرایرانی است که مدت سی سال در دربار سلطان الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی منصب وزارت داشت ، و سیاستنامه را درحدود سال چهارصدوهشتاد و چهار یعنی کمی قبل از کشته شدنش بدست اسمعیلیان برحسب درخواست ملکشاه تألیف کرد. نظام الملك بسال چهارصدو هشتادوپنج درجوار نهاوند بدست یکی از فدائیان اسمعیلیه کشته شد .

قابوسنامــه ـ مؤلّف قابوسنامه **عنصرالمعالی امیرکیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر** حکمران زیاری است که از ۴۴۱ هـ . ق تا ۴۶۲ هـ . ق در طبرستان حکومت کرد. آنرا دراواخر عمر، گویامیان سالهای ۴۵۷ تا۴۶۲ هـ . ق. برای پند و تهذیب پسرش گیلانشاه در چهل وچهار فصل تألیف کرد امیر کیکاوس شخصی بود راستگو و درستکار وپارسا .

قابوسنامه در اداب معاشرت ورسوم دوستی والفت وترتیب زندگانی وکسب فضایل وتهذیب خصایل است . این کتاب درواقع نمایندهٔ اخلاق و رسوم و اوضاع دینی وسیاسی وتربیتی واجتماعی آن زمان درآن نواحی است، وپندهائی که درآن آورده بسیار سودمند است .

امیر کیکاوس قریحهٔ شاعرانه داشت واشعارنیك می سرود .

کیمیای سعادت ـ کتابی است اخلاقی ودینی که آن را **حجة الاسلام غزالی** دراواخر قرن پنجم تصنیف کرد وعمدهٔ محتویات آن را از تألیف دیگر معروف خود

موسوم به **احیاء علوم الدّین** که بعربی است، بطور خلاصه بفارسی نقل کرد. این کتاب اصول تعالیم اخلاقی اسلامی را بتفصیل حاوی، ومورد بسی استفاده است.

کلیله و دمنه ـ اصل این داستاننامهٔ معروف درزمان ساسانیان از زبان هندی به پهلوی نقل شد، بعد **عبداله بن مقفع** آن را از پهلوی بعربی ترجمه کرد، گرچه کلیلهٔ ابن مقفع را در دورهٔ سامانی بفارسی منظوم و منثور در آوردند ولی از میان رفت وتنها ابیاتی از کلیلهٔ منظوم رودکی باقیماند چنانکه گذشت. کلیلهٔ حاضر که گذشته از اصل هندی دوسه حکایت ایرانی و اسلامی بر آن افـزوده شده ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمدعبدالحمید ازفضلای قرن ششم است، از کلیلهٔ ابن مقفع و آن در اواسط قرن ششم یعنی در دورهٔ سلطنت بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ ه. ق ـ ۵۴۷ ه. ق) بعمل آمد. نصرالله این کتاب رابنام بهرامشاه کرد وباتبحری که در ادب اسلامی داشت آیات واخبارامثال واشعاری بفارسی وعربی بر آن افزود، والحق نثر متین وشیوایی بکاربرد، چنانکه آن رامیتوان ازکتابهای ادبی درزبان فارسی شمرد. نصرالله درنظم نیزدست داشت واشعاری بفارسی وعربی میساخت.

چهار مقاله ـ این کتاب مهم بطوری که از نام آن پیداست مرکب است از چهارمقاله بترتیب ذیل:

درماهیت علم دبیری ـ درماهیت علم شعر ـ در ماهیت علم نجوم ـ در ماهیت علم طب. مؤلّف آن **ابوالحسن احمد سمرقندی** ملقب به **نظامی عروضی** است. گذشته ازاینکه وی استاد بلاغت وانشاء فارسی بود، درعلم ادب مهارت داشت وخود نیز شعر میگفت. چنانکه درهمین کتاب ازاشعار اودیده میشود، نیزدرعلوم چهارگانه که ذکر کرده خود دست داشت.

تألیف چهارمقاله درحدود ۵۵۰ ه.ق. بعمل آمدو آن بنام ابوالحسن حسام الدّین علی شاهزادهٔ غوری اتحاف گردید.

چهارمقاله را میتوان از حیث سلاست انشاء وطرز سخن واسلوب عبارت در ردیف اول آثار منثور فارسی شمرد و نمونه و سرمشق نثرفارسی محسوب داشت و

همدوش تاریخ بیهقی وکلیله پنداشت.

ازمزیتهای این‌کتاب آمدن شرح حالات واشعار و مقالات شماره‌ای از شعرا و فضلای معروفست که از این حیث اهمیت بزرگ تاریخی نیز دارد. مخصوصاً ترجمهٔ احوال‌فضلاوشعراکه بزمان‌مؤلّف نزدیکتر بوده‌اند مانند فردوسی‌یابامؤلّف همعصر بوده‌اند، مانندمعزّی وخیّام بسیار سودمند است.

دارابنامه ـ کتاب دارابنامه تألیف ابوطاهر طرسوسی ازداستانهای دیرین ایرانی سرچشمه‌گرفته و باافزایش مطالبی ازادوار اسلامی بصورت‌یك داستاننامهٔ منثوردلچسب درآمده‌که انشای روان‌دارد، وقصه‌های فراموش‌شده ایران‌کهن‌را در سلك‌داستان داراب واسکندر وپوراندخت بازگومیکند. گویا دارابنامه دراواخر قرن ششم تألیف یافته باشد.

ترجمان‌البلاغهـ قدیمترین کتاب فارسی است درصنایع شعری و بدیع که بمارسیده مؤلّف آن **محمدبن‌عمر رادویانی** نام داشته که در نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است. علم‌بدیع وبلاغت دراسلام‌بدست دانشمندان ایرانی واسلامی‌ازقرن سوم هجری‌آغازگردید وتألیفاتی بعربی درآنموضوع بوجود آمد، ولی‌چنانکه از خود ترجمان‌البلاغه هم مستفاد است این اولین کتاب بلاغت بفارسی است.

حدایق السحر ـ حدائقُ‌السِحْر فی‌دقائِق‌الشِّعر کتابی‌است‌درصنایع شعری وازتألیفات مهمّ دراین‌فنّ است.

این‌کتاب به نثربلیغی نوشته شده وآمدن امثال وشواهد خوب به نثر ونظم فارسی وعربی‌اهمیت وارزش آن‌را بیشترکرد.

مؤلّف‌آن **رشیدالدین محمد وطواط** از شعرا و ادباءِ قرن ششم است که کتاب ترجمان‌البلاغه در حضور اتسز خوارزمشاه (۵۲۱ ـ ۵۵۱ هـ . ق) باو ارائه شد، ودرنتیجه‌بحکم‌آن پادشاه بتألیف‌حدائق عزم‌بسمت‌واین‌کتاب مفید رادرهمان اوان یا چند سال بعد تصنیف کرد. در واقع اساس این کتاب از ترجمان البلاغه رادویانی است.

مقامات حمیدی ـ مقامات حمیدی کتاب معروفی است بفارسی مسجّع وقصد مؤلّف آن نظیره گویی به مقامات حریری و بدیع‌الزمان همدانی بوده. این کتاب مرکّب از بیست و چهار مقامه و یك خاتمه است ، وآن درمطالب ادبی و مباحثات وتوصیف وتعریف ومناظرات ولغزاست . منظوراصلی مؤلّف ابداع طرزمقامه نویسی بفارسی ودرج لغات غریبه و نسج عبارات مزیّن بوده است .

مصّنف کتاب قاضی حمیدالدّین عمربن‌محمود ازقضاة وادبای نامی بلخ بود ونامیان زمان‌مانند انوری او را دراشعارخود ستوده‌اند، وخوداوطبع‌شاعرانه‌داشت وتقریباً تمام‌اشعار که ضمن مقامات‌آمده ازخود اوست. تألیف مقامات اواسطقرن ششم بعمل آمد وخود حمیدالدّین بسال ۵۵۹ هـ . ق درگذشت .

تفسیر ابوالفتوح‌رازی ـ چنانکه درذکر تفسیر طبری دیدیم دانشمندان ایرانی از قرنهای نخستین اسلامی تفسیرهایی بفارسی به قرآن کریم نوشته‌اند . ازآنجمله‌است تفسیرابوالفتوح رازی که عنوان‌آن **روض‌الجنان وروح‌الجنان** است. مؤلّف این‌تفسیر **ابوالفتوح حسن‌بن علی‌بن محمد** چنانکه نامش می‌نمایاند اهل ری بود، ودرقرن ششم میزیست، وازعلما ومفسران‌نامی شیعه محسوبست.

تفسیر ابوالفتوح در چند جلد چاپ شده و بواسطهٔ اینکه بفارسی روان و دارای لغات واصطلاحات خوب فارسی ومحتوی شواهد و اشعاری زیادی‌هم هست ازنظرادبی نیز دارای ارزش واهمیّت فراوانی است. تألیف آن دراواسط قرن‌ششم بعمل آمده و مؤلّف غیراز آن تألیفات دیگری هم کرده است . وفات ابوالفتوح درنیمهٔ دوم قرن‌ششم اتّفاق افتاد و در شهر خودش یعنی ری در جوار بقعهٔ حضرت عبدالعظیم بخاك سپرده شد .

ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی کتابی است مفصّل و مفید در ادویه وسموم وامراض گوناگون وتشخیص آنها،وآن‌مرکّب‌است‌ازده‌کتاب وهرکتاب عبارت است ازچندین‌گفتار وباب. مؤلّف‌آن **زین‌الدّین ابوابراهیم اسمعیل‌بن‌حسین‌بن محمد جرجانی** است که بسال ۵۰۴ هـ . ق بفرمان ابوالفتح قطب‌الدّین

محمدخوارزمشاه پسرانوشتکین (۴۹۰ ه ق - ۵۲۱ ه ق) بخوارزم آمد، ودر آنجا اقامت‌جست، واین کتاب سودمند رابنام همان‌حکمران‌تألیف‌کرد. تولّداو بسال۴۳۴ ه.ق در جرجان و وفاتش بسال۵۳۱ه.ق. درمرو اتّفاق‌افتاد. وی درحدیث وحکمت وطب‌مقام بلندداشت، وتألیفات متعدّدی‌دراین سه رشته بتازی وفارسی بوجودآورد.

ذخیره او که قدیمترین وشاملترین تألیفات طبی‌بفارسی‌است مدتهاازمنابع مهم آن‌علم محسوب ومرجع علماء بود.

مرزبان نامه - کتابی است مشتمل بداستان‌ها و قصه‌ها وحکایتها و افسانها که غالباً مانند کلیله و دمنه از زبان حیوانات نقل‌شده. این کتاب را مرزبان‌بن رستم‌بن‌شروین ازملوك طبرستان که خاندان‌آنهارا باوندیان یاآل باوندمیگفتند دراواخر قرن‌چهارم هجری بلغت قدیم طبرستانی تألیف‌کرده‌است. در اوایل‌قرن هفتم یکی از ادبا ومنشیان درجه اول آن عصر موسوم به سعدالدین و راوینی که ظاهراً اهل‌آذربایجان بوده، آنرا بفارسی ادبی‌مزین باشعار وامثال فارسی و عربی ادبی درآورد، وبنام زیب‌الدین هرون وزیرازبك‌بن محمد از اتابکان آذربایجان موشح ساخت. نزدیك به بیست‌سال پیش از مرزبان نامه‌ادیبی دیگر بنام محمدبن غازی همان کتاب را ازطبری بفارسی فصیح نقل‌کرد، وآنرا روضة‌العقول‌نامید که نسخی ازآن موجود است.

نخبه‌ای از دانشمندان و بزرگان ایرانــی عصر سلجوقی که بیشتر بتازی نوشته‌اند.

شیخ طوسی- شیخ‌ابوجعفرمحمدبن حسن‌طوسی برحسب زمان بعداز ابن‌- بابویه وکلینی بزرگترین فقهای مذهب شیعه محسوبست. تحقیقات او در حدیث‌و تفسیر وفقه ورجال وکلام وادب مرجع‌علمای شیعه‌است. ازتألیفات معروفش کتاب استبصارو تهذیب‌الاحکام و کتاب‌العدة فی‌اصول‌الفقه‌وکتاب‌الغیبه‌است. شیخ‌درتفسیر کتاب‌التیبان راتصنیف‌کردکه معروف‌است، نیزتألیفی مفید دارد بنام فهرست کتب‌

الشیعة و اسماءالمصنفین تولّدش بسال سیصدو هشتادوپنج در طوس و رحلت او در چهارصدوشصت بود .

عبدالقاهر جرجانی– ابوبکر بن عبدالرحمن عبدالقاهر جرجانی از دانشمندان بزرگ ایرانی قرن پنجم هجری است که درعلوم اسلامی ازسرآمدان روزگار محسوبست. از آثار معروف او کتاب المغنی است که از کتب معتبر نحو است همچنین وی از استادان علم معانی و بیان استکه در آن علم دو تألیف معروف دارد بنام اسرارالبلاغه ودلائل الاعجاز. وفات او راچهارصدوهفتادویك یاچهارصدوهفتادوچهار نوشته‌اند.

غزالی– ازسرآمدان ومشاهیرعلمای دورهٔ سلجوقی یکی حجةالاسلام امام– ابوحامدمحمدبن محمدبن احمدغزالی طوسی‌است . غزالی‌بسال‌چهارصدوپنجاه در طوس‌گویادرقریه‌ای بنام‌غزال‌یاغزاله تولّد یافت. درآنجا ودرجرجان ودرنیشابور بتحصیل‌علوم پرداخت ودربسیاری ازعلوم خاصه فقه وحکمت بمقام اجتهاد رسید.

اوایل جوانی رادرتعلیم واقتفا ازمشایخ متصوفه صرف‌کرد. ازاولین‌معلمین وی درنیشابور امام‌الحرمین ابوالمعالی بود . بعد از تحصیل بوعظ و درس وتألیف پرداخت وشهرتی بسزا بهم‌رسانیدو بخدمت وزیر نظام‌الملك رسید ودر نزداوبپیشگاه سلطان ملکشاه تقّرب پیدا کرد.درسال چهارصدوهشتادوچهار بموجب دعوت‌خواجه نظام‌الملك برای‌تدریس درمدرسهٔ نظامیه به بغداد رفت وچهارسال درآنجاتدریس کرد، حدودسیصدتن از طلاب علم‌و دانش‌درمحضرش دانش‌آموزی میکردند. بعضی ازتألیفات مهم خودرا دراینموقع‌انجام داد، بعد ازان عالم ظاهر بعالم باطن رجوع کرد وتحولی عظیم روحانی درحال اوپدیدآمد، ودراثر این تحول‌که در آنموقع حدود ۳۹ سال داشت‌میل به اعتزال نمودوامام احمدغزالی برادر خود را جانشین خودقرارداده ازمدرسه انفصال جست وسفرحج اختیارکرد و مدتی در سوریه ماند ودر آنجا درعزلت واختفاءِ زیست، تنها باعرفاء و متصوّفه معاشرت داشت. یکی از تألیفات معروف خود راکه موسوم است‌به احیاءِ علوم‌الدّین را که درفقه و احکام و اخبار وکلام ومذاهب واخلاق اسلامی است درآن خطّه تألیف‌کرد. کتابهای دیگر

غزالی در فقه و علم قرآن و حدیث و حکمت متعدد است از آنجمله است مقاصد الفلاسفه و تهافة الفلاسفه درحکمت ومعیار العلم در منطق . از رسالات مهم غزالی که حاوی شمه‌ای از شرح حال وتجارب روحانی و عقاید اوست رساله المنقذمن الضلال است غزالی بعدازعودت ازسوریه بازمدتی درنیشابور درمدرسهٔ نظامیّه تدریس کرد بعدعزلت گزیدوتنهاباوعظ وتدریس درحلقه مشایخ صوفیه وعلماء بسر برد، تااینکه درپانصدوپنج هجری درطوس وفات یافت. چنانکه میدانیم غزالی بفارسی نیز تألیف کردکه از آنجمله کتاب کیمیای سعادت است درتعالیم اخلاقی. برادرغزالی احمدبن-محمدغزالی نیزازدانشمندان عصربود ودر ردیف پیشوایان متصوفه بشمار است و کتاب او بنام کتاب السوانح ورسالهٔ او بنام تازیانهٔ سلوك ازبهترین تألیفات عرفانی است . احمدغزالی درپانصد وهفده یاپانصد وبیست درقزوین در گذشت .

لوکَری ـ ازحکمای مشهورقرن ششم ابوالعباس فضل بن محمد لوکری یعنی اهل لوکراست که در کنار رود مرو درناحیهٔ شهرمرو واقع است. گفته‌اند او بود که انتشار حکمت‌را درصفحهٔ خراسان سبب شد. لوکری ازشاگردان بهمنیار بودکه اوهم چنانکه میدانیم ازشاگردان ابن‌سینا است. تألیفات لوکری درحکمت متعدد است که از آنجمله کتاب بیان الحق را باید نام‌برد درمقدمه آن ازاستفاده‌یی که از فارابی و ابن سینا وسایر فلاسفه‌کرده سخن بمیان آورده است . لوکری شاگردان زیادی درحکمت داشت که خود ازنامیان جهان دانش بودند .

شیخ طَبْرِسی - شیخ ابوعلی فضل بن حسن طَبْرِسی مانند طوسی ازبزرگان فقهای شیعه بود، ودرحدیث وتفسیر وفقه تحقیق واجتهاکرد. بسی ازعلمای شیعه قول اوراحجت شمرده‌اند، ازمؤلفات معروف اومجمع البیان است که از تفسیر های بزرك ومعتبرشیعه محسوب است. وفات شیخ طبرسی درپانصدوچهل‌وهشت یاپانصدو پنجاه درسبزوار وقوع یافت.

امام فخررازی- ابوعبداله فخرالدّین محمدرازی ازائمهٔ حکماء ومتکلّمین وفقهاء زمان‌خود ودرعلوم اسلامی ازسرآمدان و بزرگان اسلام بشماراست . عمدهٔ

اقامتش درهرات ومجالس وعظ ودرس اوزیارتگاه خاص و عام ومقصدانام بود .

از تألیفات مهم‌اوکتاب نهایة‌العقول وکتاب‌المحصل درکلام وحکمت و کتاب المباحث المشرقیه در وجود وممکنات والهیات و کتاب‌المحصول در اصول فقه و شرح‌اشارات ابوعلی‌سینا درمنطق وحکمت‌است تولّد او بسال پانصدوچهل وسه در ری وفاتش بسال ششصدوشش درهرات اتّفاق افتاد.

شهاب‌الدّین سهروردی – شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرك سهروردی معروف به شیخ اشراق منسوب به بلده سهرورد زنجان ، از نخبهٔ علماء حکمی و اشراقی‌عصرخودبود.ازمجلس درس‌فخرالدین‌رازی استفاده کرد. دراصول‌وحکمت بفارسی وتازی تألیفات دارد.

تألیف معروفش حکمة‌الاشراق نام‌دارد.که درشرح مسائل‌فلسفی‌موافق‌ذوق عرفانست وتوانگفت مهمترین‌کتاب‌درفلسفهٔ عرفانست. ازتألیفات‌فارسی شیخ‌برای نمونه میتوان ازعقل‌سرخ وپرتونامه ویزدانشناخت نام‌برد ، ازحدود پنجاه کتاب که باونسبت داده‌اند اکثرش دردستست. بایددانست شیخ‌گذشته ازاطلاع ازحکمت یونانی ازتعالیم ایرانی نیزآگاهی داشته وروح وذوق عرفانی او از سرچشمه روح و ذوق ایرانی فیض‌گرفته چنانکه این‌حقیقت از مقدمه کتاب حکمت‌الاشراق هم پیداست .

سهروردی درپانصدوچهل‌ونه درسهروردبدنیاآمد وبسال‌پانصدوهشتادوهفت درحلب‌بامرملك‌الظاهر پسرصلاح‌الدّین ایّوبی (۵۸۲ـ۶۱۳) بجرم‌اشتغال‌بحکمت مقتول شد .

یك شهاب‌الدّین سهروردی دیگرنیز موسوم به ابوحفص محمّدبن‌محمّد از عرفای‌نامی قرن‌هفتم بود که درششصدوسی و دو وفات‌یافت و کتاب‌عوارف‌المعارف درتصوف ازوست وسعدی که همعصر اوست در بوستان ازویادکرده و گفته:

مقالات مردان بمردی شنو   نه ازسعدی از سهروردی شنو .

مَیدانی ـ ابوالفضل احمدبن‌محمد میدانی اهل نیشابور و در قواعد ولغت عرب استادبود، ودرنحو تألیف‌دارد. معروفترین‌اثراوعبارت ازکتاب مجمع‌الامثال

است‌که امثال‌مشهور عرب رامحتوی است و السامی فی‌الاسامی است‌که اسامی دینی و نجومی و جغرافیائی وحیوانات با ترجمه‌های فارسی در آن آمده. میدانی بسال پانصد وهیجده در نیشابور وفات یافت.

زمخشری- ابوالقاسم‌محمود زمخشری‌خوارزمی‌درادب ولغت ونحووحدیث وتفسیرمحقق بود. اورا ازبابت‌اینکه مدتی‌مجاورت‌کعبه داشت جارالله‌لقب دادند. ازتألیفات مشهور او الکشّاف عن حقیقةالتنزیل است در تفسیر والمفصّل والمؤلّف و اُنموذَج است درنحـو. همچنین زمخشری‌کتابی بنام اساس‌البلاغه درتحقیق لغت عربی وکتاب لغتی مفید از عربی بفارسی باسم مقدمةالادب داردکه لغات اصیلی از فارسی درآن ثبت‌است. تألیفاتی دیگر بفارسی وعربی ازو بجا مانده. تولّدش در زمخشر بسال چهارصد وشصت وهفت و وفاتش بسال پانصدوسی وهشت اتّفاق افتاد.

شهرستانی - ابوالفتح محمد شهرستانی نیزازفضلای ایران‌بود. درچهارصدو هفتادونه درشهرستان تولّد یافت. درفقه وکلام وعلم‌ادیان صاحب تحقیق است. تألیف معروفش‌کتاب‌المِلَلِ والنِّحَل درتعریف‌فرق‌اسلامی‌ومذاهب وشرح آراء حکما است. وفات شهرستانی بسال پانصدوچهل‌وهشت اتفاق‌افتاد.

علی‌بن زید بیهقی – علی‌بیهقی ملقب‌به ابن‌فندق از ایرانیان دانشمند قرن ششم‌است. هم‌ادیب بودهم‌حکیم وهم‌ریاضی‌دان. کتاب معروف اودرحکمت وتاریخ آن‌موسوم است به تتمّة صوّان‌الحکمة که در واقع درتکمیل کتاب صوّان‌الحکمه تألیف‌ابوسلیمان منطقی‌سجستانی‌تألیف‌کرد. نیز کتاب تاریخ بیهق‌ازوست تألیفات دیگرمتعدد اودرنجوم وطب وحکمت جمله دلیل‌دانش وتبحّر اوست.

ازفضلای دیگراین عصرابوالحسن‌علی‌بن حسن باخَرزی از قصبه باخرز بین نیشابور وهرات است‌که درفقه و ادب استاد بود واشعار بتازی سرود. تألیف معروف او دُمیةالقصر نام دارد و درآن شرح حال و منتخب اشعار دویست‌وبیست وپنج‌تن ازشعرای عربی‌گوی عصرخودراکه شماره‌ای ازآنان‌ایرانی بوده‌اندآورده وازادبا ونویسندگانی نام‌برده. سال‌وفات او را چهارصدوشصت هشت نوشته‌اند.

دیگر ابوبکر عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی که از استادان علم نحو بود و تألیفات مهم دارد از آنجمله است کتاب العوامل در نحو و فاتش بسال پانصدو دو واقع شد.

دیگر ابواسمعیل حسین بن علی طغرائی اصفهانی بود که وزارت مسعود بن ملکشاه از سلجوقیان عراق (۵۴۷_۵۳۸) داشت یعنی مشیر وصاحب تدبیر او بود. بهرحال ازجملهٔ ادبا وشعرای نامی عصرخود معدود است و تألیفات و دیوان اشعار لطیف عربی دارد. قصیدهٔ معروف عربی موسوم به لامیّة العجم از اوست. طغرائی بسال پانصد و چهارده کشته شد.

دیگر انوشیروان بن خالد بن محمد کاشانی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱ ـ ۵۶۵) اوّلین سلجوقیان عراق است که ازجمله ادباء ومورخین بود.

دیگر ابوزکریا یحیی بن علی تبریزی معروف به خطیب تبریزی است که در ادب ولغت عربی مقام بزرگی داشت. و درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس میکرد. درعروض وقوافی واعراب قرآن وشرح معلقات وشرح دواوین عربی تألیفات دارد. وفاتش بسال پانصد و دواتّفاق افتاد.

ماخذها ـ کتابهای فارسی راجع بتصوف وشرح حال مشایخ و اولیا : کشف ـ المحجوب چاپ روسیه ـ ایضاً اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید چاپ روسیه و چاپ ایران باهتمام مهریار و تصحیح بهمنیار ـ حالات و سخنان شیخ ابوسعید بکوشش ایرج افشار ۱۳۴۱ ـ شرح احوال عطار تألیف بدیع الزمان فروزانفر ۱۳۴۰ ـ منصور حلاج گردآوری عباس گلیجان ۱۳۴۵ ـ ایضا تذکرة الاولیاء شیخ عطار چاپ فرنك بامقدمه بقلم محمد قزوینی ـ نقد النصوص جامی ـ نفحات الانس جامی ـ گوهر مراد تألیف ملاعبدالرزان لاهیجی ـ شرح گلشن راز محمد لاهیجی ـ تاریخ ادبی براون ج ۲ ـ قسمت اول رسالهٔ دکتر رضازاده شفق چاپ برلین (آلمانی) ـ تاریخ تصوف بقلم دکتر غنی ـ مصطلحات عرفا تألیف سید جعفر سجادی ـ دیوان منصور حلاج بکوشش داود شیرازی تهران ۱۳۴۳ ـ روزبهان نامه بکوشش دانش پژوه انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۷ ش.

در باب سلجوقیان ـ راحة‌الصدور تألیف راوندی‌چاپ فرنگ، وچاپ تهران ۱۳۳۳ باتصحیح مجتبی مینوی، وبرای‌اخبار وحکایاتی راجع بشعرا و نویسندگان وادیبان مانند باباطاهر ومعزی وانوری‌وطغرائی بفهرست همان‌کتاب رجوع شود، ذخیرهٔ خوارزمشاهی چاپ تهران – مجمل‌التواریخ و القصص بتصحیح م. بهار یکهزاروسیصدوهیجده تهران ـ دیوان‌ازرقی باتصحیح سعیدنفیسی تهران ۱۳۳۶ ـ لغت فرس باهتمام‌محمد دبیرسیاقی ۱۳۳۶ ـ کشف‌المحجوب باهتمام محمدعباسی تهران یکهزار وسیصدوسی‌وشش ـ دیوان عبدالواسع جبلی جلداول قصاید باهتمام ذبیح‌اله صفاتهران۱۳۳۹ـ تحفة‌العراقین باهتمام دکتریحیی‌قریب ۱۳۳۳ـقابوسنامه باتصحیح ومقدمه دکتر عبدالمجید بدوی تهران ۱۳۳۵ و ۱۳۴۲ – تذکرة‌الاولیاء عطار تهران ۱۴۳۶ـ دیوان عطارباهتمام دکترتقی‌تفضلی تهران ۱۳۴۱ـ اسرارنامه عطار باتصحیح سید محمد صادق گوهرین ۱۳۳۸ ـ دیوان صابر باهتمام محمد علی ناصح ۱۳۳۴ـ طربخانه رباعیّات عمرخیّام تألیف یاراحمد حسین تبریزی باتصحیح ومقدمه استادهمائی‌تهران ۱۳۴۴ ـ خسرونامهٔ عطارباهتمام سهیلی‌خوانساری‌تهران ۱۲۳۹ شمسی ـ شاعردیرآشنا تألیف علی‌دشتی تهران ـ سندبادنامه لهجه عربی و ترجمهٔ فارسی توسط دکتر احمد آتش طبع استانبول ۱۹۴۸ میلادی ـ مجمل التواریخ بتصحیح بهارتهران ۱۳۱۸ـ دیوان قوامی رازی باهتمام میرجلال‌الدّین ارموی ۱۳۲۴ ـ مصنفنامه به تصحیح دکترنورانی تهران ـ شرح‌احوال عطّارتألیف فروزانفر تهران ۱۳۴۰.

راجع به باباطاهر ـگذشته ازراحة‌الصدورمقدمهٔ دیوان‌باباطاهرچاپ تهران باهتمام مجلهٔ ارمغان ـ ایضاً براون جلددوم.

رسائل‌خواجه عبداله‌انصاری چاپ ارمغان ۱۳۱۹ باتصحیح تابنده‌گنابادی- تاریخ برامکه از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم باهتمام عبدالعظیم قریب گرگانی ۱۳۱۳.

فهرست نسخ خطی ریوج ۲ ـ (بری تذکره‌های فارسی رجوع بآخرکتاب شود)ـفرهنك اسدی چاپ فرنك، ایضاً چاپ تهران باتصحیح عباس‌اقبال – مقدمه

سفرنامه ناصر خسرو بقلم مرحوم غنی‌زاده چاپ برلین - دیوان ناصرخسرو چاپ تهران بامقدمهٔ تقی‌زاده.

راجع بقطران وزمان او: شهریاران گمنام تألیف کسروی- ایضاً منتخبات فارسی - زادالمسافرین چاپ برلین - تهران- خوان‌الاخوان چاپ قاهره باهتمام دکتر خشّاب ، ایضاً چاپ تهران ۱۳۳۸ - وجه دین چاپ برلین - سفرنامه ناصر خسرو بکوشش دبیرسیاقی ۱۳۳۵- (کریستومانی) تألیف شفر ج۲- ایضاً سفرنامه ناصرخسرو چاپ برلین ایضاً ابن‌الاثیر حوادث سالهای ۴۱۸ و ۴۳۲ و ۴۵۰ - ایضاً تاریخ ابن‌خلدون چاپ مصر ص ۴۹۶- دیوان‌سنائی به تصحیح مدّرس رضوی تهران-سیرالعبادالی‌المعاد حکیم سنائی باهتمام کوهی بتصحیح سعید نفیسی ۱۳۱۶- ویس ورامین فخرالدین گرگانی بتصحیح مجتبی مینوی ج ۱ تهران ۱۳۱۴ - چهارمقاله چاپ لندن باهتمام میرزامحمد قزوینی، ایضاً بکوشش محمدمعین تهران ۱۳۳۳ هجری شمسی- دیوان عمعق باهتمام سعید نفیسی ۱۳۳۹ .

راجع بخیّام: تعلیقات چهارمقاله چاپ فرنگ بقلم محمدقزوینی وحکایات متن همان کتاب ایضاً تحقیقات کریستنسن (دانمارکی) در کتاب خود موسوم به رباعیّات خیّام(انگلیزی)- ایضاً مقدمهٔ نفیسی بچاپ تهران رباعیّات خیّام- ایضاً مقدمهٔ دکتر رضا توفیق وحسین‌دانش به رباعیّات خیّام چاپ استانبول (ترکی) ایضاً مقدمهٔ اسمعیل یکانی در کتاب حکیم عُمرخیّام ورباعیّات او تهران ۱۳۴۲ - دمی با خیّام علی دشتی .

راجع به‌عطّار: تذکرةالاولیاء چاپ‌فرنك بامقدمهٔ محمدقزوینی-دیوان‌عطّار با تصحیح سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹ - احوال و آثار عطّار تألیف سعید نفیسی تهران ۱۳۲۰.

راجع به انوری ومعزی: حکایات چهارمقالهٔ عروضی سمرقندی چاپ فرنك وتهران، ایضاً تحقیقات ژوکووسکی درباب انوری‌که خلاصهٔ آنرا براون در تاریخ ادبی‌خودآورده - ایضاً حبیب‌السیرچاپ بمبئی ج۲ ص۱۰۳- ایضاً تاریخ‌راحةالصدور و تاریخ گزیده -دیوان امیر معزی بامقدمهٔ بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۸ -

بهترین شرح حال مسعودسعد مستخرج ازاشعار واقوال‌خودش بقلم محمد قزوینی چاپ فرنگ (ترجمهٔ انگلیزی)-دیوان مسعود سعدبتصحیح ومقدمهٔ رشید یاسمی چاپ تهران ۱۳۱۸ ـ «حصارنای» شرح حال مسعودسعد تألیف سهیلی‌خوانساری- دیوان جمال‌الدّین اصفهانی (مختصر) باهتمام ادیب نیشابوری تهران - دیوان‌کامل جمال‌الدّین اصفهانی با تصحیح و حواشی وحید دستگردی تهران ۱۳۲۰ - دیوان ابوالفرج رونی باهتمام وحید دستگردی تهران ۱۳۰۴- تحقیقات خانیکوف راجع به‌خاقانی که درجلد دوم‌براون خلاصه شده- ایضاتاریخ ادبیّات‌تألیف‌اته(آلمانی)- سخن و سخن‌وران تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ تهران ج ۲- دیوان خاقانی بتصحیح عبدالرسولی چاپ تهران ۱۳۱۶ - کلیّات‌خیّام باهتمام محمد عباسی‌۱۳۳۸- دیوان مختاری بکوشش همایون فرخ ۱۳۳۶ - دیوان انوری باهتمام محمد تقی مدرس رضوی تهران ۱۳۳۷ - دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ۱۳۳۷ – التوسل الی‌الترسل باهتمام‌احمد بهمنیار ۱۳۱۵ - تحقیق درتفسیر ابوالفتوح رازی تالیف دکتر عسکر حقوقی تهران ۱۳۴۶ - دیوان رشیدالدّین وطواط باهتمام سعید نفیسی ۱۳۳۹- مقامات حمیدی‌بسعی‌سید علی‌اکبر ابرقوئی تهران‌۱۳۳۹- ویس و رامین باهتمام محمد جعفر محجوب تهران ۱۳۳۷ دیوان سوزنی دکتر شاه‌حسینی ۱۳۳۸ طبرسی ومجمع‌البیان در دوجلد تألیف دکتر حسین‌کریمان تهران ۱۳۴۰- طبقات‌الصوفیه بکوشش‌عبدالحی‌حبیبی‌قندهاری‌کابل‌۱۳۴۱ش- مقالهٔ راجع به‌بایزید بسطامی،مجلهٔ مهر بهمن‌ماه‌۱۳۴۵-دیوان‌منصورحلاج‌تهران‌۱۳۴۳- منتخب‌حدیقة- الحقیقه‌دکترعسکرحقوقی‌تهران ۱۳۴۶- ویس‌ورامین باهتمام‌محمدجعفرمحجوب ۱۳۳۷-دیوان سنائی‌بامقدمه وحواشی‌باهتمام‌مدّرس رضوی‌۱۳۴۱تهران- ترجمان البلاغه چاپ استانبول باهتمام ومقدمه احمد آتش درباره حدائق‌السحر- کلیله و دمنه تصحیح مجتبی مینوی ۱۳۴۳

نظامی وزمان او: مقدمهٔ خمسه چاپ‌سنگی‌تهران- ایضاً اخبارنظامی تالیف باخر (آلمانی) ۱۹۷۱ - براون ج۲- تاریخ فارسی دکتررضازاده‌شفق- مقالات سعید نفیسی درمجله ارمغان سال ۴ شماره ۳و۴- دیوان‌فلکی‌شروانی باهتمام طاهر شهاب

۱۳۴۵ـ مقالهٔ پرفسور ریبکا ارمغان سال ۱۶ شماره اوّل ـ توضیحات مفید ریو در فهرست نسخ خطی فارسی ج ۲ ـ ابن الاثیر حوادث سال ۶۲۲ و ۶۲۵ ـ خمسه نظامی با نضمام منتخبات نصایح بعنوان اندرزنامه و دیوان شرح حال نظامی بعنوان گنجینه گنجوی بهمّت و بتصحیح وحید دستگردی تهران ـ احوال و اشعار نظامی بکوشش سعید نفیسی تهران ۱۳۳۸ ـ مقدمهٔ حدائق السحر چاپ تهران بقلم اقبال آشتیانی ـ عمعق بخارائی بقلم دبیح صفا مجله مهر منطبعه تهران شماره‌های ۳ و ٤ سال سوم ـ مقدمه کشف المحجوب چاپ روسیه (روسی) ـ تذکرة الاولیا در دو جلد چاپ فرنگ با مقدمهٔ قزوینی ـ داستان لیلی و مجنون و مقایسه ادبی بارومئووژولیت تألیف علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۰ ـ سیاستنامه چاپ تهران .

شرح حال بیهقی بقلم دکتر رضازاده شفق در مجله ارمغان شماره ۱۲ سال ۱۱ وشماره‌های ۱ و ۲ سال ۱۲ ـ مقدمهٔ راحة الصدور چاپ فرنگ بأهتمام محمد اقبال با شرح حال مولّف بقلم خودش ـ مقدمهٔ قابوسنامه بقلم نفیسی چاپ تهران ۱۳۱۲ ـ مقدمهٔ مرزبان نامه بتصحیح قزوینی چاپ تهران ۱۳۱۱ ـ تاریخ بیهق باتصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار چاپ تهران.

کلیله ودمنه بامقدمهٔ عبدالعظیم قریب ـ منتخب کلیله ودمنه بامقدمه واهتمام قریب چاپ تهران ۱۳۲۰ ـ کیمیای سعادت چاپ تهران باهتمام احمد آرام ـ غزالی نامه تصنیف جلال همائی تهران ۱۳۱۸ ـ چهارمقاله چاپ فرنگ بامقدمه وحواشی محمد قزوینی ـ مقامات حمیدی چاپ تبریز ـ ذخیره خوارزمشاهی نسخهٔ خطی کتابخانه سپهسالار تهران ـ مقالات راجع به امام فخر رازی سعید نفیسی در مجله مهر تهران .

راجع بدانشمندان و فقها (گذشته از کتابهای) فوق: مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری ـ روضات الجنات خوانساری ـ قصص العلماء تنکابنی ـ فهرست شیخ طوسی ـ فهرست ابن الندیم و دیگر کتب رجال مانند: طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه ـ و طبقات السّافعیّه تالیف سُبکی ـ ومعجم الادباء یاقوت ـ واخبار الحکماء قفطی ـ ایضاً خاندان نوبختی تألیف اقبال آشتیانی ـ تاریخ ادبیّات عرب بروکلمان ـ وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان.

تاریخ طبرستان بتصحیح عباس اقبال چاپ کتابخانهٔ خاور. مصنفات افضل الدّین کاشانی باهتمام مجتبی مینوئی و یحیی مهدوی ۱۳۳۱ــ فرهنگ نویسی فارسی در هندو پاکستان دکتر شهریار نقوی تهران ۱۳۴۱ - تذکره نویسی فارسی دکتر سیدعلیرضا نقوی تهران ۱۳۴۳ـ گزیدهٔ اوپه نیشدهاد کتر رضازاده شفق تهران ۱۳۴۵ــ رومی عصر تألیف خواجه عبدالحمید عرفانی ۱۳۳۲ــ ذخیرهٔ خوارزمشاهی انجمن آثار ملی کتاب اول ۱۳۴۴ــ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی دکتر عسکر حقوقی ۱۳۴۶ـ دیوان عبدالواسع جبلی باهتمام ذبیح اله صفا ۱۳۳۹ ـ اقوال و آثار عین القضاة دکتر رحیم فرمنش ۱۳۳۸ ـ تمهیدات باهتمام عفیف عسیران تهران ۱۳۴۱ــ رسالهٔ لوایح عین القضاة دکتر رحیم فرمنش ۱۳۳۷ـ دیوان خاقانی شروانی ۱۳۳۶ ـ مخزن الاسرار نظامی باهتمام عبدالکریم علیزاده باکو ۱۹۶۰ــ کشف الاسرار تالیف میبدی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۱ ـ خسرونامه شیخ عطّار باهتمام احمد سهیلی خوانساری ۱۳۳۹ ـ منطق الطیر عطّار باهتمام دکتر محمد جواد مشکور ۱۳۳۷ـ خیّامی نامه تألیف جلال الدّین همائی ۱۳۴۶ــ تعلیقات حدیقة الحقیقه مدّرس رضوی ۱۳۴۴ - کلیات بیدل چاپ کابل ۱۳۴۱ـ نقد بیدل صلاح الدّین سلجوقی ۱۳۴۳ فلسفه اقبال (بانگلیسی) سعیدیان ــ کلیّات اقبال لاهوری بوسیله احمد سروش ۱۴۴۳ــ مجموعهٔ مقالات تألیف هادی حسن حیدرآباد دکن ۱۹۵۶ ـ تاریخ کشمیر (بانگلیسی) تالیف دکتر صوفی ۱۳۳۴ - ایران صغیر ـ (شعرای پارسی زبان کشمیر) عبدالحمید عرفانی ۱۳۳۵ــ زندگی عبدالله انصاری تألیف بورکوی، ترجمهٔ فرهادی کابل ۱۳۴۱ نهصدمین سال عبدالله انصاری کابل ۱۳۴۱ــ ایران و هند (انگلیسی) تألیف فیروز داور بمبئی ۱۹۶۲ - هنر و اندیشه محمد اقبال سید غلامرضا سعیدی ۱۳۳۸ ـ مقالات الشعراء در دو جلد باتصحیح و تحشیهٔ سید حسام الدّین راشدی کراچی ۱۹۵۷ میلادی.

شرح شطحیات تألیف شیخ روزبهان با مقدمه (فرانسوی) هنری کربن تهران ۱۳۳۴ـ دارابنامه بکوشش دکتر صفا ۱۳۴۴ــ انتشارات دانشگاه تهران بمناسبت هفتصدمین سال خواجه نصیر طوسی ۱۳۳۵ـ سرگذشت وعقاید طوسی نگارش محمد مدرسی ۱۳۳۵ - رسالهٔ کمالیه امام فخرالدّین رازی باهتمام سید محمد باقر

سبزواری ۱۳۳۵ـ روزبهان نامه بکوشش دانش‌پژوه ۱۳۴۷ـ مجموعهٔ آثار فارسی گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی(۱۷) ۱۳۴۸ـ مجموعهٔ دوم مصنّفات شیخ اشراق گنجینه نوشته‌ها ایرانی (۲) ، ۱۳۳۱ .

عصر مغول و تیموریان

استیلای مغول بایران با حمله چنگیزخان ازطرف ترکستان در اوایل قرن هفتم هجری آغاز شد ومنجر به تأسیس سلطنت احفاد اودرایران گردیدکه تا اواسط قرن‌هشتم هجری‌بنام ایلخانان حکمفرمائی‌کردند. درحملهٔ مغول سلطنت‌سلجوقیان جای خود را به خوارزمشاهیان داده بود وعلاءالدّین محمد خوارزمشاه از سلاطین معروف آن سلسله‌گرفتارهجوم مغول‌گشت ودر کارزاربا مغول مغلوب شد و سلسلهٔ خوارزمشاهی بتاریخ ششصدوبیست‌وهشت بدست آن قوم منقرض‌گردید .

ازجملهٔ معاصران ورقیبان خوارزمشاهیان اتابکان فارس بودندکه نیز دچار استیلای مغول‌گشتند . ولی با آنها ازدرتدبیروطاعت درآمدند وخراجگزاری آنها را پذیرفتند وجنوب ایران را بدین طریق‌حفظ‌کردند وبالاخره درحدود ۶۸۶ه.ق انقراض یافتند .

نخستین حکمران سلالهٔ مغول یا ایلخانی هلاکووازدیگرسلاطین معروف آن آباقا و غازان و اولجایتو بودند . غازان اوّل سلطان مغول بودکه در ایران اختیار دین‌اسلام‌نموده. حکومت مغول درایران بسال۷۳۶ انقراض یافت.

قریب نیم قرن بعد از انقراض مغول تیموریان که اصلاً با مغول خویشاوند بودند بنای سلطنت در ایران‌گذاشتند و تا اوایل قرن دهم یعنی شروع کار صفویّه فرمانروایی‌کردند .

از معروفترین افـراد سلالهٔ تیموریـان تیمورلنگ و شاهـرخ والغ‌بیك و ابوسعید بودند .

سلاله‌های کوچك دیگر نیز با انقراض مغول در نقاط مختلف ایران بوجود آمده بود ، مانند جلایریان وسربداران وآل کرت ومظفّریان وقره‌قوینلو که غالب آنها در نیم قرن فاصله بین انقراض ایلخانیان و ظهور تیمور یعنی نصف دوم قرن هشتم در نقاط مختلف حکومت داشتند .

فتنهٔ مغول و حملهٔ تیمور یکی از مصیبت‌های بزرگ تاریخ است که نه تنها بایران روی‌آورد بلکه یك قسمت مهم آسیا واروپارا ویران وپریشان ساخت تقریباً تمام شهرهای بزرگ شمالی ایران ردیف هزاران ده وقصبه نهب وتخریب وساکنان آنها قتل‌عام شدند . تأثیر این هدم وقتل وغارت درادبیّات وعلوم زیاد بود . نه تنها شماره‌یی از علما و فضلا با فجیعترو ضعی کشته شدند بلکه مساجد و مدارس و ابنیهٔ متبرکه وموقوفه وکتابخانه‌ها که حاوی کتب بیشماروخزاین علوم وآثاربود طعمهٔ یغما وچپاول‌گشت وپایمال ونابود شد وبقیة‌السّیف از اهل دانش متواری و فراری شدند ودرآن نقاط نام‌و نشانی‌ازعلم وفضیلت نماند وبداوت ووحشت بدانش‌ومعرفت غلبه‌کرد ولی با اینهمه فتنه وتخریب‌که دراین سرزمین روی‌داد، آثارعلوم وادبیات ایران‌کاملاً عرضهٔ زوال‌نگشت بلکه بعد ازدورهٔ اوّل‌صدمات مغول‌بازفرصت جسته رستاخیزکرد حتی دربعضی علوم مخصوصاً درفنّ تاریخ دورهٔ مغول وتیموری دارای امتیازگردید . و توان‌گفت این عصر کلیّهٔ در تاریخ ادبی ایران اهمیّتی پیدا کرد . علّت این‌تضادآنکه اولاً اساس تمدن‌وعلوم وادب درایران اززمان‌سامانیان‌روبترقی نهاده و بمرور ایّام به نضج کمال رسیده و صدها اشخاص دانشمند در هرگوشهٔ این سرزمین ظهورکرده وتألیفات وآثار از خود بیادگارگذاشته بودند و امکان نداشت این‌همه ذخیرهٔ معنوی‌که یادگار اعصار وبس محکم واستوار بود با یك حمله‌مغول هرچند سخت وخونریزانه‌باشد ازبین برود . مقداری‌از کتب وآثاربتصادف از نظر وحشیان مغول مکتوم ماند . مقدار دیگر را بشهرهای دور دست بردند . همچنین شماره‌یی ازبزرگان ودانشمندان ازدست جلّادان مغول جان بدر بردند ومخصوصاً بولایات جنوبی ایران‌که ازتخریبات آنقوم یغماگرمصون بود پناه آوردند وعدّه‌یی بهندوستان وآسیای صغیرالتجا کردند ودرآن نقاط بفرصت به نشر ادبیّات و علوم

ایرانی همّت گماشتند.

ثانیاً سلاطین مغول و تیموری با اینکه در ابتدا درنده و آدمی‌خوار بودند بعد از اقامت در ایران و مألوف شدن با افکار مردم آن سامان کمی تغییر ماهیت دادند و خوی تاخت و تاز و خواص حرص و آز خود را باختند و بتدریج بتمدّن اسلام و ایران آشنایی بهم رسانیدند و بصحبت علماء و فضلا گرویدند و بعض آنان خود کسب هنر کردند و اهل هنر را حمایت نمودند، حتّی شماره‌یی از دانشمندان ایران را مانند خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان و برادرش عطا ملك جوینی و رشیدالدّین فضل‌الله بمشورت یا بوزارت و امارت برگزیدند و هریك ازاین اشخاص بنوبهٔ خود اهل فضل‌را حمایت وتشویق کردند. خواجه‌نصیر که بدربارهلاکو احترامی بزرگ داشت، ازعلمای بزرگ ونامی ایران بود وصدها شاگرد درحلقهٔ تدریس خود داشت و نشرفضایل ایرانی و اسلامی میکرد. صاحب دیوان وزیر اباقا مربّی دانشمندان بود و استادی مانند شیخ سعدی او را مدح و تحسین میکرد.

برادرش عطا ملك جوینی که از طرف شاه مغول حکومت داشت، همّت به بسط علم و ادب گماشت. اصلاً خاندان جوینی درنشرمعارف ایرانی بفضل سبقت و حسن خدمت ممتاز بود.

رشیدالدّین فضل‌الله وزیرغازان ازدانشمندان وطبیبان ومورخّان زمان‌خود بود و درعقل وتدبیر نظیرنداشت.

پس‌توان گفت مغولها درطیّ زمان ایرانی شدند دراینصورت عجب نیست‌که درعصرمغول وتیموری باآن‌همه ویرانی وپریشانی‌ادبا وفضلای نامی‌بدرآمدند. نه تنها بعضی‌ازشعرای‌درجهٔ اوّل ایران مانند سعدی درآن دوره شهرت یافتند ومولانا جلال‌الدّین رومی وحافظ وجامی ودیگران ازموّرخین ونویسندگان وشعرا درآن عصرظهور کردند، بلکه محیط ایران عدّه‌ای از خود امرا و شاهزادگان مغول و تیموری را تربیت کرد و از میان آنان اشخاص صاحب ذوق پیدا شدند. مخصوصاً خود تیموربا همهٔ درشتی و شقاوت وخونخواری ازدرك لذاید معنوی ادبیّات اسلام

وایران بی‌نصیب نبود ومجالس ادباء و ظرفاء را خوش داشت. اولاد واحفاد او نیز کمابیش اهل فضل و دانش دوست بودند از آن جمله بود الغ‌بیك فرزند بزرگ شاهرخ که دانشمندان را تشویق کرد ومیل واستعدادی نسبت بعلم نجوم نشان داد وخود زیجی ساخت. بایسنقر برادرالغ‌بیك نیزذوق مخصوص ادبی داشت و اشعار و آثارفارسی‌را بدقّت وذوق مطالعه میکرد ومجلس اوهمواره مجمع شعراومورّخان وخوشنویسان ونقّاشان ایرانی بود خودش درخط استاد بود ورقم استادانهٔ او برطاق وپیرامن سردرمسجدگوهرشاد مشهدکه آیاتی ازقرآن شریف نوشته جلوه‌گراست همین‌شخص‌بود که امرکردنسخه‌یی‌ازشاهنامه رابرای‌اواستنساخ‌کردند ومقدّمه‌یی مفید برآن‌نوشتند وامروزقدیمترین نسخهٔ معروف شاهنامه که دردست است‌همان نسخه بایسنقری است‌که بسال ۸۲۹ هـ. ق تحریر یافته. ازاحفاد دانش‌پرور تیمور ابوالغازی سلطان‌حسین بودکه درهرات واطراف قریب چهل سال حکومت داشت‌و دربار این حکمران مرکز فضلا و شعرا مانند: جامی، و مورخان و ادبا مانند: دولتشاه‌وحسین‌واعظ وخواندمیر، ونقّاشان‌ماهرمانند: بهزادوشاه‌مظفّر،خوشنویسان مانند: سلطان علی مشهدی بود، و جمله بهرمند تشویق این امیر بزرگ و وزیر دانشمند اوعلیشیرنوائی بودند. اساساً هرات درین زمان یعنی‌قرن‌نهم هجری‌مرکز مهمّ علم وادب وکانون فضل وهنر ایران ومجمع دانشمندان وشاعران وهنرمندان بود. مساجد و مدارس بزرگ و کتابخانه‌های معروف داشت. نیز شاخهٔ هندی تیموریان یا مغولان‌کبیر یا گورکانیان‌که از۹۳۲ هجری تا ۱۲۷۵ درهند حکومت کردند ادبیّات ایران را ترویج‌کردند وهندوستان اززمان‌اعقاب بابرتیموری مرکز تألیفات وترجمه‌های‌فارسی‌گردید چنانکه درفصل دیگر بیاید تنها دردورهٔ حکومت شاهرخ‌که پنجاه سال طول داشت صدها شاعرو عالم و هنرمند و عارف ظهور کردند اینان‌درهررشته پیروی‌ازاستادان قدیم میکردند ودربسط سخن وادامهٔ ادب‌فارسی مؤثّر بودند.

درمیان سلسله‌های دیگرنیزاهل فضل‌کم نبود. چنانکه ابوبکروپسرش‌سعد ازاتابکان فارس حامی سعدی بودند و اهل فضل را که از یورش مغول گریخته و

پناه آورده بودند نگهداری میکردند و شاه شجاع از مظفّریان مشوّق حافظ بود و فخرالدّین از آل کرت مقرّخود را مرکزادباء قرارداده بود .

ازحوادث مهمّ ادبی این عصرانتشارزبان فارسی بود درخارج ایران زیرا در نتیجهٔ تشتّت ومسافرت ومهاجرت ادبای‌ایران وبتأثیر بعضی ازسلاطین تیموری در درهند زبان فارسی‌دراطراف‌وممالك‌مجاورخاصّه‌هندوستان‌رواج یافت‌ونویسندگان و مؤلّفان و سخنگویان فارسی درآنسامان پدید آمدند و شعرای نامی فارسی‌زبان هند مانند امیرخسروو‌فیضی دکنی وعرفی شیرازی ازاین تاریخ ببعد شهرت‌یافتند واین سخنگویان‌گذشته ازهند درترکیه نیزمورد تقدیر وتقلید واقع‌گشتند وبدین وسیله برواج زبان فارسی درآن مملکت خدمت‌کردند .

ولی‌افسوس اوضاع غیرطبیعی‌عصرمغول وتیموری زبان فارسی‌را نیزمخصوصاً در نثر مصنوعی و غیرطبیعی‌کرد و شیوهٔ ساده و شیرین قدیم تا حدّی متروك شد و شماره‌یی‌از‌نویسندگان به‌لفاظّی پرداختند ومطالب را با استعاره ومجازو کنایه و طول وتفصیل ادا کردند وعبارت‌پردازی ودرج‌کلمات ناهنجارعربی واستعمال حشو وزواید وبکاربردن الفاظ وعبارات غامض بی‌معنی وتشبیهات ناروا ومبالغه‌های‌بیجا مرسوم‌گردید. حتّی ادای مطالب تاریخ تابع این اصول لفاظّی‌شد. بطوریکه برای بیان مطلبی کوچك‌گاهی صحایف بزرگ را بعبارات غلیظ وثقیلی پر کردند واگر کتابی‌مانند تاریخ معجم یاتاریخ وصّاف‌که ازآثارمهمّ این‌عصراست باسبك متکلّف آن مدّتی مورد تقلید مؤلّفان واقع‌گردید ، مثلا با تاریخ بیهقی برابر کرده شود ، فرق فاحش میان دو اسلوب دیده خواهد شد و تنزّل صریح سبك نثر زبان فارسی معلوم خواهدگشت .

بدیهی است این سبك مغولی عمومیّت نداشت بلکه نویسندگانی در همان عصر درنظم و نثر همان طرزقبل ازمغول را مرعی داشتند یا لااقل مانند دیگران غرق ظاهر پردازی نبودند ونثر و نظم فصیح شیرینی میساختند وعلّت اختلاف بین آثاری مانندگلستان و تاریخ جوینی با تاریخ وصّاف و جامع‌التّواریخ که از یك عصر ندهمین است .

درمورد نظم دورهٔ مغول میتوان گفت که شعر عرفانی نمونه های کامل پیدا کرد و درواقع بهترین ولطیف‌ترین معانی تصوّف دراین عصر بقالب عبارت موزون فارسی اندر آمد و نامی‌ترین گویندگان این طرز مانند حافظ و جامی خاصّه جلال‌الدّین رومی دراین دوره ظهورکردند وشاید یکی ازعوامل قوّت پیدا کردن این‌مسلك هماناظلم واعتساف‌وتجاوز واجحاف مغول‌باشدکه چون‌صاحبدلان ایران دربرابر این‌طغیان ازجهان بیرون رنجیده ودل‌شکسته شدند لاجرم روبعالم درون آوردند ودرمعنویت وتأمّل ومطالعه وریاضت تسلّی خاطرجستند وشورش وآشوب عالم ظاهررابسکوت وآرامش وصفای عالم‌باطن معاوضه‌کردند.

از تأثیرات فرعی استیلای مغول و تیموریان یکی نیز ورود شمارهٔ زیادی کلمات‌مغولی وترکی بفارسی بودکه هنوز عدّه‌ای ازآن درزبان حاضر فارسی باقی ومتداولست. اینك برای‌مثال معدودی ازآن لغات‌بیگانه ذکرمیشود: چاپ چاپار ایلغار (هجوم)، یغما (تاخت‌وتاز وغارت)، چپاول (غارت) یورت‌وار دو (قرارگاه و سپاه)، ایلچی(فرستاده‌ـ نماینده)، قراول (پاسبان سرباز)، قلاوز(نگهبان)، تومان (ده‌هزارـ بیور)، نویان (درجه ولقب‌شاهزادگان مغول)،کوچ(رحلت رهسپارشدن)، اوغراق (توشه زادراه)، تمغا (مهر)، الچوق(الاچیق)، مسکن‌چوب‌بست، سو(آب)، اکمک(نان)، یزك(پیش‌تازلشکر)...الخ. اینگونه‌کلمات‌نه‌تنهادرنثرفارسی‌ودرکتب تاریخ ومنشآت نفوذ یافت بلکه در شعر فارسی‌هم سرایت‌کرد حتی استادان سخن مانندجلال‌الدّین وخاقانی ونظامی گاهی‌ازاینگونه لغات بکار بردند.

همچنین است القاب‌خان (قاآن) و خاقان و خاتون واسامی خاصّه مانند البتکین وسبکتکین وخان بالیغ وابش ومنگبرتی وتکش وتغلق و نظایرآنها در ادب فارسی سایر و دایرشد.

شعرا وسخنگویان ونویسندگان نامی عصرمغول

عـراقی ـ فخرالدّین ابراهیم‌بن بزرگمهر (بزرجمهر) عـراقی از نامداران سخنسرایان‌جهان عرفان در قریهٔ‌کمجان (یاکنجان) ولایت اعلم همدان بدنیا آمد ودر حدود هیجده سالگی همدان را ترك گفت و بهندوستان رهسپار شد و در آنجا

بحلقهٔ ارادت شیخ بهاءالدین زکریا که از پیشوایان تصوّف بود گردن نهاد وقریب بیست و پنجسال در خدمت او بماند و پس از مرك او که بسال ۶۶۶ یا ۶۶۱ ه.ق اتّفاق افتاد وی عزیمت زیارت حج کرد واز آنجا به آسیای صغیر رفت ودرقونیه درك صحبت شیخ صدرالدّین قونیوی را کرد وسردرسهای اوکه کتاب فصوص شیخ محی‌الدّین راشرح میکردحاضرمیشد درآنموقع بود که رسالهٔ لمعات را تألیف کردکه به نثرروان فارسی مرکب از بیست و هشت لمعه در معانی و لطایف عشق عرفانی است .

عراقی در قونیه و نواحی در حمایت معین‌الدّین پروانه بود حتّی برای او خانقاهی‌هم ساخت.گویااین معین‌الدّین پروانه همان وزیر قلج ارسلان چهارمین پادشاه سلجوقی روم‌باشدکه همزمان وهواخواه مولانا جلال‌الدین هم‌بود.

بسال ششصدوهشتاد عراقی‌مثنوی عشاقنامه یاده‌نامه را سرود که مرکّب از ده‌فصل است‌که بازدر اسرارعشق است وبااین‌بیت آغازمیکند:

هر که جان دارد و روان دارد   واجبست آنکه درد جان دارد

درفواصل بندهای این مثنوی غزلهایی‌هم آمده است.

غیرازلمعات وده نامه دیوان‌اشعار عراقی است که حاوی قصاید و غزلیات و رباعیّات وترجیع بندهای شاعراست. عراقی‌بسال ۶۸۸ ه . ق دردمشق ازاین‌جهان درگذشت ودر محلّ صالحیّه جوارقبرمحی‌الدّین ابن‌العربی بخاك‌سپرده شد.

وی‌بدون تردیدیکی ازاستادان غزل عاشقانهٔ شورانگیز بشمارمیرود . ودر سخن او ازاین نظرسوزوگداز دردمندان جهان نیك‌محسوس است. گرچه از بعضی غزلهای اوعواطف عشق‌زمینی‌هم پیداست ولی‌آتش‌عشق آسمانی است‌که در سرود های عارفانهٔ او مشتعل است.

اینك برای نمونه ازاشعار لطیف‌عرفانی اوچند بندازترجیع اونقل میشود وآن ونظایرآن ناچار ترجیع معروف هاتف اصفهانی راکه پانصدسال بعدازعراقی ظهورکردسرمشق ومنبع‌الهام‌بوده‌است. سرّوحدت دراین‌سخنان‌برای صاحبنظران

عیانست :

ای زده خیمهٔ حدوث و قدم در سرا پردهٔ وجود و عدم
جز توکس واقف وجود تو نیست هم تویی را ز خویش را محرم
از تو غایب نبوده‌ام یك روز وز تو خالی نبوده‌ام یکدم
آن گروهی که از تو با خبرند بر دو عالم کشیده‌اند رقم
پیش دریای کبریای تو هست دو جهان کم ز قطرهٔ شبنم
بیوجودت جهان وجود نداشت از جمال تو شد جهان خرّم
چون تجلّیست در همه کسوت آشکار است در همه عالم

که بغیر از تو در جهان کس نیست
جز تو موجود جاودان کس نیست

تا مرا از تو داده‌اند خبر از خودم نیست آگهی دیگر
سر بدیوانگی بر آوردم تا نهادم بکوی عشق تو سر
تا ز خاك در تو دور شدم غرقه گشتم میان خون جگر
خاك پای تو میکشم در چشم درس عشق تو میکنم از بر
جزتو کس نیست درسرای‌وجود نظر اینست پیش اهل نظر
گاه واحد گهی کثیر شوی این سخن عقل کی کندباور؟!
پیش ارباب صورت و معنی هست از آفتاب روشن‌تر

که بغیر از تو درجهان کس نیست
جز تو موجود جاودان کس نیست

همه عالم چو عکس صورت اوست
بجز از او کسی ندارد دوست
بمجاز این و آن نهی نامش
بحقیقت چو بنگری همه اوست
شد سبو ظرف آب در تحقیق
عجب اینست کاب عین سبوست

قطره و بحر جز یکی نبود
آب دریا چو بنگری از جوست
بر دلش کشف کی شود اسرار
هر که راضی شود ز مغز بپوست
در رخش روی دوست میبینم
میل من با جمال او ز انروست
گر چه خود غیر را وجودی نیست
لیکن اثبات این حدیث نکوست
که بغیر از تو در جهان کس نیست
جز تو موجود جاودان کس نیست

ساقیا بادهٔ الست بیار — تا بمی بشکنیم رنج خمار
آنچنان مستم از می عشقت — که ز مستی نمیشوم هشیار
بیکمال وجود تو نبود — دو جهان را بنیم جو مقدار
هاتف غیب گفت در گوشم — که بتحقیق بشنو این گفتار
اصل وفرع جهان وجودشماست — «لیس فی‌الدّار غیرکم دیّار»
بزبان فصیح میشنوم — از همه کاینات این اسرار
که بغیر از تو در جهان‌کس نیست
جز تو موجود جاودان‌کس نیست

ای ز عکس رخت جهان روشن — بخیال تو چشم جان روشن
گشته از رویت آفتاب خجل — شده از نورت آسمان روشن
هست از پرتو جمال رخت — از مکان تا به لامکان روشن
بزبان شرح عشق نتوان گفت — که نمیگردد از بیان روشن
گرچه خودغیراووجودی‌نیست — برعراقی شد این زمان روشن
که بغیر از تو درجهان کس نیست
جز تو موجود جاودان کس نیست

سعدی ـ مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی یکی از ستاره های قدر اوّل آسمان ادب ایرانست که نظم و نثر بدیع او زبان فارسی را باعلی درجهٔ فصاحت رسانید و بهتر نمونهٔ بلاغت را بدست داد و در واقع مفاد این بیت را که خود فرمود :

هفت‌کشور نمی‌کنند امروز   بی‌مقالات سعدی انجمنی

درهرعصر مقبول اهل ذوق وادب قرارداد .

سعدی بنابدلالت بیتی از بوستان که آنرا در۶۵۵ تألیف‌کرده و گفته‌است :

الا ایکه عمرت بهفتاد رفت   مگرخفته بودی که بربادرفت

(درصورتیکه این‌بیت را خطاب بخود گفته باشد) بایستی درسال ۵۸۵ ه ق تولّد یافته باشدواگر بیت دیگر را که درگلستان‌آمده وعبارت ازین‌است :

ایکه پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روزه دریابی

درتاریخ تألیف گلستان یعنی۶۵۶ سروده وخطاب بخویشتن‌گفته‌است، ملاك قراردهیم، تاریخ تولدش حدود سال ۶۰۶ خواهد بود.

قرائن تاریخی فرض دوم را بیشتر نزدیك بحقیقت میکنند نخست آنکه در کلیّات سعدی ذکری‌از اتابك سعد زنگی سلطان فارس (۵۹۹_۶۲۳) نشده‌است در صورتی که شاعر منتسب بدان خاندان بود وشاهان آن‌رامدح‌کرد پس ناچار شاعر درزمان سعد هنوز بسیار جوان وگمنام بوده دوم‌آنکه چون‌وفات سعدی بین۶۹۱ ه . ق و ۶۹۴ اتّفاق افتاد، تولّد او دراوایل قرن طبیعی‌تر بنظر می‌آید تا در ۵۸۵ که عمراو رابیشتر ازصدسال میکند.

سوم‌آنکه درگلستان وبوستان ازواعظان‌واستادانی‌مانند ابوالفرج‌بن‌جوزی (متوفّی‌درسال۶۳۶وشهاب‌الدّین سهروردی (ابوحفص عمر بن محمّدمؤلّف‌عوارف‌ـ المعارف متوفی در سال ۶۳۲ طوری نام میبرد که باو پند و اندرز میفرموده‌اند و معلوم میشود موقع ارشاد و تدریس این بزرگان در بغداد شاعر ماتلمّذ میکرده وخوشهٔ دانش میچیده است و جوانی نورس بوده ومعقول اینست که دراین روزگار

حداکثر حدود بیست‌واند سال داشته باشد نه بیشتر.

پس تولّد او درحدود ششصدوشش هجری قمری بنظر درست میرسد ، چنانکه بیت «ایکه پنجاه رفت و درخوابی» مینمایاند .

شاعر در اوایل جوانی از نوازش پدرمحروم گردید چنانکه خودگوید:

مرا باشد از حال طفلان خبر   که در طفلی از سر برفتم پدر

مـن آنگه سر تا جور داشتم   که سر در کنار پدر داشتم

اجداد سعدی اهل‌علم ودانش بودند و درعلوم دینی اشتهار داشتند چنانکه فرمود :

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

وی در شیراز به تحصیلات آغاز کرد سپس به‌بغداد رهسپار شد و در آنجا درمدرسهٔ معروف نظامیّه و دردیگر محافل‌علمی کسب فضایل وعلوم‌کرد .

ازجوانی روح بی‌آرام داشت وپای‌بند بیکجانبود و گردش اطراف جهان و دیدن مردمان رامیخواست ودرواقع این‌ابیات ترجمان حال خودش‌بود:

بهیچ یار مـده خـاطر و بهیچ دیار

که برّ و بحر فراخست و آدمی بسیار

چو خاکیان بدرخانه چند بینی جـور

چرا سفر نکنی چـون کبوتر طیّار ؟!

زمین لگد خورد از گاو وخر بعلّت آن

که ساکنست نه مانند آسمان دوّار

گذشته ازشوق جهانگردی‌وطنش ایران‌معروض هجوم مغول‌گردید وفارس گرفتارکشمکشهای بین‌احفاد خوارزمشاهیان واتابکان واقع‌شد پس‌دل اززادگاهش برکندو بجهانگردی آغاز کرد ومسافرتی را که بین‌سی‌تاچهل‌سال‌طول‌داشت‌درپیش گرفت و بغداد و سوریه و مکّه را تا شمالیهای افریقا گشت و شهرهای مختلف و ملّتهای گوناگون بدید وبامذاهب و فرق برآمیخت و باطبقات مردم اختلاط یافت

شاید قطعهٔ ،

ندانی که من در اقالیم غربت
چرا روزگاری بکردم درنگی ...

اشاره بهمین مسافرت باشد دور نیست آغاز این سفر درسال هجوم غیاث‌الدّین خوارزمشاهی بفارس یعنی‌سال ۶۲۲ هـ ق باشد. اگر بعض‌حکایات‌گلستان تخیّلات صرف شاعرانه نباشد سعدی‌کاشغر وهندوترکستان راهم دیدحتّی بموجب روایتی ازسفرمکّه به تبریزرفت ودرآنجا اباقاان وصاحب دیوان وبرادرش را دیدار کرد

بعد ازاین‌سفر طولانی وسیردرآفاق وانفس شاعرجهاندیده بایك‌دنیاتجارب معنوی وافکار ورزیده بسوی شیراز برگشت و دراین حین‌درآنجا ممدوح وحامی او اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳ - ۶۶۸ هـ ق) حکومت میکرد و رفاه و امان حاصل بود چنانکه گفت :

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اوّل که دیدی
جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایّام سلطان عادل
اتابك ابوبکر سعدبن زنگی

در این موقع بود که شاعر فراغتی جست و میل به تألیف و تصنیف‌کرد و سرودها وگفته‌های خودرا گردآورد وبوستان وگلستان راپرداخت واشعاروقطعات خود را فراهم ساخت.

سعدی ازآن نیکبختانست که درزمان‌خود حتی‌از اوان جوانی صیت‌شهرت خود راشنید واین ناموری او درزمان اتابك ابوبکر باوج رسید دربوستان‌گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایّام بوبکربن سعد بود

در این موقع یعنی بسال ۶۵۵ هـ ق بوستان را برشتهٔ نظم و تألیف کشید

چنانکه گوید :

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که من گفتم این نامبردار گنج

یکسال بعد گلستان را تصنیف کرد چنانکه درمقدمهٔ آن گفت :

در آن مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

گذشته از ایندو استاد را قصاید و غزلیّات وقطعات و ترجیع بند و رباعیّات ومقالات وقصاید عربی هست که در دیوان کلیّاتش جمع آمده.

سعدی گذشته از اتابکان بابزرگان و فضلا و دانشمندان مانند صاحبدیوان و برادرش عطاملك ارتباط داشت وآنان رامدح میگفت وباشاعران وگویندگان معاصر خویش نیز روابط ادبی داشت وبسا که مورد ستایش آنان واقع میگردید چنانکه مجدهمگر که خود انتساب بدربار اتابك ابوبکر داشت گفت:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی
کو کعبهٔ فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

و خواجه همام‌الدّین تبریزی که شاعر شیرین سخنی بود وصاحبدیوان را مدح میکرد دراشارهٔ باهمیّت وحسن‌شهرت سعدی گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست
ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی ؟!

تأثیر سخن استاد در اخلاف و آواز شهرت او در جهان ونفوذش در ادبیّات ایران و مشرق زمین بزرگتر از آنست که در این مختصر مشروح گردد و بیجهت نیست که شمارهٔ زیادی ازدانشمندان ایران وفضلای جهان‌بزرگی استاد را بعناوین گوناگون بیان کرده حتّی شاعران نامی نیز به ستایش اوزبان‌آور بوده‌اند .

لسان الغیب خواجه حافظ فرماید.

استاد سخن سعدیست نزد همه کس اما

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو[1]

امیر خسرو دهلوی اینگونه بوی می‌بالد :

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

همو در قران‌السعدین گوید :

نوبت سعدی که مبادا کهن — شرم نداری که بگویی سخن

نیز در مورد دیگر گوید:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت

شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

سعدی نه تنها درایران بلکه درکشورهای مجاور اسلامی و درتمام عالم علم وادب ازهمان عصر خودش تاکنون جزو سخنگویان نامدار بشمارآمده و افکار و اشعاراو را از روی شوق ورغبت جسته‌اند کتاب گلستان حتّی کتاب درسی سلاطین هند وعثمانی‌بود وشاهان وشاهزادگان‌آن ممالك اشعار او راازبرداشتند تاچه ماند باهل‌علم وادب درزمان ما. آثار اوتقریباً به‌همه زبانهای مهمّ عالم نقل شده ونامش زبانزدآگاهان جهانست .

سبك‌استاددرنثرونظم‌موردتقلیدبسی‌ازگویندگان ایران‌واقع‌گردید ومقاله‌ها وکتابها ازمنظوم ومنثور درتتبّع شیوهٔ اوبوجود آمد که ازآنجمله میتوان درتتبّع گلستان از روضهٔ خلد خوافی که از شعرای قرن هشتم بود و بهارستان جامی و نگارستان معین‌الدّین جوینی وپریشان قاآنی نام‌برد .

وفات این مرد بزرگ میان سالهای ۶۹۱ هـ . ق ۶۹۴ هـ . ق در مسقط‌الرّأس خود شیرازاتّفاق افتاد ودرهمان شهرمدفونست .

سبك وافکار ــ اگردرتاریخ ادبیّات بخواهیم استادانی را برگزینیم که‌صاحب سبك و مسلك و ابتکارند و از مرحلهٔ تقلیدگذشته‌اند ، بدون تردید یکی ازآنان سعدی شیرازیست .

۱ــ بعضی محققان این شعررا از حافظ نمیدانند رك، به شرح حال خواجو درین‌کتاب.

چنانکه در بالا هم اشارت رفت، سعدی در اقسام شعر طبع آزمایی کرد والحق درهریك خوب ازعهده برآمد. قصاید سعدی بسبك متقدّمان ولی معمولاً روشن‌تر وساده‌تر و بی‌تکلفتراست وموضوع آن نعت خداوند وپند واندرز وحکم ومراثی و مدایح است.

ممدوحان عمدهٔ سعدی عبارتند از:

اتابك ابوبکر بن سعدبن‌زنگی‌ششمین پادشاه سلسلهٔ سلغریان یا اتابکان‌فارس وپسراوسعدبن‌ابوبکر که سعدی‌انتساب خاص بدوداشت وگویا تخلّص‌سعدی هم‌ازاو بود واتابك محمدبن ابوبکربن سعدبن زنگی‌وترکان خاتون دختراتابك ومحمود-شاه از اتابکان یزد و اتابك سلجوقشاه‌بن سلغرشاه بن سعدبن زنگی واتابك ابش-خاتون دختراتابك سعدبن ابوبکر. نیزامیران وحاکمان فارس‌مانند: امیرانکیانو ومجدالدّین رومی‌ووزراء ودانشمندان مانند صاحبدیوان شمس‌الدّین محمدجوینی وزیرنامی‌هلاکو وبرادرش‌عطاملك جوینی‌ازحکّام ودانشمندان زمان ونظایرآنان.

نکته‌ایی‌که هست‌استاد شیرازی‌درمدح‌ابدأطول‌وتفصیل‌واغراق‌ومضمون‌سازی متقدّمان را بکارنمیبرد وصفتی را که مدایح استاد را امتیازی خاص میبخشد و از این حیث نسبت بتمام‌گذشتگان برتری پیدا میکند همانا عبارتست ازاینکه وی با شهامتی‌شگفت‌انگیزشاهان وامیران زمان را بعدل ونیکوکاری میخواند حتّی‌آنان را با سپری‌شدن روزگاروگذشتن‌جاه وجلال‌وتغییراحوال متنبه ساخته بیدارمیکند واینگونه اندرزدلیرانه تا آنان زمان نه‌تنها در ادبیات ایران بلکه درادبیّات همه جهان سابقه نداشت و میتوان آن را نمونه و دلیل فکرآزاد وفرهنگ عالی‌کشور ما گرفت. زیرا شاعرایرانی‌هفتصدواند سال پیش‌که همهٔ جهان غرق تاریکی جهل وخموشی‌بود این‌چنین چراغ هدایت‌فرا راه فرمانروایان عصرخود داشت وحقایق را بآنان که زوروزرداشتند بی‌پروا گفت.

اینك چندبیت ازراه نمونه‌دراین‌باب نقل میشود تا روح‌حقپرستی‌وآزادگی درادبیّات ما و ارزش سخن استاد معیّن‌گردد ومعلوم شودکه بقول خود شاعر:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ　　　سخن ملکی است سعدی را مسلّم

در ضمن قصیدهٔ مدحیّهٔ مجدالدّین که در سال ۶۸۰ هـ . ق حکومت شیراز داشت‌گوید :

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد
غلام همّت آنم که دل بـر او ننهاد
جهـان نمانـد و خـرّم روان آدمیی
که باز ماند ازو در جهان به نیکی یاد
بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد

در قصیده‌ایی درستایش علاءالدّین عطاملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و برادر صاحبدیوان که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۲۳ ـ ۶۸۱) این ابیات آمده است .

اگر همین خور و خوابست حاصل از عمرت
بهیـچ کـار نیایـد حیات بیحـاصل
ثنای طـول بقـا هیچ فایـده نکند
که در مواجهه گویند راکب و راجل
بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت
دعای خیر کنندت چنانکه در محفل

در ضمن مدح اتابك سلجوقشاه‌بن سلغر (۶۶۱ـ۶۶۲) این ابیات را سروده است :

جهان نماند و آثار معدلت مانـد
بخیر کوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
خطای بنده نگیری که مهتران ملوك
شنیده‌انـد نصیحت ز کهتـران خـدم

خنك کسی که پس ازوی حدیث خیر کنند
که جز حدیث نمی‌ماند از بنی‌آدم

حتّی مطلع قصیده‌یی را که عنوانش مدح اتابك ابوبکر است اینگونه آغازمیکند:

بنوبت است ملوك اندرین سپنج سرای
کنون‌که نوبت توست ای‌ملك بعدل‌گرای

نه‌تنها قصاید مدحیهٔ استاد بهمین روش متوجّه به پند و راهنمائیست، بلکه قصایدی داردکه سرتاسر بقصد اندرز سروده شده است مانند آنهائی‌که با مطلع‌های زیر آغازمیکند:

ایّها النّاس جهان جای تن‌آسانی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست . . .

ایضاً:

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست
بس اعتماد بر این‌پنج روز فانی نیست...

ایضاً:

روزیکه زیر خاك تن ما نهان شود
وانها که کرده‌ایم یکایك عیان شود . . .

جا دارد ابیاتی ازقصیده‌یی درمدح انکیانوکه در ۶۶۷ ﻫ . ق ازطرف هلاکو بحکومت فارس منصوب گردید، برای عبرت و انتباه نقل‌گردد تا شیوهٔ استاد بهتر روشن شود:

بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ‌کار
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند — رستم و روئین‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك — کز بسی خلقست دنیا یادگار
اینهمه رفتند وما ای شوخ‌چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

ایکه وقتی نطفه بودی در شکم | وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدّتی بالا گرفتی تا بلوغ | سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی | فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند | و آنچه بینی هم نماند بر قرار
دیروزود این شکل وشخص نازنین | خاك خواهدگشتن و خاکش غبار
اینهمه هیچست چون می بگذرد | تخت و بخت وامرونهی وگیرودار
نام نیکو گر بماند ز آدمی | به کزو ماند سرای زرنگار

ازین چند مثال توان دیدکه سعدی جای مضامین تودرتو وتکلّفات عبارتی و مدح اغراض آمیزقصاید مرسوم‌را بعبارت موزون فصیح وروشن‌داده و بیشتر توجّهش بهدایت افکاروانتباه مردم وحقپروری ودادگستری بوده است .

بدیهی است استاد اجلّ‌اشعار قدما را می‌خواند و بسبك ومضامین آنان نیك پی‌می‌برد. نهایت‌خودتصرّفی‌عمیق کردو قصیده‌را که‌باستثنای‌کم سرتاسر مدیحه سرایی بود عنوان پند وراهنمایی قرارداد . چند مثال زیرین‌که محض نمونه ذکرمیگردد نشان میدهدکه اورا با آثارگویندگان پیش ازخود مانند فردوسی و اسدی و سنائی و انوری وظهیر فاریابی و امثال آنان الفتی بوده و اشعار آنانرا تتبّع میکرده :

فردوسی‌گوید :

ز ناپاك زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگرد سفید

سعدی‌گوید :

ملامت‌کن مرا چندانکه‌خواهی | که نتوان شستن از زنگی‌سیاهی

فردوسی‌گوید :

ازین پنج‌شین روی‌رغبت متاب | شب وشاهد وشهد وشمع وشراب

سعدی‌گوید :

شب‌است وشاهدوشمع‌وشراب وشیرینی | غنیمت‌است دمی‌روی دوستان‌بینی

فردوسی گوید .

که چون بچّهٔ شیر نرپروری | چو دندان کند تیز کیفر بری

سعدی گوید :

یکی بچهٔ گرگ میپرورید   چو پرورده شد خواجه را بردرید

همچنین استاد به اسدی توجّه داشته واین بیت را ازو اقتباس کرده است :

مکن تکیه برملك ودنیا وپشت   که بسیارکس چون تو پرورده کشت

ایضاً سنائی گوید :

اندرین راه دربدی نیکی است   کاب حیوان درون تاریکی است

سعدی گوید :

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

همچنین حکایت روباه وشتر درگلستان مأخوذ ازقطعهٔ انوریست که اینگونه شروع میکند :

روبهی میگریخت از پی جان   روبه دیگرش بدید چو آن ....

نیزاستاد بعضی تغزّلات ظهیرفاریابی را استقبال کرده ازین قبیل :

ظهیر :

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش

کجا بچشم درآید شکست حال منش ....

سعدی :

رها نمیکند ایّام در کنار منش

که داد خود بستانم ببوسه از دهنش . ...

با اینهمه امتیازو ابتکار سعدی درسخن و تصرّف او درقصیده و تبدیل آن از مدیحه به ایقاظ وموعظه نیك پیداست .

امتیازدیگرشعراستاد آنکه همان درجه که قصیده مدحیّه را ازنظرانداخت به آرایش غزل پرداخت . درست است پیش ازو شاعران نامی تغزّل کردند یا غزلهائی ساختند ، ولی شعر رسمی و مورد نظر همانا قصیده بود و غزل مقام فرعی داشت در صورتی که سعدی غزل را که بیشتر تعبیر احساسات میکند بر قصیده که

معمولا روی‌مقاصدی‌ساخته میشود ترجیح داد و‌آن را ترویج‌کرد ودرواقع درآئین سخن‌سرایی این شاعردل با دماغ وحس باخرد مبارزه‌کرد وعشق ذوق وشور وشوق جای قیاس و نکته‌پردازی و مضمون سازی را گرفت. بدین ترتیب میتوان‌گفت با ظهورسعدی وبعضی‌همزمانان‌اوغزل‌درردیف اول‌اقسام شعرفارسی‌قرارگرفت وقصیده که درگذشته نقل مجالس رسمی شاهان و مرسوم روزهای جشن درباریان بود عقب رفت . اینك چند بیت ازدوغزل استادکه نمودار شیوهٔ اوست نقل میگردد :

مشنو ای دوست‌که غیرازتو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

هرکه عیبم کند از عشق و ملامت گوید
تا ندیدست ترا بر منش انکاری هست

صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت گل خاری هست

نه من خام طبع عشق تو ورزیدم وبس
که جو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

من ازین دلق مرقع بدر آیم روزی
تا همه خلق بدانند که زنّاری هست

عشق سعدی نه‌حدیثی است‌که پنهان ماند
داستانیست که در هر سر بازاری هست

ایضاً :

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهروفائی
عهد نابستن از آن به که به‌بندی و نپایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتودادم
باید اوّل بتو گفتن که چنین خوب چرایی
ایکه گفتی : مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجائیم در این بحر تفکر توکجایی ؟ !
پرده بردارکه بیگانه خود آنروی نبیند
تو بزرگی و در آیینه کوچك ننمایی
گفته بودم چوبیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم ازدل برود چون‌تو بیایی؟!
سعدی‌آن نیست که هرگزز کمندت بگریزد
تا بدانست‌که در بند تو خوشتر که رهایی

امتیازسوم سعدی که‌در آن نیز پیشوا و توان گفت بیهمتاست نثر روان‌شیرین اوست که الحق با نظمش برابری میکند و پیش ازوکسی بدان شیوه نثر نساخته بخصوص که نثر استادنثر مسجّع است و نمودار گرانمدار آن همانا کتاب گلستانست که بایدگفت گلچینی‌از گلزار ادبیّات ایرانست . دراین‌تألیف منیف است‌که‌سعدی دادصنعت سجع را دادوحسن‌انتخاب وحسن‌وزن وتناسب‌را درعبارت فارسی‌نمایاند ودفتر سجع سازان پیش‌ازخود را مانند شیخ عطّارو دیگران خط بطلان کشید و مترسّلان نامی گذشته را نیمه راه گذاشت و معجزهٔ استادان نثر مرسل را مانند ابوالمعالی نصرالله صاحب کلیله و دمنه که استاد را بسبك او نظری بوده باطل کرد . و با اینکـه سجع مستلزم تصنّع است یك جمله مصنوع و متصنّع نساخت و عباراتش مانند آب روان و آهنگ جانان جاذب و شیرین وگوشنواز و دلفریب درآمد مانند اینها :

نه هرکه بقامت مهتر بقیمت بهتر ـ توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال ـ همه کس را عقل خودبکمال‌نماید وفرزند بجمال ـ محالست که هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان‌گیرند .

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ـ گـوهر اگـر در

خلاب افتد همچنان نفیس است وغبار اگر بر آسمان رود همچنان خسیس – دوران باخبر درحضور و نزدیکان بی‌بصر دور ـ خانه دوستان بروب ودر دشمنان مکوب– عالم بی‌عمل زنبوری بی‌عسل است – تهی‌دستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ...

از مزایای نثرسعدی‌که درگلستان جلوه‌گراست آوردن اشعار شواهدمناسب است درضمن عبارت‌که تاثیری خاص بسخن اومیبخشد بخصوص آنجاکه استشهاداز قرآن کریم میکند و معنی آیات بیّنات را با نظم شیوائـی روشن میسازد نظیر آیهٔ شریفهٔ :

«نحنُ اقربُ الیه من حبل‌الورید» که گوید:

دوست نزدیکتر از من بمن است

وین عجبتر که مـن از وی دورم

چکنم با که تـوان گفت که او

در کنار مـن و مـن مهجورم

وآیه «فلمّا رأینَهُ اکبرنهُ وقطعنَ ایدیهن» که‌گوید:

کاش کانانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجـای ترنج در نظرت بیخبر دستهـا بریدندی

این نوع نثر ملمّع تازمان استاد نادر بود و در شیوائی هـرگز بدین پایه نرسیده بود.

چهارم آنکه گلستان درحقیقت‌کتابی است درآموزش‌وپرورش وهدف اغلب حکایات وامثال آن‌ادب وتربیت وتهذیب نفس‌است وازهنر های استادآنکه حقایق رابدون ورود به استدلال وطول‌مقال از راه‌تمثیل باعباراتی بس‌شیرین جزیل بیان میکند ومعنی شعروشاعری همینست مثلاً برای اینکه شخص رابه‌تأمّل وشکیبائی بخواند بدین‌طرز سخن‌میراند .

بچشم خویش دیـدم در بیابان

که آهسته سبق بـرد از شتابان

سمند باد پا از تك فـرو ماند
شتر بان همچنان آهسته میراند

و برای اینکه لزوم نظام و مرامی را در امـور معیشت گوشزد کند چنین فرماید .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
که میگویند مـّلاحـان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله گردد خشك رودی

ازقسمتهای لطیف‌گلستان آنست که شاعر باروح عرفانی‌که او را بود گاهی صدای طبیعت ونسیم درختان ونوای مرغان رابگوش‌جان میشنود وآنهمه درذوق اوچون نغمهٔ وحدت وآهنك خلقت ترنّم میکند پس درو حال شوق وجذبه پیدا میشود تابجایی‌که گویی‌سرود مرغی اورا ازصدای قلب‌عالم‌آگاه میسازد تااینگونه سخنان میگوید .

دوش مرغـی بصبح مینالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکـی از دوستـان مخلص را
مگر آواز مـن رسید بگوش
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش؟!
گفتم این شـرط آدمیّت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

همین روح عرفان وتوجّه بمعنی ومرکزجهان‌چشم‌استادرابازوفکراورابلند پروازکردونظرجامع‌ورأی‌محیط‌اوحقایق‌رادریافت‌وازاوج وحدت نداکرد وبشررا که مانند امروز گرفتار تفرقه بود اینگونه به یگانگی و همداستانی خواند :

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

ودر آن روزگاران کینه توزی که جنگهای صلیبی برپا بوده هرفرقه معتقدات خودرا میزان حق میدانست ودیگران راگمراه تصوّرمیکرد، شاعر بزرك اینگونه خود پسندیهای قشری آدمی را بچگانه شمرد و از آن دشمنیهای کودکانه باقهر خند شاعرانه اینچنین تمثیل کرد:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من
درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات میخورم سوگند
و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

✡✡✡

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

عجب اینکه درجنگهای صلیبی شاعر درآسیای صغیرکه میدان آن جنگها بود سیروسفر میکرد وآن کینه ورزیها را بچشم میدید ولی بانظربلندی انسانی و بینش عرفانی دشمنیهای بیجای فرزندآدمی را نتیجهٔ نادانی میدانست.

دراشاره بمسلك عارفانهٔ استاد بی‌مناسبت نیست آنچه راکه درگلستان درباب درویشان آورده است بیاوریم.

«پادشاهی بدیدهٔ استحقار درطایفهٔ درویشان نظر کرد یکی‌از ایشان بفراست بجای‌آورد و گفت ای‌ملك مادراین‌دنیا بجیش ازتوکمتریم و بعیش‌خوشترو بمرگ برابر وبقیامت بهتر... ظاهردرویش جامهٔ ژنده‌است وموی سترده وحقیقت آن‌دل زنده ونفس مرده. طریق درویشان ذکراست وشکروخدمت وطاعت وایثاروقناعت وتوحید وتوکّل وتسلیم‌وتحمّل‌هرکه بدین‌صفتهاکه‌گفتم موصوفست بحقیقت‌درویش

است اگر درقباست، امّا هرزه گرد بی نماز هواپرست هوس باز که روزها بشب آرد دربند شهوت وشبهاروز کند درخواب غفلت وبخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه برزبان آید رنداست وگر در عباست.»

تمام گلستان که بترتیب ذیل در هشت بابست . ۱ – در سیرت پادشاهان ۲– در اخلاق درویشان ۳ – درفضیلت قناعت ۴ –درفواید خاموشی ۵ – در عشق و جوانی ۶ – درضعف وپیری ۷ - درتأثیر تربیت ۸ - در آداب صحبت - مانند آنچه برای نمونه آورده شد دارای نکات نغز اجتماعی و اخلاقی و تربیتی است و این مزایاست که آن کتاب را سرحلقهٔ ادبیّات جهان قرارمیدهد زیرا در هرباب مطالبی عمیق وسودمندکه هریك سرمشق زندگی تواند بودمندرج است .

کتاب بوستان که نیزهدف تربیتی دارد مینمایاندکه استاد درمثنوی اجتماعی واخلاقی نیزماهر وزبردست بوده وکارسابقان رامانند شیخ عطّار دراین رشته بکمال رسانده وحقایقی بس مهمّ وسودمند بسلك حکایت بیان کرده است.

بوستان مبتنی برده بابست که ابیاتی ازهرباب برای اشاره بطرز سخن شاعر آورده میشود :

باب اوّل درعدل وتدبیر ورأیست واین ابیات از آن بابست .

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمـز چنین گفت نـوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید انـدر دیار تـو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس

نیایـد به نزدیك دانـا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند

برو پاس درویش و محتاج دار
که شاه از رعیّت بود تاجدار

مکن تا توانی دل خلق ریش که چون میکنی میکنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دل تنك بینی رعیّت ز شاه
رعیّت نشاید ز بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

باب دوم در احسانست و در آن باب چنین گوید:

یکی را خری در گل افتاده بود
ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل
فرو هشته ظلمت بسر آفاق ذیل
همه شب در این غصّه تا بامداد
سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست
نه سلطان که این بوم و برزان اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت
در آن حال منکر بر او بر گذشت
شنید این سخنهای دور از صواب
نه صبر شنیدن نه روی جواب
بچشم سیاست در او بنگریست
که سودای این بر من از بهر چیست
یکی گفت: شاها به تیغش بزن
ز روی زمین بیخ عمرش بکن
نگه کرد سلطان عالی محل
خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشود بر حال مسکین مرد
فرو خورد خشم سخنهای سرد....

باب سوم در عشق و مستی و شوراست ودرآن بحکم ذوق وحدت عرفانی که درك مستقیم حقیقت را با نور معرفت به چون و چرای منطق بر تر میشمارد چنین گوید :

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس | ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟ | بنی آدم و دام و دد کیستند؟!
پسندیده پرسیدی ای هوشمند | بگویم گر آید جوابت پسند
که هامون و دریا و کوه و فلك | پری و آدمیزاد و دیو و ملك
همه هرچه هستند از آن کمترند | که با هستیش نام هستی برند

باب چهارم درتواضع است ودرآن ازجمله چنین فرماید :

یکی قطره باران زابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم | گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید | صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجایی رسانید کار | که شد نامور لؤ لؤ شاهوار
تواضع کند هوشمند گزین | نهد شاخ پر میوه سر برزمین

باب پنجم در رضاست و درآن باب آمده :

عبادت باخلاص نیّت نکوست | و گرنه چه آید زبی مغز پوست
چه زنّار مغ در میانت چه دلق | که درپوشی از بهر پندار خلق
باندازه بود باید نمود | خجالت نبرد آنکه ننمود وبود
اگر کوتهی پای چو بین مبند | که در چشم طفلان نمایی بلند
و گر نقره اندوده باشد نحاس | توان خرج کردن بر ناشناس
منه جان من آب زر بر پشیز | که صرّاف دانا نگیرد به چیز
زر اندودگان را بآتش برند | پدید آید آنگه که مس یازرند

باب ششم در قناعت است واین ابیات ازآنست:

شنیدی که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
نپنداری این قول معقول نیست
چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملك عجم نیم سیر
اگر پادشاهست و گر پینه دوز
چو خفتند گردد شب هر دو روز
چو بینی توانگر سر از کبرمست
برو شکر یزدان کن ای تنگدست
نداری بحمدالله آن دسترس
که بر خیزد از دستت آزار کس

باب هفتم در تربیت است ودر آن بااشاره به بداندیشان وبدگمانان گوید:

اگر در جهان از جهان رسته ایست
دراز خلق بر خویشتن بسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست
اگر خود نمایست و گر حقپرست
اگر بر پری چون ملك ز آسمان
بدامن در آویزدت بد گمان
بکوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بد اندیش بست
تو روی از پرستیدن حق مپیچ
بهل تا نگیرند خلقت بهیچ

باب هشتم در شکر برعافیت است ودر آن چنین فرمود :

یکی گوش کودك بمالید سخت
که ای بلعجب رأی بر گشته بخت
ترا تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد از بهر شکر و سپاس
به غیبت نگرداندش حقشناس

باب نهم در توبه وصوابست ودر آن گوید :

ز عهد پدر یاد دارم همی — که باران رحمت برو هر دمی
که درخردیم لوح ودفتر خرید — ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری — بخرمایی از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشتری طفل خورد — بخرمایی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی — که در عیش شیرین برانداختی

باب دهم درمناجاتست واین چند بیت از آنست:

خدایا بعزّت که خوارم مکن — بذل گنه شرمسارم مکن
مسلّط مکن چون منی بر سرم — ز دست تو به گر عقوبت برم
بگیتی نباشد بتر زین بدی — جفا بردن از دست همچون خودی
مرا شرمساری به روی تو بس — دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای — سپهرم بود کمترین پایه ای
اگر تاج بخشی سر افرازدم — تو بردار تا کس نیندازدم

خلاصه آنکه آثار استاد سعدی شیرازی از نظم و نثر مظهر عقاید وافکاریست که درنتیجه عمری آزمایش واندیشه ومطالعه آفاق و انفس وسیروسفر و آمیزش بااقسام ملل ونحل و مشاهدهٔ وقایع تاریخی بحصول پیوسته خود فرماید :

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایّام با هر کسی
تمتّع ز هر گوشه‌یی یافتم — زهرخرمنی خوشه‌یی یافتم

این عقایدگرانبها در عباراتی موزون و شیوا وحکایتها و مثلها و اشعار زیبا

بیان شده وبدین ترتیب مجموعه‌ای نفیس‌که حاوی بهترین دستور های اخلاقی و اجتماعی ونمونهٔ شیوای فارسی ادبی باشد بوجودآمده و صاحبدلان بینا خواهدتا توانند بچنان افکار پی‌برند و دریابند و اذعان کنند که مطالعهٔ آن بدون تردید متعلّمانرا بکارآید ومترّسلان را بلاغت‌افزاید.

شیخ‌محمودشبستری – شیخ سعدالدّین محمود بن عبدالکریم شبستری بسال‌ششصدوهشتاد وهفت در قصبهٔ شبسترهفت فرسنگی تبریز تولّد یافت و رشد و نمّوش درهمان جهات‌بود. ودرعهدالجایتو و ابوسعید شهرت یافت ودر عداد علما و فضلاء تبریزمعدود میشد ازشرح حال وی‌تفصیلی در دست نیست ولی‌اخبار وآثارش معلوم میسازدکه از اجّلهٔ علمای متصوفّهٔ زمان خود بشمار میرفته و درحلّ وفصل مسائل دینی و حکمی بسی دقیق بوده و در آن موضوعها مرجعیّت و شهرت بسزا داشته.

دانش دوستان از اطراف واکناف بحضورش شتافته و درمجهولات خود حلّ اشکال ازو درخواست میکرده‌اند چنانکه شیخ معروفترین تألیفات خود یعنی مثنوی گلشن‌راز را درچنین موردی درجواب سؤالات مردبزرگی از اهل‌خراسان یعنی امیرسیدحسینی هروی مرید وخلیفهٔ شیخ بهاءالدّین ملتانی که او هم خلیفهٔ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی بود سروده است. این سئوالات بطوری که از اشعار گلشن راز ظاهر میگردد بسال هفتصدوهفده بشیخ رسیده چنانکه فرماید.

بسال هفده از هفتصد سال	ز هجرت ناگهان در ماه شوّال
رسولی باهزاران لطف واحسان	رسید از خدمت اهل خراسان

تمام این‌سئوالات راجع بمسائل‌دینی وعقاید عرفانی است که شیخ‌بمناسبت وترتیب جواب دادسپس‌بخواهش مریدان آنرادراندك مدّتی تکمیل کرد وبرآن بیفزود وآن راگلشن راز نام‌نهاد.

شیخ شبستری شاعر بخصوص نبوده و بتصریح خودش تانظم گلشن راز شعر نسروده امّا رسایل و کتبی راجع بهمین موضوعات تألیف کرده بوده است ولی در اینمورد گویا سئوالات منظوم بوده و بناچار جواب آنها را نیز منظوم داده است

چنانکه ابیات ذیل این معنی را میرساند :

بدو گفتم چه حاجت کاین مسایل / نوشتم بارها انـدر رسایل

وبعد دربارهٔ تصنیفات خود گوید:

به نثر ارچه کتب بسیار میساخت

بـه نظم و مثنوی هـرگز نپرداخت

در مقدمهٔ مثنوی دیگر موسوم بسعادت‌نامه که منسوب باوست باز شیخ از اهتمام نداشتن بکلام منظوم سخن‌رانده‌است بااین همه شاعری را نقص نمیشمرده وشاعر بودن شیخ‌عطّار را که اعتقادی خاص بدو داشت شاهد آورده و درگلشن راز چنین گفته :

مرا از شاعری خود عار ناید / که در صد قرن‌چون عطّارناید

وتوان‌گفت گلشن‌راز ازحیث طرزسخن و سبك نظم هرگز متوسّط نیست و بمهارت شاعرانهٔ شیخ دلیلی است که مطالب غامض تصوّف را در اشعارمنقّح خوش‌آیندی ادا کرده وگاهی واقعاً معانی‌نغز عرفانی رادریك ودوبیت بیان نموده .

از تصنیفات منثور شیخ آنچه معروف است حق‌الیقین است که درمسائل‌دینی است نیزشاهدنامه ازتألیفات اوست شیخ‌شبستری بسال هفتصدوبیست وفات یافت و مرقدش در شبستر واقع است .

اینك چند پرسش وپاسخهای آن محض نمونه بروجه ایجاز نقل میشود تا زبده‌ای ازافکار عرفانی وخلاصه‌ای ازمحتویات گلشن‌راز ونشانه‌ای ازذوق وعقاید شیخ شبستری معلوم‌گردد.

پرسش : تفکّر چیست؟

پاسخ :

تفکّر رفتن از باطل سـوی حق

بجز و انـدر بدیدن کلّ مطلق

محقّق را که وحدت در شهود است

نخستین نظره برنور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اوّل خدادید
بود فکر نکورا شرط تجرید
پس آنگه لمعه‌یی از برق تأیید

غرض اینست که عمل فکر پیدا کردن حق از باطل است ولی اهل تحقیق از مقام فکر استدلالی بالاتر رفته وحقیقت عالم ووحدت اشیاء رابنورشهود میبینند و در جزئیّات عالم کلّی رامییابند واجزاء از نظر آنان ناپدید میگردد وکل نمایان میشود پس هرجا مینگرند خدارا که روح کلّ است مشاهده کنند.

پرسش : چه نوع فکر شرط سلوك سالك است کدام فکر طاعت و کدام گناهست :

پاسخ :

در آلا فکر کردن شرط را هست — ولی درذات حق محض گناهست
همه عالم ز نور اوست پیدا — کجا او گردد از عالم هویدا
رهاکن عقل را با حق همی باش — که تاب خور ندارد چشم خفّاش
بود نور خرد در ذات انور — بسان چشم سر در چشمهٔ خور

یعنی خداوند را که نورمطلق ومحیط جهان است با عقل ضعیف نتوان درك کرد و ذات او را بنور خرد نتوان دریافت. دلیل بذات او جستن بدان ماند که خفّاش بآفتاب نگرد و چشم ضعیف ما بچشمهٔ خورشید نظر کند تنها مشاهدهٔ عالم که مظهر اوست و رجوع بقلب و توسّل بایمان ما را بحق میرساند .

پرسش : من چیست و حقیقت نفس آدمی کدامست ؟ :

پاسخ :

چو هست مطلق آید در اشارت
بلفظ من کند از وی عبارت
حقیقت کز تعیّن شد معیّن
تو او را در عبارت گفته‌یی من

برو ای خواجه خود را نیك بشناس
که نبود فر بهی مانند آماس
یکی ره برتر از کون و مکان شو
جهان بگذار و خود در خود جهان شو
من و تو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنش چه دیرخانه
در این خانه یکی شد جمع و افراد
چو واحد ساری اندر عین اعداد

یعنی اگر شخص دمی بنظر عرفان در خود نگرد وحدود جسمانی وظاهری را فراموش‌کند خواهد دید میان او و عالم فرقی نیست و اصل هر چیز یك‌حقیقت است پس خواهد دریافت‌که وی همان حقیقت‌کلّ است‌که تعیّن پیدا کرده و از راه ظاهر بینی این وجود ظاهر را حقیقت تصوّر میکرده یعنی آماس میدیده و فربه میپنداشته جهان محسوس را که جهان کثرت است میدیده و جهان واقعی را که جهان وحدتست و دران نفس و حقیقت و خدا یکی است نمیدیده است . حقیقت وحدت مانند عدد واحد است‌که همهٔ اعداد از او بوجود آید و در واقع همان یك است‌که مکرّر دیده میشود .

پرسش : سالك راه حق کیست ومرد تمام عارف‌کدام است ؟ پاسخ :
مسافر آن بود کو بگذرد زود
ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
سوی واجب بترك شین و نقصان
باخلاق حمیده گشته موصوف
بعلم و زهد و تقوی بوده معروف
همه با او ولی او از همه دور
بزیر قبّه های ستر مستور

تبه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بخراشی که خام
ولی چون پخته شد بی‌پوست نیکوست
اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت
میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه عارف نقض مغز است
چو مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است
چو عارف با یقین خویش پیوست
رسیده گشت مغز و پوست بشکست
بود از سرّ وحدت واقف حق
درو پیدا نماید وجه مطلق
دل عارف شناسای وجود است
وجود مطلق او را در شهود است

راهرو وعارف کسی‌است که از همان آغاز سلوك معایب خود را اصلاح کند و هستی خود را از هر گونه نقص خالی سازد واین مرتبهٔ تخلیه است سپس خویش را بزیور اخلاق حمیده بیاراید و به دانش و زهد پرهیزکاری گرود و این مرتبهٔ تحلیه است وقتی ازین مراحل گذشت و باحکام ظاهر شریعت کار بست و در راه عبادت و خدمت رنجها برد و از خودپرستی مانند آتشی‌که از دود بگذرد گذشت‌و برای خوبی و نیکی‌کوششها کردکم‌کم نفس او روشن میگردد و از مقام علم‌گذشته بمقام عرفان‌یعنی‌کشف وشهود قدم مینهد وازاین‌طریق بتدریج سلوك ترقّی‌میکند تا ازمبداء شریعت بمنتهای طریقت میرسدوسرانجام بمغزوحقیقت نزدیك میشود. آنگاهست که وحدت جهان در نظر او جلوه میکند و این مرتبه تجلیه است که دانش اومنتهی به بینش ودانایی اومبدل به شناسایی میگردد چیزهایی را که‌سابق با نقصان میدانست اکنون بکمال می‌بیند یعنی‌عارف میشود وتا بجائی واصل‌میشود

که فرقی بین نفس وعالم و من وتو وعالم ومعلوم در نظر او باقی نمی‌ماند وخودش آینهٔ حق میگردد یعنی خود جسمانی و زمینی و شهوانی او زایل میشود و خود روحانی اوکه حقیقت عالم است دروی جلوه میکند و ازین لحاظ میتواند اناالحق گوید زیرا در وجود او، تنها حق می‌ماند :

انـا الحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید انا الحق
روا باشد انـا الله از درختی
چـرا نبـود روا از نیکبختـی
هرآنکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دوی نیست
در آنحضرت من و ما و توی نیست
من و ما و تو و او هست یك چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

استاد بهمین روش در مسائل دیگر عرفان بحث میکند مانند جلوهٔ خداوند در عالم و وصال عارف بحق و هدف و حدود نطق آدمی ومسألهٔ جزء وکل وحادث و قدیم و معنی اصطلاحات واشارات در اشعار عرفانی مانند رخ وزلف و خط وخال وچشم ولب وشراب وشمع وشاهد وخرابات که‌عارفان ازین عبارات معانی‌مخصوصی قصدکنند مثلا در باب شراب چنین گوید :

شراب بیخودی در کش زمانی
مگر از دست خود یابی امانی
طهور آن می بود کز لوث هستی
تو را پاکی دهد در وقت مستی
خراباتی شدن از خود رهاییست
خودی کفر است اگر خود پارساییست

غرض اینکه معنی شراب و خراباتی شدن در اصطلاح عارفان بیخود شدن و از خودپرستی که اساس اغراض مردمان و علّت اصلی خرابی جهان است گذشتن و تصوّف به فداکاری و صمیمیّت و پاکدلی گرویدنست .

بالجمله باید گفت : گلشن راز معانی تصوّف را در یك مثنوی ساده و شیرین در طیّ حدود هزار بیت شرح و توضیح میکند و آدمی را بترك عادت و درك وحدت وجستجوی حقیقت رهبری میکند.

برای گلشن راز شرحهای متعدّد نوشته‌اند که از آنجمله یکی شرح لاهیجی است که در هشتصدوهفتادوهفت تألیف یافته و مطالب عرفانی را نیك مطرح کرده است . زیرا خود نه تنها از نخبهٔ فضلا محسوب میشده بلکه از پیشوایان عرفا هم بوده و معانی عرفانی را به بهترین وجهی توضیح و توجیه کرده است .

جلال الدّین ــ مولانا جلال الدّین محمّد فرزند سلطان العلماء بهاء الدّین محمدبن حسین الخطیبی بزرگترین شعرای متصوّف ایران بسال ششصد وچهار هجری در بلخ که از مراکز فرهنگ و ادبیّات و عقاید ایرانی شمرده میشد تولّد یافت . پدرش محمّدبن حسین ملقّب به بهاءالدّین ولد برحسب روایت نوهٔ دختری علاءالدّین خوارزمشاه بود و از فضلاء و مشایخ عرفا محسوب میشد و ظاهراً از جملهٔ خلفاء شیخ نجم الدّین کبری بود پیش خوارزمشاه تقرّب داشت و گویا در نتیجهٔ پندگویی ودر اثر نفوذ وشهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت او را کرد و مخالفان تصوّف ازو سعایت نمودند و ازمردم بلخ هم آزاردید پس مجبور بمهاجرت شد و با پسرش جلال الدّین از راه بغداد قصد سفر کرد. بحکم اشعاری از مثنوی تألیف پسرمولانا سلطان ولد این مسافرت در ظهور فتنهٔ مغول اتّفاق افتاد و شاید این فتنه در این عزیمت مؤثّر بوده پس شاید مسافرت در حدود تاریخ ششصد وهیجده وقوع یافته باشدکه در این صورت سنّ جلال الدّین در اطراف ۱۴ خواهد بود .

گفته‌اند بهاءالدّین ولد درنیشابور بدیدار شیخ فریدالدّین عطّار نایل آمد واو جلال الدّین را درآغوش کشید ر دعا خواند و مثنوی اسرارنامه را باو هدیه کرد . وی بعد از عبور از بغداد و زیارت حج بملاطیه رسید ودرآن شهر چهارسال اقامت

نمود بعد به لارنده که از مراکز حکومت سلجوقیان درآسیای صغیر بود آمد ودر آن شهر نیز هفت سال رحل اقامت افکند سپس بموجب دعوت سلطان علاءالدّین کیقباد (۶۱۷ ه . ق - ۶۳۴ ه . ق) دوازدهمین سلجوقیان آسیای صغیرکه ازشاهان بزرگ دانش پرور بود بقونیه مقرّ حکومت او رفتند و در آنجابهاءالدّین ولد که درعلوم ظاهری و باطنی مقامی داشت به نشرفضائل و علوم و بارشاد مردم پرداخت و علاءالدّین کیقباد ارادتی بسزا نسبت باو پیدا کرد .

اوّلین تعلیم وتربیت و ارشاد وهدایت جلال الدّین درنزد پدرش بود ویکسال بعد از وفات او (که بسال ۶۲۸ ه . ق اتفاق افتاد) سید برهان‌الدّین محقّق ترمذی که ازشاگردان سابق بهاءالدّین ولد بود ودراین موقع در سلك خواص واولیاءاهل طریقت مقامی داشت بقونیه آمد و جلال الدّین ازمجالس درس او کسب فیض‌کرد و نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف گذراند بعد بعزم سیاحت و اخذ معرفت و درك مجلس اصحاب طریقت مسافرت شام اختیار کرد و مدّتی در حلب و دمشق اقامت گزید و تحصیل معالی کرد و با تجارب معنوی و مکتسبات علمی باز بقونیه برگشت و در آنجا مانند پدرش بامر سلطان بنای تعلیم تدریس علوم شرعی نهاد و همی بنشر نفحات انس مشغول بود تا روزی گردش روزگار او را با یکی از اوتاد زمان و نوادردوران بیکجا آورد و این ملاقات درحیات جلال الدّین تأثیری عظیم نمود . این شخص عبارت بود از شمس‌الدّین بن علی‌بن ملك داد تبریزی که ژولیده پیری ازپیران صوفیّه بود ونفسی‌گرم وجاذبه‌یی بزرگ وبیانی مؤثرداشت و ازشهری به شهری راه میپیمود و با اهل راز و ریاضت و درویشان وعارفان بنای انس والفت مینهاد تا اینکه‌دراین موقع‌که سال ۶۴۲ه . ق باشد بسراغ‌جلال‌الدّین بقونیه آمد و در اوّل نظر با رقهٔ عشق و حقیقت را در چهرهٔ او دید و او را شیفته معنوی‌خود کرد ودربقیّهٔ عمرمرشدوقائد روحانی اوگردید ازتعظیم واحترامی که جلال‌الدّین در اشعار و اقوال خود نسبت بشمس ابرازکرده نیك پیداست که‌تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال‌الدّین بس عمیق بوده چنانکه ابیات ذیل‌که ازدفتر نخستین مثنوی انتخاب شده بهترین شاهد این دعوی تواند بود :

شمس تبریزی که نور مطلقست
آفتابست و ز انوار حقست
این نفس جان دامنم برتافتست
بوی پیراهان یوسف یافتست
کز برای حق صحبت سالها
باز گو رمزی از آن خوش حالها
من چگویم یك رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که آنرا یار نیست ؟ !
خود ثنا گفتن ز من ترك ثناست
کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر
گفتمش : پوشیده خوشتر سرّ یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

✡ ✡ ✡

بنا بفحوای این اشعار جلال‌الدّین در شرح حکایات مثنوی و بیان معانی تصوّف این مرشد پیر را دربرابر چشم داشته وبیاد او بشور وطرب بوده گرچه از ذ کرنام اوخود داری کرده واسرارعرفان ورازایمان اورا در حدیث دیگران گفته است مولانا مدّتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته و سوزنده گذرانده بعد این مرشد بزرگ مسافرتی بدمشق کرد و باز بقونیه بر گشت و باز بارشاد و تحریک شوق وشعله ورساختن آتش عشق مولا ناپرداخت.گفته اند شمس درمقام وجد وشوق عنان اختیار را ازدست میداده ومضمرات درون رابزبان می‌آورده‌ودر برابرمعتقدات قشری‌عوام بی‌باك بوده واسراررا فاش میکرده وبساط سماع وطرب

عارفانه را بی‌باکانه میگسترده است چنانکه بنا بروایت از این راه دشمنان زیاد پیدا کرد و روزی از سوء حادثه عوام قونیه بر او شوریده او را در ملاء عام کشتند (۶۴۵ هـ . ق) و علاءالدّین پسر ارشد مولانا نیز در این معر که سخت مجروح شده جان سپرد .

ولی آنچه از برخی غزلیّات دیده میشود اینست‌که شمس روزی ناپیدا شد و مولانا دو سال شبان و روزان در فراق کعبهٔ مقصود جویان و گویان بود ولی اثری نیافت .

مولانا جلال‌الدّین بعد از این همه سرگذشت وریاضت وتجربه درعالم‌عرفان بمقام‌بلندی رسید وقطب سالکین‌آن مسلك‌گردید وچنانکه رسم‌مشایخ آن طایفه است خلیفه‌یی برای‌خود معیّن نمود واولّین خلیفهٔ اوصلاح‌الدّین فریدون زرکوب نام داشت‌که مولانا توجّهی خاص و علاقه‌یی وافر و اعتقادی زیاد نسبت بوی ابراز میفرمود بحدّی‌که این توجّه مایهٔ حسد مریدان واقع میگشت زرکوب ده سال در این خدمت بود. بعد ازویعنی بسال ۶۵۷هـ . ق حسام‌الدّین حسن‌بن محمّدبن‌حسن را بخلافت خود برگزید واویازده سال درحال‌حیات مولاناهمدم ودوازده سال‌بعداز وفات جانشین او بود .

حسام‌الدّین از نخبهٔ مریدان وپیروان وطرف توجّه خاصّ بود و ازسخنان استاد که در حقّ او گفته پیداست که وی در طریقت مراحلی طی کرده و در علم و تقوی ومعرفت بمقام منیع ومرتبهٔ رفیع رسیده بود وقول اودرحضوراستاد تأثیری بزرگ‌داشت چنانکه بتشویق وتذکّر او بودکه کتاب مثنوی‌که شاهکار ذوق عرفان ایرانست بسلك نظم و تحریر درآمد . وفات حسام‌الدّین بسال ۶۸۳ اتّفاق افتاد و بعد ازوخلافت بعهدهٔ فرزند مولانا یعنی‌سلطان ولد واگذارشد واوسی سال‌پیشوای یاران طریقت بود .

مثنوی- مثنوی‌معنوی‌بزرگ‌ترین‌میوهٔ افکاروبهترین‌جلوهٔ اشعارجلال‌الدّین بلکه‌کاملترین آثار منظوم تصوّف در زبان فارسی است که بشمار بیست‌وشش‌هزار بیت و در ضمن شش کتاب در بحر رمل سروده شده .

تاریخ شروع تألیف کتاب اوّل بدرستی معلوم نیست ، ولی دوسال بعد ازختام آن کتاب دوم شروع شده و آن بتاریخ ۶۶۲ هـ . ق بود و ازین لحاظ تاریخ شروع دفتر اوّل بین ۶۵۷ و ۶۶۰ باید باشد زیرا انتصاب حسام‌الدّین به خلافت در ششصد و پنجاه‌وهفت بود . علّت این وقفهٔ دو سالهٔ اندوهی بود که بمناسبت وفات زوجهٔ حسام‌الدّین که ملهم و مشوّق مولانا بود در دل شاگرد و استاد حاصل شده و ظاهراً این مصیبت حسام‌الدّین را غرق سکوت وریاضت واعتکاف نموده بود ابیات ذیل که بمطلع کتاب دوم است این معنی را میرساند :

مدّتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاءالحق حسام‌الدّین عنان باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه‌ها نشکفته بود
چون زدریاسوی ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوی با سازگشت
مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصدوشصت‌ودو بود

از همین ابیات بخوبی پیداست که حسام‌الدین درتحریك ذوق وتشحیذ شور وشوق پیرخود چه‌تأثیری داشته. دفترسوم مثنوی‌را نیز بدینگونه بنام حسام‌الدین شروع میکند :

ای ضیاء الحق حسام‌الدّین بیار این سیوم‌دفتر که سنّت شد سه‌بار

درآغازدفترچهارم جلال‌الدّین باردیگر تأثیرمعنوی‌حسام‌الدّین را اینگونه بیان مینماید :

ای ضیاءالحق حسام‌الدّین توی که گذشت از مه بنورت مثنوی
همّت عالیّ تو ای مرتجی می‌کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته‌یی میکشی آنجا که تو دانسته‌یی
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌یی گرفزون گردد تواش افزوده‌یی

در مطلع کتاب پنجم باز همین معانی بدین سخنان تکرار میگردد :

شه‌حسام‌الدّین که نورانجم است طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاءالحق حسام‌الدّین راد او ستادان صفا را او ستاد

گر نبودی خلق محجوب و کثیف ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی داد می غیر این منطق لبی بگشادمی

ابتدای کتاب ششم که آخرین دفتر مثنویست نیز بنام حسام‌الدّین است :

ای حیات دل حسام‌الدّین بسی میل می‌جوشد بقسم سادسی
گشت او جذب چو تو علامه‌یی در دهان گردان حسامی نامه‌یی

در این دفتر هم علاقهٔ معنوی و الفت و عشق عارفانه مرشد بزرگ نسبت به حسام‌الدّین بدفعات بظهور میرسد از آنجمله در ضمن ابیاتی که چنین شروع میکند :

ای ضیاءالحق حسام‌الدّین بیا ای صقال روح و سلطان الهدی

باز از تأثیر و تهییج او سخن میراند .

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها نتایج دینی و عرفانی میگیرد و حقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل میگوید و با این ترتیب بسی از آیات قرآن شریف و اخبار و احادیث را نیز بسبك عرفان شرح و بیان میکند . این کتاب شریف گو اینکه نخستین مثنوی در تصوّف نبود و قبل از آن گویندگان عارف مانند سنائی وشیخ عطّار مثنوی‌ها در بسط عقاید صوفیانه سروده و گوی سبقت را ربوده بودند وپیداست که این سرودهای عارفانه وگویندگان آنها نصب‌العین و سرمشق جلال‌الدّین بود و بیجهت نیست که فرمود :

هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

ولی الحق مولانا خود لحنی و نفسی داشت و در شعر تصوّف پرچمی بلند و کاخی استوار دلپسند افراشت .

بعد از مثنوی تصنیف بزرگ مولانا مجموعهٔ غزلیات اوست که بنام دیوان شمس تبریزی جمع آمده یعنی آن را باسم مرشد و قائد روحانی خود کرده عدّهٔ ابیات آن‌را سی‌هزار گفته‌اند و دیوان چاپی تا حدود پنجاه هزار بیت داردکه دور نیست مقداری بر آن افزوده باشند .

گذشته از مثنوی ودیوان،کتابی منثور بنام فیه‌مافیه ازگفته‌های جلال‌الدّین

خطاب به معین‌الدّین پروانه که بحلقهٔ درس و صحبت اوستاد گرویده بود موجود است و آن نیز در مطالب عرفانـی است . مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقیست .

تأثیر مولانا جلال‌الدّین در افکار و اذهان بسیار و پیروان و مقلّدان او بیشمار است نه‌تنها نفوذ معنوی‌وادبی‌استاد درایران وهند وآسیای صغیر بکمالست بلکه‌شهرتش بمغرب‌زمین‌هم رسیده واشعارش بلغتهای‌آنسامان نقل وترجمه‌گردیده است. تفاسیرزیاد درشرح مثنوی تألیف‌یافته‌که ازآنجمله‌میتوان‌ازجواهرالاسرار کمال‌الدّین حسین خوارزمی بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد بترکی نام برد . حکیم نامی ملاّ هادی سبزواری نیز شرحی و جیز مرقوم داشته . وفات مولانا بسال ششصدوهفتاد ودو در قونیه اتفاق افتاد و او را درآنجا در مقبره پدر که بامر سلطان ساخته شده بود بخاك سپردند .

پسر مولانا سلطان ولد که بعداً پیشوای مولویان گردید نیز ذوق عارفانه و قریحهٔ شاعرانه داشت و سه مثنوی ازو باقیست‌که معروفترین آنها مثنوی ولدی یا ولدنامه است و آن در شرح حالات پدر و اولیاء و تفسیر مطالب و مقالات عرفانیست .

وی به نثر نیز مطالبی عرفانی بر نهج‌کتاب فیه‌مافیه پرداختهٔ است .

سلطان ولد بلغت و شعر ترکی هم آشنا بود ودرادبیّات ترکی تأثیری‌بزرگ داشت و یکی ازعوامل انتشار ادبیّات ایران در ترکیه اوبود وی در سال ۷۱۲هـ. ق در قونیه درگذشت و درتربت پدر مدفون‌گشت .

سبك‌وافکار ـ مولاناجلال‌الدّین‌درمثنوی خوداز‌حیث رسایی‌مقصودواتقان مطلب ولطافت‌معنی وباریکی اندیشه وصفاوپختگی فکرعرفانی دادسخن‌داده‌است وتوان‌گفت شعرعرفانی باسنائی قوام‌وموزونیّت تام پیدا کرد وباشیخ عطّار مظهر معانی‌لطیف و شور وشوق گردید و باجلال‌الدّین بکمال رسید و اگربنابود شخص کاروان سخنگویان‌ایران رابدیدهٔ نقادّ درنگرد بایستی‌گفت فردوسی استاددرشعر داستانی ورزمی وخیّام‌هنرور دررباعی حکمی و انوری نمونهٔ‌کامل در قصیدهٔ فنّی و

نظامی توانا درقصه وداستان عشقی وسعدی سرمشق درقصیدهای اخلاقی و غزلهای شورانگیز واستاد درنثر بدیع و جلال‌الدّین مثال باهر در مثنوی عرفانی و حافظ سخن‌پرداز درغزل عرفانیست .

جلال‌الدّین چنانکه رشتهٔ معانی‌را با فکری دقیق وحسّی رقیق بهم‌بسته در الفاظ نیززبردستی نشان‌داده وبااینکه اغلب مثنوی را املا فرموده و حسام‌الدّین آن‌رابه سلك تحریر درآورده و بدینگونه شش‌دفترحاوی فزون بربیست‌وششهزار بیت‌بوجودآمده باز ازحیث عبارت وانسجام‌کلمات واستعمال لغات قدرتی‌تمام‌نشان داده است، نهایت اینکه توجّه استاد برخلاف تمام‌شاعران دیگرهرگز به‌زینتهای لفظی نبوده است و اساساً انتخاب وزن مثنوی برای همینست که به ادای مقصود آسانتر آیدوبمیزان طبع‌سخنگوی‌معنوی بسهولت‌گرایدجذبهٔ معانی وشوق‌حقایق عرفانی نه بحدّی‌بود که استاد رادربند آرایش الفاظ گذارد ودرقید عروض وقافیه نگهدارد اینست ابیاتی درمثنوی‌پیدا توان‌نمودکه ازحیث فصاحت لفظی‌واستعمال بعضی‌کلمات وترکیبات وقوافی هرگز جاذب وفریبنده نیست وخود براین حقیقت نظرداشته که گفته است:

غیر نطق و غیر ایما و سجل　　　صد هزاران ترجمان‌خیزد زدل

وآنگاه‌که برای تقریر لطائف معارف حال پیدا کرده قیدقال رابرانداخته ومعنی درسخنش بقافیه چیره‌گشته اینست که فرمود.

قافیه اندیشم و دلدار من　　　گویدم منديش جز دیدار من

حرف وصوت وگفت رابرهم زنم　　　تاکه بی این هرسه باتودم زنم

برای درك لطایف سخنان عارفان عموماً و کلمات مولانا خصوصاً گذشته از الفت باعلوم اسلامی وانس بااصطلاحات خاص تصوّف صفای‌ضمیر و شوق معرفت و ذوق وحدت لازمست تاپرده ازروی رازکلمات برداشته شود.

شرح‌کتاب مثنوی وبیان مطالب وافکار آن در این مختصر ممکن نیست که دریا درکوزه نمیگنجد.

گر بریزی بحر را در کوزه‌یی چند گنجد قسمت یکروزه یی

پس فقط اشارتی خواهد رفت والعاقل یکفیه الاشاره.

گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

از معانی ابیات مثنوی اینکه: هستی جهان یکیست و آن ذات خدایتعالی است که جزاو نیست وهرچه هست درحقیقت او وعالم همه جلوه‌گاه اوست. روح‌ما نیزاز اشعهٔ هستی اوستکه از مبداء جدا افتاده وبدین جهان ظاهری وکثرت تعیّن نزول یافته و همواره باحسرت دیدار و شوق و عشق دلدار بسر میبرد و میخواهد حجابات ظلمانی این‌نشاهٔ جسمانی رابدرد وباصل‌خود پیوندد و نالهٔ هجرانست که مانندنی که از نیستان بریده باشند ازو شنیده میشود نهایت ظاهر بینان وکودلان مبداء خودرا فراموش کرده‌اند وزبان روان رادرنمی‌یابند:

بشنو از نی چون حکایت میکند

وز جدائیها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا نمایم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

من بهر جمعیّتی نالان شدم

جفت خوشحالان و بد حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشقست کاندر نـی فتـاد

جوشش عشقست کاندر مـی فتاد

برای دریافتن وحدت وپی‌بردن بحقیقت باید عشق واقعی سوزانی داشت‌که آتش آن تمام هستی ظاهر و غرور جسمانی را خاکستر کند وآن غیراز عشقهای دنیوی خودپرستانه است:

عشقهایی کز پی رنگی بود | عشق نبود عاقبت ننگی بود

خام را جز آتش هجر وفراق | که پزد که وارهاند از فراق

چون توی تو هنوز از تو نرفت | سوختن باید تو را درنار تفت

کسی‌که عاشق ذات‌حق باشد باید ازبت پرستی و وهم ونقش ظاهربدرآید:

عاشق تصویر و وهم خویشتن | کی بود از عاشقان ذوالمنن؟!

عاشق آن وهم اگر صادق بود | آن مجازش تا حقیقت میکشد

عاشق صادق باید ازخود بگذرد یعنی‌شهوات واغراض رابکشد زیرا:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل بسوی دیده شد

باید خود پسندی وغرور جاه را برطرف سازد وحتی فریب علم‌خود را نیز نخورد ودرواقع خودرا یعنی خودشهوانی را ازبین‌برد وبمیرد تازنده‌گردد وگرنه تادرگریوهٔ ظاهرپرستی‌است زنده‌نیست، نظیرآن‌نحوی‌که بقواعد نحوخودمیبالید ودیگری رابجهل سرزنش می‌کرد ولی‌چون موقع‌جانبازی رسید بدو گفتندنحوی شدن سودندارد محوی‌بایدبودیعنی درگرداب حوادث‌وآزمایش زندگی‌مردحقیقت پرست شهوت کش از خود وارسته خواهد تا سالم بدرآید و دیگران را هم رهایی بخشد :

آن یکی نحوی بکشتی در نشست

رو بکشتی‌بان نهاد آن خود پرست

گفت هیچ از نحو خواندی ، گفت لا !

گفت نیم عمر تو شد در فنا !!

دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب
لیك آن دم گشت خامش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند .
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو ؟
گفت نی از من تو سباحی مجو !
گفت کلّ عمرت ای نحوی فناست
ز آنکه کشتی غرق این گردابهاست
محو می باید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی بیخطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد
و ربود زنده ز دریا کی رهد؟
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرارت نهد بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم

کمتر طایفه‌یی درجهان مانندطایفهٔ عارفان برخلاف ظاهرپرستی وریا وخود فریبی قیام کرده است همچنین آنان جمله جهان را بنظر یگانگی مینگرند نه بیگانگی جهان وامم و ادیان نمایندهٔ خدای واحد سبحان است همه جهان مظهر یك حقیقت وجلوه گاه یك مشیّت است پس اختلاف امم ودشمنیهای فرزندان آدم نشانهٔ بی‌خبری وغروراست ومنشاء این‌غرورهمانا ظاهرپرستی وقیاسهای غلطاست مانندآن طوطی بقّال‌که شیشهٔ روغن بادام راشکست وبقّال برسرش زد وموی‌سرش ریخت وکل گشت وچون‌ژولیده‌ای‌باکلّهٔ کل ازآنجامیگذشت طوطی باوگفت‌ناچار توهم‌شیشه روغن شکستی‌که کل شدی! مردم نادان‌هم‌طوطی‌وار دیگران‌را از خود قیاس میکنند .

بـود بقّالی و او را طـوطیی
خوش نوا و سبز و گویا طوطیی
بـر دکان بـودی نگهبان دکان
نکته گفتی با همه سـودا گـران
در خطاب آدمـی ناطـق بـدی
در نوای طوطیان حـاذق بدی
گربـهٔ بر جست ناگه در دکان
بهر مـوشی طوطیك از بیم جـان
جست از صدر دکان سویی گریخت
شیشه هـای روغـن بادام ریخت
از سوی خانه بیامـد خواجه‌اش
بر دکان بنشست فارغ خواجه وش
دید پر روغن دکان و جاش چرب
برسرش زد گشت طوطی کل ز ضرب
روزك چندی سخن کوتاه کـرد
مـرد بقّال از نـدامت آه کـرد
ریش بر میکند میگفت ای دریغ
کآفتاب نعمتم شـد زیر میغ
دست من بشکسته بودی آن زمان
چون زدم من برسرآن خوش زبان
هـدیها میداد هـر درویش را
تا بیابـد نطق مـرغ خویش را
بعد سه روز و سه شب حیران و زار
بر دکان بنشسته بـد نو میدوار

می‌نمود آن مرغ را هر گون شگفت
تا که باشد کاندر آید او بگفت
جو لقیی سر برهنه میگذشت
با سر بی مو چو پشت طاس و طشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
بانگ بر درویش زد که هی فلان
از چه ای کل با کلان آمیختی
تو مگر از شیشه روغن ریختی ؟
از قیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحبدلق را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نبشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

هر قومی تصوّر میکند تنها او نیك فهمیده «کلّ حزب بمالدیهم فرحون» و گمراهی بشر از اینجاست و اختلافها وجنگها بهمین علّت بوجود آید . این فکر لطیف را شاعرعارف ایران درهفتصدسال پیش که بشر بیشترازحالا درظلمات جهل بود اظهار کرد وپهناوری وتوانایی فکرایرانی رانیك نمودارساخت.

پس برای راهنمایی و نجات بشر باید حقیقت را پیدا کرد و از ظاهر درگذشت .

حقیقت رابچشم حقیقت بین توان دید وبرای داشتن چنین‌چشمی ریاضت و تهذیب نفس و کسب فضایل لازمست وگرنه انسان سایه را مایه و سراب را آب خواهد پنداشت مجنون باید بودتالیلی راشناخت. ابلهان پی‌خیال میگردند وبصید سایه میپردازند وحق را ازباطل تشخیص نمیدهند :

گفت لیلی را خلیفه : کان تــوی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت : خامش چون تو مجنون نیستی
هــر که بیدارست او در خوابتر
هست بیــداریش از خــوابش بتر
چــون بحق بیدار نبود جــان ما
هست بیداری چــو در بندان مــا
جان همه روز از لگد کوب خیال
وز زیان و سود و زخــوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر
نــی بسوی آسمــان راه سفر
خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد امید و کند بــا او مقــال
مــرغ بر بالا پــران و سایه‌اش
می‌دود بر خاك پرّان مرغ وش
ابلهــی صیّاد آن ســایه شــود
میدود چندانکه بی مایــه شود
تیــر انــدازد بسوی سایــه او
ترکشش خالی شود در جست و جو

برای بیداری واقعی رنج خدمت و عبادت و معنی‌پرستی و تربیت نفس و دردمندی‌لازمست اشخاص قشری بیدرد را پرده پیش‌چشم کشیده میشود زیرا درد حقجویی ندارند :

هرکه او بیدارتر پردردتر هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

پیداست مقصود ازین دردمندی و ریاضت هرگز رنجوری و سستی نیست بلکه‌کوشش وکشش در راه حق و همدردی با خلایق است نه نالان و بی‌توان شدن و دست از وظایف زندگی شستن و با توکّل بیکار وآواره نشستن در این جهان باید باسباب و علل قائل شد تا کار زندگی که مقدّمهٔ حیات جاویدانست تعطیل برندارد :

گفت پیغمبر بآواز بلند	با توکّل زانوی اشتر ببند
رمز « الکاسب حبیب‌الله » شنو	از توکّل در سبب کاهل مشو
درتوکّل جهدکسب اولیتر است	زآنکه‌درضمن‌محبّت‌مضمراست
گر توکّل میکنی در کار کن	کشت کن پس تکیه برجبّار کن

پس درویشی و عبادت از فقر و نداری و در یوزگی و بی‌اسبابی نیست بلکه از غرور وخودپرستی رستن وازصورت‌گذشتن وبخداپیوستن است و گرنه مال دنیا وسیله است وباید از راه مشروع کسب گردد نهایت شخص باید بمال مسلّط گردد نه‌مال به شخص همچنین این‌مسلك مخالف زن و فرزند نباشد درویشی دراستغنا و بی‌اعتنائی‌است نه دراحتیاج و نداری، در محبّت وخدمت‌است نه درمردم گریزی و نفرت . دنیا پرستی وقتی بدست‌که ما را از حقپرستی غافل سازد:

چیست دنیا از خدا غافل بدن	نی قماش ونی زر و فرزند وزن
مال راکز بهر دین باشی حمول	نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است	آب اندر زیر کشتی پشتی است

صوفی صادق اینگونه هدف ومقصود هرچیز رابجای خود در می‌یابد ومعنی عالم باطن‌وارزش جهان ظاهرواسباب وعلل راپی میبرد ومطابق گفتهٔ شیخ‌شبستری میداند که :

جهان مانند خط و خال و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

و روزگار خود را بیشتر به خدمت بسرمیبرد و درامور تأمّل میکند وپیش

از آزمایش درنزد پیروپیشوا دم نمیزند وادّعا نمیکند زیرا میداند دعوی‌دانش و پرگویی نشانهٔ ناپختگی است و سخنی که گفته شد مانند تیریست که از کمان در رفت و پشیمانی سود ندارد :

کودك اوّل چون بزاید شیر نوش
مدّتی خاموش باشد جمله گوش
مدّتی میبایدش لب دوختن
از سخن تا او سخن آموختن
نکته‌یی کان جست ناگه از زبان
همچو تیری دان‌که جست آن ازکمان
وا نگردد از ره آن تیر ای پسر
بند باید کرد سیلی را ز سر

پس تأمّل وخاموشی و آموختن وپندگرفتن درآئین عارفان بهتراست تاپر-گفتن وخودستائی ودانش فروشی، درواقع عارف صاحبدلست و دلرا بزبان ترجیح میدهدزیرادل جایگاه‌خداست وتاروابط بشرازعالم الفاظگذشت وقلبی‌شدیگانگی وهمدردی حاصل میگردد و رنگ و نیرنگ ظاهری ناپدید میشود زیرا جدال و قتال آدمی‌ازمنافقی و زبانبازیست :

چونکه بی‌رنگی اسیررنگ‌شد — موسئی با موسئی در جنگ شد

دل وصمیمیّت راه وحدت است ومیتواند اقوام را از بیگانگی به یگانگی درآردنه زبان وظاهر:

ای بسا هندو و ترك همزبان — ای‌بسا دو ترك چون بیگانگان
پس‌زبان همدلی‌خوددیگراست — همدلی از همزبانی بهتر است

پی‌بردن به‌سرّ وحدت وعوامل جمعیّت تاآنجاکه شخص از کثرات بگذرد وبمقام جمع‌الجمع برسد بسیاردشوار است وآنگاه‌که کسی آنمقام رایافت افشای رازآن پیش‌همه‌کس آسان نباشد زیرا تربیت و تهذیب باید ازین لحاظ است که

صوفیان را اهل‌راز گفته‌اند :

گفت پیغمبر که : هر کوسر نهفت
زود باشد با مراد خویش جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود
سرّ آن سر سبزی بستان شود

افشای راز عرفانی ازدوسوی زیان داردیکی ازسوی اهل ظاهر وپوست پرستان بیمغز ودیگر ازسوی عالم نمایان که میخواهند هر مطلب را بزور جدل استدلال کنند در صورتی‌که تاقیاس خرد بنور عرفان منوّر نگردد بسا که عقل از پی‌بردن بحق عاجز میماند :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

همین سرّ عرفان و راز ایمانست که در دیوان شمس تبریز بشکل غزلهای شورانگیز ظهور میکند.

اگردرمثنوی نام‌شمس تبریز نادرآمده ونظربطور غیرمستقیم بدو معطوف بوده درغزلیات طرف‌خطاب وهدف اشعارپردردوتاب مستقیماً شمس تبریزی‌است و وغیر از غزلهای معدودی هرغزلی بنام او که معشوق معنوی وکعبهٔ عرفانی مولانا بوده خاتمه می‌یابد.

صفت خاصه غزلهای مولانا جوش و خروش عاشقانه ایست که هر خوانندهٔ صاحب دل‌راتکان میدهد واحساسات او رانحریك میکند ودرواقع در هرغزلی اثر جذبه وحال‌آتش واشتعال محسوست ودرنهاد اغلب‌آنها روح سماع و رقص عارفانه دمیده زیرا سرتاسر شور وجنب‌وجوش پیدا وسوزعشق هویداست وتوان‌گفت این سنخ سخن‌شوریده وبی‌آرام راپیش ازجلال‌الدّین هیچ‌قلمی رقم‌نکرد مگر بنسبت شیخ عطّار و کمی هم سنائی.

وبیجهت نیست دراینجا نیزمانند مثنوی از این پیشوایان شعر عرفانی یاد میکنند ودریك غزل‌گوید :

اگر عطّار عاشق بد، سنائی شاه و فائق بود
نه آنم من نه اینم من، که گم کردم سروپارا

و درغزل دیگر از سنائی این چنین یادمیکند:

گفت کسی خواجه سنائی بمرد مردن این خواجه نه کاریست خرد
کاه نبود او که ببادی رود آب نبود او که ز سرما فسرد
شانه نبود او که ز مویی شکست دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود در این خاکدان کودو جهان را بجوی میشمرد

و این ابیات قطعهٔ رودکی را درمرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا بخاطر آورد که گفت:

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

هدف غزلهای شورانگیز مولانا نیزهمانا وصال حق ودرك وجود مطلق است وهجران یاروعشق دلدار که مظهر آن پیرو مرشدبزرك او شمس تبریزی است، درهر بیت پیداست. یعنی گاهی دراین سخنان پرهیجان نشاط وشوق دیدار وگاهی سوز و گداز هجران یار درکار است هنگامی سازسماع و مجلس انس آن پیر معنوی و هنگامی سوز روزگار دوری وغیبت اوست که مؤثّرترین سخنان رابوجودآورد.

روح آشفته هرغزل ازوزن دل‌انگیز و نداهای پیاپی و جوشش های دمادم پیداست مانند این غزلها:

بیائید بیائید که گلزار دمیدست
بیائید بیائید که دلدار رسیدست...

✿✿✿

ای‌عاشقان ای عاشقان من‌خاك را گوهر کنم
ای‌مطربان‌ای مطربان دف ّشما پرزرکنم...

✿✿✿

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ...

✿✿✿

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ...

✿✿✿

ای عاشقان ای عاشقان، یك لولیی دیوانه شد

طشتش فتاد از بام، ما نك سوی مجنون خانه شد...

در این گیرودار عشق پناهگاه بزرك عارف کعبهٔ دل و نزدیکترین راه بسوی وصال دوست راه دلست زیرا دل جایگاه خداست اینست که این سخنان آسمانی راگفت :

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری

دلست کعبهٔ معنی، توگل چه پنداری ؟!

طواف کعبهٔ صورت حقت از آن فرمود

که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

هزار بدرهٔ زر، گر بری بحضرت حق

حقت بگوید دل آر گر بما آری

ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد

دل خراب که او را بهیچ نشماری

آنانکه دل ندارند وازصفای درون محرومند وپی خدا میگردند راه نزدیك راگم کرده از راه دور میروند ویار درخانه گذاشته دورجهان میگردند:

آنها که طلبکار خدایید خدایید

بیرون ز شما نیست شمایید شمایید

چیزی که نکردید گم‌از بهر چه جوئید؟
کس غیر شما نیست کجایید کجایید؟!
در خانه نشینید، نگردید بهر کوی
زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید

همچنین آنان که کعبه دل را فراموش میکنند، یعنی ازحضورقلب وحال و روحانیّت محرومند وظاهری بعمل میاورند وطوافی بی‌خبرانه ازکعبه میکنند یار راچگونه توانند یافت.

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایهٔ دیوار بدیوار
در بادیه سر گشته شما در چه هوایید؟
گر صورت بیصورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم بنده و هم قبله شمایید
گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست
اوّل رخ آئینه بصیقل بزدایید

عبادت ظاهری‌که عبارت از الفاظ ومراسم باشد وایمان و خلوص درآن راه نیابدحتّی‌گاهی‌آلوده‌به‌تظاهرو‌ریاهم‌باشد عبادت نیست‌تعبّدمراییان یابیخبران‌است همچنین است‌کارآنانکه قلب‌آلوده‌یی دارند وحرام ازحلال نشناسند وبحق اندکی‌پی‌نبرده‌اند واز عشق الهی محرومند ولی بظاهرنمازی میخوانند که‌کارشان قشریست. نمازبیدلان جزحرکاتی بیش نخواهدبود تاچه ماند بنمازآنان‌که بروی ریا میگزارند، وبظاهرزاهد و درباطن مردم آزارند:

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم
من این نماز حساب نماز نشمارم
ز عشق روی تو من روبقبله آور دم
و گرنه من ز نماز وز قبله بیزارم

مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی
حدیث درد فراق تو با تو بگزارم
و گرنه این‌چه نمازی بود که من با تو
نشسته روی بمحراب و دل ببازارم
نماز کن بصفت چون فرشته ماند ومن
هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
کسی که جامه بسگ برزند، نمازی نیست
نماز من بچه ارزد که در بغل دارم؟!
ازین نماز نباشد بجز که آزارت
همان به آنکه ترا بیش ازین نیازارم
ازین نماز ریائی چنان خجل شده‌ام
که در برابر رویت نظر نمی آرم
اشارتی که نمودی به شمس تبریزی
نظر بجانب ماکن غفور و غفّارم

خلاصه اینکه هدف کلمات این عارف بزرك نظر به وحدت و دعوت بخوبی و خدمت ورجوع بباطن واعراض ازظاهر و نشر خلوص‌وصفا و ردّ تظاهر وریاوگذشتن از نمایش بیرون وپیوستن به گشایش درون وچشم پوشیدن از تجمّل آفاق و دیده دوختن به‌نوراشراق است. بحکم این‌معانیست‌که فرماید:

ما دل اندر راه مردان باختیم غلغلی اندر جهان انداختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم شورشی در عاشقان انداختیم
خرقه و سجّاده و تسبیح را در خرابات مغان انداختیم
داشتیم بر پشت خود بارگران شکرکان بارگران انداختیم
جبّه و دستار و علم و قیل و قال جمله در آب روان انداختیم
از کمال شوق تیر معرفت راستی سوی نشان انداختیم
تخم اعمال سعادت تا ابد در زمین امتحان انداختیم

دست شستیم ازهمه اسباب خود   آتش اندر خانمان انداختیم
دنیی دون نزد دانا جیفه است   جیفه را پیش سگان انداختیم
ما ز قرآن بر گزیده مغز را   پوست راپیش خسان انداختیم
ما بساط عشرت و ذوق و صفا   در سرای لامکان انداختیم
بهر عشق شمس تبریزی لقب   غلغلی در آسمان انداختیم

درباب برگزیدن مغز قرآن و دریافتن هدف اصلی آیات آن این ابیات در مثنوی معنوی مولوی آمده‌است که درآن ضمن باز یادی ازسنائی شده.

خوش‌بیان کردآن‌حکیم‌غزنوی   بهر محجوبان مثال مغنوی
که ز قرآن گر نه بیند غیر قال   این‌عجب نبود از اصحاب‌ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور   غیر گرمی می نیابد چشم کور
حرف‌قرآن‌رابدان‌که ظاهریست   زیرظاهر باطنی‌بس قاهریست
تو زقرآن ای پسر ظاهر مبین   دیو آدم رانه بیندجز که طین
ظاهرقرآن چوشخص آدمیست   که‌نقوشش‌ظاهروجانش‌خفیست

افکار ومقاصد مولانادرفیه مافیه نیز همان معانی‌است که درمثنوی بیان‌شده و ترجیع بندها ورباعیها ومکاتیب نیز نمایندهٔ همین‌سودا وسود وپروانهٔ شمع این مقصود است.

کمال‌الدین اسمعیل - خلاقّ المعانی کمال‌الدّین ابوالفضل اسمعیل پسر جمال‌الدین محمّد عبدالرزاق اصفهانی از شاعران وقصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم بشماراست. پدرش چنانکه ذکرش گذشت ، از سخنگویان نامی‌زمان خودمحسوب میشد اونیز مانندپدرمدّاح آل صاعد وآل خجند دوخانوادهٔمعروف مذهبی اصفهان‌بود. همچنین کمال‌الدّین خوارزمشاهان واتابکان فارس وسپهبدان طبرستان را دراشعار خودستود. کمال‌الدین خداشناس بود، چنانکه درقصاید خود ازآنجمله درقصیده‌یی‌که بااین مطلع آغاز میکند،

ای جلال تو بیانها را زبان انداخته
عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته

زبان به نعت و توحید گشاده و اشتیاق وصال حضرت حق را اینگونه بیان کرده است.

جان بتو چون آورم ای در ره سودای تو
صد هزاران جان و دلها رایگان انداخته

نسبت بخاندان امامت هم خلوص داشته و در یاد از فاجعهٔ کربلا چنین گفته‌است:

چون محرم رسید و عاشورا — خنده بر لب حرام باید کرد
در پی ماتم حسین علی — گریه از ابر وام باید کرد
لعنت دشمنانش باید گفت — دوستداری تمام باید کرد.

کمال اسمعیل ذوق‌عرفانی داشته وشهاب‌الدین‌عمرسهروردی راکه ازعارفان نامی قرن‌هفتم بوده ودر۶۳۲ درگذشته‌است(شیخ سعدی‌هم ازونام برده) مدح‌کرده است. درمیان ممدوحان شاعر یکی جلال‌الدین منکبرنی پسررشید سلطان محمد خوارزمشاهست‌که دربرابرهجوم وحشیان خون‌آشام مغول جانفشانیها وقهرمانیها کرد. دریکی ازابیات‌که درستایش آن‌شاهزاده سروده‌است گوید:

ز باغ سلطنت این یك نهال سر بکشید
که برگ اوهمه عدلست و بار او احسان
جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی
که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

اتابك ابوبکر سعدبن زنگی هم از ممدوحان شاعرست که شیخ سعدی نیز همورا مدح کرد.[۱]

کمال الدین در علوم اسلامی و ادبیات عرب ورزیده بود ، از مراثی دلسوز شاعر که درفقدان بزرگان ویاران ساخته خوب پیداست که دلش باغم و دیده‌اش با اشك‌آشنایی‌عمیق داشته است نمونه‌هایی ازآنگونه قصاید ترکیب بندی است‌که

۱ ـ درباب‌تفصیل ممدوحان شاعررجوع شودبه مقدمهٔدیوان شاعرباهتمام بحرالعلومی کتابخانه‌دهخدا ۱۳۴۸.

در رثاء جلال الاسلام قوام الدین برادر رکن الدین مسعود از آل صاعد سروده که مطلع آن اینست .

دل بر احوال روزگار منه　　　رنج بر خود باختیار منه

نیز آنچه در اثر داغ مرگ پسر ساخته و اینچنین آغاز میکند .

نور دو دیدگان ز لقای تو داشتم

یك سینه پر زمهر وهوای تو داشتم...

در زمان حیات این شاعر بسال ۶۳۳ بود که مغول باصفهان که شهری زیبا و آباد بود یورش برد ووقعهٔ خونین قتل عام مردم اصفهان بدست خونخواران مغول روی دادو کمال نیز مانند بسی از بزرگان و دانشمندان متواری گشت و بعد از فشار و آزارکه از ستم روزگار و فجایع اشرار دید سرانجام خود بسال ششصدوسی وپنج شهادت یافت وچون با استنباط از اشعارخودش تولد او درحدود سال ۵۶۸ بوده است پس شاعر نزدیك به هشتاد سال عمر داشته مقبره اش دراصفهان گویا درمحل جوبار است .

قصاید کمال الدین معمولا بدون تغزل شروع میکند و گاهی بعد از گریز بمدح ممدوح ابیاتی پندآمیز میسراید مانند این قصیده درمدح خواجه رکن الدین صاعدبن مسعود.

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقست

طوبی لك ار زبان تو با دل موافقست

بگذار ساز و آلت حس و خیال و وهم

تنها جریده رو که گذر پر مضایقست

از عقل پرس راه که پیری موحد است

مسپر پی خیال که دزدی منافق است

ز افلاك برگذر اگرت میل نزهتست

کین گرد خیمه نیز محل طوارقست

چون غنچه دل درین تن ده روی بسته‌یی
پس لاف یکدلی زنی ، آنهم نه لایقست
خورشید حق ز سایهٔ تو در حجاب شد
ورنه همه سراسر عالم مشارقست

معانی باریك و نکته سنجی درسخن شاعر زیاد است وازهمین جهت است که اورا خلاق‌المعانی لقب دادند وی پیشرو گویندگان سبك عراقی است و در صنایع شعری مانند اغراق وجناس واستعاره وتشبیه و کنایه و لغز دست داشته است .

در قصاید کمال‌الدین توجه خاصی نسبت بزادگاهش اصفهان دیده میشود و روزگارآبادانی ونشاط با ایّام خرابی واندوه‌آن شهررا از دل درمییابد و شرکت میجوید مانند قصاید با مطلع‌های ذیل :

منم اینکه گشته است ناگه مرا دل ودامن ازچنگ محنت رها ؟...

✡✡✡

اصفهان خرم است و مردم شاد این چنین عیدکس ندارد یاد . . .

✡✡✡

صفاهان را بهر یکچند دولتها جوان گردد
هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد

شاعر قصایدی مؤثر در گذشتن‌عمروشکایت ازمردم وپند واندرزسروده است از قبیل قصیده‌هایی‌که با این‌چند بیت‌آغازمیکند :

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم
درین زمانه که دلبستگی است حاصل او
همه گشایشی از چشمهٔ جگر دیدم
بنالم ارکسی از بد همی بنالد از آنك
ز روزگار من از بد بسی بتر دیدم

در قصیده‌یی که بمطلع :

بچشم عقل نظر میکنم یمین و یسار　　زشاعری بتر اندر جهان ندیدم کار

آغاز کرده و ازکساد بازارشعر و وحشت ومنّت وندم یاد میکند ، خود از علّو طبع خویش سخن میراند و میگوید :

هزار شکر و سپاس از خدای عزّو وجل
کەمن‌زحرص وطمع‌نیستم براین هنجار
وجود کسب خود ازشعر و شاعری نکنم
چو مـن اگر چه کم افتند ناظم اشعار
نشسته بـر سرگنج قناعتـم شب و روز
نه من‌زکس نه کس ازمن همی‌برد تیمار

برخی ابیات مینمایاند که بر این دردهای معنوی درد جسمانی هم پیوند بوده و همانند پدرش از درد چشم شبها نمی غنوده چنانکه گوید :

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
یا رب‌چه دید خواهم از ین‌چشم‌درد یاب؟!
گویند مشک ناب شود خون بروزگار
دیدم‌بچشم‌خویش‌که شد مشک خون‌ناب

کمال‌الدّین در مرثیهٔ پدر هم قصیده‌هایی مؤثّر ساخته‌که مطلع‌آن اینست :

من سر بآفتاب و فلك درنیاورم　　گر تیغ‌آفتاب زند چرخ برسرم

همام تبریزی ــ خواجه‌همام‌الدّین‌بن‌علائی‌تبریزی‌ازشعرا وسخنگویان نامبردار آذربایجانست تولّدش در تبریز اتّفاق افتاده، در فنون نظم بخصوص در غزلسرائی استادی بکاربرد، وسبك سعدی را بخوبی تتبع‌کرده، خود نیز لطافت سخن‌خویش را دریافته و گفته است :

همام را سخن دلفریب و شیرین است
ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی ؟!

و در این بیت نظرش بمعاصر بزرگش سعدی است . دیوان غزلیّات همام قریب دو هزار بیت دارد؛ نیز منظومه‌هایی موسوم به‌صحبتنامه بنام خواجه‌شرف‌الدّین‌هارون پسر شمس‌الدّین محمّدصاحبدیوان جوینی‌که از ادب‌پروران عهد وهمام خدمت آن بزرگ را ملتزم بود ساخته است. همام در غزل تأثیر مهر وصفای قلب عاشق را بزبانی فریبنده تعبیر می‌کند واز آنجمله گوید :

دانی چگونه باشد از دوستان جدایی
چون دیده‌ای که ماند خالی ز روشنایی
سهلست عاشقان را از جان خود بریدن
لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی
در دوستی نیاید هرگز خلل ز دوری
گر در میان یاران مهری بود خدایی
هر زر که خالص آید بر یك عیار باشد
صد بار اگر در آتش آنرا بیازمایی

آثار عشق در گل وبلبل نیز پیداست ومردی‌که آتش مهر در دل او ظهور کرد از ملامتگران نیندیشد .

بلبلان را همه شب خواب نیاید از بیم
که مبادا ببرد برگ گلی باد نسیم
شب مهتاب و گل و بلبل سر مست بهم
مجلس آن نیست که‌درخواب رود چشم ندیم
باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی
هیچ وقتی نگذشتی ز گلستان از بیم
اثر عشق نگر در همه چیزی ورنی
مرغ را نغمهٔ داود که کردی تعلیم
عشق می‌ورزم و گو خصم ملامت میکن
نه من آورده‌ام این شیوه که رسمیست قدیم

گر نمایم بملامتگر خود صورت دوست
دهد انصاف ، کند مسأله با ما تسلیم

از همین چند بیت پیداست که همام فقط مضامین معمول و مشهور را اقتباس نکرده بلکه خود تصرفی داشته مثلاً درغزل فوق مضمون باد و برگ گل و بیم بلبل چندان شایع نیست وشاید ازابتکارات شاعر باشد. وفات همام را بسال ۷۱۴ ه.ق نوشته‌اند.

اوحدی مراغی – رکن‌الدّین اوحدی از شعرای متصوّف آذربایجانست در حدود ۶۷۰ ه. ق. در مراغه تولّد یافت . قسمت مهمّی از عمر خود را در اصفهان اقامت‌جست ازسخنانش پیداست‌که درعلوم دینی وعرفانی غوری ودرمسائل اخلاقی واجتماعی نظری داشته . او را اصفهانی هم نامیده‌اند . بموجب برخی روایات در مراغه‌تولّدیافت ودراصفهان زندگانی ممتدکرد و بروایت دیگردراصفهان بدنیاآمد و در مراغه توطّن جست . میگویند : در عرفان به عارف معروف شیخ ابوحامد اوحدالدّین کرمانی (متوفی‌درسال ۶۳۵) دست ارادت داد و تخلّصش از نام اوست . عمدهٔ شهرت‌اوحدی در دورهٔ سلطنت‌آخرین‌ایلخان مغول یعنی ابوسعید(۷۱۶ه.ق ۷۳۶ ه. ق.) بود و پادشاه و وزیر او غیاث‌الدّین محمّد پسر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله را دراشعار خود مدح‌کرد. این وزیر بود که شاعر را در نظم شاهکار خود یعنی مثنوی جام جم تشویق‌کرد .

دیوانش مرکّب است ازقصاید وغزلیّات و قطعات وترجیع‌بند و رباعیّات که به‌دوهزار بیت میرسد . غزل‌عرفانی را متین ساخته است . در قصایدش نیز ابیات عرفانی‌ومراثی‌لطیف‌موجوداست. ازمنظومات‌دیگراو مثنوی ده‌نامه‌یا**منطق‌العشاق** است که‌آن‌را بنام وجیه‌الدّین شاه‌یوسف نوهٔ‌خواجه نصیرالدّین طوسی ساخته‌است و در آن گفته :

وجیه دولت و دین شاه یوسف — که دارد رتبت پنجاه یوسف
نصیرالدّین طوسی را نبیره — که عقل از فطنت اوگشت‌خیره

تاریخ نظم ده نامه سال ۷۰۶ ه. ق. بود چنانکه خود گفت :

بسال ذال و واو از سال هجرت — بپایان بردم این درحال هجرت

دیگر مثنوی معروف جام جم است که درآن سلطان ابوسعید را ستوده و آن‌را بنام غیاث‌الدّین محمّد وزیر کرده ومشتمل بر پنجهزار بیت است ومی‌توان گفت شاهکار شاعر است که بسال ۷۳۶ بسلك نظم کشیده، خود گوید :

چون بتاریخ برگرفتم فال هفتصد رفته بود وسی و سه سال

شاعر درنظم این مثنوی به‌حدیقهٔ سنائی نظر داشته ومطالب اخلاقی و اجتماعی و عرفانی عالی درآن آورده است . وفات اوحدی بسال ۷۳۸ هـ. ق. اتّفاق افتاد و در زادگاه خود مراغه مدفون گردید. سنگ قبر او با این تاریخ هنوز برروی‌خاکش محفوظست .

قصیدهٔ زیرین چنانکه مشهود است لحن عرفانی دارد و سبك سنائی وشیخ‌عطّار و مولوی را بیاد میآورد وازشاعران متأخّر ترجیع‌بندهاتف بدان میماند :

سر پیوند ما ندارد یار چون توانشد زوصل برخوردار؟!
همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم زار
در خروشم ز صیت آن معشوق در سماعم ز صوت آن مزمار
مطربم پرده‌ها همی سازد که درآن پرده نیست‌کس‌را بار
همه مستان درآمدند بهوش مست ما خود نمیشود هشیار
چیست این ناله و فغان در شهر چیست این‌شور و فتنه در بازار
تو گمانی که میرسد معشوق او نشانی که می‌رود دلدار
همه در جستجوی و او غافل همه در گفتگوی و او بیزار
نار در زن بخرمن تشویش پای در نه ز مکمن انکار
خانه در بیشهٔ الهی بر سنگ در شیشهٔ ملاهی بار
در سواد سه نقش‌کش خامه بر در چار طبع زن مسمار
این مثلّث بنه برآتش شك و آن مربّع بریز در مضمار
با غبارند شاه و لشکر ، باش تا برون آید آن علم ز غبار
جز یکی نیست صورت خواجه کثرت از آینه است و آینه‌دار
آب و آئینه پیش گیر و بین که‌یکی چون دو میشود بشمار

سکّه شاه و نقش سکّه یکیست — عدد از درهم است و از دینار
هم بدریاست باز گشت نمی — که ز دریا جدا شود به بخار
بنهایت رسان تو خطّ وجود — نقطهٔ اصل از انتها بردار
تا بدانیکه نیست جز یك نور — واندگر سایهٔ در و دیوار
همه عالم نشان صورت اوست — باز جویید یا اولی الابصار ...

نظر شاعردر این قصیده چنانکه عیانست بوحدت عالم وتجلّی حقیقت واحد در کثرت است، همانطور که قطرهٔ از دریاجدا شد بازبدان میگردد اجزای وجود نیزکه از یك هسته هستی است بیك اصل منتهی میشود .

با اینکه شعر اوحدی ازآنجمله این قصیده استادانه سروده شده است ولی دراستحکام‌عبارت ودقّت معانی بسخن استادان‌درجهٔ اول نرسد واگرمثلاً این‌قصیده با ترجیع بند هاتف که شاید از همین شعر و امثالش ملهم شده است مقایسه گردد سخن هاتف محکم‌تر جلوه خواهد نمود . حتی در ابیاتی مانند :

تو گمانی که میرسد معشوق... — خانه در بیشه الهی بر . . .

بنهایت رسان تو خطّ وجود... کمی سستی‌درعبارت ومعنی‌مشهود است.

اوحدی در مثنوی جام جم نیز افکار عرفانی ابراز کرده و در ضمن مطالب اخلاقی واجتماعی گفته وحکمرانان وقویدستان را پندآموخته است و ازآنجمله چنین آورده :

ایکه بر ملك و مملکت شاهی
عدل کن گر ز ایزد آگاهی
عدل بیعلم بیخ و بر نکند
حکم بیعدل و علم اثر نکند
شاه کو عدل و داد پیشه کند
پادشاهیش بیخ و ریشه کند
بر قوی پنجه دست کین مگشای
بر ضعیف و زبون کمین مگشای

رفت کسری ز خط شهر بدشت
با سواران ز هر طرف میگشت
گلشنی دیده تازه و خندان
تر و نازك چو خطّ دلبندان
پر ز نارنج و نار باغی خوش
زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جویستش
که بدین گونه رنگ و بویستش
باغبانش ز دور ناظر بود
داد پاسخ که نیك حاضر بود
گفت : عدل تو داد آب او را
ز آن نبینند کسی خراب او را

در حقیقت باید گفت کمتر مثنوی در زبان فارسی توان یافت که باندازهٔ جام جم بمسائل اجتماعی وتربیتی برخورده و مضامینی عبرت‌انگیز در مسائل مهم مانندآداب ورسوم مناسبات با مردم وشرایط ساختن شهر وعمارت و اصول تربیت اولاد وشرح حالت پیشه‌وران ونکوهش قضاة وراه‌مردی ومردمی ونظایر این معانی در آن آمده و حق مطلب بدین خوبی ادا شده باشد. مثلا در تربیت فرزندان چنین گوید:

شرم دار ای پدر ز فرزندان ناپسندیده هیچ مپسندان
با پسرقول زشت وفحش مگوی تا نگردد لئیم و فاحشه گوی
تو بدارش بگفتها آزرم تا بدارد ز کرده‌های تو شرم
بچهٔ خویش را بناز مدار نظرش هم ز کار باز مدار
چون بخواری برآید و سختی نکشد محنت او ز بدبختی

وپیداست که آشنا ساختن کودکان از خردی بکار و کوشش و سختی تا در بزرگی سست وبیکاره وآسان دوست نباشند از اصول تربیت عصرماست.

در حالت پیشه‌وران چنین گفته است :

خنك آن پیشه کار حاجتمند	بکم وبیش ازاین‌جهان خرسند
گشته قانع برزق و روزی‌خویش	دست در کار کرده سر در پیش
چند سال از برای کار و هنر	خورده سیلی ز اوستاد و پدر
دل او دارد از امانت نور	دست او باشد از خیانت دور
شب شود سر بسوی خانه نهد	هر چه حق داد در میانه نهد

اینگونه تشویق ازکاروکوشش ثمربخش توأم با امانت وقناعت دلیل فهم و فراست و ذوق اجتماعی شاعر است .

درقسمت اخیرجام‌جم‌صفات مرشد ومقامات سالك واصطلاحات عارفان‌مانند دل ونفس وعشق‌وسماع و امثال آن موضوع سخنست .

امیر خسرو ــ چنانکه گذشت زبان قدیم ادبی هندوستان یعنی سنسکریت با پارسی‌باستان خویشاوندست وهندیان همنژادان ما هستند . زبان فارسی کنونی بعد از اسلام مخصوصاً بعد از شروع سلطنت غزنویان در هند رواج پیدا کرد ودر دورهٔ مغول بیشترانتشار یافت وشعرا وفضلای پارسی‌گو در این‌دیارظهورکردندیکی از معروفترین‌آنان امیرخسروابن‌امیرسیف‌الدّین محمود دهلوی است‌که ازفارسی گویان شایستهٔ هوشمندآن‌عصر بود . پدرش در شهر کش ترکستان اقامت داشت و در غائلهٔ مغول بهندوستان فرارکرد ودرآنجا درشهر پتیالی سکنی جست .

در این شهر بود که امیرخسرو بسال ۶۵۱ ه.ق تولّد یافت و بهمان طور که پدرش از اهل فضل بود خود وی نیز بتحصیل علوم و فنون پرداخت ومطالعهٔ آثار واشعار فارسی را شیمهٔ خود ساخت تا در این زبان رسوخ کامل پیدا کرد و از ایّام جوانی بسرودن اشعار آغازید بطوریکه وی‌را ازجهت کثرت اشعاری‌که باو نسبت داده‌اند وازآنچه از او باقی مانده میتوان شاعری درجهٔ اول‌شمرد . اورا از لحاظ وسعت افکار وکثرت اشعار سعدی هند نامیده‌اند .

اقامتگاه امیرخسر شهردهلی بود ونزد سلاطین آن ولایت منزلتی داشت و عده‌ای ازآنان را در اشعارش نام‌برد ومدح کرد .

امیرخسرو بحلقهٔ ارادت یکی از مرشدان متصوّفهٔ هند یعنی شیخ‌نظام‌الدّین اولیاء اندرآمد و بسلوك در طریقت ریاضت و درویشی پرداخت. در الفاظ و معانی اقتفاء از شعرای نامی ایران خاصّه سنائی وخاقانی ونظامی وسعدی‌کرده مخصوصاً در غزل پیرو سبك استاد شیرازی بوده وگفته است :

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

ولی با اینهمه توان‌گفت امیرخسرولحنی خاص داردکه‌آن در دیگرشعرای پارسی‌زبان هند نیز بتفاوت مراتب دیده میشود و این سبك بودکه بتدریج صورتی مخصوص کسب‌کرد وسبك معروف به‌هندی را بوجودآورد .

دیوان اشعار امیرخسروکه مدایح‌آن غالباً بنام سلاطین دهلی است بر پنج قسمت است از قرار ذیل :

۱ - تحفةالصغرکه اشعارجوانی شاعراست وعمده ازقصاید وغزلیّات وترجیع بند مرکّب است و درآن سلطان غیاث‌الدّین بلبان (۶۶۴ ه. ق - ۶۸۶) و پسرش و شیخ نظام‌الدّین اولیاء را مدح کرده است .

۲ - وسط‌الحیوةکه‌گویا اشعارآن‌را میان بیست وسی‌سالگی سروده‌وقصایدی درمدح شیخ نظام‌الدّین اولیاء ونصرةالدّین سلطان محمّد پسربزرگ بلبان (مقتول در ۶۸۳ ه.ق) که حامی شاعر بود و نیز در مدح سلطان معزالدّین کیقباد (۶۸۶ - ۶۸۹) دارد .

۳- غرّةالکمال‌که‌آن‌را میان سنّ سی وچهل سروده است ودر مقدّمهٔ آن از محسّنات و ترجیح شعر فارسی بعربی سخن رانده و از شعرای بزرگ ایران مانند سنائی‌وخاقانی‌وسعدی‌ونظامی‌نام‌برده‌است، وشیخ نظام‌الدّین‌اولیا وسلطان‌معزّالدّین کیقباد وجلال‌الدّین فیروزشاه (۶۸۹ه.ق - ۶۹۵ه.ق) و جانشین‌های او رکن‌الدّین وعلاءالدّین ودیگران‌را مدح‌کرده است .

این‌دیوان بزرگتراز‌اقسام سابق ومرکّب ازقصاید وترجیع‌بند وقطعات‌است.

٤ - بقیّهٔ نقیّه‌که اشعار دورهٔ پیری شاعر را دربردارد وقسمتی ازآن‌درمدح علاءالدّین محمّدشاه (۶۹۵ه.ق - ۷۱۵ه.ق) و پسرش ودیگر امراست .

۵ ـ نهایةالکمال که محتوی آخرین اشعار شاعر است وقصایددرمدح سلطان غیاث‌الدّین تغلق (۷۲۰ ه.ق ـ ۷۲۵ ه.ق) و در مرثیهٔ سلطان قطب‌الدّین مبارك شاه (متوفی در ۷۲۰ ه.ق) دارد .

میتوان گفت قصاید این شاعر از غزلیّاتش متین‌تر است و در این موضوع چنانکه گفته شد پیروی ازسخنگویان بزرگ کرده .

گاهی بعضی قصایدرا با تغزّل دلنشین آغاز میکند نظیر این ابیات :

صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد
زمین‌را سبزه درديبا وگل درپرنیان گیرد

جهدازچشمه‌موج آب‌ولرزان‌درزمین‌افتد
زند برلاله باد تند وآتش در زبان گیرد

زبان ازگفتن آتش نسوزد لیکن‌ارسوسن
حدیث‌لاله‌گوید، ترسم‌آتش درجهان‌گیرد

تماشاکن‌که چون‌بگرفت‌لاله‌کوه را دامن
کسی‌کوتیغ‌بیموجب‌کشدخونش‌چنان‌گیرد

ز یاد غنچه مرغان‌را نوابسته شود تاگل
بسازد پردهٔ نوروز وبلبل‌خود همان‌گیرد

امیرخسرو مانند خاقانی قصاید دور ودراز دارد ویکی ازآنهارا در استقبال قصیدهٔ خاقانی با مطلع :

دل من پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش...

ساخته است که چنین آغاز میکند :

دلم طفلست و پیر عشق استاد زبان دانش
سواد لوحه سبق‌و، مسکنت‌کنج دبستانش

در طیّ این قصیده معانی مربوط بتقوی و اخلاقیات آمده است و اشارات عرفانی هم شده واز جمله این بیت دیده میشود :

مشو بینا بچشم سر که نارد دید خودرا هم

بدل بین تا ببینی هرچه خواهی ماه تابانش

غزلهای امیرخسرو از حدّ غزل معمول نگذشته وموضوع آن بیشتر مضامین عاشقانه است وسخن از آرزوی دیدار وهجران یار ونرگس بیمار و سوزش شمعوار بمیان آمده وازیار کرشمه ساز و زلف کمند انداز و سیل اشک و خدنگ نرگس مست و ابروی چوگان وکبک خوش گام بحث شده و زهد خرقه پوشان با دیر درد نوشان مقابله گشته وازچشم زیبا واحوال واشکال آن فراوان یاد شده است .

امیرخسرو بحکیم نظامی اعتقاد خاصّی داشت وبتقلید از آن استاد خمسه‌یی ساخت که اقسام آن بروجه ذیل است :

۱- **مطلع الانوار** مقابل مخزن الاسرار نظامی که بیشتر اشعار دینی واخلاقی دارد و ۶۹۸ هـ ق ختام یافته است وبنام علاءالدّین محمّد شاه اتّحاف شده .

۲- **شیرین و خسرو** مقابل خسرو وشیرین نظامی که درهمان سال مذکور درفوق سروده شده است و درخاتمهٔ این منظومه بندی خطاب به‌پسرش مسعود گفته این مثنوی نیز بنام علاءالدّین محمد شاهست .

۳- **مجنون و لیلی** مقابل لیلی ومجنون نظامی که نیز درسال مذکور درفوق بنام همان حکمران برشتهٔ نظم کشیده شده است . از اقسام مؤثّر این منظومه ابیاتی است که شاعر بیاد مرگ مادر وبرادر خود سروده ومطلع آن اینست :

امسال دونور ز اخترم رفت هم مادر و هم برادرم رفت

۴- **آیینهٔ سکندری** مقابل اسکندرنامهٔ نظامی که در ۶۹۹ هق نظم شده وباز بنام علاءالدّین است .

۵- **هشت بهشت** که درحکایت بهرام است ومقابل هفت پیکر نظامی است و درهفتصد ویك نظم یافته وشاعر درخاتمهٔ این مثنوی گفته است که تمام خمسه در ظرف سه‌سال سروده شده وقاضی شهاب‌الدّین از فضلای آن‌سامان تمام آن رامطالعه وتصحیح نموده است .

علاوه برآنچه مذکور افتاد، امیرخسرو تصانیف ومنظومه‌های دیگر مانند:

قران السّعدین و نه سپهر ومفتاح الفتوح داردکه در اوصاف وشرح حال سلاطین هند است وگذشته ازمزیّت ادبی قیمت تاریخی دارند. از تألیفات منثور اوخزائن الفتوح است در تاریخ. درهزل ومطایبه وانتقاد وقصیده شکوائی نیز دست داشت.

امیرخسرو نه تنها درقصه گوئی بحکایات گذشته پرداخته بلکه از قصّه‌های معاصر نیزبنظم آورده است. چنانکه منظومهٔ خضرخان و دَولرانی را بطرزقصّهٔ مؤثّری درسرگذشت خضرخان پسرعلاءالدّین محمّدکه معاصر وممدوح شاعر بود ساخته است. درموسیقی نیزاستاد بوده و درپاسخ پرسشی راجع به‌شعر و موسیقی چنین گفته است:

پاسخش گفتم که من درهردومعنی کاملم.

این شاعر درفنّ انشاء نیز دست داشته وکتابی بنام رسائل الاعجاز درآن باب تألیف نموده است. چنانکه اشاره شد درموسیقی هم دست داشته وموسیقی ایران وهند را بهم آورده است.

بالجمله امیرخسرو را میتوان بزرگترین شعرای ایرانی مقیم هند نامید. قریحه‌اش گویا و روان بوده ودرنظم سخن سرعت خیال وجودت طبع داشته است چنانکه تنها خمسه راکه قریب ۱۸۰۰۰ بیت دارد در مدّت سه سال بنظم کشیده است. شعر اومانند شعرای دیگرهند لحن ولطافت خاصی دارد و دراستعمال بعضی لغات وتراکیب تا حدّی ازاصطلاح معمول شعرای ایران دور میشود. باید گفت با وجود ذوق‌واستعدادوطبع وقّادکه امیرخسرو راست، الحق درعذوبت الفاظ ورقّت معانی هرگزبپای مقتدای خود نظامی نمیرسد. وفات امیرخسرو بسال ۷۲۵ هـ. ق در دهلی اتّفاق افتاد.

خواجوی کرمانی - کمال الدّین ابوالعطاء محمود بن علی بن محمود کرمانی متخلّص بخواجو بموجب گفتهٔ خود او در یك نسخهٔ مثنوی گل و نوروز بتاریخ بیستم ذیحجه ۶۸۹ هـ. ق در کرمان تولّد یافت.

نخستین کسب فضائل را در زادگاه خود کرد، سپس بمسافرت پرداخت و با

اشخاص وطوائف گوناگون گردآمد وجهان وجهانیان را بیازمود. خودگوید:

من که گل از باغ فلك چیده‌ام چار حد ملك و ملك دیده‌ام

بموجب اخبارمتواتر بشهرهای مهم عصر ازشیراز واصفهان وهمدان‌وبغداد رفت وبا اهل ذوق و دانش معاشرت کرد. درسفر شیراز به‌کازرون رفت و بخدمت شیخ امین‌الدّین محمّدکازرونی که ازعارفان نامی بود رسید وازو کسب فیض کرد.

درضمن‌این‌مسافرت خواجه بملاقات علاءالدّولهٔ سمنانی متوفّی‌در۷۳۶هـ. ق که ازبزرگان صوفیّهٔ آن عصر بشمار میرفت نایل‌آمد و ازوکسب فیض کرد و حلقهٔ ارادت اورا بگوش‌آویخت واین رباعی را در بارهٔ آن مرشد روحانی گفت:

هر کو بره علی عمرانی شد چون‌خضر بسرچشمهٔ‌حیوانی‌شد

از وسوسه وغارت‌شیطان‌وارست مانند علاء دولهٔ سمنانی شد

خواجه بیشتر شهرهای آذربایجان و خوزستان و عراق و فارس را سیاحت کرد و زمانی دربغداد و مصرگذراند و سرانجام در حدود ۷۳۸ هـ. ق بموطن خود کرمان برگشت.

خواجه معاصرسلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶ هـ. ق - ۷۳۶ هـ. ق) بود و آن پادشاه و وزیر اوغیاث‌الدّین محمّد را درقصاید خود مدح‌کرد. همچنین بعضی را ازسلاطین آل‌مظفّرستود و درموقع اقامت درشیراز با اکابر وفضلای‌آن شهرازآن جمله باخواجه حافظ معاشرت داشت وازشاه شیخ ابواسحاق اینجو (۷۴۲ هـ. ق - ۷۵۸ هـ. ق) حمایت دید واورا نیز مدح کرد.

ازممدوحان دیگرخواجو یکی شمس‌الدّین محمود صاین بودکه نخست در خدمت امرای چوپانی‌کوشید سپس بخدمت امیرمبارزالدّین محمّد ۷۱۳ هـ. ق - ۷۵۹ هـ. ق) ازآل‌مظفّر پیوست سرانجام بشیخ ابواسحاق اینجو التحاق نمود و بوزارت او منصوب‌گردید و در۷۴۶ هـ. ق بدست امیرمبارزالدّین مقتول شد.

یکی دیگر از ممدوحان شاعرتاج‌الدّین‌احمد عراقی ازبزرگان وجاه داران کرمان بود وشاعر اورا به‌پیش محمود صاین برد.

قصاید دیگر خواجو عرفانی است و نمونهٔ ذوق ومشرب تصوّف شاعر است و در استحکام بپای قصاید سنائی میرسد .

خواجو گذشته از قصاید ومدایح غزلیّات‌شیوا دارد و دراین طرز پیرو ومقلّد شیخ‌سعدی‌است و دارای ذوق وقریحه است وازاین حیث در زمان خود طرف‌توجّه بود وسخن پرداز بزرگ آن عصر حافظ شعر او را می‌پسندید وتتبّع واقتدا میکرد چنانکه دربعضی ازنسخ دیوان او درغزلی که با این‌مطلع آغاز میکنند :

ای در چمن‌خوبی رویت چو گل خود رو

چین وشکن‌زلفت چون نافه چین‌خوشبو

چنین گفته است:

استاد غزل سعدی است پیش همه‌کس امّا

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو[۱]

میتوان گفت طرز غزل خواجو ازجهتی‌شبیه بشیوهٔ سنائی وشیخ‌عطّار ومولوی وازجهتی شبیه بسبك حافظ است، مثلاً غزلی مانند این غزل بیشتر پیشینیان را متذکّر میسازد:

با نوائی خویش را در بینوائی یافتیم

فخر بر شاهان عالم در گدائی یافتیم

ز آشنا بیگانه‌گشتیم ازجهان وجان علیل

در جوار قرب جانان آشنائی یافتیم

سالها بانك گدائی بر در دلها زدیم

لاجرم بر پادشاهان پادشایی یافتیم

ای بساشب کاندرین وادی بروز آورده‌ایم

تا کنون از صبح وصلش روشنایی یافتیم

۱ـ بعضی محققان این غزل را بحکم اینکه درنسخ قدیمی‌تر نیست ازحافظ نمیدانند. در باب ارتباط شعر خواجو با شعر شعرای عصر بخصوص حافظ رجوع شود به‌مقدمهٔ دیوان خواجو بقلم سهیلی خوانساری ۱۳۳۶ هـ . ش.

چون از آن ظلمت این خاکدان بیرون شدیم
هر دو عالم روشن از نور خدایی یافتیم ...

ولی غزلهای دیگر، که چند بیت زیرین نمونه‌ایی از آنست سبک حافظ را بنظر میاورد :

پیش صاحبنظران ملك سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که زملك آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه‌که تادر نگری بر باد است
همچو نرگس بگشا چشم و ببین کاندر خاك
چند روی چو گل و قامت چون شمشادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بنیادست
هر زمان مهر فلك بر دگری میتابد
چه توان کرد که این سفله چنین افتادست

خواجو گذشته از دیوان اشعارش که از دو قسم بنام صنایع الکمال و بدایع الجمال مرکّبست مثنویهایی بسبك استاد نظامی ساخته و خمسه‌یی بوجود آورده است که اسامی آنها بقرار ذیل است :

۱- **همای وهمایون** که داستانی است عاشقانه و در بحر متقارب گفته‌شده و با این بیت شروع میکند :

بنام خداوند بالا و پست — که از همّتش هست شد هر چه هست

و آن را در بغداد بسال ۷۳۲ هـ . ق سرود و سلطان ابوسعید و وزیر او غیاث‌الدّین محمّد (مقتول در ۷۳۶ هـ. ق) را در مقدّمهٔ آن مدح گفت و سرانجام آن را بنام وزیران و بزرگان دانش دوست دربار سلطان ابوسعید تمام کرد . تاریخ تألیف این مثنوی را شاعر در کلمهٔ بذل آورده و گفته است:

کنم بذل بر هر که دارد هوس　　　که تاریخ آن نامه بذل است و بس

دراین مثنوی گذشته از نظامی تأثیر سبك شاهنامه کاملا محسوس است .

۲ـ **گل و نوروز** که بازمثنوی عشقی و در وزن خسرو وشیرین نظامیست و ازحیث روانی و شیرینی توان گفت که بهترین مثنوی‌های خواجو است . شروع این مثنوی بااین بیت است :

بنام نقشبند صفحهٔ خاك　　　عذار افروز مهرویان افلاك

این مثنوی بنام تاج‌الدّین احمد عراقی سابق‌الذّکر اتّحاف شده وبسال ۷۴۲ ﻫ . ق انجام یافته است . چنانکه گوید :

دوشش بـر هفتصد و سی گشته افزون

بپـایـان آمـد این نظـم همایون

۳ـ **کمالنامه** که مثنوی عرفانیست بوزن هفت پیکروآغاز آن اینست :

بسم من لااله الاالله

درآغاز آن از پیروان طریقت و مراحل معرفت سخن رانده وبنام شیخ ابو اسحاق اینجو سروده ودرتاریخ نظم آن گفته است :

شد بتاریخ هفتصد وچل وچار　　　کار این نقش آذری چو نگار

اینك چند بیتی از آن که روح عرفانی را مینمایاند وچشم بستن ازظاهر و کسب بصیرت باطنی وصفات معنوی را بیان میکنند نقل میشود :

ای خوشا برمیان کمر بستن　　　دیده بگشودن و نظـر بستن

دست شستن ز جام و مست شدن　　　سر برآوردن و ز دست شدن

بیزبان حال دوستان گفتن　　　بیقدم سوی بوستان رفتن

پای ننهاده در جهان گشتن　　　آمده ظاهر و نهان گشتن

دست نگشادن و سمن دیدن　　　چشم در بستن و چمن دیدن

ترك خود کردن و خدا جستن　　　مهر پروردن و وفا جستن

زندگی یافت آنکه جان درباخت　　　از برای دلی روان درباخت

هر که جانباز نیست جانش نیست | آنکه این در نیافت آنش نیست

۴ـ **روضةالانوار** که خواجو باستقبال مخزن الاسرار نظامی آن را بنـام شمس‌الدّین‌محمّد صاین آغاز و بنام شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی وشیخ امین‌الدّین کازرونی پایان داده است .

تاریخ نظم روضة الانوار سال ۷۴۳ هـ . ق است . چنانکـه خود شاعر بـا این بیت :

« جیم زیادت شده بر میم و دال »

بآن اشـاره میکند . روضةالانوار در بیست مقاله و بسبك مخزن‌الاسرار است . حکایات عرفانی و دینی واخلاقی دارد .

شاعر توجّه خود را نسبت بنظامی ومخزن‌الاسرار چنین اظهارمیدارد :

گرچه سخنپرور نامی توی | معتقد نظم نظامی توی
در گذر از مخزن اسرار او | برگذر از جدول وپرکار او
خازن مخزن دل دانای تست | محرم اسرار خرد رای تست

مقالت اول درحقیقت سخن است و درضمن آن گفته :

عقل که اقلیم سعادت گشود | بردر دل چشم فراست گشود
شد بسخن تیغ زبان درفشان | گشت سخن گوهر تیغ زبان
جان نگر از دل بزبان آمده | وآب حیات ازلب جان آمده

مقالت دوم درمقامات اولیاست و درآن درصفات آنان چنین گفته :

همره وهم رهرو وهم‌رهبرند | هم می وهم‌ساقی وهم‌ساغرند
روی دل ازکون ومکان تافته | وز در دل نقد روان یافته
راهبر خلق جهان آمده | وز نظر خلق نهان آمده

مقالت سوم درکمال مراتب بشراست ودرآن دربلندی مقام انسان گوید :

ای بخرد ناظر نه بارگاه | وی بنظرمشرف شش گامگاه
گلبن جان خوش نظر باغ تو | لالهٔ دل سوختهٔ داغ تو

هیکل دل‌دربرت افکنده‌اند | شورخرددرسرت‌افکنده‌اند

مقالت چهارم درتنبیه وتهدید است و درآن فرماید :

دم بکشا تابکی‌این‌بستگی؟! | گرم دراتابکی آهستگی ؟ !
جهدبکن بوکه بمنزل رسی | ورنشوی غرقه بساحل رسی
پادشهی پاس فقیران بدار | پیرنه‌یی عزّت پیران بدار
گل نگر ارخار بچشم‌آیدت | رنج کن ازآنکه شفا بایدت
مردمك دیده شو وخود مبین | نیك نظر باز کن و بد مبین

مقالت پنجم درانقلاب امور ودرآن‌اینگونه‌آمده :

چند شوی ایدل سودا پرست | ازمی نوشین هوی‌نیمه مست
خواب‌زحدرفت‌تومست‌وخراب | وقت‌بیامدکه درآئی‌زخواب
دستخوش فکر سبکسرمباش | پی سپر و هم گرانسر مباش

درمقالت ششم نیزما را به‌خرد و انتباه وپی بردن بمعنی انسانی میخواند :

ایکه دم از پیرخرد میزنی | شرط‌خردنیست‌که‌خودمیزنی
راه خردگیر و زخود درگذر | زآنکه بخود راه نیابد بشر
آتش طبعت ز چراغ دلست | وآب روان تو ز داغ دلست

مقالت هفتم دراحوال نفس متکلّم است و درآن راجع به‌اتّحاد حقیقت نفس با حق گوید :

نیست دراین‌خانه‌برون‌ازتوکس | بوی تویابیم دراین کوی و بس
گر تو نیی یار ، بگو یار کو | جز تو در این دایره، دیّار کو
غیر توکس ره نبرد سوی تو | ای دو جهان آینهٔ روی تو

مقالت هشتم درشرح‌آیت عشق است و درآن‌گوید :

ای‌دل اگر اهل دلی جان بباز | هر دوجهان در ره جانان بباز
دست بشوی ازقدح ومست باش | محو شو از نیستی و هست باش
زنده بجانان شو و ازجان بمیر | جان بده و دامن جانان مگیر

مقالت نهم دراعراض از عالم ظاهر و رجوع بباطن و درآن باب گوید :

از توغریبست‌که چون مرغ‌کور ساخته‌یی بر لب این آب شور
حیف بود رخت‌تووین رختگاه زشت بود تخت تو وین تختگاه
بار تو در بارگهی دیگر است کار تو در کارگهی دیگر است

مقالت دهم درصفت پیری وغنیمت جوانی است و درآن ابیات ذیل‌آمده :

مست شو و باده پرستی مکن ترك بلندی‌کن و پستی مکن
شادی او خور که غم نان‌نخورد دل بکسی ده‌که غم جان نخورد
همدم او باش که همدم نیافت مونس غمخوار بجز غم نیافت

مقالت یازدهم درمذّمت باده پرستی وشهوت شعاری است‌که درآن‌گوید :

هرکه رخ ازجان جهان‌بر نتافت در ره دل‌گم‌شد وخود را نیافت
کعبهٔ دل در حرم بیخودیست پیك روان را قدم سرمدیست
هرکه جهان داد دراین ره بباد خاتم جمشید بدستش فتاد

مقالت دوازدهم در عقل وحیا :

عقل و حیا جان و دل آدمند مشعله افروز ره آدمند
نفحهٔ گل دستهٔ روحانیند فاتحهٔ باب مسلمانیند
آن چه بود مرهم آزار تو وین چه بود شحنهٔ بازار تو

مقالت سیزدهم درمذّمت کبر :

ای شده مغرور باقبال و جاه چند کنی تکیه بر ایوان‌گاه
سر چه فرازی بسریر بلند زانکه‌سریرت همه‌داراست‌وبند
گر تو فرامرز تهمتن تنی بفگندت چرخ برویین تنی

مقالت چهاردهم در صفت سخا وکرامت :

ای‌که دم ازجود و کرم میزنی چون‌کرمت‌نیست چه‌دم‌میزنی؟!
مایهٔ توفیق کرم کردنست گنج یقین ترك درم کردنست
ماده پرستان‌که دراین خانه‌اند بیخبر از باده و پیمانه‌اند

مقالت پانزدهم در صفت عالم وحدت است :

هرکه ز طوفان بلا رخ بتافت — آب رخ نوح پیمبر بیافت
هرکه در این ره شد و خود را ندید — راه بدر برده بمنزل رسید
وانکه در خانهٔ کثرت ببست — در حرم کعبهٔ وحدت نشست
راه طریقت ز شریعت بجوی — دست حقیقت ز طریقت بشوی

مقالت شانزدهم در تصفیهٔ خاطر است و در ضمن آن گوید :

بگذر ازین چشم کدورت نمای — چشمه مصفّاکن و صافی برآی
صیقلی آینهٔ روح باش — داروی درد دل مجروح باش
دست برافشان و زجان درگذر — و ز سر همّت زجهان درگذر

مقالت هفدهم در صفت غرور است :

رنگ تصوّف نه بصوفست و بس — صوفی ازین رنگ ندیدست کس
صاف برا این همه صوف از کجاست؟! — کار نگردد بصف وصوف راست!
جامه ازرق چه واین زرق چیست — همچو تو در بحر ریا غرق نیست

مقالت هیجدهم در صفت آفرینش :

واجب مطلق چو وجود آفرید — و زعدم آورد جهان را پدید
سنبل جانرا بخرد تاب داد — گلشن دل را ز جگر آب داد
اطلس افلاك گهر دوز کرد — گوهر سیّاره شب افروز کرد

مقالت نوزدهم در صفت توحید موحّد :

آنکه قدم در ره توحید زد — کوس قدم در ره تجرید زد
باطن او صورت ظاهر گرفت — و اوّل او گونهٔ آخر گرفت
علم ازل خواند ز لوح ابـد — عالم جان دید بچشم خرد

مقالت بیستم در صفت انسان :

ایکه دم از ملك معانی زنی — نوبت: ما اعظم شانی زنی
سر ز گریبان طریقت برآر — روی بایوان حقیقت درآر

درگذر از روضه و رضوان نگر — برگذرد از حجّت و برهان نگر
چون رود ازعشق حقیقی سخن — باز دم از عشق مجازی مزن

از این چند مثال ذوق عرفانی و افکار روحانی و پنـدهای سودمند انسانی خواجو هویدا وشیوه مثنوی عارفانـهٔ او درپیروی از نظامی و شیخ عطّار و مولوی پیداست .

جا دارد درصحبت ازپندآزمایی اوآنچه راکه در مثنوی گوهرنامه خطاب بفرزندش مجیرالدّین علی گفته است و هر بیتی از آن عمق و ارزشی فراوان دارد نقل شود :

باخدا باش وخودپرستمباش — می‌تحقیق نوش ومستمباش
اهل‌صورت‌گرت برند از راه — مدد از رهروان معنی خواه
بگذر ازملك و پادشاهی کن — زهد مفروش و پارسایی‌کن
زآن صفت باش‌کآسمان بلند — گویدت‌کافرین براین‌فرزند

۵ - گوهرنامه‌که بوزن خسرو وشیرین ودراخلاق وتصوّف است ودر مقدّمهٔ آن امیرمبارزالدّین محمّدمظفّر فاتح کرمان و وزیر او بهاءالدّین‌محمودکه نسبش بشش واسطه بخواجه نظام‌الملك معروف میرسد ممدوح شاعر واقع شده‌اند. مطلع آن این بیت است :

بنام نامدار نامداران — گدای درگه او شهریاران

غیراز اینها **سام‌نامه** که داستانیست عشقی و **مفاتیح القلوب** برگزیده از اشعارش ویکی دو رساله مانند **رسالة‌البادیه** و **رسالة سبع‌المثانی** و رسالهٔ **مناظرهٔ شمس و سحاب** از او باقیست .

وفات خواجه بسال ۷۵۳ هـ. ق اتّفاق افتاد ودر محل تنگ اللهٔ‌اکبر مدفون گشت واین بیت لطیف اشاره بآنست .

تن خواجوی کرمانـی بشیراز — بتنگ افتاده است اللهٔ‌اکبر !

ابن یمین - امیرمحمودبن امیریمین‌الدّین طغرائی در حدود سال ۶۸۵ هـ.ق

در قصبهٔ فریومد از ولایت جوین خراسان تولّد یافت .

پدرش امیر یمین‌الدّین طغرائی ازجملهٔ شعرا بود و با پسر مشاعره میکرد . طغرائی بخدمت خواجه علاءِالدّین محمّدکه مستوفی خراسان از طـرف سلطان ابوسعید بهادر بود شغل دیوانی داشت واز قرار معلوم ابن‌یمین نیز مدّتی از عمر خود را بهمین شغل بسر برد. دربین شعرای ایران کمتر کسی مانند ابن‌یمین‌دچار انقلابات زمان وحوادث دوران ودیار بدیار و بی‌آرام وقرار بوده . وفات ابوسعید وظهور سربداران در خراسان وآل‌کرت در هرات و طغا تیموریان در گرگان و دیگرامرا وسران وجنگها ومخاصمه‌های بین این‌ها یك قسمت مهم ایران خاصه نواحی خراسان‌را معروض خرابی وقتل‌وغارت کرده بود و ابن‌یمین نیز دستخوش این حوادث بود واز درباری به‌درباری پناه میبرد ومسافرتهای پیاپی میکرد .

ابن‌یمین در اوایل خواجه علاءالدّین محمّد نامبرده و بعد برادر او خواجه غیاث‌الدّین‌را مدح کرد . بعد از ظهور سربداران با علاءالدّین مذکور بگرگان رفت‌وطغا تیمورحکمران مغولی‌آن‌ولایات را مداحّی‌کرد. سپس بخراسان‌برگشت وامرای سربداران مخصوصاً وجیه‌الدّین مسعود را درقصاید خود ستود. بعدبهرات رفت وامرای آل کرت را مدح‌کرد ومخصوصاً از معزالدّین اکرام وانعام دید خود نیز عمردرازی داشت ودریك بیت چنین‌گفت :

مرا هفتاد وپنج ازعمربگذشت   ندیدم مردمی از هیچ انسان

که درعین حال دلیل رنجیدگی شاعر ازجنس بشر است .

از سوانح مهمّ حیات این شاعرآنکه درجنگ زاویه نزدیکی خاف‌که بسال ۷۴۳ ه.ق میان امیر وجیه‌الدّین مسعود سربداری (۷۳۸ ه.ق - ۷۴۴ ه.ق) و ملك معزالدّین حسین کرت (۷۳۲ ه.ق - ۷۷۱ ه.ق) رویداد دیـوان اشعارش گم شد و ظاهراً خود اورا باسارت بهرات بردند ولی درآنجا بحکم امیرحسین از بندآزاد ودر پیشگاه آن امیر مورد توجّه خاص واقع شد . ظاهراً این ابیات مشعر بهمین وقعه است :

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من
شکر ایزد کانك او میساخت دیوان بامنست
ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار
زآن چه غم دارم چو طبع خاطر افشان بامنست
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشنی پر لاله و نسرین وریحان بامنست

آخرین قسمت عمر شاعر در زادگاه خود فریومد بسر آمد و بسال ۷۶۹ ه.ق در آنجا وفات یافت ودر مقبرهٔ پدر بخاك سپرده شد و این دو بیت در تذکره‌هایی مانند «شاهد صادق» اشاره بهمان تاریخ است :

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه
روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین
گفت رضوان حور را برخیز استقبال کن
خیمه بر صحرای جنّت میزند ابن یمین

ابن یمین داری فضایل علمی و اخلاقی و اهل ورع و تقوی بود چنانکه خود گوید :

من اندر کسب اسباب فضایل نکردم هیچ تقصیر و توانی
هنر پرورده‌ام زینسان که بینی بیا انکار کن گر میتوانی

و در نتیجهٔ سرآمدهای زیاد و تجربه‌های گوناگون اشعار و قطعات پختهٔ معنی‌دار سرود. گذشته از قصایدکه در مدح سلاطین مذکور درفوق ازو باقی است قطعات سودمند اخلاقی واجتماعی وغزلیّات خوب ازو منقولست و مجموع اشعارش به‌پانزده هزار بیت میرسد .

از قطعاتی‌که نظیر آن در ادبیات ایران زیاد نیست آنهایی است‌که شاعر در ستایش‌سعی وعمل وکسب روزی بگدمین وعرق‌جبین وتشویق باستقلال نفس‌ساخته وخود او زمین واملاك داشته‌وبعداز اضطرار بفروش آنها بکار زراعت‌وزمین‌داری

پرداخته است واز آنچه ازاشعارش بدست میآید در اواخر عمر ازمردم کناره‌جویی کرده حتّی از دوستان نیز دوری جسته وگفته است :

گوشه‌ای گیر و کناری زهمه خلق جهان
تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
زآنکه با هرکه تورا داد و ستد پیدا شد
گفته آید همه نوع سخن از نیك و ز بد
بگذر ازصحبت همدم که تورا هست دلی
همچو آئینه و آئینه زدم تیره شود

ابن‌یمین مذهب شیعی وذوق عرفانی داشت واشعاری در بیان این ذوق‌سرود واز قدیمترین شاعرانست که بتصریح از ائمّه وشهیدان کربلا یاد کرد. قصاید او درتوحید وخداشناسی ومدح رسول‌اکرم وحضرت امام علی وسائر ائمّهٔ‌هدی‌نمودار صفای عقیدت اوست .

بطورکلّی میتوان گفت ابن یمین اوّلاً در قطعه وثانیاً در قصیده وغزل دست داشت و از ابیات ذیل پیداست که او را غیر از فنّ شاعری هنرهای دیگری نیز بوده است .

خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیده گویا گشت وبینا
بمعقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن‌سینا

ابن‌یمین را باید یکی از پیشوایان قطعه سرایان نامیدکه پیش ازو این فنّ اینگونه موردتوجّه نبود شاعر درهرقطعه فکری ونظری ابرازمیکند. مثلاخسّت ومال‌پرستی ودنیا گیری‌را مردود وتملّق و مداهنه پیش ناکسان را زشت میشمارد واز نیکی وشرافت واصالت مدح واز مردم بداصل دون همّت ورذل طبیعت شکایت میکند حتّی در قبال آنگونه مردمان تجّرد ومردم گریزی را لازم میداند بنظراو روزی مقسوم است وبرای جرعه‌یی‌آب ولقمه‌یی نان نباید منّت ناکسان‌را برد. در ضمن مارا بکوشش وعمل وبردباری وقناعت دعوت میکند. معمولاً درقطعات‌خود

عقل را میستاید وآن‌را در امور قاضی قرار میدهد و مردم را بدان میخواند و با وجود اینکه از بعضی قطعات او قدرت تقدیر و تأثیر طالع و عجز انسان پیداست باز ازتحریض به‌همّت‌واراده بازنمی‌ایستد حتّی مردرا درمواقع بیچارگی بخودداری وبی‌باکی تشویق میکند انکار نتوان‌کرد که ابن‌یمین در قصاید خود مدایح اغراق‌آمیزدارد وگذشته از رسم زمان وعادت شاعران‌درآن قصایدقصد تربیت وراهنمایی هم بود ودرمواردی هم بزرگانی وشاهانی وحکمدارانی درخورستایش بودند.مثلاً اشعاری‌که درباب سربداران سروده بجا وسزاواراست زیراآنان بودندکه شجاعانه با مغول درآویختند وآن آدمیخواران را شکست دادند وبدینواسطه به زخمهای ایران عزیز مرهمی نهادند وخود مانند ابن‌یمین شیعه بودند.

اینك بعضی از قطعات او نقل میشود :

روزی دو گر بود بتو ایّام بدکنش
هم عاقبت نکو شود از بـاشدت حیات
تا زنده‌ای مدار از احداث دهر بـاك
بیرون ز مرگ سهل بود جمله حادثات

میگوید: مرد باید در عین احتیاج وزبونی همّت وتوانایی نشان دهد :

بگاه فقر توانگر نمای همّت باش
که گر چه هیچ نداری بزرگ دارندت
نه‌آنکه با همه هستی شوی خسیس‌مزاج
شوی اگر چه تو قارون گدا شمارندت

مرد ندار با همّت از دارای بی‌همّت بسی ارجمندتر وعزیزتر است :

اساساً دارائی در مقابل دانش قیمتی ندارد کمال از مال بهتر است‌که اوّلی را اگر بکاربری همواره در فزونیست ودویمی را هرچه صرف‌کنی در کاهش است:

حالت مال و علم اگر خواهی — که بدانی که هر یکی چونست
مال دارد چو بدر روی بکاست — علم چون ماه نو در افزونست

اگرهم مرد مال داشته باشد باید بنسبت آن درحقّ مردم نیکی کند وتا تواندازآن ببخشد وگرنه چه‌سوداگر گرد آورد وبگذارد :

سود دنیا و دین اگر خواهی — مایهٔ هر دوشان نکوکاریست
گر در خلد را کلیدی هست — بیش بخشیدن و کم آزاریست

قدم اوّل مردمی آنکه شخص دیگران را نیازارد سپس کسب هنرکندوگرنه درهم ودینار بدست مرد بیدل دل آزار سودی ندارد :

هنر بباید ومردی‌ومردمی‌وخرد — بزرگ‌زاده نه‌آنست‌کو درم‌دارد
ز مال جاه ندارد تمتّعی هرگز — کسیکه بازوی‌ظلم‌وسرستم دارد
خوشاکسیکه‌ازوهیچ‌بدبکس‌نرسد — غلام همّت آنم‌که این قدم دارد

خودپسندی وغرور وحقیر شمردن دیگران ابلهیست :

مرد باید که هرکجا باشد — عزّت خویش را نگهدارد
خود پسندی و ابلهی نکند — هرچه کبر و منیست بگذارد
همه کس را ز خویش به‌داند — هیچکس را حقیر نشمارد

از برخی‌قطعات ابن‌یمین‌رایحهٔ عرفان‌مشموم وروح ایمان مفهومست‌ازجمله بزرگی بانوشیدن بادهٔ خوشگوار وپوشیدن لباس لطیف و خوردن طعام لذیذنیست، بلکه بزرگی واقعی بارهانیدن مردم ازغم است :

نبود مهتری بروز و بشب — بادهٔ خوشگوار نوشیدن
یا طعام لذیذ را خوردن — یا لباس لطیف پوشیدن
من بگویم‌که‌مهتری چه‌بود — گربخواهی ز من نیوشیدن
همگان را زغم رهانیدن — در رعایات خلق کوشیدن

شاعرمؤمن مرگ را مانند سفری میداندکه از منزلی بمنزلی دیگر وقوع یابد پس‌گریستن برمرگ را نکوهش میکند :

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی
که روح دامن ازو درکشید میگریند

همه مسافر و آنکه ز جهل خویش مقیم
بر آنکه پیش بمنزل رسید میگریند

درقطعهٔ ذیل موافق ذوق عرفانی مراحل ترقی روحانی ووصول بمقام وحدت را بیان میکند و رمز درویشی را عیان میدارد و گوید: اگرمرد از روی معرفت خود را فانی سازد بخدا میرسد :

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از ینم کشش طبع بحیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
با ملایك پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
بعداز آن ره سوی او بردم و بی ابن یمین
همهٔ او گشتم و ترك دگری کردم و رفت

ابن یمین درقطعات خودگاهی ازامثال مشهورآورده وبدان تمثّل کرده است نظیر این بیت :

دشمن خرد را حقیر مدار	خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
زانکه چون آفتاب مشهورست	آنچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح دراز قد نایـد	آنچه سوزن کند به پستی خویش

پاره یی ازقطعات ابن یمین روح مطایبه هم دارد ومطلب را از راه هزل ایفا میکند . نیز دربعضی قطعات ازگویندگان نامی مانند فردوسی وعنصری وانوری و معزّی وسعدی و مجیر نام میبرد وتمثّل میکند بخصوص دربارهٔ حکیم طوسی عقیدهٔ عالی ابراز میدارد و میگوید :

سکّه‌ای کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای‌کرسی بر زمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

درشکایت ازحق‌ناشناسی‌وستم مرزبوم خویش‌اینگونه ازسعدی‌تمثّل‌میکند:

چه کنم ملك خراسان چه کنم محنت جان
وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
گرچه این مولد ومنشاست ولی‌سعدی‌گفت
«نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم»

ازمعزّی اینگونه استشهاد بجا میآورد :

اگر چه رزق مقسومست میجوی
که خوش فرمود این معنی معزّی
که ایزد رزق اگر بی سعی دادی
بمریم کی ندا کردی که هزّی(۱)

بعضی قطعات شاعر دلالتی بمعلومات ادبی‌وفلسفی او میکند مثلاً در قاعدهٔ تلفّظ دال یاذال اواخر کلمات این‌قطعه راساخته است :

تعیین دال و ذال که در مفردی فتد
ز الفاظ فارسی بشنو ز آنکه مبهمست
حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود
دالست ، ورنه هرچه جزاین ذال‌معجمست

ودرمقولات ده‌گانه این قطعه راسروده :

هر چه موجودست آن را یافتند — اهل حکمت منحصر در ده مقال
جوهر و کیف و کم و این و متی — وضع و ملك و نسبت و فعل انفعال
و آنچه خارج زین مقولات اوفتد — تنك بینم عقل را در وی مجال

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفه «وهزی الیك بجذع النخلة».

پس هر آن موجود کاندر وی خرد   هست حیران نیست الاّ ذوالجّلال

شماره‌ای از قطعات ابن یمین درمرثیه وتاریخ وفات بزرگانست وشاید منشاء بهترین قطعه‌هائی که درین مضمون سروده شده و بعد بماده تاریخ‌هم رسیده قطعات ابن یمین باشد .

سلمان ساوجی ـ خواجه جمال‌الدّین سلمان‌بن خـواجه علاءالدّین محمّد مشهور بسلمان ساوجی اوایل قرن هشتم هجری درساوه تولّد یافت پدرش علاءالدّین اهل‌فضل بودو شغل دیوانی دربار مغول داشت. سلمان تحصیل کمالات کرد و سخن پردازی اوتنها از روی قریحه وذوق نبود. دراوایل عمر خواجه غیاث‌الدّین محمّد وزیر سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ ه.ق.) رادرقصایدخودمدح کردوبعدازمرگ آن‌وزیر وانحطاط مغول بدربار جلایریان یاسلاطین ایلکانی که درمغرب ایران‌و عراق عرب حکومت داشتندانتساب جست وشیخ‌حسن‌بزرك (۷۳۶ ه ق – ۷۵۷ ه.ق) مؤسس آن سلسله‌ومنکوحهٔ اودلشاد خاتون زوجهٔ سابق‌سلطان ابوسعید ومخصوصاً پسرشیخ حسن یعنی سلطان اویس (۷۵۷ ه ق ـ ۷۷۷ ه ق) وبعدازو سلطان حسین (۷۷۷ ه ق ـ ۷۸۴) را مدح گفت ومدّت چهل‌سال در سفر و حضر وتبریز و بغداد مداحّی آن خانواده راکرد آنگاه که شاه شجاع دومین حکمران مظفّریان (۷۶۰ـ ۷۸۶ ه ق) تبریز را در ۷۷۷ ازجلایریان بازستاند، شاعردرآن شهربود وقصیده‌ای درمدح‌شاه شجاع سرود. قصایدسلمان ازین‌لحاظ اشارات تاریخی دارد وازین‌جهت هم سودمند است .

در دیوان شاعرقصاید دینی درنعت خدا ورسول وائمه هم هست واین قسمت اخیر بخصوص قصیده در مـدح حضرت علی بدین نحو آشکار تا زمان او زیـاد معمول نبود.

سلمان نیزمانند خواجو درمعرض کشمکش سلاله‌ها وامرای مختلف بود و درنتیجهٔ جنگها وخرابیها مشقّات وتبدّلات زیاد دید ولی‌بطورکلّی درسایهٔ حمایت وصلات جلایریان بفراخورحال زیست‌وصاحب املاك وعقارگشت.

سلمان در درجهٔ اوّل قصیده سراست ومیتوان او را ازآخرین قصیده سرایان معروف ایران پیش ازعصرصفویان دانست، زیرا گذشته از استعداد وقریحه‌ای‌که خود داشت سبك متقدّمین مخصوصاً کمال‌الدّین اسمعیل وظهیروانوری‌را نیك‌تتبّع کردحتّی بمنوچهری‌هم نظرداشته مثلاً درقصیدهٔ :

سقـی‌الله لیلاً کصدغ الکـواعـب
شبی عنبرین خاك و مشکین ذوایب

ایضاً :

تاباد خـزان رنگرز رنك رزانست
گویی که چمن کارگه رنگرزانست

شیوهٔ منوچهری رابکار برده و درقصیدهٔ :

هرکرا بخت‌همعنان باشد در رکاب خدایگان باشد

انوری را پیروی کرده‌است، و درقصیدهٔ :

در درج درعقیق لبت نقدجان نهاد...

شعر ظهیر راکه‌گوید:

تا غمزهٔ تو تیرجفا در کمان نهاد...

و در قصیدهٔ :

زهی نهال قدت سر وجویبار روان...

شعرکمال‌الدّین را با مطلع :

زهی کشیده جلال تو برفلك دامن...

متذکّر میسازد .

سلمان درتغزّل وتشبیب وغزل نیز زبردست بود ودر آن رشته استادی نشان داد وازین‌حیث مورد توجّه خاص حافظ واقع شد وخواجهٔ شیرازی غزلهای او را تتّبع نمود .

اینك چندبیت ازتشبیب قصیده‌ای درمدح سلطان اویس :

باد نوروز از کجا این بوی جان میآورد
جان من پی تا بکوی دلستان می‌آورد
جنبشی در خاك پیدا میشود ز انفاس باد
بادگویی از دم عیسی نشان می‌آورد
گل بزیر لب نمی‌دانم چه میگوید که باز
بلبلان بی نوا را در فغان میآورد
غنچه را در دل بسی معنّی نازك جمع بود
بلبل اکنون زان معانی در بیان میآورد
غنچه وقتی‌خرده‌یی درخرقه پنهان‌کرده‌بود
گل کنون آن خرقه‌ها را در میان میآورد
گل صبوحی‌کرده پنداری که پیش ازآفتاب
باغبان گل را بدوش از بوستان میآورد
کوه خاراپوش کش یاقوت میبندد کمر
باز سر در حله‌یی از پرنیان میآورد
درجهان هرجاکه آزادیست چون‌سرو سهی
منزل اکنون برلب آب روان میآورد
وه چه‌خوش میآیدم دروقت‌رقصیدن‌که سرو
دستها بر دوش بید و ارغوان میآورد

ازمطالعه این‌چندبیت ومقایسهٔ آن باابیات تغزّل‌آمیزشاعران پیشین‌میتوان دیدکه مضامین تازه و تشبیهات نودرشعرسلمان کم نیست و این‌نکته موقع خاصی بشعر او می‌بخشد.

غزل ذیل سبك غزلسرایی عطّار وسنائی ومولوی رابخاطر میآورد:

باز بزنجیر زلف یار مرا میکشد
در پی او میروم تا بکجا میکشد

نام همه عاشقان در ورق لطف اوست
گر قلمی میکشد بر سرما میکشد
هرچه‌ز نیك‌و بدست،چون‌همه دردست‌اوست
بر من مسکین چرا خطّ خطا میکشد
بار تو من میکشم ، جور تو من میبرم
پرده ز رویت چرا باد صبا میکشد
حسن تو بین کز برم دل بچه رو میبرد
وین دل‌مسکین نگر کز توچه هامیکشد
بار غمت غیر من کس نتواند کشید
بر دل سلمان بنه آنهمه تا میکشد ...

سلمان‌گذشته‌از قصیده ترجیع‌بندو ترکیب‌بندو قطعه‌ومثنوی‌ورباعی نیز ساخته. دربحوروعروض نیزاستاد بوده وقصاید مصنوعه درتمثیل‌آن‌فنون بنظم‌آورده‌است.

همچنین از ذوق عرفان وتصوّف محروم نبوده ومعانی‌آن‌مذهب را در اشعار خود عیان ساخته و از آن جمله ابیات ذیل را در استغناء طبع و خویشتن شناسی پرداخته است :

گر سر و برگ کلاه فقرداری ای فقیر
چار ترکت باید اوّل تا رود کارت زپیش
ترك اوّل ترك مال و ، ترك ثانی ترك جاه
ترك ثالث‌ترك‌راحت، ترك‌رابع‌ترك‌خویش

واین ابیات مضمون نغز منسوب بشیخ عطّار را بخاطر میآوردکه‌گفته است:

در کلاه فقر میباشد سه ترك ترك دنیا ترك عقبی ترك ترك

سلمان‌باوجود مداحیّ‌گاهی ازپندگویی بشاهان خودداری نمیکرده است و از این‌طریق پیروی ازحقیقت راپیشه خود قرار میداده. دومثنوی عشقی‌نیزسرود یکی موسوم است به جمشید و خورشید که بسال ۷۶۳ بامر سلطان اویس ساخت

دیگری فراقنامه نام‌دارد که آن‌را نیز بنام همان سلطان بسال ۷۷۰ بنظم‌کشید.

ازابیاتی که دربین‌اشعار سلمان‌موقع خاصی‌دارد و نظایر آن درادبیّات‌ایران بندرت دیده میشودهماناآنهائیست‌که شاعردر نتیجهٔ اقامت در بغداد وتماشای دجله دروصف آب وجلوه وزیبائی آن‌سروده وگفته است:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای درزنجیروکف‌برلب مگر دیوانه‌است

در قصیده‌ای دروصف‌کشتی چنین گوید:

پیکر این زورق رخشنده بر آب روان

میدرخشد چون دوپیکر درمحیط آسمان

دجله چون دریا و کشتی کوه در بالای کوه

سایبان ابر است وخورشیدش بزیر سایبان

در ضمن وصف قصر شیخ حسن دربغداد گفته:

در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع

بر صبح روی دجله زند خنده از ضیا

سلمان درعصرخود شهرتی بسزاداشت وباشعراء وبزرگان زمان خودمراسله ومشاعره میکرد و در نزد سلاطین مقرّب بود.

در مدح او کافیست که دو بیت ذیل ازخواجه حافظ که سبك او را اقتباس کرده نقل شود:

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست

ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان

شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن

جمال ملّت و دین خواجهٔ جهان سلمان

سلمان در اواخر عمر ازنظر جلایریان افتاد و درساوه انزوا اختیار کرد و گرفتار پریشانی گشت وسرانجام بسال۷۷۸ ه ق درهمانجا وفات یافت.

حافظ - شمس‌الدّین محمّد حافظ که او را لسان‌الغیب لقب میدهند در اوایل قرن هشتم شاید درحدود سال ۷۲۶ هـ . ق هجری در شیراز تولّد یافت. اسم پدرش را بهاءالدّین نوشته‌اند که گویا درزمان سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان به‌شیراز مهاجرت کرد ومادرش ظاهراً اهل کازرون بود.

حافظ تحصیل علوم و کمالات را در زادگاه خودکرد و مجالس درس علما و فضلای بزرگ زمان‌خودرا که یکی از آنها قوام‌الدّین عبدالله (متوفّی در ۷۷۲ هـ.ق) باشد درك کرد و در علوم بمقامی رفیع رسید وبشهادت محمّد گلندام (که معاصر حافظ وازفضلاومداومین درس‌قوام‌الدّین عبدالله مذکوربود) شاعر بزرك ما به‌تحشیهٔ کشّاف و مصباح ومطالعهٔ مطالع ومفتاح وتحصیل‌قوانین ادب وتحسین دواوین عرب میپرداخته‌که ظاهراًمقصود **کشاف**زمحشری(متوفّی۵۳۸)درتفسیر و**مصباح** مطرزی (۶۱۰) درنحوو**طوالع‌الانوارمن‌مطالع‌الانظار** تألیف بیضاوی (متوفّی دراواخر قرن هفتم) در حکمت ویا**شرح‌مطالع** قطب‌الدّین رازی درمنطق و **مفتاح‌العلوم** سکّاکی (م۶۲۶ هـ.ق) درادب بوده‌است.

حافظ قرآن‌شریف رازیاد مطالعه میکردوآن‌راحفظ داشت وتخلّصش‌مشعر بر آنست وازبعض ابیاتش‌نیزهمان معنی مستفاد میگردد چنانکه گوید:

ندیدم خـوشتر از شعر تـو حافظ

بقـرآنـی که تـو در سینه داری

و بذوق لطیف عرفانی که داشت تعالیم حکمت را باآیات قـرآنی تألیف میکرد چنانکه خودفرماید:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمـا با کتاب قرآنـی

بروزگار جوانی حافظ سلالهٔ اتابکان سلغری درفارس مدّتی‌بود ازبین‌رفته و وفارس مستقیماً تحت‌حکومت عمّال‌مغول درآمده ومحمودشاه نام ازخانوادهٔ اینجو بحکومت فارس منصوب گشته بعد مغلوب امیر پیرحسین نام از احفاد چوپانیان

شده بود.

در این بین یعنی بسال ۷۴۲ ه.ق بود که شاه شیخ جمال‌الدّین ابواسحق اینجو پسر محمودشاه بالیاقت و قابلیتی که داشت پیرحسین و ملك اشرف چوپانی را از شیراز بیرون کرد و خود حکومت فارس رابدست گرفت و تا ۷۵۴ ه.ق آن ایالت را اداره کرد. ابواسحاق اهل عدل وداد بود و بعمران شیراز کوشید، و خود از ذوق ادبی بهره‌مند بود لاجرم حافظ را نیز گرامی‌شمرد و جانب او را عزیز داشت و از نخستین امرائی است که جلب نظر شاعر شیرازی را کرد و بتکرار ممدوح او واقع شد و شاعر او را باالقاب «جمال چهرهٔ اسلام» و «سپهر علم و حیاء» و نظایر آن بستود هم از فضلای عصر او بدینگونه نام برد:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
بپنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایتبخش
که جان خلق بپرورد و داد عیش بداد
دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین‌الدّین
که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که نام نیك ببرد از جهان بدانش و داد
دگر مرّبی اسلام مجد دولت و دین
که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّوجل جمله را بیامرزاد

شیخ امین‌الدّین از ابدال متصوّفه و قاضی عضدالدّین عبدالرّحمن ایجی

(م-۷۵۶ ه.ق) ازعلماء وحکمای عصر بودوکتاب مواقف درعلم کلام از تألیفات اوست چنانکه بیاید؛ حاجی قوام الدّین حسن از بزرگان بود ومحصّلی مالیات دیوانی داشت و حافظ درجای دیگر نیز اوراستوده؛ مجدالدّین اسماعیل (م-۷۵۶) قاضی شیراز بود ودرمدرسهٔ مجدّیه که بنام خوداوست تدریس میکرد.

بطور کلّی میتوان گفت بااینکه عصر حافظ عصر انقلاب و خونریزی بود باز علماء و بزرگان وشعراء وسخنگویان زیادی درفارس میزیستند وازین جهت محیط معنوی حافظ مساعد وسازگار بود. حافظ رادرزوال دولت بواسحاقی که بدست محمّد مبارزالدین مؤسّس سلسلهٔ مظفّریان انجام یافت اشعاری است که نمونهٔ تأثرات شاعر است. مبارزالدین (۷۱۳-ه.ق ۷۵۹ ه.ق) تندخوی وستمکار و متعصّب بود و هدف کینهٔ دوپسر خودشاه محمود وشاه شجاع گشته مغلوب آنهاشد و دو چشم او را بامر شاه شجاع میل کشیدند. حافظ درقصیده‌هایی که مطلعش اینست:

دل منه بر دنیی و اسباب او زآنکه ازاوکس وفاداری ندید

از ستمکاری اویاد کرده‌است وعاقبت کار او راچنین بیان میکند:

آنکه روشن شد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید.

ازمظفّریان مخصوصاً شاه شجاع پسر محمّد(۷۵۹ه.ق - ۷۸۶ه.ق)وشاه منصور (۷۸۹ه.ق.۷۹۵ه.ق)آخرین حکمران این سلسله ممدوح حافظ واقع شدند جلال الدین شاه شجاع خودذوق ادبی وقریحهٔ شاعرانه داشت ودرزمان اوشیراز از فشار متعصبان خشك وخشن خلاص یافت. حافظ چندین بار نام اورا دراشعار آورده وازآنجمله گفته است:

مظهر لطف ازل روشنی چشم أمل

جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

چنانکه از این بیت هم بدست میاید شاه شجاع ازادبیّات و علوم بهره‌مند و بفارسی وتازی سخن‌شناس بود.

شاه منصور بن شرف الدّین مظفّر بن محمّد مبارزالدّین ظاهرا آخرین ممدوح

شاعر است زیرا سلطنت او مصادف با سنوات اخیرعمرحافظ بود، از او نیز درچند مورد سخن بمیان آورده است وازآنجمله درقصیدهٔ معروف:

چوزا سحر نهاد حمایل برابرم

چنین گفته است:

منصور بن محمّد غازی است حرز من

وز این خجسته نام بـر اعـدا مظفّرم

و از فحوای سخن شاعرچنین پیداست‌که ازوحمایت خاص دیده و در زمان اوصیت شهرت شاعری وسخن پردازی او بغایت رسیده چنانکه گوید :

بیمن دولت منصور شاهی علم شدحافظ اندرنظم اشعار

ازسلاطین خارج فارس که حافظ ازآنها دراشعارخود یاد کرده یکی سلطان احمدبن‌شیخ اویس‌بن‌حسن(۷۸۴ ه.ق – ۸۱۳ ه.ق) پنجمین‌حکمران ازجلایریان یاسلاطین ایلکانی بود، وآن سلسله از ۷۳۶ ه.ق تا ۴۱۸ ه.ق در مغرب ایران از بغداد تا آذربایجان حکومت داشتند و از شعرای دیگر نیز مانند سلمان ساوجی عبید زاکانی آنان رامدح گفته‌اند .

مشهور است که سلطان احمد خواجه را از شیراز به‌بغداد دعوت کرد ولی شاعر بعلّتی آن‌دعوت را اجابت‌نکرد وغزلی‌را که بمطلع ذیل‌است پیش اوفرستاد :

احمدالله علـی معدلة‌السّلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

بنابروایت مؤلّف تاریخ فرشته محمود شاه‌بن حسن (۷۹۹ه.ق - ۷۸۰ ه.ق) پنجمین حکمران ازسلاطین بهمنی دکن‌هندکه علم دوست وادب پروربودخواست حافظ را بدربارخویش ببرد و اورادعوت‌بهندکرد وخرج راه فرستاد وخواجه این دعوت راپذیرفت ورخت‌سفر بربست ولی‌چون به بندرهرمز رسید و سوارکشتی‌شد طوفانی درگرفت وشاعر شیرازی‌که آشوب برخشکی بقدرکافی دیده بود نخواست گرفتارآشوب دریاهم‌گردد ، پس‌خودرا بساحل رسانید و ازمسافرت پشیمان گشت وغزلی راکه بمطلع ذیلست ساخته پیش‌آن پادشاه فرستاد:

دمی باغم بسر بردن ، جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

بقول شبلی نعمان مؤلّف کتاب شعرالعجم که بزبان اردوست غیاث الدّین بن اسکندرازشاهان بنگاله نیز خواجه را دعوت کرد ولی چون مبدء تاریخ سلطنت رسمی‌او را۷۹۲ ه.ق نوشته‌اند اگراین دعوت وقوع داشته باشدناچارقبل ازجلوس وی خواهدبود، زیرا درآن تاریخ حافظ درگذشته بود:

حافظ برخلاف سعدی سفرطولانی نکرد وگذشته از مسافرت کوتاه تا بندر هرمزویك مسافرت به یزدبقیّهٔ عمررا درشیرازکه ازصفا وزیبایی‌آنشهر وگلگشت وکنارآب‌رکن‌آبادهمیشه مسرور بودگذراند چنانکه گوید:

نمی‌دهند اجازت مرا بسیر و سفر
نسیم باد مصلی و آب رکن آباد

از سوانح زندگانی حافظ آنکه او رافرزندی عزیز درجوانی ازاین جهان درگذشت وداغ در دل‌پدرنهاد خودگوید :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش
فلك بر سر نهادش لوح سنگین

وفات خواجه حافظ بسال۷۹۱ ه.ق درشیراز اتّفاق افتاد ودرآن‌قسمت‌شهر که شاعرازگردش وتماشای آنجادل‌خوش داشت و گلگشت آنجا تفریحگاه او بود ومصلّی نام‌دارد بخاك سپرده شد و اکنون بقعهٔ شاعر درآنجا پیداست تاریخ وفات راگوینده‌یی درعبارت«خاك مصلّی» اشعارکرده‌و گفته است :

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلّی
چو در خاك مصلّی ساخت منزل — بجو تاریخش از خاك مصلّی

سبك وافكار - بالطافت‌حسّ وسهولت تأثّر که‌اشعارخواجه نمودارآنست

عجب‌است که این شاعر دریادل در برابر وقایع خونین زمان خودکه سرتاسر ایران دچاراشرار ومیدان‌گیرودار بود وفارس وشیراز نیز ازین‌معرکه جان‌بدر نبرد وشاعر بچشم خویش‌کشته شدن شاهان و ویران شدن خانمانها وجنگهای مدّعیان و حتّی ستیزگیهای بین‌اعضای یك‌خاندان مانند مظفّریان رامیدید‌چگونه قوّت وآرامش خیال‌خود را حفظ میکرد. گویی از یك ارتفاع معنوی تمام این‌حوادث را مانند امواج کوچك اقیانوس حقیرمیدیده ونظرش بیشتر بوحدت اقیانوس خلقت‌ومعنی وهدف عالم متّوجّه بوده و اگرگاهی فکر اوعصیان میکرد وازغم زمانه می‌شورید بازبسکونت خاطر برمیگشت وبالبخند حکیمانه چنین‌ترّنم میکرد:

اگرغم لشکرانگیزد که خون‌عاشقان ریزد

من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

این‌نیروی فکرعارفانه حافظ درشعرش‌نیك‌پیداست. وی‌ازجمله‌گویندگانی است‌که مدح‌خیلی‌نادرگفته‌ودرآنهم‌اًبدغلّو نکرده وتملّق‌بکار نبرده‌ومتانت‌رااز‌دست نداده است وبااینکه هرامیر‌بدورهٔ خودقادر وقاهر بود، اوسخن را زبون نکرده و درستایش ازحدنگذشت حتّی بمورد ازپندگویی‌نهراسید امیرانرا بحقیقت‌اینکه هرکسی سرانجام بسزای خودمیرسد واین‌دهرکیفر کردار میدهد و شاه وگدارا یکسان میسنجد آگاه‌ساخت وابیاتی نافذ ومؤثّر سرود.

روح‌بزرك وفکرتوانای‌حافظ همانای ازذوق‌عرفانی بودکه دروجوداوبکمال آمد ومسلکی‌که سنائی وشیخ‌عطّار وجلال‌الدّین وسعدی هریکی بزبان و بیانی از آن تعبیرکرده بودند درحافظ بعمق تاثیر و اوج تعبیر خود رسید و مطالبی راکه دیگران بتفصیل‌گفته بودند اودرضمن غزلهای نغزکوتاه بهتر وشیرین‌تر اداکرد وچنان در توحید تصوّف مستغرق شدکه در هرقصیده وغزل بهرعنوانی بودبیتی یا ابیاتی ازآن مقصود بلندبقالب عبارت درآورد وشاید بزرگترین خاصّهٔ شعرحافظ همین باشد و از همین استغراق در وحدت است که کثرت عالم و اختلاف ادیان و جدلها وبحثهای بیهوده را مجالی قائل نشدوگفت:

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ از عشقی که نسبت بحقیقت و یکرویی ووحدت داشت هرگونه خلاف و نفاق را نکوهش میکرد و بخصوص ازستیزگی‌های قشری و اختلافات ظاهری در عذاب وازریا وتزویر زاهدان دروغی دررنج واضطراب بود. حتّی‌صوفیان ریائی را که انتساب بطریقت حافظ میکردند ولی درواقع اهل‌ظاهر بودند و درژنده‌پوشی وقلندری تظاهر داشتند سرزنش کرد وخواست او را درعدادآنها بشمارند وگفت:

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

شاید ازاین‌لحاظ یعنی‌ازلحاظ خشم‌وعصیان برضدّ ریاوسالوس کسی دیگر ازشعرای ایران بدرجهٔ حافظ نرسیده‌باشد استادی او درغزل است. غزل‌عارفانه در دست حافظ از طرفی بذروهٔ فصاحت و ملاحت رسید و از طرفی سادگی مخصوص پیداکرد و چنانکه اشارت رفت در کلمات قصارمعانی بزرگ و لطیفی را اشعار کرد گذشته ازشیرینی وسادگی وایجاز که درغزل مشهوداست روح‌صفا وصمیمیّت درهر بیت‌اوجلوه میکند وپیداست‌که غزلهای استاد ازدل برآمده‌است وهرغزلی تعبیر لطیفی است ازضمیرگویندهٔ آن‌و بحکم همین ایمان‌است که شاعرازهرگونه‌ظاهر پرستی اعراض کردو رو گردان شد و دام حیله و تزویر را پاره ساخت و آرایش های مذاهب و فرق رابهم زد و ریاکاران را ازشیخ و زاهد و صوفی در اشعار خود توبیخ‌کرد.

حافظ درغزل‌گذشته ازبرقی‌که ازآتش‌غزل شیخ‌عطّار ومولوی‌گرفت‌ازسبك عصرخودنیزاقتباس‌کرد پس‌دراساس پیروی‌ازسبك سابقان‌ومعاصران‌خودمخصوصاً سعدی وخواجو وسلمان ساوجی و اوحدی وعمادفقیه راپیش‌گرفت وبسی‌ازابیات وغزلیّات آن‌استاد نظیرغزلیّات‌آنانست اینك چندبیتی برای‌مقایسه واز راه‌نمونه آورده میشود:

خواجو (متوفّی در۷۵۳ هـ.ق)

باده مینوشم و از آتش دل میجوشم

مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ :

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

عماد فقیه (متوفّی ۷۳۳ هـ ق) :

امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست

ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست

حافظ :

بنال بلبل اگر با منّت سر یاریست

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

سلمان ساوجی (متوفّی ۷۷۸ هـ ق):

خواهی که روشنت شود احوال درد من

درگیر شمع را وز سر تا بپا بپرس

حافظ :

خواهی که روشنت شود احوال سرعشق

از شمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس

بااینهمه حافظ بهیچوجه درمقام تقلید نماندبلکه خود شیوه‌یی ابداع کرد وسخن‌رارونقی از نوداد وسرّاینکه اشعاراونسبت باشعارخواجو وسلمان بیشتر ورد زبانهاست تنها ازمقام معنوی وعظمت ونفوذ عرفانی او نیست بلکه لحن شیرین و نظم روان ومتین اوهم د. آن شهرت مؤثراست وخود شاعر باحسن‌قریحه ولطافت ذوق و عطیّهٔ کشف که او را مسلّم است مقام نظم خود را دریافت و باعتماد و اعتقاد چنین گفت :

ندیدم خوشتر از شعر تـو حافظ

بقـرآنـی که تـو در سینه داری.

در واقع حافظ باقریحهٔ عالی و روح لطیف وطبع گویا و فکر دقیق و ذوق عارفانه وعرفان‌عاشقانه که ویرامسلّم بودطرحسخن راطوری‌ریخت واقسام‌عبارات و معانی را بهم آمیخت که در غزل عرفانی سبك مستقلّ و طرزخاص بوجود آورد چنانکه‌آشنایان بادبیّات فارسی شعراورا بیدرنك میشناسند ولحنش راپی‌میبرند.

حتّی حافظ گذشته از ابتکار دریافت لفظ و تعبیر معنی کلمات و اصطلاحات مخصوص استعمال کرد که درآن خود مبتکر است ویااگردیگران‌هم بکار برده‌اند در کلام اوبیشتر جلوه میکندنظیر :

«طامات» «خرابات» «مغان» «مغبچه» «خرقه» «سالوس» «پیر» «هاتف» «پیر مغان» «گرانان» «رطل‌گران» «زنّار» «صومعه» «زاهد» «شاهد» «طلسمات» «دیر» «کنشت».

حافظ درنسج شعر ازلطایف صنایع مانند ایهام ومراعات نظیر و تجنیس و تشبیه وامثال آن‌بکار برد وبایهام بیشتر توجّه داشته‌است ماننداین ابیات :

شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

(ایهام)

***

خرقهٔ زهد مـرا آب خرابات ببرد

خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت

(مراعات نظیر)

***

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هـان که ازین پرده کار مـا بنواست

(تجنیس کامل)

***

لعل سیراب بخون تشنه لب یارمن است

وز پی دیدن او دادن جان کار منست

(تشبیه)

برخی از تشبیهات معمول شاعران راحافظ نیز اقتباس کرد مانند تشبیه زلف به‌کفر وزنجیر وسنبل ودام وکمند و ماروتشبیه ابروبه‌کمان وقد به سرو وصورت به‌چراغ وگل وماه ودهان به غنچه و پسته. ولی اینگونه صنایع ظاهری از تأثیر طبیعی سخن اونکاست. از کنایات وامثال زبان فارسی‌هم درنظم حافظ توان یافت مانند طبل‌زیرگلیم زدن کنایه از پنهان کردن چیزی که پنهان نشود دراین‌بیت:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

خوشا دمی که بیمخانه بر کنم علمی

بااینکه غزل حافظ بنابقاعده روشن و روانست باز ابیاتی در دیوانش توان یافت‌که ایهام‌واستعاره درآن مضامینی ایجاد کرده وپس‌ازصرف فکرونظرمیتوان بدان پی‌برد نظیر این‌بیت :

کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت

به که نفروشند مستوری بمستان شما

ازخواص معنوی شعرحافظ یکی‌آنکه گاهی پیش میآید که در میان ابیات یك‌غزل ازحیث‌مطلب تنوّع واختلاف‌دیده میشود وبساکه یکی ازعلل این‌اختلاف همانناالزام قافیه باشدمثلاً درغزل زیبای:

ساقی بنور باده بر افروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ذکر ناگهان‌نام‌حاجی قوام‌ناچار از راه‌سوق قافیه استواگر ازابتدا منظورش مدح حاجی قوام بوده پس‌قوافی دیگررابخاطراوآورده است.

چنانکه درفوق‌گذشت، بنظر خواجه نیزحقیقت هستی یکیست وآن‌خدای

تعالی‌است که در این‌جهان جلوه‌کرده. مظهر او بدایع عالم طبیعت وعشق معنوی و دل آدمیست و در واقع اوست که در همه‌جا حتّی باخود آدمی هست گرچه خود در نیابد.

برای دریافتن سرّوجود او رجوع بباطن و پی بردن بحقیقت نفس ورهبری پیر و تأیید حق لازمست:

بارها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش برپیر مغان بردم دوش
کو بتائید نظر حلّ معمّا میکرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده بدست
و اندران آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم:این جام‌جهان بین‌بتوکی دادحکیم!؟
گفت:آنروز که این گنبد مینا میکرد!
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیش و ، از دور خدا رامیکرد..

حافظ درنتیجهٔ این اتکاء به خداوفکرفراخ ونظرجهان‌بین و چشم نهانیاب دارای همّتی‌عالی وفکری بلند و درکارهاآسانگیر وباسرار آشنا ودرظهورحوادث بیغم ودرحریم عشق خاموش ومحرم است:

دوش با من‌گفت پنهان کاردانی‌تیز هوش
کز شما پنهان نشاید داشت راز میفروش
گفت‌آسان‌گیر برخودکارها کزروی طبع
سخت میگیردجهان‌برمردمان سخت‌کوش

و آنکهم در داد جامی کز فروغش برفلك
زهره در رقص آمدو بربط زنان میگفت نوش
تا نگردی آشنا ، زین پرده بوئی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
درحریم عشق نتوان زد دم ازگفت وشنید
ز آنکه آنجا جمله اعضاءچشم بایدبودوگوش
دربساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یاسخن دانسته گوای مرد بخرد یاخموش
گوش کن پند ای پسراز بهردنیا غم‌مخور
گفتمت چون درحدیثی گرتوانی دادگوش

گوش اوبه‌پیام اهل رازوصدای هاتف‌وپند پیروسخن‌کاردان حتی بنالهٔ رباب وچنك بازاست و در مواردی حقایقی از زبان اینان‌که در حقیقت همه از یکزبان گویند میشنود وازعالم حال روبه زاهدان پرقیل وقال‌کرده رندانه سخنهامیگوید وظهور یگانگی وشوق را دروجنات همهٔ جهان دیده و بااشاراتی که گاهی عبرت‌انگیز و گاهی تمسخر آمیز است آنان را که اهل تظاهر و تفرقه‌اند اینگونه ادب میکند:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه‌کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه‌جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت
سر تسلیم من وخشت در میکده‌ها
مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر وخشت

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت؟!
نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

از اصطلاح باده و می و میکده که درشعر خواجه فراوانست اگرهم گاهی یکی خون رزان ودیگری تعیّش گاه رندان رانمایاند گاهی‌هم بدون تردید معانی عرفانی برمیاید وشاعر درهرموردی یکی‌ازاین معانی را میپرورد مثلاً مقصود از می ومیخوارگی درموردی همانا تازیانه‌ایست‌که برای پرده دری‌از روحانیان ریایی عوامفریب بکار میرود و در مواقعی بعالم صفا وبیریایی وبیغروری اشاره میکند و معلومست که مستی ازچنین باده‌یی کارآسانی نیست ورنج و ریاضت لازم‌دارد :

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت :
ناز کم‌کن که درین باغ بسی چون توشکفت!
گل بخندید که از راست نرنجیم ، ولی
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت !
گر طمع داری از آن جام مرصّع می‌لعل
ای بسا در که بنوك مژه‌ات باید سفت
تا ابد بوی محبّت بمشامش نرسد
هر که خاك در میخانه برخسار نرفت
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفتم : ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت: افسوس که آن دولت بیدار بخفت
سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این‌گفت وشنفت

برای رسیدن بدرگاه حق که میکده واقعی آنست ومستی عارفان از آنجاست بسادرکه بایدبنوك مژه سفت و درراه وصال رنجها کشید واشکها ریخت و خاك راه معرفت‌را برخسار برفت. می‌پرستی چون‌آدمی را ازخودبیخود میکند حافظ آنرا درمقابل خود پرستی استعمال میکند. پس‌گاهی عشق ورزی و باده گساری عارفان معنی‌حقپرستی و گذشتن ازحرص‌وشهوت‌وآرزوی وصال‌حقیقت‌میدهدکه حاضرند در راه‌حق رنج برند و دردکشند وشکایتی نکنند:

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که چهره نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟
بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن!

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بمی پرستی از آن نقش خود زدم برآب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

برحمت سر زلف تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آنسوچه سودکوشیدن

می‌پرستی ولو واقعاً پرستش آب انگور باشد، صدبار بهتر از خود پرستی است، زیرامی‌پرست لااقل‌دمهایی خودرا فراموش میکندولی خودپرست درارضاء امیال وشهوات خودممکنست خیانتها وجنایتها کند. فساد عمدهٔ جهان ازبا خبری خود پرستانست نه از بیخبری مستان. تاچه رسد باینکه می‌پرستی در عرف عرفا خلوص نیّت و صفای طینت است. کوشش عارف در مقابل کشش عشق معنوی است

یعنی میکوشد پاك وصافی شود وازچاه طبیعت بدرآید ودر بحرعمیق عشق‌حق که کرانه ندارد مستغرق شود وآلوده عالم مادّی نگردد:

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجّاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش
گفت: بیدار شوای رهرو خواب آلوده

شست وشویی کن وآنگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

بطهارت گذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

پاك و صافی شوو از چاه طبیعت بدرآی
که صفائی ندهد آب تراب آلوده

گفتم: ای‌جان جهان دفترگل عیبی‌نیست
که شود فصل بهار از می ناب آلوده

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

شاعراینگونه مستی معنوی و آزادگی از شهوات طبیعی را بیشتر از یکبار گوشزد میکند بااینکه درعین حال ازحقّ طبیعت هم نمیگذرد.

بسرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاك میکده کحل بصر توانی‌کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

بعز مـرحلهٔ عشق پیش نه قدمـی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانـی کـرد
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور
بفیض بخشی اهـل نظر توانـی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
دلا ز نـور هدایت گر آگهی یابـی
چو شمع خنده زنان ترك سرتوانی کرد

طریقت عارفان فداکاری و بلندنظری وازفیض اهل‌نظر بهره گرفتن‌وغرور عقل را بکنار نهادن خلاصه ازخودگذشتن و بجای خود خدا را دیدن است‌کسی‌که درمیانه خدا رادید خودرا باخت واگر خودرا دیدخدا راباخت:

سحر گاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با جنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می ز شهر هستیش کردم روانه
نگار میفروشم جرعـه یی داد که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقـی کمان ابـرو شنیدم که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زین میان طرفی کمروار اگر خود را به بینی در میانه
برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
نبندد طرف وصل از حسن شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه
بده کشتی می تا خوش بر آییم ازین دریای ناپیدا کرانـه

پس حافظ بحکم ذوق معنوی ازطرفی مخالف باروش شهوت پرستان وپیروان طبیعت واسیران شهوت وازطرفی هم دشمن ریا وسالوس وزهد فروشی وعوام فریبی است وگناه دومی راکه مردمی را گمراه کند از اوّلی که زیانش راجع بخود شخص است بیشتر میداند ودراین بیت سلیقه خود را آشکار میسازد:

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

زهد ریائی وتقوای ظاهری و شریعت قشری هرگز موافق ذوق شاعر عارف نباشد ازدیگر سوفراموش کردن عالم روحانی وپرداختن بجهان جسمانی وکفایت کردن بعشق ولذّت دنیای فانی شرط عقل و معرفت نیست ولی نکته‌ای دراین مقام هست که بخصوص درمورد حافظ نباید ازدیده دورداشت وآن اینست که بحکم اشعار اومقصود ازعرفان درویشی وقلندری وخانه بدوشی ومحرومیّت صرف ازتمام لذایذ دنیوی وبیخبری ازین جهان زندگی نیست زیرا دست آفریدگار این جهان رامقدّمهٔ آن جهان قرارداده و تا آنجاکه خرد و ذوق و آئین آفرینش اجازه دهد باید از زیبائیها و دوستیهای این نشأه بهره‌مند شد وفرصت راغنیمت شمردتوان گفت: شاید غزلهای حافظ دراین زمینه ، یعنی لزوم دریافتن فرصت زندگی واستفاده از نعمتهای این جهان ، مؤثرترین غزلهای وی باشد:

دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
درکوی او گدایی بر خسروی گزیدن
ازجان طمع بریدن، آسان بود، ولیکن
از دوستان جانی مشکل بود بریدن
خواهم شدن ببستان، چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن

فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

باید از لطایف خلقت و جمال طبیعت برخوردار شد و تا عمر کوتاه سپری نگشته و روزگار کامرانی نگذشته و تن ما خاك نشده میوه‌های مقصود را که خداوند در باغ این سرای نهاده چید و معنی و حال عالم محسوس را فهمید و چند روز زندگی را بخوشی گذراند:

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
من نگویم که کنون باکه نشین وچه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرك و عاقل باشی
چنك در پرده همین میدهدت پند ولی
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
نقد عمرت بدهد غصّهٔ گیتی بگزاف
گر شب و روز در این قصّهٔ مشکل باشی
گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

در واقع اینچنین مینمایاند که وی خود بگفتهٔ خویش در فرصت شماری و دریافتن معنی زندگی و حفظ نشاط و داشتن روح قوی و فکر بلند و میل بوفا و مروّت و رغبت بسعی و عمل سرمشق بوده و اینگونه سخنان را مناسب حال خود گفته است:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو

گفتم: ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
گفت: با اینهمه از سابقه نومید مشو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیّار
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
گر روی پاك و مجرّد چو مسیحا بفلك
از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو
آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو
گوشوار در لعل ارچه گران دارد گوش
دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
زرد رویی کشد از حاصل خود گاه درو

اگر شاعر گاهی چنانکه رسم اینجهانست بدشواریها و ناکامیها برخورد با این ارادهٔ عارفانه و اندیشهٔ نیرومند هرگز نشکست و عزمش سست نشد و شوق حیات و نورامید از دل او بدر نرفت، بلکه سینه پیش حوادث داد و گفت:

«چرخ برهم زنم ار غیر مرادم باشد» وثبات و توانایی و بردباری و آزادگی خود را اینگونه بیان نمود:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست بکاری زنم که غصّه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
صحبت حکّام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید خواه، بو که برآید

بر در ارباب بی مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدرآید!؟
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
بار دگر روزگار چون شکر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل بدرآید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

قاسم انوار – سید معین‌الدّین علی‌بن نصیر سرابی تبریزی معروف به قاسم انوار در حدود سال ۷۵۷ ه.ق در محلّهٔ سرخاب تبریز یا در قصبه سراب واقع در مشرق تبریز پابعالم خاکی‌نهاد و درتبریز نشو ونماکرد وبحکم اصالت خانوادگی که از سادات زهد پیشه حسینی بودند، ازجوانی طریقت تصوف را برگزید و به صفویان به پیوست سپس از آذربایجان برای‌ملاقات باعارفان گیلان بانجارفت بعد راه خراسان پیش گرفت و مدّتی در هرات سکونت جست و بابسیاری از بزرگان خراسان ملاقات‌کرد.

قاسم انوارکه او را باحترام سیادتش شاه قاسم انوارهم میگفتند ، در نتیجهٔ نزدیك‌هشتاد سال عمروتکاپو درطریق عرفان و راز ونیاز باپیشوایان و سوختگان آن‌سلسله خود درآن‌عالم‌حالی پیدا کرد ودر ردیف مرشدان‌درآمد وموردا‌حترام وتکریم معاصران قرارگرفت . غزلیّات هیجان‌آور عرفانی او نمودار استغراق در دریای وحدت‌وجهان حیرتست دربن‌اشعارلحن‌دیوان‌شمسی و بعضی‌دیگرازاولیای تصوف پیداست. گذشته ازغزلیّات، ترجیع بند ومراثی ومقطّعات وچندشعربزبان گیلك ورباعیّات دارد.

قاسم‌انوار مثنوی هم سرود که از آنجمله مثنوی‌**انیس العارفین**است‌که در علّت نظم آن چنین‌گوید:

بنــده را در عنفوان دور از دیــار
درد غــربت جمع شــد با درد یار

سال عمرم بیست یا خود بیش و کم
نــور عــرفان در دلــم میزد علم

داشتم در کلبهٔ احــزان خــویش
صحبتی با زمرهٔ اخــوان خویش

سایلــی پرسید ازین شوریده حــال
در بیــان روح و نفس و دل سؤال

نکته هــای بس لطیفم دســت داد
گفتم این را کی توان از دست داد

خــوش نماید گــر کنم ترتیب این
نسخهٔ نــامش «انیس العــارفین»

دراین مثنوی تعریف وتوضیحی که روی مبانیعرفانی وحکمی درباب نفس و روح وقلب وعشق و توحید کرده شایان توجّهست. قاسمانوار بسال ۸۳۷ ه.ق در خرجرد (خرگرد) جام خراسان اینجهان رابدرودگفت ودرباغی درهمان قصبهکه مقام ومنزلش هم درآنجا بود مدفون گشت.

جامی - نورالدّین عبدالرّحمن جامی بسال ۸۱۷ در محل خرجرد ولایت جام خراسان تولّدیافت چنانکه خودگفت:

بسال هشتصد وهفده ز هجرت نبوی
که زد زمکّه به یثرب سرادقات جلال

ز اوج قلّهٔ پروازگاه عــزّ و قــدم
بدین حضیض هوا سست کردهام پروبال

نام پدرش نظامالدّین احمد دشتی و جدّش شمسالدّین محمّد دشتی مسوب بمحلّهٔ دشت اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کردهاند.

تخلّص جامی هم بمناسبت ولایت جام‌است وهم بحکم ارادتیست که نسبت به شیخ‌الاسلام احمدجامی (م/۵۳۶ ه.ق) داشته چنانکه خود فرماید :

مولدم جام ورشحهٔ قلمم جرعهٔ جام شیخ‌الاسلامیست

لاجرم در جریدهٔ اشعار بدو معنی تخلّصم جامیست

جامی مقدّمات را در حضور پدر آموخت بعد بهمراهی پدر بهرات و بعد بسمرقند رفت و در آن دیار که مراکز علوم اسلامی و ادبیّات ایرانی بود بکسب علم وادب پرداخت ودرعلوم دینی وتاریخ وادب کمال یافت و سپس بواسطهٔ شیوع مذهب تصوّف وظهور طریقتها وعرفا پای‌بعالم عرفان نهاد و بسیر و سلوك افتاد و پیروی‌استادان ومرشدان مانند سعدالدّین محمدکاشغری (که بسال هشتصدوشصت درگذشت) و خواجه علی سمرقند و قاضی‌زادهٔ رومی را شعار خود قرارداد و بدین طریق در راه‌ریاضت قدم‌زد وروز بروز بمقامات معنوی خود افزود تابمرتبهٔ ارشاد رسید و درسلك رؤسای طریقهٔ عرفانی نقشبندی که مؤسّس آن بهاءالدّین نقشبند بود درآمد وبعد از وفات سعدالدّین کاشغری که خلیفهٔ نقشبندی بود خلافت این طریقت بدوتعلّق گرفت‌شهرتش در روزگار خودش شایع شدوبزرگ و کوچك اورا شناختند وبنام او احترام گذاردند و با اینکه امرا وزیردستان را مدح نمیکرد باز اینان او را می‌ستودند و در صدر مجلس خـود جایش میدادند و مقدمش را گرامی داشتند .

جامی مسافرتی دیگرکرد وزیارت حج بجای‌آورد واز راه دمشق به تبریز برگشت ودر۸۷۸ ه.ق بهرات واردشد. دراین‌سفر جمعی ازبغدادیان او راآزردند وشاعر ازآن‌شهر دلشکسته بازآمد و در قصیده‌یی نسبت بنادانی آنان لب بشکایت بازکرد که مطلع آن اینست:

بگشای ساقیـا بلب شط سر سبوی

وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی

بنابروایت دولتشاه که معاصر جامی بود وی در اواخر عمرپیشهٔ شاعری را

ترك کرد واز آن ببعد جز بندرت شعری نسرود ودل به تحقیق مسائل دینی گماشت وچنین گفت :

جامی دل گفتگو فرو بند دگر   دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر
در شعرمده عمر گرانمایه بباد   انگارسیه شد ورقی چند دگر

ازسلاطین معروف زمان جامی ابوالغازی سلطان‌حسین بایقرا بودکه درسال ۸۷۲ ه.ق ابوسعیدتیموری راشکست‌داده درهرات‌جلوس‌کرد و تا۹۱۲ ه.ق سلطنت نمود. سلطان گذشته ازاینکه خودذوق ادبی داشت و ادبا راحمایت میکرد وزیر دانشمندی مانندامیرعلیشیرداشت‌که‌ازفضلای عصرخودبود ودرزبان فارسی وترکی بنظم ونثرتألیفات میکرداین وزیر دل‌آگاه باجامی دوستی خاص داشت وشرح‌حال این‌شاعر را در کتاب خودموسوم به **خمسة‌المتحیرین** آورده جامی‌ازسلاطین‌دیگر سلطان ابوسعیدتیموری (۸۵۵ه.ق – ۸۷۲ ه.ق) وسلطان یعقوب آق‌قوینلو(۸۸۴– ه.ق – ۸۹۶ ه.ق) وجهانشاه‌قراقوینلو (۸۴۱ ه.ق – ۸۷۲ ه.ق) وسلطان‌محمّدفاتح (۸۵۵ ه.ق – ۸۸۵ ه.ق) پادشاه عثمانی رادرقصاید واشعارخودنامبرده‌است .

توان گفت جامی بزرگترین شاعر وادیب قرن‌نهم و آخرین شعرای بزرگ متصوّفه است‌که‌اسم او رامیتوان ردیف انوری وسعدی وجلال‌الدّین وحافظ وخیّام وفردوسی برد و بعدازو شعرای بزرك در ایران بندرت ظهور کرده‌اند. جامی نه تنها اشعار سرود بلکه درفنون علوم دین‌وادب وتاریخ نیزمهارتی بسزاداشت و از این‌حیث درمیان دیگر شعرادارای مقام مخصوصی است. علیشیر نوایی که خوداز فضلای عصربود دروصف کمالات جامی گفت:

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
انجم گردون شمردن‌کی طریق‌اعورست؟!

در اشعارش تأثیر شعرای سلف پیداست مخصوصاً شعرای متصوّفه را اقتفاء کرد و سبك آنها رابکار برد بااین همه مقتدای‌خاص" جامی درنظم **هفت‌اورنگ** نظامی و درغزلیّات سعدی است گرچه حافظ وخاقانی وامیرخسرو نیزطرف توجّه

او بوده‌اند .

جامی هم مانند امیر خسرو به سخای قریحه موصوف و با کثرت تصانیف معروف است. بقول بعضیها تألیفات او از نظم ونثر موافق شمارهٔ حروف تخلّص او «جامی» پنجاه‌وچهاردفتر ورساله است.

از آثارمنظوم او یکی دیوان اشعار اوست که قصاید وغزلیّات ومراثی وترجیع بندوترکیب بند ومثنویات و رباعیات دارد. خود جامی دیوان رابرسه بخش کرده وآنها را **فاتحة‌الشباب و واسطة‌العقد وخاتمة‌الحیات** نام نهاده‌است و دور نیست دراین تقسیم از امیرخسرو پیروی کرده باشد . در بین اشعار ملمّعات نیزهست که شاهد وقوف‌کامل اوبزبان عربی‌است بطورکلّی جامی قصاید متین و غزلیات عرفانی شیرین بااوزان نادرمطلوب دارد. درمیان قصایدشاعراشعار روحانی وعقایداسلامی کم‌نیست وهریك دلیل ایمان ودیانت اوست . در مطالعهٔ این قصاید امارات توجّه جامی به شاعران سلف پیداست مثلاً قصیدهٔ :

چو پیوند با دوست میخواهی ای دل
ز چیزی که جز اوست پیوند بگسل

تاحدّی منوچهری را درنظر داشته است و درقصاید :

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش

ایضاً :

کنگرهٔ ایوان شه کزکاخ کیوان برتراست
رخنه‌ها دان‌کش بدیوار حصاردین درست...

خاقانی راتتبّع وباهمین روش ازشاعران دیگرمثلاً امیرخسروپیروی‌کرده درغزل ذوقی وغزل عرفانی نیزگاهی سخنان نغز واشعار پرمغز سروده و در برخی ازآن تأثر وسوزش یك قلب آتشین رابزبان‌آورده است نظیر این‌غزل:

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها

تاریك شبی دارم باین همه کوکبها

چون از دل گرم من بگذشت خدنك تو

از بوسهٔ پیکانش شد آبله‌ام لبها

از بسکه گرفتاران، مردند بکوی تو

بادش همه جان باشد خاکش همهٔ قالبها

از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت

بود این هذیان آری خاصیت آن تبها

درغزل بسبك متقدّمین از عارفان و بخصوص حافظ نظر داشته است و گاهی با آنان نظیره ساخته مثلا دراین‌غزل ازحافظ پیروی‌کرد:

ساقی بیا که دور فلك شد بکام ما

خورشید را فروغ ده از عکس جام ما

از غزلهای عرفانی جامی‌که درآن نغمهٔ وحدت مینوازد یکی اینست:

مؤثر در وجود الاّ یکی نیست

درین حرف شگرف اصلا شکی نیست

ولی جز زیرکان این را ندانند

دریغا زیر گردون زیرکی نیست

جمال اوست تابان ورنه بیرون

دل مردان دل هر کودکی نیست

عطای عشق بسیار است دردا

کز آن بسیار ما را اندکی نیست

بارباب عمامه معنی فقر

مجو کاین تاج بر هر تارکی نیست

چنانکه گفته شد جامی درمثنویّات خود نظامی راسرمشق خود قرارداده و

درمقابل خمسهٔ نظامی هفت‌مثنوی بعنوان هفت اورنگ سروده که‌اسامی آنها بقرار ذیل است.

۱ - **سلسلةالذهب** درمسائل فلسفی ودینی‌واخلاقی باحکایات وامثله ازقبیل عقاید واصول اسلامی وتفسیر بعض آیات قرآن و مطالب حکمی نظیر مسألهٔ جبر و اختیار و معانی عرفانی مانند بحث در حقیقت حق که در این باب این ابیات آمده است :

اوست مغز جهان ، جهان همه پوست
خودچه مغزوچه پوست چون همه اوست
بود کلّ جهان در او مستور
کرد در کلّ بذات خویش ظهور

این مثنوی باسم سلطان حسین است ودرضمن آن از شعرای معروف‌مانند: عنصری و رودکی وسنائی ونظامی و معزی وانوری‌نام برده شده وجمله بوزن‌هفت پیکر نظامی است وآغاز آن این‌بیت است:

للّهالحمد قبل کلّ کلام بصفات الجلال و الاکرام

۲ - **سلامان و ابسال** که از قصّه‌هایی قدیم اقتباس شده است و آنراپیش ازاوشیخ‌الرّئیس‌ابوعلی‌سینا اقتباس‌وتصنیف کرده‌است. درآن‌قصّه نیزمعانی‌عرفانی منظور است وجامی‌آن را بنام یعقوب بیك پسر اوزون حسن‌آق‌قوینلو (۸۸۳ه.ق ۸۹۶ ه.ق) بنظم‌کشیده .

۳ - **تحفةالاحرار** - مثنوی دینی و عرفانی بروزن مخزن‌الاسرار نظامی که در ۸۸۶ ه.ق سروده شده ومرکّب از دوازده مقاله است و در آن ناصرالدّین عبیداللّه معروف بخواجهٔ احرار که از رؤسای طریقهٔ نقشبندی ومعاصر جامی بود ممدوح شاعر واقع شده مطلع آن این بیت‌است :

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم هست صلای‌سرخوان‌کریم

٤- **سبحة الابرار** - که بازدرمعانی دینی وعرفانی‌وبنام سلطان حسین‌است

وحکایات لطیف وتمثیلات ظریف دارد. آغاز مقدّمهٔ سبحةالابرار بدین بیت است:

ابتدی بسم‌اله الرّحمن　　　الرّحیم المتوالی الاحسان

وتمام مثنوی مرکّب است ازچهل عقد درموضوعهای گوناگون عرفانی از قبیل وصف دل و شرح سخن واستدلال ازآثار بوجود پروردگار واینکه حق تعالی حقیقت وجود است ودرشرح تصوّف وامثال آن وپس ازشرح هرعقد یك‌دوحکایت بروجه تمثیل آورده چنانکه سابقان مانند شیخ‌عطّار ومولوی همین طرز رامعمول داشتند. مثلاً درعقد بیست‌وهفتم درباب‌اخلاص چنین گفته‌است:

چیست اخلاص دل ازخود کندن　　　کار خود را بخدا افگندن

نقد دل از همه خالص کردن　　　روی چون زر بخلاص آوردن

دل باسباب جهان نادادن　　　دیده بر حور جهان ننهادن

ساختن از دو جهان قبله یکی　　　تافتن روی ز هر وهم و شکی

وبدین مناسبت این حکایت را آورده است تاتأثیر اخلاص و اهمیت آن را نشان‌دهد وبیریائی وصفای قلب رانمایان سازد ومعلوم داردکه قلب‌ونیت مهم‌است نه بیان وزبان:

عربی چند بهم ذوق کنان　　　لب گشادند بثنا در سخنان

یکی از نجد حکایت میکرد　　　یکی از وجد روایت میکرد

یکی از ناقه و محمل میگفت　　　یکی از وادی و ساحل میگفت

ناگهان مخلصی از ملك عجم　　　زد بسر منزل آن قوم قدم

بفنون ادبش راه نبود　　　در زبان عرب آگاه نبود

شد گمانش که دعا میخوانند　　　سخن از حمد و ثنا میرانند

او هم آنجا بتواضع بنشست　　　گریه و آه و فغان در پیوست

هر چه آنقوم بیان میکردند　　　با هم اسرار عیان میکردند

او بتقلید همانرا میگفت　　　گوهر اشك بمژگان میسفت

حشو میگفت ودعا می‌پنداشت　　　ذم همیگفت و ثنا می پنداشت

لیك چون بر لبش آن خاص کلام | بود در معنی اخلاص تمام
یافت دربارهٔ وی حکم دعا | داد خاصیّت غفران و رضا
شد از آن دعوت از نخوت دور | جرم او عفو و گناهان مغفور

یوسف و زلیخا – معروفترین مثنوی جامی است و در وزن خسروشیرین نظامی بسال ۸۸۸ ه.ق نظم شده و بنام ابوالغازی سلطان حسین اتحاف گردیده آغاز بدین بیت است:

الهی غنچهٔ امید بگشای | گلی از روضهٔ جاوید بنمای

گرچه وزن و سبك این مثنوی وجهاتی از خود داستان مشابهت باخسروشیرین دارد، ولی فرقهایی هم میان آن دو مشهود است ازجمله اینست که خسروشیرین به داستانهای ملّی ایرانی میرسد و یوسف و زلیخا از قرآن و اخبار اسلامی سرچشمه میگیرد. در داستان اوّل عشق جسمانی بیشتر مطرح است ولی درداستان دوم عشق روحانی جلب نظر میکند . در اوّلی خودداری وپرهیزگاری از شیرین و در دومی از یوسف است .

۶ – **لیلی و مجنون** که آن را بوزن لیلی ومجنون نظامی درظرف چهارماه بسال ۸۸۹ ه.ق سروده اوست ۳۷۶۰ بیت دارد ومطلع آن اینست:

ای خاك توتاج سربلندان | مجنون تو عقل هوشمندان

۷ – **خردنامهٔ اسکندری** – در وزن اسکندرنامهٔ نظامی سروده شده و آن نیز بنام سلطان حسین است وبااین بیت آغاز میکند :

الهی کمال الهی تر است | جمال جهان پادشاهی تر است

اینك پندلطیفی که دراین مثنوی بفرزند خویش فرماید :

بیا ای جگر گوشه فرزند من
بنه گوش بر گوهر پند من
صدف وار بنشین دمی لب خموش
چو گوهر فشانی بمن دار گوش

شنو پند و دانش بان بار کن
چو دانستی آنگه برو کار کن

ز گوش ار نیفتد بدل نور هوش
چه سوراخ گوش و،چه سوراخ موش

بدانش که آن با کنش یار نیست
بجز ناخردمند را کار نیست

بزرگان که تعلیم دین کرده‌اند
بخردان وصیت چنین کرده‌اند

که ای همچو خردان روشن ضمیر
چو صبح از صفا شیوهٔ صدق گیر

بهر کار دل با خدا راست دار
که از راستکاری شوی رستگار

بطاعت چه حاصل که پشتت دو تاست
چو روی دلت نیست با قبله راست

همی باش روشندل و صاف رای
بانصاف با بندگان خدای

دم صبحگاهان چو گردان سپهر
بآفاق مگشای جز چشم مهر

از آن چرخ را پرتوی حاصلست
که هر ذره را مهر او شاملست

چو باید بزرگیت پیرانه سر
بچشم بزرگی به پیران نگر

بخصم درونی که آن نفس تست
ز تو بردباری نباشد درست

نصیحتگری بـر دل دوستـان
بـود چـون دم صبحگه بوستان
بدرویش محتاج بخشش نمـای
فرو بسته کارش ببخشش گشای
تواضع کن آن را که دانشور است
بدانش ز تو قدر او بر تر است

همچنین شاعر درموارد دیگری مثلاً درخاتمهٔ یوسف و زلیخا اندرز وپند به‌فرزند خود داده است .

چنانکه ازملاحظهٔ مثنویهای فوق‌هم‌میتوان استنباط کرد جامی‌بیشتر نظامی راتتبّع‌کرده وآثار آن شاعر رانصب‌العین قرارداده است وسبك او رابرگزیده جز اینکه در صورت عمومی توان‌گفت جامی ساده‌تر و گاهی شیرین‌تر ازنظامی سخن سرایی کرده بااینکه محقّق است استاد نظامی در مثنوی داستانی هنرور یکتا، در بیان احساسات بیهمتاست . جامی در غزلسرایی عارفانه هم مقامی ممتاز دارد . در غزل زیرین سرّوحدت عرفانی در وجنات این جهات کثرت با سخنان لطیفی بیان شده است.

چیست میدانـی صدای چنگ و عـود
انت حسبی انت کافـی یـا ودود
هست بی صورت جناب قـدس عشق
لیك در هر صورتی خـود را نمود
نیست در افسردگان ذوق سمـاع
ورنه عالم را گرفتست این سرود
در لباس حسن لیلـی جلوه کـرد
صبر و آرام از دل مجنون ربود
آه از این مطرب که از یك نغمه‌اش
آمـده در رقص ذرّات وجـود

پیش روی خود ز عذرا برد و بست
صد در غم بسر رخ وامق گشود
جای زاهد ساحل و هم و خیال
جان عارف غرقهٔ بحر وجود
در حقیقت خود به خود میباخت عشق
و امق و مجنون بجز نامی نبود
عکس ساقی دید جایی زان فتاد
چون صراحی پیش جام اندر سجود

ذوق عرفانی خواهد تااین‌معانی باریك روحانی ویگانگی جهانی رادریابد. بگوش‌صاحبدلان در باطن صدای چنگ وعود ندای خداگویان وخداجویان ترّنم میکند فقط افسرده دلانندکه چنان ندای جهانگیر رانمی‌شنوند. زاهد وهم‌پرست وخیال پیشه باآنهمه تقدّس در ساحل دریای هستی مانده عارف حقشناس مستغرق آن دریاست زیبایی جهان وعشق عاشقان جمله ازتابش دیدار معشوق حقیقی است که نورمحبّت ازوست و عشقهای جهان ظاهر جز نامی و نشانی نیست دیدهٔ عارف با بینش درونی ودرجام جهان‌نمای وجود جز یکی نه بیند وآن خدایتعالی است.

جامی در مسمّط نیز دستی داشته است وهم مرثیه های موثر دلنشین ساخته که ازآنجمله یکی درمرثیه جانگذار پسرش صفی‌الدّین است واینك‌بندی از آن که معروف هم هست نقل میگردد :

زیر گل تنگدل ای غنچهٔ رعنا چونی
بی‌تو ما غرقه بخونیم ، تو بی ما چونی
سلك جمعیّت ما بی‌تو گسست است ز هم
ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی
بر سر خاك توام ایکه ازین پیشترم
بوده‌یی تاج سر امروز ته پا چونی

بی‌تو در روی زمین تنك شده برمن جای
تو که در زیر زمین ساخته‌یی جاچونی
میشود دیدهٔ بینا ز غباری تیره
زیر خاك آمده ای دیدهٔ بینا چونی
خورد غمهای توام وه که خیال تو گهی
مینپرسد که درین خوردن غمها چونی
رو بصحرای عدم تاختی از شهر وجود
من ازین شهر ملولم ، تو بصحرا چونی

بطوری که در فوق اشارت رفت جامی تنها شاعر نبوده بلکه در علوم دیگر مانندعلوم دینی‌ولسانی وتاریخی‌هم دست‌داشته‌است. دراین رشته‌ها استادراتألیفات متعدّدیست به نثر فارسی که بعضی از معروفترین آنها نام برده میشود .

۱ - **نقدالنصوص فی‌شرح نقش الفصوص** : که کتابی حکمی و عرفانی است ودرشرح و تفسیر عقاید شیخ‌محی‌الدّین عربی (م/۶۳۸) مؤلف فصوص‌الحکم ومختصرآن‌یعنی نقش‌الفصوص‌است. دراین‌کتاب‌جامی‌اقوال مفسّران دیگرفصوص خاصّه عقاید شیخ صـدرالدّین محمّد قونیوی را نیز در نظر داشته است تألیف نقدالنّصوص بسال ۸۶۲ ه.ق بود.

۲ - **نفحات الانس** که درسال ۸۸۳ ه.ق تألیف یافته است وآن شرح حال ششصدوچهارده‌تن ازفضلا وعلماء ومشایخ صوفیه را حاویست .

اصل این کتاب بزبان عربـی تالیف محمّدبن حسین سلّمی نیشابوریست (م/۴۱۲ ه.ق) و موسوم است به **طبقات الصوفیه** . بعد خـواجه عبدالله انصاری (م/۴۸۱ ه.ق) آنرا بربان هروی تقریر وتوسیع کرد سپس‌جامی برحسب دستور امیرعلیشیر نوائی آنرا ازسرنو بفارسی دری درآورد وبرآراست وترجمهٔ احوال مشایخ‌راتازمان خودش‌آورد دراین کتاب‌احوال‌بیشتر ازششصدتن ازعلماء ومشایخ

صوفیه مورد بحث واقع شده وضمن سخن حقایق ولطایفی از عرفان بیان گشته است.

۳ - **لوایح** که مرکب است ازمقالات عمیق عرفانی ومشحونست به رباعیات لطیف عارفانه.

۴- **لوامع** که در شرح قصیدهٔ خمریه ابن فارض است وبسال هشتصد وهفتادو پنج تألیف یافته

۵ - **شواهد النبوة** که بسال هشتصد وهشتاد پنج تألیف یافته و درشرح مقامات حضرت رسول (ص) ووصف اصحاب اوست.

۶- **اشعةاللمعات** که در۸۸۶ ه.ق تألیف شده وآن در شرح و تفسیر لمعات شاعرعارف فخرالدین عراقی است (متوفی ۶۸۸ ه.ق)

۷ - **بهارستان** که درموقع قرائت گلستان سعدی باپسرش یوسف ضیاءالدین به تألیف آن عزم کرده و بهمان سبك گلستان بسال ۸۹۲ ه.ق انجام داده این کتاب مانندگلستان مرکب از حکایات لطیف و نکات ظریف است و اشعار ملیح نیز دارد وذکر شماره یی ازشعراء وفضلا درآن آمده است درباب تتبع گلستان خود درمقدمهٔ بهارستان گوید:

« درآن اثنا در خاطر آمد که تبرکاً بانفاسه الشریفه و تتبعاً لاشعاره اللطیفه ورقی چند برآن اسلوب ساخته شود »

گذشته ازآنچه مذکور افتادجامی رسالات دیگر زیادتألیف کرده ازآنجمله است رسالاتی درمسائل دینی مانند **تفسیر حدیث ابی ذر عقیلی واربعین حدیث** که متن عربی راآورده وهرحدیث را بنظم فارسی شرح کرده است و**مناسك حج** و **و رسالهٔ تهلیلیه** و نظایر اینها ودرعلم ادب وعروض مانند رساله درعلم قوافی و **رساله موسیقی وتجنیس الخط** و **منشآت** و **معمیات** و **غیره** و در نحو و صرف مانند کتاب **فوايد الضيائيه** معروف بشرح ملا جامی و در تاریخ مانند تاریخ صوفیان و امثال آنها.

پس جامی ازسخن پردازان مشهور ومتنفذ ایران است. معاصران معروف او

مانند بابرومیر علیشیر نوائی و دولتشاه نام‌اورا به تعظیم و تکریم بزبان آورده و ازبلندی مقام و نفوذ کلام اودر ایران وممالك مجاور بحث کرده‌اند .

باتمام این خصایل وفضایل که او را بوده برخی متنفّذین حتّی معاصرینش او رابخصوص درنظم بیشتر ازابتکار به التقاط واقتباس موصوف ساخته‌اند.

امتیازخاص جامی ازمقام ومرتبتی است که وی درعالم تصوّف وعرفان احراز کرده وخلیفه وقطب پیروان آن مذهب بوده‌است .

تأثیرافکار واشعار جامی درهندوستان مشهودشد وبعضی اورا بنیانگذارسبك هندی دانستند چون درمواردی باریك اندیشی و نازك‌کاری مخصوص آن سبك را بکاربرده ومخصوصا درافکار و ادبیّات عثمانی بسیار بود حتّی سلاطین عثمانی‌مانند: سلطان محمدفاتح (۸۵۵ ه.ق–۸۸۶ ه.ق) و پسرش سلطان بایزیدثانی (۸۸۶ه.ق – ۹۱۸ه. ق) توجّه وارادت خاصّی نسبت باوداشتند وبااومخابره ومراسله میکردند. دربین شعرای عثمانی عدّه‌یی سبك وعقاید جامی راتتبّع وتقلید کرده و نخستین بنای ادبیّات عثمانی راروی اساس ذوق وشیوهٔ ایرانی استوارساختند.

جامی بواسطهٔ استقلال نفس وسلوك درطریقت تصوّف ومقام علمی مورداحترام امرا وبزرگان زمان خود بوده‌است نویسندگان عصراورا باصفات برجستهٔ اخلاقی نظیر رعایت اصول شرع وفروتنی، بذله گویی، نیکوکاری، عزّت نفس، وارستگی و درویشی ستوده‌اند. بااینکه پیرو مذهب سنّی بوده ائمهٔ شیعه را در قصاید خود با خلوص تام مدح کرده است .

وفات جامی بسال ۸۹۸ ه.ق درهرات اتّفاق افتاد و بااجلال واعظام با حضور علماء وبزرگان و امرای زمان بخاك سپرده شد. در مادّه تاریخ وفات او این آیه را یافتند: «ومن دخله کان آمنا»

ادبیات منثور دورهٔ مغول و تیموریان

تألیفات به نثر فارسی در دورهٔ مغول و تیموریان با وجود فتنه وآشوب در نواحی مملکت وانحطاط علم ومعرفت باز زیادبود وبدیهی‌است اگر وقایع ناگوار

این دوره رخ نمیداد ادبیّات بمراتب بیشتر ترّقی میکرد زیراچنانکه درسابق اشاره رفت مقارن هجوم مغول تمدّن وادبیّات ایران نضجی تمام یافته واستادان ودانشمندانی ظهورکرده وشروع بتألیف وتصنیف کرده بودند وآنچه راکه از این همه خزاین علم ومعرفت یابواسطهٔ مصون ماندن از آفات ونگهداری و دانش‌پروری سلاله‌ای کوچك مانند اتابکان و جلایریان و مظفّریان وآل کرت ودیگران و یا بحمایت و تشویق بعضی از سلاطین متأخّر مغول وتیموری باقیمانده تنها قسمتی توان شمرد ازآنچه باوجودامنیّت بلادوآسایش‌عباد ومصونیت ازمصائب‌مغول‌ممکن بودبدست ما رسیده باشد بعض‌آثارنثری مهمّ این دوره بروجه ذیل ذکر میشود .

۱ ــ کتاب های تاریخی

قبل ازدورهٔ مغول وتیموری تألیفات مشهور و مهمّ‌راجع بفنّ‌تاریخ درایران بعمل‌آمد وبعضی‌ازآنهامانند تاریخ‌طبری‌وتاریخ‌بیهقی‌وزین‌الاخبار وراحةالّصدور دراین کتاب‌مذکور افتادپس‌درواقع‌بنای تاریخ‌نویسی درایران ازدیرباز نهاده شد، ولی‌تألیفات تاریخی در این دوره نسبةً زیادتر بود وچند کتاب معروف بنام شاهان مغول و تیموری بوجود آمد که امروز از مأخذ های مهمّ تاریخ عمومی ایران محسوب است.

سیرت جلال‌الدین – سیرت‌جلال‌الدّین منکبرنی‌یکی ازتألیفات تاریخی مهمّ قرن هفتم است . مؤلّف اصلی آن شهاب‌الدّین محمّد خرندزی از ناحیهٔ نسای خراسان‌بوده واین‌کتاب رابتازی تألیف‌کرده‌است سپس‌شخصی که نامش بمانرسیده آنرابفارسی‌کرده. این کتاب سرگذشت یازده سالهٔ جلال‌الدّین پسرسلطان محمّد خوارزمشاه وشرح جنگهای اوباچنگیز ومغول وسایر فتوحات وشکستهای‌اوست درعین‌حال ایلغار و کشتار اقوام تاتار وترك‌ومغول درایران توصیف شده وفصلی هم ازروش ورفتار علاءالدّین محمّد خوارزمشاه وجنگها واشتباهات اوآمده است.

تاریخ جهانگشا – ازتألیفات‌مهمّ این‌دوره تاریخ جهانگشا تألیف‌علاءالدّین عطاملك جوینی پسربهاءالدّین محمّداست که خود در خدمت‌امرای مغول خصوصاً

هلاکوخان و آباقاخان بود وازطرف آنان حکومت عراق عرب ومأموریتهای دیگر داشت‌در این کتاب که‌مرکّب از سه‌جلداست‌مؤلّف‌عادات واخلاق‌وظهورمغول‌واحوال شاهان‌خاصّه چنگیزخان راتاوقایع سال۶۵۵ه. ق شرح داده، نیزدرآن‌ضمن‌تاریخ خوارزمشاهیان واسمعیله راآورده. دراهمّیت وشهرت این کتاب همان‌بس‌که اغلب تاریخ نویسان معروف قسمت زیادی ازمطالب را ازاین‌کتاب اقتباس‌کرده‌اند.

عطاملك‌بسال ۶۸۱ ه. ق درآذربایجان‌وفات یافته‌است‌درمقبرهٔ سرخاب‌تبریز مدفون گشت.

تحفةالملوك ـ کتابیست بفارسی روان وساده دراخلاق مرکّب ازدوازده‌باب که در سلك حکایات و روایات موضوعهای اخلاقی و فلسفی مانند خرد و دانش و خطابت وتربیت فرزند وروش پادشاهی و نیکی وبدی وشتاب وشکیبایی‌ونظایرآن مطرح شده‌است وظاهراً دراواخرقرن هفتم بتألیف درآمده‌است.

طبقات ناصری ـ طبقات ناصری تاریخ عمومی است از ابتدا تا حدود سال ۶۵۸ ه.ق و عمدهٔ محتویات آن شرح تاریخ سلسله های سلاطین هند است ولی در ضمن وقایع مهمی ازتاریخ ایران‌مانند بعضی حوادث دورهٔ غزنوی وشرح سلطنت مغول و مخصوصاً تفصیل قلع وقمع اسمعیلیه که غالباً مشهود خود مؤلّف‌بوده در این کتاب باانشای متین وروانی‌بیان‌شده مؤلّف‌این‌کتاب‌ابوعمرعثمان‌منهاج‌الدّین‌ـ ابن‌محمّد سراج‌الدّین‌ازاهل جوزجانان ازدانشمندان بنام‌قرن هفتم هجریست که درهند میزیسته وسه‌بار ازهند برحسب مأموریت سفربایران کرد و بسا ازاتّفاقات مهمّ‌آن زمان رابرأی‌العین دید.

تاریخ یمینی ـ اصل این کتاب بعربی بدست **ابونصر محمد عتبی** تألیف یافت وی ازملازمان دربارسلطان محمود غزنوی وازدانشمندان زمان بود زادگاه او ری‌بود وبیشتر درخراسان میزیست تاریخ یمینی درشرح‌حال‌آن‌پادشاه وپدرش سبکتکین در اوایل قرن پنجم بوجود آمد و مؤلّف ادیب آن‌بسال ۴۲۷ ه.ق در خراسان‌درگذشت و بعد **ابوالشرف ناصح گلپایگانی** از منشیان وادیبان نامی که

بدربار اتابکان آذربایجان انتساب داشت آن را در اواخر قرن ششم بفارسی خوب و متینی ترجمه کرد.

این کتاب ازحیث احتوای جزئیات تاریخ صحیح محمود غزنوی دارای اهمیّتی است.

جامع التواریخ ـ جامع التواریخ یکی از تألیفات مهم و معروف تاریخی است که بفرمان غازان مؤلّف بتألیف آن قیام کرد. این کتاب شامل وقایع عالم و تاریخ مغول و تفصیل شاهی غازان است و مرکّب از سه موضوع بوده ۱ ـ تاریخ عالم ۲ ـ تاریخ مغول ۳ـ جغرافی. این جلد سوّم بدست نیامده است. مؤلّف کتاب رشیدالدّین محمّد فضل‌الله همدانی در نزد سلاطین مغول مانند آباقا و غازان و اولجایتو مقرّب و طبیب دربار صدراعظم بود ودر دربار غازان هم منصب وزارت و هم نفوذ و حکومت داشت و کتاب خودرا درحدود ۷۱۰ هـ . ق بختام آورد چنانکه گفته شد جلد سوّم این کتاب مفقود است.

جامع التواریخ رامهمترین تاریخ مغول توان نامید که رشیدالدّین در تألیف آن لااقل ده سال رنج برده وازمنابع گوناگون از آنجمله ازاسنادچینی و مغولی استفاده کرده است. خواجه رشیدالدّین نه تنها از وزراء بزرگ و رجال سیاسی ایران ومورّخ محقّق ومعروف بود بلکه درعلوم وفنون دیگر نیز بصیرت کافی داشت و تألیفات مهمّ ومفید درمسائل دینی وادبی بجای آورد. این وزیر دانشمند بسال ۷۱۸ـ هـ.ق بسعایت حسودان و تهمت دشمنان بامر سلطان ابوسعید در تبریز کشته شد. علاوه بر تألیفات متعدّد ابنیه ومؤسّسات زیاد خیریه بوجود آورد ودر تبریز آبادانی‌ها کرد که هنوز خرابه‌ای ازربع رشیدی دردامنه‌های کوه سرخاب نمایانست.

منتخب التواریخ ـ کتابی است در تاریخ عمومی از ابتدا تاپایان حکومت تیمورلنگ. گویا بنام ولقب معین‌الدّنیا والدّین ابوالفتح شاهرخ بهادر باشدکه این کتاب «**منتخب التواریخ معینی**» نامیده شده وبعضی اورا **معینی نطنزی** دانسته وبعضی مؤلّف رامجهول تصوّر کرده‌اند. آنچه مهم است اینست که این کتاب حقایقی

از وقایع تاریخ ایران بخصوص از وقایع زمان خود مؤلّف که دورهٔ اخیر حکومت تیموری باشد بدست میدهد که در راه تکمیل تاریخ عمومی کشور بسیار سودمند و آموزنده است. پایان تألیف این کتاب را سال ۸۱۷ ه.ق یعنی زمان حکومت شاهرخ نوشته‌اند .

تاریخ وصاف ـ این تاریخ تألیف **ادیب شهاب‌الدین عبدالله شیرازی** ملقّب به **وصاف‌الحضرة** است که معاصر رشیدالدّین فضل‌الله بود و از طرف وی حمایت میدید و بحضور اولجایتو معرفی شد تاریخ وصاف را توان گفت متمّم جهانگشاست که از وقایع فتح بغداد بدست هلاکو تا حوادث سال ۷۲۸ ه.ق یعنی تا زمان آخرین شاه معروف مغول ابوسعید را حاوی است . کتاب وصاف در تطویل بلاطائل و تعقید عبارات و تصنّع و اطناب نمونهٔ سبك ثقیل فارسی دورهٔ مغول شمرده میشود ولی تحقیقات و تفضیلات مهم و سودمند راجع بعصر مؤلّف در آن مندرج است و انشای آن دلیل تسلّط کامل مؤلّف در زبان ادبی فارسی و نمونهٔ نثر متکلّف عصر است .

تاریخ گزیده ـ تاریخ گزیده بعد از جهانگشا و جامع التّواریخ و وصاف تألیف یافته و بسبك آنها نوشته شده و در واقع مطالب عمدهٔ آن از جامع‌التواریخ اقتباس گردیده‌است. نهایت اینکه به‌نسبت ساده‌تر و خلاصه‌تر است و انشای روانی دارد این کتاب درحدود هفتصدوسی ختام یافت و بدین‌طریق مطالبی تازه در اواخر آن هست مؤلّف آن **حمدالله مستوفی** مانند اجدادش بخدمت دیوانی می‌پرداخته و مدّتی هم حکومت قزوین و زنجان و آن نواحی را داشته‌است. قزوینی تاریخ مفصل دیگری نیز که محتوی وقایع از اوّل اسلام تا دورهٔ مغول باشد بسیاق شاهنامه در هفتادوپنج هزار بیت بنظم کشید و آن را درسال ۷۳۵ ه . ق بختام آورد و **ظفرنامه** نام داد. نیز همین مؤلّف کتاب جغرافی مهمّی درشرح بلاد و راههای ایران باسم **نزهة‌القلوب** بتاریخ ۷۴۰ ه . ق تألیف کرد حمدالله مستوفی بسال ۷۵۰ ه . ق در قزوین وفات یافت و در آن شهر مدفونست.

تاریخ طبرستان ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران یکی از تألیفات گرانبهای تواریخ نواحی ایرانست. مؤلّف این کتاب **میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی** از شاهزادگان طبرستان و از فضلای قرن نهم بود و خود و خاندانش مورد احترام و ستایش نویسندگان اند. غیر از تاریخ طبرستان تاریخ گیلان و دیلم و تاریخ جرجان وری از وست و دیوان اشعارهم دارد وی بسال هشتصدوپانزده در آمل مازندران بدنیا آمد ودرحوالی هشتصدو نودو دو ازین سرای سپری در گذشت.

تألیف تاریخ طبرستان را در ۸۸۱ ه.ق آغاز کرد و در ۸۹۲ ه. ق پایان داد در این کتاب سلاله های حکمرانی طبرستان و مدت حکمرانی وسوانح مهمّ ادوار آنها آمده نیت مؤلّف بیان حقیقت بوده است گرچه از راه اشتباه مطالبی غیرواقع درج شده باشد روش او روش راستی بوده است.

تجارب السلف ــ کتابی است بفارسی روان وشیرین در تاریخ خلفا و وزرای ایشان تازمان مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی که در ۶۵۶ ه. ق بقتل رسید.

مؤلّف کتاب **هندو شاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی** اصلاً اهل قصبه‌یی است که میان تبریز و بیلقان واقع بوده.

تجارب السّلف ترجمهٔ فصیح کتاب **تاریخ الفخری** – تألیف **محمدبن علی** معروف به **ابن طقطقی** است که بسال ۷۰۱ ه. ق پایان یافته و این ترجمه بسال ۷۲۴ ه. ق بعمل آمده است هندوشاه مطالب عمدهٔ متن عربی را حفظ کرده و خود نیز مطالبی نظیر سیرهٔ حضرت رسول وداستان وزرای آل بویه وسلاجقه وامثال آن بانضمام بعضی اشعار وحکایات بر آن افزوده است.

تاریخ نامهٔ هرات – تألیف **سیف بن محمد بن یعقوب هروی** است مؤلّف سیف هروی بسال ۶۸۱ ه. ق درهرات بدنیا آمد وکسب فضایل کرد و بدربار **ملک فخرالدین کرت** راه یافت وقصایدی درمدح اوسرود. سپس درحملهٔ مغول بحبس رفت وجانش بخطر افتاد. پس از آزادی مورد عنایت ملک غیاث‌الدّین کرت

(۷۰۸ هـ . ق تا۷۲۹ هـ . ق) قرارگرفت این‌امیر او رادستور دادتاریخ هرات را از هجوم چنگیز تادورهٔ حکومت ملك غیاث‌الدّین بسالك تحریر درآورد و در ضمن راهنمائیهای لازم فرمان‌داد مطالب را ازروی سندتقریر کند واز نقل‌غیرواقع‌خود داری‌بعمل‌آورد سیف هروی‌هم‌این‌دستور راکاربست و درتحریر وقایع مابین‌صدق وصفا عمل‌کرد وضمن ذکرشاهان وبزرگان ازروش ومایهٔ عملی آنان‌هم بحث کرد. مؤلّف ضمن نقل‌مطالب ازاشعاروامثال پارسی وعربی‌حتّی‌احادیث وآیات‌هم‌استفاده کرده‌است. تألیف‌کتاب‌گویا بین۷۱۸ هـ. ق و۷۲۱ هـ . ق بعمل‌آمد وبدینواسطه یك کتاب دیگرارزنده به سلسلهٔ تواریخ‌هرات ودرواقع بتاریخ ایران افزوده‌شد.

روضات الجنات‌فی اوصاف مدینة هراة ـ کتابیست تاریخی که نه تنها چنانکه ازنامش مستفاد است انحصار به هرات داشته باشد، بلکه در وصف طبیعی وجغرافیائی وتاریخی تمام‌خراسان وشهرهای مهمّ‌آن سرزمین است مانندنیشابور هرات بلخ ، طوس ، مرو ، غزنین وغیرآن درضمن ازشماره‌یی مردان دانش‌وابنیه و مزارات و عمارات و سایر خصوصیّات‌آن نواحی هم سخن رفته‌است مؤلّف کتاب **معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری** در دهستان اسفرار جوارهرات بدنیا آمد و در ردیف دانشمندان قرن‌نهم که در هرات ازنویسنده وشاعر و هنرور و عالم گرد آمده بودند در آمد با دانشمندانی مانند محمد فراهی و محمد خواندمیر مؤلّف تاریخ روضة‌الصّفا ومولانا جامی‌ونظایرآنان معاصروجلیس‌بود. تاریخ تألیف کتاب ۸۹۷ هـ . ق ـ ۸۹۹ بوده سبك فارسی آن ازبهترین و روانترین نمونه های‌فارسی قرن نهم است.

زبدة‌التواریخ ـ زبدة‌التّواریخ تاریخ‌عمومیست درچهارجلد ولی‌جلدهای سوم وچهارم‌که عمدهٔ تاریخ بعدازاسلام ایران بوده است در دسترس نیست وشاید ازبین‌رفته باشد. مؤلّف زبدة‌التّواریخ خواجه نورالدّین‌لطف‌الله معروف به **حافظ** ابرواهل هرات ومنظورتیمور وپسرش شاهرخ ومخصوصاً طرف توجّه بایسنقربود

وکتاب را در ۸۳۰ هـ. ق تألیف نمود این موّرخ قابل تألیفات متعدّد دیگر تاریخی دارد وفات او را درسال ۸۳۴ هـ. ق نوشته‌اند.

از تواریخ دیگراین دوره میتوان **مجمل فصیحی** تألیف فصیحی خوافی را ذکرکردکه تاریخ عمومی وایران ومختصریست از ابتدا تااواسط قرن‌نهم. فصیحی بسال ۷۷۷ هـ. ق درهرات بدنیا آمد وازدرباریان شاهرخ وبایسنقربود ودر ۸۴۵ هـ.ق درگذشت. نیز تاریخ‌مطلع السّعدین‌تألیف **کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی** شایان ذکـر است که حوادث بین تولّد سلطان ابوسعید ایلخانی و ابوسعید تیموری را محتوی است وفات مؤلف در ۸۸۷ هـ.ق بود. این‌مورخ نیزاهل‌هرات وازدرباریان شاهرخ‌بود وازطرف او ماموریتی بهندوستان یافت.

ظفرنامه ـ ظفرنامه تاریخ مفّصل تیمور است دردوجلد ازولادت تاوفات‌آن حکمران(۸۰۷ هـ. ق) مؤلّف آن **شرف‌الدین علی یزدی** از ادباء وشعرای‌اوایل دورهٔ تیموریانست وعمده شهرت اودرزمان شاهرخ (۸۰۷ هـ. ق ـ ۸۵۰ هـ. ق)بود وبسال هشتصدوپنجاه هشت درموطن‌خود یزد وفات یافت. تألیف ظفرنامه را بسال ۸۰۷ هـ. ق) درشیراز پایان‌داد یك‌قسمت‌مطالب ظفرنامه ازیك‌تاریخ دیگر مسمّی بهمین اسم تألیف **نظام‌الدین شامی** است‌که معاصرتیمور بود ودر ۸۰۴ هـ.ق فرمان تألیف‌آن‌را ازخودتیموریافت چنانکه درمقدّمهٔ ظفرنامه نظام شامی‌هم‌مذکور است هردو ظفرنامه نسبت بکتابی مانند تاریخ وصّاف بفارسی ساده و خالی از زواید و عبارات متکلّف انشاء شده شرف‌الدّین علی یزدی از دانشمندان قرن‌نهم است واو را تألیفاتی دیگر در موضوعات ادبی هست نظام‌الدّین شامی اهل شام غازان تبریز بود طبع شاعرانه هم داشت و از اشعارش درظفرنامهٔ مؤلّف خویش نقل کرده است وقایع سلطنت تیمور را تاسنهٔ ۸۰۶ آورده.

تاریخ یزد ـ از تواریخ سودمند محلی ایران که از نظر تحقیق و تطبیق تاریخ عمومی‌ایران موردحاجت است تاریخ یزداست که درقرن نهم هجری بدست **جعفربن محمد جعفری** در زمان حکومت حاکمی آبادی خواه بنام امیرچخماق

تألیف یافته واطلاعاتی درباب وقایع قرن‌نهم تااوایل قرن‌دهم آن‌شهر واخباری‌در خصوص حکومت سلسله‌های‌کاکویه و اتابکان و آل‌مظفر بدست داده‌است.

روضة‌الصفاـ مهمترین‌تاریخی‌است که در دورهٔ تیموریان‌تألیف‌یافته و آن درهفت‌جلد ومحتوی‌تاریخ‌اسلام وایران‌خاصّه‌تیموریان تااواخرسلطنت‌ابوالغازی سلطان‌حسین بایقراست که بسال ۹۱۲ هـ . ق وفات یافته است . مؤلّف آن محمّدبن خاوندشاه‌بن محمود معروف به میرخواند ازنجیب زادگان بلخ‌است که ازملتزمان مجلس میرعلیشیر نوائی بوده‌است ودر۹۰۳ هـ. ق در هرات وفات یافته و بقیه این تاریخ یعنی‌محتویات جلدهفتم تاوقایع چندسال بعدازوفات مؤلّف که بیشتر تاریخ سلطانحسین و فرزندانش است از طرف نوهٔ مؤلّف خواندمیر تکمیل شده است . نیز خـواندمیر در نهصدوپنج روضة‌الصّفا را در تألیفی موسوم بـه خلاصة‌الاخبار مختصر کرد.

۲ـ در تاریخ شعرا و عروض

گذشته ازتواریخ عمومی کتابهائی نیز در تاریخ ادبی ایران و علم شعر در عصرمغول وتیموری تألیف یافته‌که معروفهای آنها لباب‌الالباب و تذکرهٔ دولتشاه و کتاب‌المعجم است.

لباب‌الالباب ـ لباب‌الالباب مهمترین و قدیمترین کتاب فارسی است در شرح حال شعرا وادبای ایران از ابتدای شعرفارسی تازمان مؤلّف وآن بردوجلد است‌که جلداول مخصوص شرح حال ونقل اقوال سخنگویان‌ازسلاطین و امیران و وزیران وعلماء ودانشمندان و جلددوم مخصوص شعرا وادبای دیگر است واسم و ترجمهٔ ۱۶۹ شاعر در آن آمده است لباب‌الالباب ظاهراً درحدودسال ۶۱۸ هـ . ق یعنی اوان استیلای مغول تألیف یافته است مؤلّف آن سدیدالدّین محمّد عوفی‌ـ بخارائی است‌که ازادبا وواعظان زمان خود بود. پدر عوفی ازمرو بودوخودش در بخارا تحصیل کرد وبلاد خراسان را بگشت وبهندوستان رفت و لباب‌الالباب رادر آنجا بنام‌حسین بن شرف‌الملك تألیف کرد و او وزیر ناصرالدّین قباجه بود که

تا ۶۲۵ هـ . ق درقسمت سند هندوستان‌سلطنت داشت وعلمای ایران را که ازدست مغول فرار میکردند مورد حمایت خود قرار میداد . عوفی درحوالی ۶۴۰ هـ. ق در گذشته است.

جوامع الحکایات ـ تألیف دیگر معروف و مهم محمدعوفی‌کتاب **جوامع الحکایات‌ولوامع‌الروایات** است. این‌کتاب رامؤلّف بنام نظام‌الملك جنیدی‌وزیر سلطان شمس‌الدّین التتمش بپایان برده وزارت او بدربار این پادشاه‌از ۶۰۷ هـ . ق‌تا ۶۳۳ هـ . ق بود .

جوامع‌الحکایات مرکّب از چهار قسم است و هرقسم بیست‌وپنج باب دارد مطالب اقسام چهارگانه آن‌از اینقرار است:

۱ - در معرفت‌آفریدگار ۲ - دراخلاق حمیده ۳ ـ دراخلاق مذمومه ۴ - در احوال عباد وعجایب بحار وبلاد وطبایع حیوانات .

ضمن بیان مطالب حکایات و امثلهٔ ادبی وآیات و اخبار و مطالب سودمند تاریخی‌آمده‌است، همچنین اشعاری ازخودمؤلّف نقل‌شده است. شیوهٔ عوفی همان شیوهٔ متکلّف زمان اوست که‌کمابیش در لباب‌الباب هم دیده میشود . با اینهمه هم لباب وهم‌جوامع الحکایات را میتوان ازکتابهای معتبرفارسی شمرد.

تذکرهٔ‌دولتشاه ـ بعد از لباب‌الالباب مهمتر تذکرهٔ فارسی تذکرة الشعراء **دولتشاه‌بن‌علاءالدوله دولتشاه سمرقندی** است‌که درحدود ۸۹۲هـ.ق یعنی‌اواخر سلطنت‌تیموریان تألیف‌یافت‌و آن‌شرح‌حال قریب‌یکصدوپنج‌تن‌ازشعرای‌فارسی‌زبان رامحتویست ازابتدا تااواخر قرن نهم مؤلّف دولتشاه‌بن علاءالدّوله سمرقندی‌از امیرزادگان ورجال واعیان خراسان وپدرش ازندمای شاهرخ وخود اودرهرات‌از مقرّبان ابوالغازی سلطان حسین وامیرعلیشیر نوائی ومعاصر مولانا جامی‌بود واسم ومدح فضایل هرسه تن را دراواخر این‌کتاب آورد واین‌تذکره رابنام علیشیرکرد زیراتألیف آن به تشویق وپشتیبانی این‌وزیر دانشمند بوده است .

المعجم ـ مهمترین‌کتاب فارسی در عروض وقوافی ونقدالشعرکه بما رسیده

المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف **شمس‌الدین محمدبن‌قیس‌رازی** است .

این کتاب نه تنها جامع قواعد این‌سه فن عروض و قوافی و نقدالشّعراست بلکه امثله واشعار مفیدی نیزدرآن ذکرشده و اسامی بسیاری ازشعرای بزرگ و خاصه معاصران خودمؤلّف درآن‌آمده‌که این‌مسأله بس‌مهم‌است. مؤلّف ازاهل‌ری بود و در موقع هجوم مغول در خدمت سلطان محمدخوارزمشاه از شهری بشهری رفت سرانجام ازهراس مغول به فارس گریخت و درسال ۶۲۳ هـ . ق بخدمت‌اتابك سعدبن زنگی‌پیوست وبعد ازوفات وی‌خدمت اتابك ابوبکر راکه ممدوح وحامی سعدی بودالتزام‌کرد.کتاب‌المعجم که‌گویاآن راقبل ازآمدن بفارس بتازی تألیف کرده بوده است دراین موقع یعنی حدود ۶۳۰ بپارسی برگرداند . مؤلّف از کتاب **حدائق السحر** رشید وطواط استفاده‌کرده .

گذشته ازآنچه مذکور شد، تألیفات متعدّد دیگر در ترجمه وشرح حال و مراثی‌ازاین‌دوره باقیمانده وازآنجمله میتوان نفحات‌الانس‌تألیف جامی‌ومجالس‌ـ العشّاق تألیف سلطان‌حسین و روضة‌الشهداء حسین‌واعظ ورشحات پسراوعلی‌راذکر نمود. روضة‌الشهدا درذکر مصائب حضرت امام‌حسین(ع) ویاران اوست و میتوان گفت قدیمترین کتابیست که بدین تفصیل‌وبفارسی روان مصیبت ائمّه راذکرکرده است مدّتها درمجالس عزاداران ازین کتاب نقل‌کرده‌اند اصطلاح روضه‌خوانی از نام‌همین کتاب آمده‌است .

۳ ـ در اخلاق و حکمت و مذاهب

تالیفات راجع بعلم اخلاق و حکمت بعربی و فارسی در ادوار گذشته زیاد بوده و بعضی از آن‌ها نام برده شده است . در دورهٔ مغول و تیموری نیز حکما و دانشمندان دراین موضوع تصنیفاتی‌کردندکه‌ازجملهٔ‌آن **اخلاق ناصری و اخلاق جلالی و اخلاق محسنی و انوار سهیلی** است .

شرح فارسی کلمات قصار ـکتابی‌است‌درنهایت‌سلاست‌ازکلمات‌بزرك‌پیامبر والاگهراسلام این کتاب شرح فارسی است به کتاب **شهاب‌الاخبار قاضی قضاعی**

مستوفی در قرن پنجم هجری .

این شرح شیوا توسّط یکی ازعلمای شیعه درقرن هفتم هجری بعمل آمده و افکار بلند وسخنان ارجمند پیشوای عالم اسلام را با نیکوترین وجهی در قالب زبان فارسی نقل کرده است.

کتاب الانسان الکامل- این تألیف ارزنده یکی از تألیفات بسیار سودمند فلسفی ودینی است که بفارسی روشن و روان بدون تعقید و تکلّف در شرح مطالب اساسی که در حکمت اسلامی مطرح است بدست یکی از دانشمندان قرن هفتم هجری یعنی **عزیزالدین نسفی** تألیف یافته است. کتاب مرکّب از بیست ودو رسالهٔ معیّن وچندرسالهٔ اضافی است که با بهترین وجهی بحلیهٔ طبع درآمده . برای پی بردن بموضوع کتاب کافی است خلاصهٔ عناوین رسالات بیست ودوگانه راذکرکنیم.

درمعرفت انسان، دربیان توحید، آفرینش، درمبدأ ومعاد، درسلوك، آداب الخلوة، دربیان عشق، درآداب تصوّف، دربلوغ وحرّیّت ، عالم کبیر وعالم صغیر، عالم ملك وعالم ملکوت(درسه رساله)، دربیان لوح وقلم، درجبرواختیار، لوح محفوظ، احادیث اوایل، وحی والهام، اهل وحدت (دو رساله)، ذات ونفس، در بیان بهشت و دوزخ.

کتاب مصباح الهدایه- این کتاب درقرن هشتم توسّط شیخ عزالدّین محمودبن علی کاشانی (متوفّی ۷۳۵ هـ.) تألیف یافته ودرمطالب ومعانی تصوّفی واخلاقی است که در ده باب یعنی: (۱)اعتقادات (۲) علوم(۳)معارف(۴) اصطلاحات صوفیان (۵) مستحسنات صوفیان(۶)آداب(۷) اعمال(۸)اخلاق(۹)مقامات(۱۰) احوال بیان شده مؤلّف درعلوم ومعارف اسلامی دانشمند بوده و مطالب را ازروی عمق نظر بااسناد معتبر و انشای پخته و روان شرح کرده است .

حقایق الحدائق - کتابیست روشن روش بفارسی ساده خالی ازتکلّف ومتوجّه بمعنی ومقصودکه درعلم بدیع وصنایع شعری میان سالهای ۷۵۷ هـ . ق - ۷۷۶هـ.ق تألیف یافته . مؤلّف آن شرف الدّین حسن بن محمّد رامی تبریزی دانشمند و شاعر بوده ومخصوصاً درعلم شعرمقامی داشته است، در روزگارشاه منصوربن محمّد مظفّر

ملك‌الشّعرای‌عراق در دربارسلطان اویس بن حسن نیز امیرالشّعرا بوده وجلایریان را مدح گفته واین‌کتاب حقایق را بامر سلطان اویس تألیف‌کرده است. یکی دیگر از تألیفات اوکتاب انیس‌العشّاق است که بسال ۷۲۶ هـ.ق درمراغه تألیف‌کردکه باز بنام سلطان اویس است. **حقایق‌الحدایق** از نظر روانی و انشا و بخصوص ازحیث امثله و اشعار فارسی بسیار سودمند است.

اخلاق ناصری ـ اخلاق ناصری‌کتابی است دراصول اخلاق یاحکمت عملی مؤلّف‌آن حکیم‌مشهور **نصیرالدین طوسی** است که‌آن‌را بنابخواهش ناصرالدّین عبدالرّحیم‌بن‌ابی‌منصور حاکم اسمعیلیّه درقهستان ازکتاب اخلاق ابن‌مسکویه بنام طهارةالاعراق فی‌تهذیب‌الاخلاق ترجمه وخلاصه‌کرده خودنیزمطالبی برآن‌افزوده است تألیف‌آن درحدودسال ۶۳۳ هـ . ق حصول یافت .

اخلاق‌جلالی ـ عمدهٔ مطالب این‌کتاب‌که موسوم به‌لوامع‌الاشراق فی‌مکارم الاخلاق و درتهذیب اخلاق و تدبیر منزل وسیاست مدن است بتصدیق خود مؤلّف ازاخلاق ناصری اقتباس‌شده . مؤلّف‌آن جلال‌الدّین‌محمّد دوّانی (م۹۰۸) ازقریهٔ دوّان حوالی کازرون فارس شخصی حکیم وعارف بوده است واین‌کتاب را بخواهش سلطان خلیل پسر حسن از شاهـان آق‌قوینلو درنصف ثانی قرن نهم تألیف کرده. جلال‌الدّین از دانشمندان نامی قرن‌نهم محسوبست و تألیفات بسیار او درتفسیر و حکمت ومنطق بعربی وفارسی معروفست .

اخلاق محسنی – اخلاق محسنی کتابی است در صفات و مبانی اخلاقی‌وآن درچهل باب است وبنام ابوالغازی سلطان‌حسین درتاریخ نهصد تألیف یافته مؤلف آن **حسین واعظ کاشفی** است‌که درتفسیروادب واخلاق ازعلمای زمان‌بود.

انوارسهیلی ـ این‌کتاب معروف‌که اصول اخلاق رابطرز حکایات از زبان وحوش‌بیان میکنداصلش همان‌کتاب کلیله ودمنه است. مؤلّف‌آن نیز حسین‌کاشفی مذکور درفوق است‌که گویانظرش براین بوده‌کلیلهٔ ابوالمعالی نصرت‌الله رابه‌شیوهٔ بهتر و ساده‌تری تحریر و اشعار و امثله تازی راترك‌کند ، ولی این مقصود حاصل

نگشت وشیوهٔ این‌کتاب تابع سبك متکلّف زمان‌شد پس انوارسهیلی هرگز بمتانت ولطافت کلیله نرسیده‌است. بااینهمه انوارسهیلی از کتاب‌های بسیارمعروف‌فارسی است‌ومخصوصاً درهندوستان مشهوراست وحسین واعظ ازفضلای‌نامی زمان‌سلطان حسین بایقرا‌تاألیفات دیگر نیزکرده‌است. او دراین‌کتاب رسوخ وتسلّط خود رادر زبان فارسی بخوبی نشان داده، وفات‌کاشفی بسال ۹۱۰ ه . ق اتّفاق افتاد.

الملل والنحل- اصل‌این‌کتاب‌را **ابوالفتح محمد بن‌عبدالکریم‌شهرستانی** ازشهرستان خراسان درقرن ششم (۵۲۱ ه.ق) بتازی تألیف‌کردکه یکی‌از مهمترین منابع شرح مذاهب وآراء اسلامی است.

درقرن‌نهم هجری در دورهٔ سلطنت تیموریان دوتن ازنویسندگان به‌ترجمهٔ فارسی این‌کتاب بس ارزنده‌که در باب‌آراء و عقاید فرق اسلامی اطلاعات سودمند میدهد برخاستندکه یکی معروفترش همین نسخه است.

مترجم‌آن موسوم است به‌خواجه‌افضل‌الدّین صدرترکه‌که ازخجندخراسان شمالی ومقیم اصفهان بود وبتاریخ ۸۴۲ ه . ق دست‌بترجمه زدوآن‌را درهمان‌شهر بپایان برد وبنام امیرشاهرخ پسر تیمورکرد وگذشته ازآنچه یك‌گنجینه معلومات را درباب مذاهب‌بفارسی‌روان نقل‌کرد خودنیزدررفع‌شبهات به‌اظهارنظر پرداخت.

کشف‌الحقایق ـ کتابیست بفارسی روان وعاری ازعبارت پردازیهای‌مصنوعی درتوضیح مسائل‌حکمت ازنظرفلسفه تصوّف مرکّب از یك مقدّمه وده رساله و یك خاتمه.مؤلّف کتاب **شیخ‌عبدالعزیز بن‌محمدنسفی** دانشمند متصوّفی‌است‌که اقوال مذاهب مختلف فلسفی را با کمال سادگی و امانت بیان میکند . تألیف این کتاب ارزنده درنصف دوم قرن هفتم بعمل‌آمده است.

علماء و عرفاء وحکمای عصرمغول و تیموری
که غالباً بعربی تألیفات کرده‌اند

افضل کاشانی ـ افضل‌الدّین‌محمّدبن‌حسن‌کاشانی‌معروف به باباافضل‌ازعلما وشاعران ونویسندگان‌نامی قرن‌ششم بود. بخش بزرك عمرخودرا درمولدش‌کاشان گذراند. غیرازاشعار رسالاتی نیزدرحکمت‌وتصوّف داردکه بفارسی شیرین شیوائی

نوشته است. باباافضل هم عالم‌بود و هم‌عارف وعلم و عرفان را درافکاروآثار خود بخوبی‌انجام بخشیده رسالات حکمی وعرفانی اومتعدّد است وتعدادی از آنهامانند **مدارج‌الکمال، انجام‌نامه، سازوپیرایه، رسالهٔ تفاحیه، عروض‌نامه، جاودانامه، نبوغ‌الحیله، رسالهٔ نفس، مختصری** درحال نفس، **رساله در علم و نطق، مبادی موجودات، تقریرات وفصول‌منقطعه** ...بچاپ رسیده‌است،

باباافضل در رباعیهای خودمکرّر ازبیوفائی روزگار و گذرانی عمرو هیچ و پوچ بودن حیات دنیوی ناله میکند و مارابخوبی نسبت بدیگران وبه پناه بردن بخدای‌زمین وآسمان دعوت میکند. وفات افضل را در ۶۰۴ ﻫ. ق نوشته‌اند در هر صورت دراوایل قرن هفتم این‌جهان رابدروو گفت.

شهاب‌الدین سهروردی - ابوحفص محمّد بن محمّد مشهور بشهاب‌الدین مانند سلف‌خودشهاب‌الدّین‌که ذکرش‌گذشت، ازقریهٔ سهرورد زنجان است. اقامتش غالبا در بغداد بوده و درعالم طریقت سمت رهبری داشت و مورد احترام بزرگان زمان‌وازآنجمله خلیفهٔ عباسی‌الناصرالدّین‌الله‌بود. سعدی‌شاعرمعروف نیزباوارادت میورزید تألیفات عرفانی دارد که از آنجمله است رشف‌النصایح و اعلام الهدی و اعلام‌التّقی.همچنین‌کتاب معروف عوارف‌المعارف درمعانی‌عرفانی ازوست. این‌کتاب اخیر و رشف‌النصایح بفارسی ترجمه شده است. شهاب‌الدّین بسال ۶۳۲ ﻫ . ق بسن نود وسه سالگی در بغداد درگذشت ودر همانجا مدفون شد.

نجم‌الدین رازی . شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبدالله‌بن محمّد رازی نیز از مشایخ‌عرفای زمان خودبود درجوانی به خوارزم رفت‌ودرحلقهٔ شاگردان‌نجم‌الدّین کبری درآمد ودرهجوم مغول اوّل به همدان واردبیل سپس به بلاد روم رفت ودر آنجابدیدار بزرگان حکمت وتصوّف ماننده‌صدرالدّین قونیوی و مولانا جلال‌الدّین نایل آمد و درآنجا در شهر سیواس کتاب موسوم به **مــرصاد العباد من المبداء الی‌المعاد** راکه درعقاید ومعانی تصوّف است بفارسی تألیف نمود و تألیفات دیگر نیز در عرفان و تفسیر بجاآورد . وفات نجم‌الدّین در ۶۶۵ واقع شد .

خواجه نصیر طوسی ــ ابوجعفر نصیرالدّین محمّدبن محمّدبن حسن طوسی اصلش از توابع قم بوده بسال ۵۹۷ه ق درطوس تولّد یافت و تحصیلات کرد. در علوم حکمت وریاضی ونجوم تبحّری تمام بهم رسانید ودرسلك حکماء وعلمای درجهٔ اوّل ایران درآمد. قبل‌ازهجوم مغول با امرای اسمعیلیّه مربوط بود وبعد از مغول از مقرّبین حضور هلاکوخان و ندیم ومستشار اوگردید ودر سفرهای مهّم بوی رفاقت وراهنمایی‌کرد وامرای مغول‌ازارشاد اومتنعم بودند، مخصوصاً ازمهارتی‌که‌خواجه درنجوم داشت او رابه‌تحقیق ورصد واداشتند وعلم نجوم بدلالت او پیشرفت زیاد کرد و درمراغه بامر هلاکوخان ونظارت خواجه رصدخانهٔ بزرگی تاسیس یافت و خواجه زیجی باسم زیج ایلخانی ترتیب‌داد:

تألیفات مهم‌خواجه در ریاضی‌ومنطق وحکمت ونجوم وتصوّف است‌که‌عبارت است ازتحریر اقلیدس درهندسه وتحریر مجسطی درهیئت و شرح اشارات ابوعلی درمنطق وحکمت‌که پیش ازوی‌امام فخررازی‌همین‌کار راکرده ودرضمن‌اعتراضاتی نیزبر بوعلی وارد ساخته بودو خواجه در اشارات آن اعتراضات را دفع کرد نیز کتاب تجریدالعقاید اوکتابی است حکمی درکلام واثبات عقاید شیعه .

ازتألیفات مهمّ خواجه نصیربفارسی‌گذشته از اخلاق ناصری‌که مذکورافتاد اساس‌الاقتباس درمنطق وتذکرهٔ نصیریّه درهیئت ورسالهٔ اوصاف‌الاشراف درعرفان وسی‌فصل درنجوم ومعیارالاشعار درعروض وقافیه است تألیفات این‌دانشمند بتازی وفارسی ازصد وپنجاه جلد میگذرد وتوان گفت اساس‌الاقتباس اوجامع‌ترین‌کتاب درفنون منطق است‌که بایك فارسی روان تألیف یافته‌است .

نفوذ خواجه نصیر در دربار مغول فایده‌ای بزرگ بعلوم و ادبیّات ایران رسانید، زیراشماره‌یی زیاد ازدانشمندان وکتب ومؤلّفات را از آفت‌محوشدن‌نجات داد. وفات خواجهٔ در ۶۷۲ ه.ق در بغداد اتفاق افتاد.

قاضی بیضاوی‌ــ ابوالخیر ناصرالدین‌عبدالله‌بن‌عمر از اهل بیضای فارس بودومانند پدرش درشیراز شغل قاضی‌القضاتی داشت. ازفقها ومفسّران بزرگ عالم اسلام بشمار است . ازتألیفات معروف او یکی‌کتاب تفسیر است که موسوم است به

انوار التنزیل و اسرارالتاویل دیگر **طوالع‌الانوار ومطالع‌الانظار** است‌در توحید **ومنهاج‌الوصول‌است** درعلم‌اصول و دیگر کتابی‌است‌درخلاصهٔ اخبار تاریخی موسوم به **نظام‌التواریخ** که بفارسی‌نوشته . قاضی بیضاوی‌قسمت‌آخر عمر خودرا درتبریز صرف‌کرد وبسال ۶۸۵ ه . ق در آن شهر وفات یافت .

زکریای قزوینی ـ عمادالدین زکریا بن محمود قزوینی درادب و شعر فارسی صاحب قریحه بود ومخصوصاً بعلوم جغرافی‌آشنایی کامل داشت از تألیفات معروف‌او**عجایب‌المخلوقات‌وغرائب‌الموجودات** است‌درعجایب وغرایب‌حیوانات و کتاب **آثار البلاد واخبار العباد** است درتاریخ وجغرافی واحوال نوزده‌تن از شعرای معروف ایران در آن آمده . وفات‌قزوینی در ششصدوهشتاد و دو بوده این دوکتاب راخودش بفارسی فصیح‌هم ترجمه‌کرد.

قطب‌الدین شیرازی - قطب‌الدّین محمود بن‌مسعود شیرازی در۶۳۴ ه.ق درشیراز تولّدیافت ازدانشمندان معروف ایران بود و دراغلب علوم عصرمانندطب و نجوم وحکمت و موسیقی اشتهار داشت و ذوق ادبی وقریحهٔ شعری نیز داشت . مدّتی درآذربایجان زیست وازمجالس درس خواجه نصیرالدّین استفاده نمود و در کار رصدخانه مـراغه با او شرکت داشت سپس ببلاد روم شتافت درآنجا با مولانا۔ جلال‌الدّین ملاقات‌کرد بعد به تبریز برگشت و در۷۱۰ ه . ق در آنجا وفات‌یافت. شیخ شطرنج خوب میباخته و چنك نیك می‌نواخته است.

از تألیفات مهم **اوشرح قانون ابن سینا** در طب و **شرح حکمت‌الاشراق** شهاب‌الدّین سهروردی در حکمت است نیز شیخ بفارسی کتاب **درة‌التاج** را که از تألیفات‌مهم وبرگزیده‌یی‌است‌که راجع بحکمت درزبان‌فارسی موجوداست تصنیف و **التحفة‌الشاهیه** و **نهایة‌الادرك** را درنجوم تألیف نمود .

قاضی عضدالدین‌ایجیـ قاضی عبدالرحمن‌بن‌احمد ازعلمای‌معروف‌فارس ومعاصر وطرف توجّه و احترام شیخ‌ابواسحق اینجو ومظفّریان و همزمان خواجه حافظ بوداز‌تألیفات مشهوراوکتاب **مواقف و فواید غیاثیه و شرح مختصرابن حاجب** است درعلم کلام وفاتش بسال ۷۵۶ اتّفاق افتاد .

قطب‌الدین رازی ـ قطب‌الدّین محمّد بن محمّد بن رازی از شاگردان عضدالدّین ایجی و از علمای زمان خود بودوقسمت اخیر عمر خود را در بلاد شام گذراند . در حکمت و منطق تألیفات دارد از آنجمله است **شرح الرسالةالشمسیه** معروف به شرح شمسیه درمنطق که بنام خواجه غیاث‌الدّین محمد است و آن در شرح کتاب کاتبی قزوینی‌است. نیز **کتاب‌لوامع‌الاسرارفی‌شرح‌مطالع‌الانوار** است ازتألیفات مشهور قطب‌الدّین یکی‌نیزکتاب **محاکمات** است که درآن فخررازی و خواجه نصیر طوسی را (بمناسبت اختلاف آندو استاد در شرح اشارات) محاکمه کرده است. وفات قطب‌الدّین بسال ۷۶۶ هـ . ق در شام واقع شد.

بایددانست‌که درعصرمغول و در ادوار سابق برمغول شعراء و سخنگویان و علماء و دانشمندان بمراتب بیشتر از آن بوده‌انـد که در این فصول مندرج است مخصوصاً عرفا وحکما ومنجمان و نقاشّان وخطّاطان‌زیادی درعصرمغول‌وتیموریان میزیسته وآثاری گرانبها بوجود آورده‌اندکه بحکم لزوم اختصار ازآنها نام برده نشد. باید گفت صنعت‌نقاشی و تذهیب وخوشنویسی درزمان تیموریان ترقّی‌خاصی کرد ومراحلی پیمود وصدها هنروران ایرانی‌درآن‌فنون هنرنمایی کردند ...

پس‌نقّاشیها وتذهیبها و ترسیم های دورهٔ صفوی و طرح قالی و نقشهٔ کاشی و و نظایر آن در حقیقت ادامهٔ کار دورهٔ سلجوقـی و تیموری بوده و بعصر صفوی رسیده است .

منابع ـ تاریخ یمینی به تصحیح علی قویم تهران ۱۳۳۴ هـ. ش ـ تذکره‌های فارسی (رجوع شودبه‌آخر این کتاب)ـ خلاصه مفید دوره مغول ج ۳ تاریخ ادبی براون ـ تاریخ مغول تألیف عباس‌اقبال‌ـ‌دیوان کمال‌الدّین‌اسمعیل‌باهتمام حسین‌ـ بحرالعلومی ۱۳۴۸ کتابخانه دهخداـ راجع بسعدی . کتاب پرفسور هانری ماسه (فرانسوی) ایضا مقدمهٔ گلستان چاپ تهران بقلم میرزاعبدالعظیم‌خان قریب‌ایضاً براون واته ـ ایضاًسعدی نامه باهتمام وزارت فرهنگ‌تهران ۱۳۱۶ هـ . ق‌ـ‌مولاناـ

جلال‌الدّین بکوشش یوسف جمشیدپور- شرح گلستان تألیف دکترمحمّدخزائلی ۱۳۴٤ هـ. ش-قلمروسعدی علی‌دشتی- سیری در دیوان‌شمس تألیف‌علی‌دشتی تهران- انوار سهیلی تهران۱۳۴۱ هـ. ش ـ کلیات اوحدی باهتمام سعید نفیسی۱۳۴۰ هـ . ش احوال و آثار اوحدی اصفهانی توسط محمود فرخ مشهد ۱۳۳۵ هـ .ش لغات مثنوی گردآورنده سید صادق گوهرین ۱۳۳۷ هـ . ش- احوال واقامه خواجه نصیرالدّین تالیف مدرس رضوی ۱۳۳۴ هـ . ش ـ نفحات‌الانس به تصحیح مهدی توحیدی پور ۱۳۳۶ هـ . ش ـ مجمل فصیحی در سه جلد بتصحیح محمود فرخ۴۱ـ۱۳۳۹ هـ . ش تاریخ طبرستان تألیف ظهیرالدّین مرعشی بامقدّمهٔ دکترمشکور بکوشش محمّد حسین تسبیحی ۱۳۴۵ ـ هـ. ش ـ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف فروازانفر ۱۳۲۳ هـ . ش- تحفةالملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ هـ . ش -دیوان خواجه باهتمام احمدسهیلی۱۳۳۶ هـ ش- فیه مافیه تهران ناشرین کتاب-احوال و آثارخواجه نصیر مدرس رضوی۱۳۳۴ هـ ش ـ غزلیّات شمس تبریزی بامقدّمه استادهمایی باهتمام منصورمشفق۱۳۴۵ هـ. ش معارف بهاء ولدباهتمام فروزانفر ۱۳۳۸هـ.ش- یادنامهٔ مولوی تنظیم علی‌اکبر مشیر- سلیمی۱۳۳۷هـ. ش ـ حقایق الحدائق تألیف حسن بن محمّد تبریزی باهتمام سیدمحمّد کاظم‌امام ۱۳۴۱ هـ.ش- شرح گلشن رازلاهیجی بامقدّمهٔ کیوان سمیعی۱۳۲۷ هـ.ش- منتخب‌التواریخ معینی بتصحیح ژان اوبن ۱۳۳۶هـ . ش ـ دیوان سلمان ساوجـی باهتمام منصور مشفق۱۳۳۶ هـ. ش ـ دیوان‌خواجوکرمانی باهتمام سهیلی‌خوانساری ۱۳۳۶ هـ. ش ـ نفحات‌الانس باهتمام مهدی توحیدی پور۱۳۳۶ هـ. ش ـ تاریخ یزد تألیف جعفر بن محمّد باهتمام ایرج افشار۱۳۴۳ هـ.ش- کتاب‌الانسان الکامل باهتمام ماریژان‌موله-ایرانشناسی‌ایران‌وفرانسه تهران۱۳۴۱ هـ.ش- مکتوبات جلال‌الدّین محمّد مشهور بمولوی به‌کوشش یوسف جمشیدی‌پور ۱۳۳۵ هـ. ش ـ برخی ازآثار طوسی توسط مؤلفین نظیرسید محمّدباقر سبزواری ـ استرآبادی ـ دانش پژوه ـ مدرسی (زنجانی)... وانتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۵ هـ.ش ـ شرح فارسی کلمات قصارنشریه شماره ۱۲ اوقاف ۱۳۴۲ هـ. ش ـ دیوان‌گلشن‌راز باشرح محمّد لاهیجی

چاپ سنگی تهران ـ راجع بجلال الدّین: ولدنامه با تصحیح و مقدمهٔ جلال همائی
چاپ تهران ـ ایضاً منتخبات دیوان شمس تبریزی باهتمام و مقدمهٔ ایزد گشسب
اصفهان ـ ایضاً مکتوبات مولانا جلال الدّین چاپ استانبول با مقدمهٔ ولد چلبی
۱۳۵۶ه.ق- ایضاً شخصیت مولوی تألیف حسین شجره ـ مناقب العارفین بقلم افلاکی
از مریدان و معاصران مولانا ـ فهرست ریوج ۲- ایضاً براون واته و نیکلسون- ایضاً
مولانا جلال الدّین محمد (شرح حال تحقیقی مولانا) تألیف فروزانفر تهران ۱۳۱۵
ه.ش شرح حال امیرخسرو فهرست ریوج ۲ ـ ایضاً کلمات امیرخسرو چاپی وخطی
(در کتابخانه مسجد سپهسالار تهران)- شرح احوال افضل کاشی بقلم نفیسی چاپ تهران-
خواجوی کرمانی- مقدّمهٔ روضة الانوار چاپ تهران باهتمام کوهی کرمانی بقلم حسین
مسرور ـ ایضاً ترجمهٔ خواجو سعید نفیسی چاپ تهران- ایضا دیوان خواجو کرمانی با
مقدمه و تصحیح احمد سهیلی خوانساری ۱۳۳۶- جام جم اوحدی مراغه چاپ تهران با
اهتمام وحید دستگردی-شرح حال ابن یمین بقلم رشید یاسمی چاپ تهران- ایضاً دیوان
ابن یمین بامقدّمه و تصحیح سعید نفیسی تهران ۱۳۱۸ه. ش- شرح حال سلمان ساوجی
بقلم یاسمی چاپ تهران- جمال الدّین عبدالرزاق مجله ارمغان سال ۴- دیوان کامل-
جمال الدین باهتمام وحید دستگردی تهران-شعر العجم تألیف شبلی نعمانی (بزبان اردو)
جلد اول این کتاب در پنج مجلد بهمت فخرداعی بفارسی ترجمه وطبع شد- مقدمهٔ
محمد گلندام بر دیوان حافظ ـ ایضاً شرح حال حافظ بقلم سیف پور فاطمی چاپ اصفهان
از نشریات روزنامهٔ اخگر-ایضاً تحقیقات مستشرقین که از کتاب براون واته میتوان پی
بآنها برد ـ ایضاً مقدمهٔ مرحوم خلخالی بر دیوان حافظ چاپ خلخالی تهران-ایضاً حافظ
تشریح باهتمام هژیر تهران ـ ایضاً حافظ چه میگوید تألیف محمود هومن ـ ایضاً
حافظنامه تألیف سید عبدالرحیم خلخالی چاپ تهران ـ ایضاً حافظ شیرین سخن تألیف
محمّد معین تهران ۱۳۱۹ه.ش- حافظ باتصحیح پژمان بختیاری، حافظ چاپ قزوینی
ودکتر غنی ۱۳۲۰ ایضاً چاپهای دیگران- کتاب مصباح الهدایه ومفتاح الکفایة تألیف
محمود بن علی کاشانی باهتمام و مقدمهٔ جلال همایی تهران ۱۳۲۵ ه. ش. ایضاً احوال
وآثار حافظ تألیف سعید نفیسی تهران ۱۳۲۱ه.ش ـ ایضاً دل شیدای حافظ (جزوه) بقلم

مسعودفرزاد- ایضاً جامع نسخ حافظ مسعودفرزاد۱۳۴۷ه.ش ازانتشاردانشگاه پهلوی ایضاً سایرچاپهای مختلف باهتمام آقایان: اقبال نجومی شیرازی، خانلری، محمود هومن،هاشم‌رضی، یکتایی، تازه‌ترین چاپ جامع: سفینهٔ حافظ باهتمام مسعود جنتی عطائی۱۳۴۶ه.ش. راجع بجامی: تقویم‌تربیت بقلم‌محمّد علی‌تربیت‌چاپ‌تبریز- ایضاً مقدمهٔ یاسمی به‌سلامان وابسال چاپ تهران-ایضاً ترجمهٔ سلامان‌وابسال‌بفرانسوی باهتمام بریکتو پاریس ۱۹۱۱ م بامقدمه‌های مفید درتصوّف و عروض و شرح حال جامی- مقدمهٔ محیط به‌چاپ بهارستان‌چاپ‌تهران- ایضاً‌شرح مفید فهرست‌ریوج۲- جامی‌تألیف علی اصغرحکمت چاپ تهران - دیوان کامل جامی بامقدمهٔ هاشم‌رضی چاپ تهران ۱۳۴۱ ه. ش - در باب یوسف و زلیخای جامی مقاله دکتر غلامحسین بیکدلی مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۵و٦ تهران ۱۳۴٦ ه. ش - دیوان کمال خجندی (خطی) متعلق به مهدی بیانی - دیوان سلمان ساوجی نسخهٔ خطی بخط آقای نفیسی .

مقدمه های مفیدتاریخ جهانگشاوالمعجم ولباب‌الباب ودولتشاه چاپ‌فرنگ بقلم میرزامحمّدخان‌قزوینی-ایضاً المعجم‌چاپ‌تهران باهتمام مدّرس‌رضوی تهران ۱۳۱۴ ه . ش- نامـه دانشوران - درةالتاج تألیف قطب‌الدّین شیرازی بکوشش و تصحیح سید محمّد مشکوة ۱۳۱۸ ه. ش-۱۳۲۰ ه. ش - منتخب اخلاق ناصری با مقدمه واهتمام جلال‌همایی‌تهران ۱۳۲۰ه. ش- روضات‌الجنات- مجالس المومنین قصص‌العلماء - تاریخ ادبیّات عرب‌تألیف بروکلمان (آلمانی)- تاریخ‌ادبیّات عرب تألیف نیکلسن (انگلیسی) - ایضاً تألیف هوار (فرانسوی)- دیوان اشعار ابن‌یمین بتصحیح واهتمام حسنعلی باستانی راد تهران ۱۳۴۴ ه. ش- تاریخ یمینی به‌تصحیح علی‌قویم‌تهران۱۳۳۴ ه. ش- طبقات‌ناصری به‌تصحیح‌عبدالهی حبیبی‌کابل۱۳٤۲ه.ش شعرفارسی درعهدشاهرخ تألیف دکتریارشاطر ۱۳۳۴ - تاریخ گزیده باهتمام‌دکتر عبدالحسین نوایی۱۳۳۹ه. ش - سیرت جلال‌الدّین منکبرنی‌باهتمام مجتبی‌مینوی ۱۳۳۴ ه. ش - جامع‌التواریخ۱و۲ بکوشش دکتربهمن کریمی تهران۱۳۳۸ه.ش - جامع‌التواریخ جلد سوم باهتمام عبدالکریم علیزاده ماکو ۱۹۵۷ م - کلیّات عرفی

بکوشش غلامحسین جواهری تهران - دیوان امیرخسرو دهلوی تهران ۱۳۴۳ - روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات باهتمام سید محمدکاظم امام ۱۳۳۸ ه. ش- مکتب حافظ تألیف دکتر منوچهر مرتضوی ۱۳۴۴ ه. ش- المعجم فی معاییر اشعار العجم باهتمام مدّرس رضوی - تاریخنامه هراة تألیف سیف هروی بتصحیح پرفسور زبیر الصدیقی کلکته ۱۹۴۳- بسوی سیمرغ تألیف قاضی شکیب- جوامع الحکایات بتصحیح دکتر محمّد معین تهران ۱۳٤۰-کلیّات عراقی بکوشش سعید نفیسی تهران ۱۴۳۸ ه ش - دیوان اشعار ابن یمین به تصحیح حسینعلی باستانی راد ۱۳۴۴ه. ش - تاریخ گزیده چاپ فرنك- نقشی از حافظ تألیف علی دشتی تهران - کلیّات قاسم انوار با تصحیح سعید نفیسی ۱۳۳۷ه.ش تهران- منطق التلویحات تألیف سهروردی واهتمام دکتر فیاض - الملل والنحل ترجمهٔ افضل الدّین صدر ترکه بتصحیح سیدمحمدرضا جلالی نائینی ۱۳۳۵ ه. ش.

۵ - دورهٔ صفویه تا آخر قاجاریه

تیمورلنك مؤسس سلطنت تیموریان قویدست بود و سربداران و آل کرت و مظفّریان و جلایریان را ازمیان برداشت وسرتاسر ایران را بفرمان خود درآورد بعدازوفات او اولادش درایران حدودصدسال سلطنت کردند ولی سطوت اورانداشتند چنانکه بتدریج فتوروتشتت دردولت تیموریان رویدادوجلایریان بازجانی گرفتندو سلسله‌های قره‌قوینلو و آق‌قوینلو متعاقباً درآذربایجان تسلّط پیدا کردند درنقاط دیگر ایران نیزعلم عصیان بلندشد دراین بین جوانی دلیروندیرومندموسوم به اسمعیل ازاحفاد شیخ صفی الدّین اردبیلی که نام سلالهٔ صفوی ازوست در آذربایجان ظهور کرد پدر اسمعیل حیدر کسی بود از این سلاله که قوّه سیاست راضمیمه نفوذ روحانی خاندان خود ساخت و باأوزون حسن آق‌قوینلو جنگید. اسمعیل در ۹۰۵ ه.ق درتبریز به تخت سلطنت جلوس کرد وسلطنت صفویان راتأسیس ودراندك مدّتی تمام ایران‌را تسخیر کرد و بدینگونه خاندان صفوی به پادشاهی ایران رسید و صفویان قریب دویست وچهل سال در ایران حکمرانی کردند ولی شاهان پسین این سلسله کفایت پیشینیان رانداشتند بطوریکه در روزگار آنان افغانها بایران هجوم آورده اصفهان

را که پایتخت بود گرفتند دراین حال نادرشاه افشار ظهورکرد وافغانها را ازمیان برد وهمسایگان- متجاوزایران راعقب راند وسلطنت صفویه رامنقرض ساخت ودر ۱۱۴۸ه. ق بر تخت نشست وسلسلهٔ افشار راتاسیس کردو درمدّت چندسال ازبغداد تادهلی راجزو ممالك ایران قرارداد افشاریان بنوبهٔ خود مقهور کریم خان زند - (۱۱۶۳ه ق - ۱۱۹۳ه. ق) شدندرقیب زندیان‌نیز قاجاریان بودندکه بعدازچندین سال مخاصمت سرانجام‌آنان را مغلوب‌کردند. استیلای افغان وسلطنت افشاریان و اقتدار زندیان قریب نیم‌قرن امتداد داشت. آقامحمّد خان قاجار در هزاروصد و نودوسه جلوس کرد وباردیگر ایران ازکشمکش طوائف خلاص شد وسلالهٔ قاجار نزدیك به صدوپنجاه سال درایران حکومت کرد.

درمیان‌این‌سلاله‌ها عمده دورهٔ صفویان‌وقاجاریان ازجهت تاریخ ادبی‌ایران دارای اهمیت است زیرا در فاصلهٔ انقراض صفویان و تأسیس سلطنت قاجاریان که قریب پنجاه‌سال طول کشیده‌است بااینکه ایران از اهل‌علم وفضل خالی‌نبودظهور طوائف مختلف و تشتت و مخاصمان چندان مجال سکونت و فرصت به نادرشاه و کریمخان‌زند نبخشید تابفراغت خاطر درپی ترویج علم وادب برآیند.

باکمال‌تأسف بایدگفت قرن دوازدهم نیزمانندبعض قرون دیگر ازقرنهای مصیبت‌بار تیرهٔ روزگار تاریخ‌کشور ما بودآتش‌فتنه وآشوب در سراسرکشور شعله میکشید. طغیان میرویس وهجوم افغانان بایران وتجاوز سپاهیان روس وعثمانی و حکومت ملك سیستانی وتسلط او بشمال شرقی‌کشور وظهور مدعیان وگردنکشان مانندآزادخان‌افغان وفتحعلیخان‌افشاروعلیمردان‌خان بختیاری‌تابرسدبکریمخان زند ومحمّدحسن خان قاجار جمله سبب آشوب‌ها و کشتارها و ویرانیهای جبران ناپذیر شد فقط در این میان پیشوای دلیر نادرشاه افشار بودکه از۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ زمام امور را بدست گرفت و دشمنان داخلی و خارجی کشور را سرکوب کرد و وحدت و ایمان از دست رفته را بازآورد و بعد ازو دولت مستعجل کریمخان

سروسامانی بامور ازهم‌گسیخته بخشید وبطوریکه اشارت رفت قاجاریان باردیگر نظامی بکارها دادند .

باتمام این‌مصایب ناگوار‌رشتهٔ معنویات دراین‌سرزمین‌بکلّی ازهم نگسیخت وآثار علمی وادبی درگوشه وکنارکشور بوجود میآید و بالخاصهٔ تألیفات تاریخی دراین قرن‌پرحادثه متعدد بود چنانکه ذکری ازآنها بمیان میآید .

چون صفویان شیعی متعصب بودند تشیع را مذهب رسمی ایران قراردادند از اینرونظم ونثرمذهبی‌دراین عصرترقّی کرد شعرابجای مدح‌شاهان به‌نعت انبیا و اولیا پرداختند و مدح ومرثیهٔ آل رسول را موضوع قراردادند وعلماء در جمع اخبار وآثارشیعه وشرح وبسط فقه وحدیث کوشیدند وازامتیازات این‌دوره‌آنکه مسائل‌دینی راکه سابقاً معمولاً بعربی نوشته میشد بیشتربزبان فارسی تألیف‌کردند وکتبی‌مانند **جامع‌عباسی** شیخ‌بهائی و**حلیة‌المتقین** مجلسی وسایرتألیفات دینی و اخلاقی و **ابواب‌الجنان** قزوینی درعلوم دینی واحادیث و نظایراینها بوجودآمد تنها مجلسی که ذکرش بیایـد قریب پنجاه کتاب و رساله در مسائل دینی بفارسی نوشت .

شاهان صفوی با اینکه غالباً به پیشرفت سیاست مذهبی تعلق داشتند و بـا طوایف ازبك وافغان و روس وعثمانی درجنگ بودند بااینهمه بحمایت‌علم و ادب نیز میپرداختند چنانکه مورخین دربار وعلما وفقها را حمایت و تشویق میکردند بعض سلاطین وشاهزادگان صفوی مانند سلطان ابراهیم وشاه عباس‌والقاص میرزاو شاه طهماسب وسام میرزا خودذوق ادبی داشتند وشعرمیسرودند وسام‌میرزاتذکرهٔ شعرائی نیز ترتیب دادچنانکه بیاید.

صنایع ظریفه‌که درعهد تیموریان‌ترقّی داشت در دورهٔ صفوی رونق گرفت ازنقاشان وخوش‌نویسان معروف این‌دوره‌کمال‌الدّین بهزاد ازاستادان دربارسلطان حسین‌بایقرابود واوایل صفویه رادرك کرد بعداز او استادانی‌مانند میرك وسلطان

محمّد ومیر سیدعلی ظهور کردندکه جمله در تبریز ملتزم دربارشاه طهماسب بودند. همچنین علیرضا عباسی دراین فنّ اشتهار بزرگ داشت. قالی بافی باوج کمال رسید وکاشی سازی وصنعت معماری و نقاشی نیز مورد تشویق خاص سلاطین صفوی واقع شد چنانکه مساجد اصفهان به تنهائی شاهد زیبای ترقّی حیرت بخش این‌دوهنر تواند بود.

بااینهمه عصرصفوی رامیتوان بطور عمومی‌عصرانحطاط‌ادبی ایران‌محسوب داشت. درواقع خرابی‌های دورهٔ مغول و تیموریان تأثیرات عمدهٔ خود را درعلم و ادب دراین قرنهای تالی‌بخشید. نه تنها این‌دوره ازوجود گویندگان بزرك خالی بود بلکه موضوع مهمّ نظم پیشینیان یعنی غزل و شعرعرفانی متروك گردید زیرا شاهان صفوی ازهردو اعراض داشتند. نظم‌ونثر فارسی تنزل صریحی‌کرد و سخن فارسی بقیهٔ لطافت وبساطت قبل ازمغول راباخت وعبارت پردازی و زیور وزینت های زاید لفظی بیشتر استعمال شد و مضامین مبتذل ونازك کاریهای زننده در شعر معمول گردید و دراغلب احوال شاعر ونویسندهٔ همّ خود رابه تشبیهات و جناس و ابهام واستعاره‌مصروف ونظرش رابافکار غریب ومعانی‌عجیب معطوف داشت وصدها شاعر ونثر نویس ومؤلف درایران وهندوستان ظهورکردند وپیروی ازاین سبك‌را که آن راسبك هندی نام داده‌اند شعار خود ساختند و توان گفت سخن پردازان هندی دراین طرز بیشتر ازگویندگان ایران غلو کردند وبزینت و طنطنهٔ الفاظ و باریکی وپیچاپیچی معانی پرداختند. تردیدی نیست‌که درهمین طرز سخن مطالب بسیارنغزومعانی لطیف‌عالی‌هم بسلك شعردرآمدوافکار وتصوّرات دقیق رقیق‌ایرانی درهمین نوع نظم به بهترین وجهی بیان شدپس نباید تصوّرکرد عصرصفوی از نظم ونثرخوب بکلی محروم بود بلکه درمیان شعرای آن‌عهد که عدهٔ آنان بسیار بود اشخاصی ماننداصائب تبریزی ووحشی وکلیم وعرفی وطالب وهاتف اصفهانی‌وامثال آنان‌ودربین شعرای‌هندافرادی مانندفیضی‌اشعار نغزخوش‌آیند سرودند ومخصوصاً بعضی ازآنان ازمتقدمین پیروی‌کرده واحیای طرزقدیم‌را آزمودند. بخصوص‌باید

دانست سبك هندی (یعنی سبکی که شاعران عصر صفوی که بیشتر در هند زیسته‌اند معمول داشتند) همه‌اش عبارت از معانی پیچاپیچ وخماخم نبودبلکه بعضی مضامین بسیار نغز ولطیف که نمونهٔ نظردقیق واندیشه باریك‌گویندگان هنرمنداست بوجود آورد وشاهدآن ابیاتیست که درشعرامثال صائب وعرفی وفیضی‌مشهوداست درواقع این‌طرز نمایندهٔ هنرباریك‌بینی ودقیقه‌یابی ولطیفه‌کاریست‌که جزفکرهای ورزیده واندیشه های پخته بدان‌نرسد واین‌حقیقت رامطالعهٔ اشعارصائب وفیضی و عرفی‌و کلیم وامثال آنان روشن میسازد.

حتّی میتوان‌گفت این‌سنخ مضمونسازی از خواص ولطایف ادبیّاب ایران و هنداست و در ادبیّات مغرب زمین پدید نیست و شاید وجه امتیازمیان ادب شرق وغربست .

ازمسائل مهم‌ادبی عصر صفوی نفوذ و انتشارزبان وادبیّات فارسی در ممالك مجاورخاصه هندوستانست چنانکه میدانیم و در سابق‌هم متذکر شدیم زبان اصلی ایران بازبان قدیم هندوستان که سنسکریت باشد پیوند است و عقایـد قدیم و داستانهای باستان دومملکت نیزبهم شبیهند واغلب ازیك منشاء هستند.

زبان فارسی با فتوحات‌مسلمین در هندو مهاجرت پارسیان در قـرون اوایّهٔ اسلام و فتوحات سلطان محمود شروع و با سلطنت غزنویان و غوریان درآن دیار انتشار یافت وبعد باتأسیس سلطنت مغول درآن مملکت باوج ترقی رسید.

مؤسس سلالهٔ مغولی هند بابرمعروف بودکه نسبتش به پنج واسطه بتیمور می‌رسیدوبسال نهصدوسی ودوحمله به پنجاب‌بردولاهور راگرفت وتأسیس‌سلطنتی کردکه بالغ برسیصدسال درهندوستان دوام‌یافت.

بابر وپسرش‌همایون ونوه‌اش‌اکبر وپسراوجهانگیر واعقاب آنان‌بزرگترین حامیان‌علوم وادبیّات ایرانی وطرفداران زبان فارسی بودند وتحصیلات عمدهٔآنان بفارسی بودوآثار و اشعار وتصانیف سخنوران ایران را میخواندند در دربار آنان معمولاً فارسی صحبت میشد و آنجا مجمع شعراء وفضلای ایرانی وفارسی‌گویان

هندی بود وخود این‌شاهان بفارسی شعرمیسرودند و در ترویج سخن فارسی بذل مجهود کردند.

بطوریکه در گذشته‌هم شرح دادیم نه تنها شاهکار های استادان ایران از شاهنامه فردوسی وگلستان سعدی تاآثار وتصانیف حافظ وجامی و کتب و نثرعلمی وادبی و تواریخ ایرانی کاملا درهندوستان رواج پیداکرد وشمارهٔ زیادی ازفضلا و شعرای ایران بهند آمدند وکمال عزّت وحرمت دیدند وبه‌آزادی بسخن‌سرائی پرداختند بلکه عدهٔ زیادی شعرا وعلما ومورخین ونویسندگان در خود هند ظهور کردند و بسخن سرائی وتألیف وتصنیف بفارسی پرداختند حتی بتأثیر زبان فارسی یك لغت محلی‌که‌آنرا لغت اردو مینامیم واز السنهٔ هند بشمار است مرکب ازکلمات هندی وفارسی وعربی بوجودآمدوسبك وشیوهٔ ایرانی برنظم ونثرآن زبان تطبیق‌گردید وشعرائی از ایران وهند درآن زبان طبع‌آزمائی‌کردند .

بدینگونه گویندگان معروف ایرانی و هندی مانندصائب تبریزی وفیضی دکنی وعرفی شیرازی ونظیری نیشابوری وظهوری خجندی و امثال آنان در هند شهرت یافتندهم بتتبع‌آثار متقدمین ایران پرداختند وهم‌سبکی راکه بسبك‌هندی معروفست معمول داشتند و اشعاریکه در فوق اشاره بدان شد بوجودآورند . نیز علماء ومؤلفین وخوشنویسان ونقاشان ومنشیان زیاد پدیدآمدند وتحت‌نظرتشویق شاهان هند به ترویج صنایع وافکار ایرانی کوشیدند .

شاهان مغول هند مخصوصاً فن تاریخ را ترقّی بخشیدند و تألیفات مهم و سودمند در تاریخ عمومی و تاریخ هندوستان به زبان فارسی بوجودآمدکه ازآن جمله میتوان برای مثال ازتصانیف ذیل نام برد.

تاریخ الفی – تالیف احمدبن نصرالله دیلمی تتوی پسرقاضی تته هندیست وی‌بایران آمد و کسب فضایل کرد وبدربارشاه طهماسب پیوست وباز بهندبدربار اکبر برگشت وازطرف اوبتألیف کتابی درتاریخ عمومی مأموریت یافت وبایاری دانشمندان دیگر این کتاب را تألیف کرد. که تاریخ هزارساله اسلامی تا وقایع

نهصدونود وهفت راحاوی است .

منتخب التواریخ ـ تألیف محمّد یوسف‌بن‌شیخ که تاریخ عمومی‌وتاوقایع جلوس‌شاه جهان یعنی سال‌یکهزاروسی‌وهفت رامحتویست.

شاهنامهٔ نادری– شاهنامه یاباصطلاح ناظم‌آن شهنشاهنامه نادری‌منظومه‌ایست بروزن و سبك شاهنامه فردوسی که قسمتی مهم از وقایع و سوانح روزگار نادرشاه راکه پس‌ازعملیات مقدماتی مؤثرنظامی بسال یکهزارویکصدوچهل‌وهشت بر تخت شاهی نشست وتایکهزار ویکصدوشصت سلطنت‌کرد به نظم‌کشیده وبااینکه درشیوائی سخن هرگز بپایه فردوسی نرسیده مطالب را ساده و روشن بزبان شعر بیان‌کرد مؤلّف ملامحمّدعلی ملقب به فردوسی ثانی دراغلب سفرها وجنگهاملتزم رکاب نادر بوده‌است.

منتخب التواریخ ـ تألیف عبدالقادر بداونی‌درتاریخ عمومی‌که تاوقایع‌سال ۴۰ سلطنت اکبرشاه یعنی تاسال یکهزاروسه راحاویست مؤلّف در دربار اکبر شاه مناصب‌مختلف داشته ازجمله اشتغال‌بتألیف بفارسی وترجمه ازسنسکریت بفارسی یافته است. غیراز منتخب‌التواریخ آثار دیگر ازو ازترجمه و تألیف باقیست.

گلشن ابراهیمی ـ یاتاریخ فرشته‌تألیف محمّد قاسم هندوشاه استرآبادی که تا وقایع سال یکهزار وپانزده را آورده .

اکبرنامه ـ تاریخ مفصل‌اکبرشاه و تیموریان هند تألیف شیخ ابوالفضل‌بن مبارك علائی وزیر دانشمندآن پادشاه است درسه جلد ویك جلدچهارم موسوم به آیین‌اکبری است. ابوالفضل ازمقربان‌دانشمند درباراکبرشاه بود در نهصدوپنجاه وهفت درشهر اگره هند بدنیا آمد و پس ازپیمودن مـراحل خدمت درباری در یکهزار ویازده کشته شد. درتفسیر وعرفان ولغت و انشاء تألیفات‌کرد ترجمه‌هائی هم ازسنسکریت بفارسی‌کرد.

همچنین‌تواریخ‌زیاد دیگرمانند **روضةالطاهرین‌ومرآةالعالم‌ومرآةالصفا وطبقات‌اکبرشاهی** و نظایرآنها .

بدیهی است مطالعه این تواریخ از لحاظ تاریخ و ادبیّات ایران هم بسی سودمند است و چنانکه دیدیم سلاطین مغول هند به نقل بعضی کتب و داستانهای معروف هندی بفارسی نیز اهتمام کردند و مؤلفاتی در علوم و قصص و داستان مانند مهابهارات و رامایانا بزبان فارسی ترجمه شد و بالجمله بدست این نویسندگان و گویندگان زبان فارسی شبه قاره هند را فراگرفت .

بطوریکه در فوق نیز اشارت رفت سبك فارسی هندی عین تقلید سبك ایران است مگر اینکه گاهی تکلّف و عبارت پردازی درهند بیشتر بوده نهایت بتدریج سخنگویان آندیار بعضی ترکیبها و مضامین پیچیده تازه بمیان آوردند و درمواردی لغات وکلماتی را استعمال خاصی که در ایران معمول نبوده است قائل شدند.

در این عصر ادبیّات بآسیای صغیر و ممالك عثمانی نیز راه یافت و در آنجا رواج خاصی پیدا کرد نفوذ فارسی در آن دیار باسلطنت سلجوقیان روم(۴۷۰ـ۷۰۰) شروع کرد واز آغاز دورهٔ مغول عدهٔ زیادی ازمؤلفین ودانشمندان وشعراء وعرفای ایران مانند شهاب الدّین سهروردی و نجم الدّین رازی ومولاناجلال الدّین ودیگران بآن دیار شتافتند وموجب انتشار زبان وادبیّات فارسی شدند. سلطان ولد پسر جلال الدّین یکی از بانیان ادبیّات عثمانی بشمار رفت و مثنوی ولد نامه او مدتها سرمشق اتخاذ شد .

شعرا و نویسندگان عثمانی نه تنها در نظم و نثر ترکی عیناً سبك وشیوه وکلمات وتراکیب ومعانی ایرانی راتقلید واقتباس واستادان ایران راسرمشق اتخاذکردند و مخصوصاً شعرای عرفانی مانند مولوی وحافظ وجامی را پیشوا قراردادند بلکه برخی خود بفارسی شعر سرودند ودرواقع عده‌ای ازسخنگویان آندیار مانند فضولی- ذواللسانین بودند باید گفت فیضی و عرفی و صائب وجامی در سرزمین عثمانی نفوذ خاصی داشته‌اند .

سلاطین عثمانی هم مانند سلطان محمّد و بایزید وسلیم اوّل واحفاد آنان علاقهٔ خاصی بزبان و ادبیّات فارسی نشان میدادند وخود در آنزمان شعر میسرودند و به

سخنگویان ایران ارادت میورزیدند و نویسندگان عثمانی مانند ضیاپاشا تذکره بنام شاعران ایران تألیف میکردند .

ادبیّات ایران ازاواخر قرن دوازدهم هجری یعنی در عصر قاجار باینطرف نهضتی نوین پیدا کرد وشیوهٔ دورهٔ مغول و سبك هندی روبه زوال نهاد و شعرا و نویسندگانی بتتبع آثار متقدمین‌مانند منوچهری وعنصری‌وفرخی ومعزی وانوری وخاقانی برخاستند ومضامین تو درتو ومکرّر و عبارات مکلّف بتدریج کمتر شد و وسخنورانی درنظم ونثرفارسی متین وسالمی بوجودآوردند وتشبیهات و استعارات ومضامین دورازذهن را ازنظم و سجع وتکلّف وتکرار ولفاظی از نثر دورکردند و سخن‌پردازانی ماننذنشاط وقاآنی‌وقائم مقام وامثال واقران آنان اسلوب‌گذشتگان را احیاء کردند .

پس دورهٔقاجاریان ازجهت ادبی بی‌اهمیّت نبود زیرادرآن دوره وبازگشتی بسبك‌قدیم پدیدآمد وفضلاء وادبای بسیارظهور کردند و کتب تاریخی وعلمی‌زیاد تألیف‌یافت‌وآثار بزرگ مانند **تکلمهٔ روضةالصفا وناسخ‌التواریخ ونامهٔ‌دانشوران وقصص‌العلماء ومجمع‌الفصحا** وامثال آنهابوجودآمد. بعضی ازشاهان وشاهزادگان قاجارخودشاعر ومؤلّف بودند چنانکه فتحعلی شاه دیوان‌اشعاردارد وناصرالدّین‌شاه قصاید وغزلیّات سروده . عده‌ای ازشاهزادگان قاجارنیز مانند رضوان، سلطان، فرخ،فخروقاجار، وغیره‌هم اشعارسروده‌وقصایدوغزلیّات ومثنوی‌هاگفته‌اند فرهاد‌میرزا فرزندعباس میرزا نایب‌السلطنه گذشته از سرودن اشعار رساله‌ای در شرح حال پدرش نوشت وچون زبان انگلیسی میدانست یك نصاب انگلیسی نظم‌کرد (و خلاصةالحساب شیخ‌بهائی رابفارسی‌بر گرداند) ویك جغرافیای عمومی بنام جام‌جم که غالب آن‌را از کتابهای انگلیسی گرفته بود تألیف کرد محمود میرزا برادر عباس‌میرزا نیز نویسنده ومورخ بود. خلاصه‌آنکه دوره قاجار رامیتوان از لحاظ سبك فارسی و کثرت شعراء وفضلا ووفور مؤلّفات دوره ترقی ادبیات‌ایران‌نامید .

روابط زبانی وادبی بین ایران وفرنگستان عمده دراین دوره شروع کرد و

کتب ورسائلی درعلوم و ادبیّات وقصص و روایات مانند داستان (تلماك) از فرنگی بفارسی ترجمه شد . نیز دخول کلمات فرنگی و روسی بزبان فارسی در این عهد آغاز کرد .

شعرای معروف

محتشم کاشانی - ازمعروفین‌شعرای‌دورهٔ صفوی‌کمال‌الدّین‌علی‌فرزندخواجه نصیراحمدشاعرمشهوردربارشاه طهماسب‌بودکه درکاشان‌بدنیاآمدودرآنشهرزیست. گرچه این‌شاعر بروزگارجوانی اشعار ذوقی گفت وغزلسرائی نمود حتی به‌مدیحه گفتن پادشاهان نیزاهتمام‌کرد، قصیده وغزل ساخت واز شعرای نامدار زمان خود بودولی‌سپس بملاحظه تمایل دینی واحساسات‌تشیع دردربارصفوی بحکم‌معتقدات خودش موضوع تازه‌ای پیش‌آورد یعنی‌اشعاری مبنی‌بر‌تذکر مصائب اهل‌بیت‌سرود ودراین سبك‌شهرت یافت واشعارش معروف‌گشت بطوریکه میتوان او را معروفتر شاعر مرثیه‌گوی ایران‌دانست گرچه شعرای معدودی قبل از او وشعرای زیادی بعداز اودراین موضوع سخن سرائی‌کرده‌اند. شایداولین‌محرك‌این‌شاعر درسرودن اشعاراندوهگین مرگ برادرش باشدکه از قرارمعلوم اورا سخت بستوه‌آورد پس بیاد برادر ابیات موثر غم‌انگیز لطیف ساخت‌آثار نظم و نثر او را بموجب وصیت خودش یکی ازشاگردانش بنام‌محمّد حسینی‌کاشانی درشش‌کتاب جمع‌کرد.رسالات وغزلیّات وقصاید وقطعات ورباعیات ومثنویات وترکیب بندهای او بحلیهٔ طبع در آمده است .

درمیان قطعه‌ها وغزلهای عاشقانهٔ او نیزابیاتی پرمغز مضمون‌دار توان‌یافت از سنخ این دوبیت:

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی
شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست

☆☆☆

دلی دارم که در تنگی درو جز غم نمیگنجد
غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمیگنجد

از مراثی معروف محتشم یکی آنست که با این ابیات آغاز میکند.

باز این‌چه شورش‌است که درخلق‌عالمست
باز این چه نوحه و چه عزا وچه ماتمست
بازاین چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظمست
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان وخلق جهان جمله درهم‌است؟!
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالمست
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرمست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غمست
جن و ملك بر آدمیان نوحه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدمست
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

ابیاتی برگزیده از مرثیهٔ برادرش :

چنانکه میدانیم محتشم برادرجوان خود عبدالغنی راباستایشی بنام پادشاه دکن بهندوستان فرستاد واو درباز گشت بسفرآخرت شتافت، واین واقعه درفکر و روح شاعر سخت موثر افتاد و او را بشدت گریان و نالان ساخت. اینست دو بند از مرثیه که در هجران سوزان برادر سروده و نظیر آن در ادبیّات فارسی بسیار کمست :

ستیزه گر فلکا از جفا و جور توداد
نفاق پیشه سپهرا ز کینه‌ات فریاد
مـرا ز ساغـر بیداد شربتی دادی
که تا قیامتم از مرگ یاد خواهد داد
مرا بگوش رسانیدی از جفا حرفی
که رفت تا ابدم حرف عافیت ازیاد
در آب و آتشم از تاب ، کوسموم اجل
که ذره ذره دهد خاك هستیم بر باد؟
نه مشفقی که شود بر هلاك من باعث
نه مونسی که کند در فنای من امداد
نه قاصدیکه ز مرغ شکسته بال ویم
برد سلام بآن نخل بوستان مـراد
سرم فدای تو ای باد صبحدم بر خیز
برو بعالم ارواح ازین خراب آباد
نشان گمشدهٔ من بجوز خرد وبزرگ
سراغ یوسف من کن ز بنده و آزاد
بجلوه گاه جـوانان پارسا چـو رسی
ز رخش عزم فرود آ و نوحه کن بنیاد
چو دیده بر رخ عبدالغنی من فکنی
ز روی درد برار از زبان من فریاد

بگو برادرت ای نور دیده داده پیام
که ای‌ممات‌تو بر من حیات‌کرده حرام

چرا ز باغ من ای سرو بوستان رفتی
مرا ز پای فکندی وخود روان رفتی

در یگانه من از چه ساختی دریا
کنارمن ز سرشک و خود ازمیان‌رفتی
ز دیدهٔ پدر ای یوسف دیار بقا
چرا بمصر بقا بی برادران رفتی
بشمع روی تو چشم قبیله روشن بود
بچشم زخم غریبی ز دودمان رفتی
گمان نبود که مرگ توبینم اندر خواب
مرا بخواب گران کرده بیگمان رفتی
ترا چه جای نمودند در نشیمن قدس
که بی توقف ازین تیره خاکدان‌رفتی
درین قضیه ترا نیست حسرتی‌که مراست
اگر چه بادل پرحسرت ازجهان رفتی
مراست غم که شوم ساکن جحیم فراق
ترا چه غم که سوی روضهٔ جنان رفتی
ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم
سفرتوکردی و من‌درجهان غریب‌شدم

ترجیع بند محتشم درمرثیه شهیدان کربلا مشهور است .

وفات او بسال نهصد و نودوشش اتفاق افتاد و مزارش در کاشان مطاف اهل دلست .

عرفی شیرازی ـ جمال‌الدّین محمّد عرفی خواجه زین‌الدّین علی‌بن ـ جمال‌الدّین شیرازی ازشعرای معروف زمان صفویه است‌که شهرتش عمده در هند بود تولدّش بسال نهصدوشصت وسه هجری درشیراز اتّفاق افتاد و بعد از تحصیلات ایام جوانی مسافرت هندکردوبه‌دکن رفت وازآنجا به‌فتح پورمقراکبرشاه‌عزیمت کرد وبه حلقه وخدمت حکیم مسیح‌الدّین ابوالفتح‌گیلانی پیوست و پس ازمرگ

او در نهصد و نود و هفت نزد عبدالرحیم خانخانان شتافت و در حمله او به (تته) در سال نهصد و نود و نه همراهی کرد و در همین سال بیمار شد و در لاهور درگذشت باشعرا و فضلای فارسیگو معاشرت داشت و درمیان آنان نام و نفوذ پیداکرد بمجلس اکبرشاه که مجمع سخنوران بود راه یافت قصاید و غزلیات او غیراز ایران درهند و ترکیه مورد تحسین و تقدیر و نمونهٔ تقلید واقع شد. از قصاید معروفش یکی آنست که در نعت حضرت علی سرود که مطلعش اینست :

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار

عرفی به پیروی از نظامی به تصنیف خمسه پرداخت ولی تنها دو مثنوی از از آن نظیر مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین ساخت . شعر عرفی نسبت بمعمول خصوصیتی دارد که میتوان آنرا شیوهٔ نظم فارسی هندوستانی نام داد . از این حیث سخن او شباهت به سخن گویندگانی مانند امیر خسرو و فیضی دارد در واقع میتوان عرفی را مبتکر سبک هندی شناخت. این طرز چنانکه گوشزد کردیم بجای خود شیرین و متین است وشاید بتاثیر همین شیرین سخنی باشد که عرفی شهرت پیداکرد وصیت سخن خود را شنید و بخود بالید و گفت:

نازش سعدی بمشت خاک شیراز ازچه بود گر نمیدانست باشد مولد و ماوای من

عرفی جز دیوان اشعار ترجیع بندی بنام گلشن راز و رسالهٔ صوفیانه باسم نفسیّه دارد. وفاتش در عهد جوانی یعنی در سی و شش سالگی اتفاق افتاد و تاریخ وفات او را میر علاءالدین قزوینی این چنین برشته نظم کشید :

چون معنی محض بود از آن گفت خرد تاریخ وفات: «معنی از عالم رفت» ۹۹۹

صائب تبریزی ــ محمد علی صائب پسر میرزا عبدالرحیم اصلش از تبریز بود چنانکه خود گوید :

صائب از خاک پاك تبریز است هست سعدی گر از گل شیراز

پدرش در زمان شاه‌عباس باصفهان مهاجرت کرد وصائب در آنجا حدود سال هزار وده هجری تولد یافت و بعداز تحصیلات دراوایل جوانی بسفر مکه رفت و بعد عزیمت هند کرد مدتی هم در کابل اقامت ورزید ومورد توجه ظفرخان والی آنجا که خود

قریحهٔ شاعرانه داشت واقع شد. بعدبهمراهی ظفرخان بدربار شاهجهان رفت و در نزد آن پادشاه تقرب پیدا کرد. اقامتش در کابل و هند شش سال کشید چنانکه خود گوید:

شش سال بیش رفت که از اصفهان بهند
افتاده است تو سن عزم مرا گذار

مسافرت اوبهند در حدود ۱۰۳۴ اتّفاق افتاد ویکی از عوامل این مهاجرت رنجیدگی او از قدرنشناسی هم میهنان خود بود چنانکه از این ابیات معلومست:

بلند نام نگردد کسیکه در وطنست
ز نقش ساده بود تا عقیق در یمنست

دل رمیده ما شکوه از وطن دارد
عقیق ما دل پر خونی از یمن دارد

بعدپدرش او را بسال یکهزاروچهل و دو از هند باصفهان باز آورد. چون صیت‌سخنش درهند وایران پیچیدلاجرم‌جلب نظرشاه‌عباس ثانی‌را کرد وآن‌پادشاه او رابنواخت وملک‌الشعرای خود قرارداد وصائب آن‌پادشاه رابستود وقصه جنگ او را باشاه‌جهان‌که در یکهزاروپنجاه‌ونه اتّفاق افتاد بسلك شعر کشید.

صائب ازشاعران معاصر خود واز گذشتگان یاد کرده ونسبت بخواجه‌حافظ ارادتی بسزاداشته وسخن او را دروی تاثیر عظیم بوده‌است چنانکه خودگفته:

ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب
مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

نیز نسبت باستاد سخن سعدی شیرازی توجهی وافرداشته و دراستقبال بیت شیخ که فرموده:

قیامت میکنی‌سعدی‌بدین شیرین‌سخن‌گفتن
مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خایی

چنین گوید:

در این ایام شد ختم سخن بر خامهٔ صائب

مسلم بود گر زین پیش برسعدی شکرخائی

صائب بااینهمه رغبت ومهرومحبت نسبت بشاعران و گویندگان زمان خود محسودبرخی بدخواهان بودو ازآنان شکایتهاکرده است.

با اینکه مرد متدین نیکخواهی بود از زاهدان ریائی نفرت داشت ودرآن روزگاران‌که عالم‌نمایان شکم پروردون‌بنام‌دین مسلط برعوام شده‌بودند اشارات لطیف انتقادآمیزی نسبت بدان طبقه میکند وازآنجمله اینگونه‌ابیات میگوید:

کار با عمامه و قطر شکم افتاده است

خم دراین‌مجلس بزرگیها بافلاطون‌کند

***

مخور صائب فریب فضل از عمامهٔ زاهد

که در گنبد ز بی‌مغزی صدا بسیار میپیچد

***

عقل و فطنت بجوی نستانند دور دور شکم و دستار است

از خواص سبك صائب مضمون سازی و باریك اندیشی و نازك کاریست که آنهمه در واقع از مشخصات سبك معروف به‌هندیست؛ دیگر بکار بردن صنایع و محسنات شعری نظیرارسال المثل واستعمال مجاز ومراعات‌النظیر وآوردن امثال سایر در ضمن شعر است.

برای نمودن شیوهٔسخن شاعرچندی ازمفردات اونقل میگردد و بطوریکه مشاهده خواهد شدازخصوصیات اینگونه اشعار باریکی مضمون ومعنی پندوعبرت وآمدن مثال وتشبیه دریکی ازدو مصراعست :

عشق بی پروا چه میداند زیان و سود را

شعله یکسان می‌شمارد چوب بید وعود را

صدای آب روان خواب گران سازد

ز خوش عنائی عمر است خواب غفلت ما

غیر از خدا که هرگز در فکر آن نبودی
هرچیز کز تو گم شد وقت نماز پیداست

کثرت موج ترا در غلط انداخته است
ورنه در سینه دریا گهر راز یکیست

با ترك هستی از غم ایام فارغم
آلوده شد ز سنك درختی که بار ریخت

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزونتراست
بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را

از تیره آه مظلوم ظالم امان نیابد
پیش از نشانه خیزد از دل فغان‌کمان را

موج از حقیقت گهر بحر غافلست
حادث چگونه درك نماید قدیم را

چه سود اینکه کتبخانهٔ جهان از توست
نه علم، آنچه عمل میکنی همان از توست

گریهٔ شمع از برای ماتم پروانه نیست
صبح نزدیکست و درفکر شب تار خودست

آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
خواب در وقت سحرگاه گران میگردد

یا سبو یاخم می یا قدح باده کنند
یك کف خاك درین میکده ضایع نشود

از پشیمانی سخن در عهد پیری میزنم
لب بدندان میزنم اکنون که دندانم نماند

صائب چنانکه گفتیم از پیشروان سبك معروف به سبك هندیست که بقول بعض ادیبان صاحبنظر در واقع بایـد آنرا سبك اصفهانی عصر صفوی نامید که خصوصیت آن نازك کاری وباریك اندیشی وتعبیرات لطیف از اندیشه های دقیق و معانی عمیق است . آن صفات بانضمام دقایق حکم ولطایف عبرت انگیز و پندهای گوهر بیز دراشعار صائب پیداست.

صائب بحکم اینکه درایران باعلمای بنام مانند شیخ بهائی وملاصدرا وفیض- کاشانی ولاهیجی و مجلسی و میرداماد معاصر یامعاشر بوده و درهندهم بابزرگان علم وادب آموزش وآمیزش داشته خودنیز صاحب کمالات بوده است. شمارهٔ اشعاراورا تادویست هزاربیت نوشته اند ویك سفینه هم درشرح حال شاعران و نویسندگان باو نسبت داده اند. اشعارصائب رادوست وندیم اوعارف تبریزی تسوید وتدوین میکرد.

صائب درمدّتی که درهندبخوشی وبی نیازی میزیسته دمی از یادایران غافل نبود وباابیاتی نظیربیت زیرین میهن خود رامتذکر میشد:

خوش آنروزی که صائب می مکان دراصفهان سازم
ز وصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم

صائب فزون برهفتاد سال عمر کرد و پس از مراجعت از هند باستثنای مسافرتهای کوتاه به قم وتبریز و غیرآن، روزگار خود را در اصفهان در حجره ای درباغ تکیه گذراند، وچون بسال یکهزاروهشتادویك رخت بسرای جاویدان کشید درهمانجامدفون گشت.

ازشعرای دیگرعصرصفوی **بابافغانی شیرازی** (متوفّی درنهصدوبیست وپنج) بودکه مدتّی درتبریز اقامت داشت و بدربار سلطان یعقوب آق قوینلو منسوب بود وقصاید درمدح حضرت علی(ع)سرود. دیگر **هاتفی خرجردی** نوهٔ جامی(متوفّی در نهصد وبیست وهفت) که قیام بنظم خمسه ای بسبك نظامی کرد و **لیلی ومجنون**، و **شیرین وخسرو**، و**هفت منظر**، و**تیمورنامه** راساخت و **شاهنامه ای** هم بنام شاه اسمعیل بنظم کشید. دیگر **هلالی جغتائی** استرآبادی(متوفّی در نهصدوسی ونه) که غزلسرای

خوبی بودومثنوی **شاه ودرویش** را سرود. او رامیتوان ازغزلسرایان نامی‌اواخر قرن‌نهم دانست. وی‌غالب روزگار حیات خود را در هرات‌گذرانده و در همانجا در موقع استیلای عبیدالله خان پنجمین حکمران شیبانی بهرات در کشمکش میان شیبانیان وصفویان بسال نهصدوسی‌وشش درآن‌شهر کشته شد. غیرازدیوان‌اشعارکه قسمت عمدهٔ آن غزلیّات است وچند قصیده وتعدادی قطعات و رباعیات، دو مثنوی معروف نظم‌کرده که یکی **صفات‌العاشقین** و دیگر **شاه‌و درویش** نام دارد و در هردومعانی دقیق وداستانهای عاشقانه ونکات‌اخلاقی واجتماعی درنظم زیبای‌روانی بیان‌گشته مثلا در صفات‌العاشقین درباب حق شناسی چنین‌گفته:

بیا ای رفته همچون نا سپاسان
براه باطل حق ناشناسان
بگو آخر که کافر نعمتی چیست
حرامت باد این بیحترمتی چیست
نمی شاید حق نعمت نهفتن
شکایت چیست؟ باید شکر گفتن
ز بهر شکر اگر فرزند آدم
بقدر هر یك از ذرات عالم
زبانی بر کشد همچون زبانه
زبان شکر او باشد زمانه
تراچون هم زبان دادند و هم گوش
سخن بشنو مشو در شکر خاموش

دیگر **اهلی‌شیرازی**(متوفی‌در نهصدوچهل‌ودو) که‌قصایدوغزلیّات‌مرغوب‌دارد.

مولانامحمد اهلی شیرازی درحوالی سال هشتصدوپنجاه‌وهشت بدنیاآمد. عمری‌درازکرد ولی‌بحکم اشعارش‌درتنگنای‌نداری زیست! یکی‌ازآن اشعارشکایت بار اینست :

بر دل پر جراحت اهلی مرهمی آنقدر که بتوانی
دل‌اوکنج‌وخودخراب‌احوال لازم گنج چیست ویرانی

آری شاعر گنجی بوده که در ویرانی‌میزیسته شیعه اثنا عشری نیز بودولی پیشهٔ عارفان‌داشت وازریا وظاهرپرستی‌دوری‌میجست. برخی‌اشعار رندانه او نمودار این مشرب عرفانی است:

مشکل عشق تو از مدرسه نگشود مرا
مگرم از در میخانـه گشاید کاری

اهل عشق رابهترین مظهر آفرینش میداند.

لذت تنهائی را به قیل و قال جماعت برتری میدهد، بااینکه مارا بکوشش میخواند وگوید:

کسی کر در پی چیزی شتابد اگر جوید بصدق آخر بیابد.

از طرف دیگربخت را در زندگی‌آدمی عاملی مهم میشمارد.

در باب شعر عقیده‌اش اینست که باید شاهد معنی باشد نه پر کردن دفتر با شاعرانی مانند جامی وبابافغانی معاصر بود. شاعردرقصاید خودائمه اطهار بخصوص امیرمؤمنان‌رامدح کرد؛ نیز از سلاطین عصر بعضی رامانند شاه اسمعیل صفوی و سلطان یعقوب‌آق قوینلو و ازبزرگان‌کسانی را مانند شیخ روزبهان عارف معروف قرن ششم وعلیشیر نوایی وزیردانشمند دربار هرات ستود.

در دیوان اشعار اهلی آنچه بیشتر جلوه میکند غزلّیات اوست ولی قصاید وقطعات ورباعیات دارد.

درآوردن وقایع مانند تولّد ووفات یعنی ماده تاریخ سازی واقعاً استاد بود مثنویهای اوهم مانند **سحر جلال** و **شمع وپروانه** معروفست در سبک شعر بطور کلّی ازانوری وظهیر فاریابی و خاقانی و حافظ وجامی وامثال‌آنان پیروی کرده است. وفات شاعر بسال نهصدوچهل و دو درشیراز اتّفاق افتاد و در جوار آرامگاه حافظ بخاك سپرده شد.

وحشی بافقی - وحشی در اواخر سلطنت شاه اسمعیل صفوی یعنی حوالی نهصدوسی هجری در دهکدهٔ بافق از نواحی یزد بدنیا آمد ودر اوایل جوانی به یزد رفت و از دانشمندان وسخنگویان آن شهر کسب فیض کرد سپس به کاشان رفت و روزگاری در آنجا ماند و بشغل مکتبداری پرداخت گویا از آنجا سفری به بندر هرمز کرد سپس به یزد برگشت وبقیهٔ عمر را در آنجا بیشتر با گوشه‌گیری گذراند. بعضی تذکره‌ها ازمسافرت او بهندهم بحث کرده‌اند.

وفات وحشی بعلت عارضه کسالت بسال نهصدونود و یك در یزد اتّفاق افتاد ودرهمانجا بخاك سپرده شد.

وحشی درهمه عمر بااندوه وتنگدستی و تنهائی گذراند ولی با اینهمه دست ودل باز وبلند نظر وشکیبا بود خودچنین گوید :

دلا وحشی صفت یك حرف بشنو درلباس ازمن
مکش سر در گریبان غم از اندوه و عریانی
ببین آب روانرا با وجود آن روانبخشی
که از عریان تنی میلرزد از باد زمستانی

باز گوید :

دلا اندوه دشمن گر نخواهی
ز درویشی طلب کن پادشاهی
چه خوش گفتند ارباب فصاحت
خوشا درویشی و گنج قناعت

درسخنان وحشی که زندگانی اندوهگینی داشت بالطبع سوزوگداز زیاداست سوزو گداز نداری وتنهائی سوزوگدازعشقهای نافرجام وزندگی ناتمام وگویی بآن دردهاخوگرفته بود تاحدیکه خودآنرا ازخدا میخواست چنانکه درآغاز (فرهاد وشیرین) گفت :

الهی سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی و آندل همه سوز

هر آن دلرا که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیره از آب و گل نیست

آثاریکه از وحشی باقیمانده عبارتست از دیوان او که مرکّب ازقصاید و غزلیّات‌وقطعات‌ورباعیّات وترجیع‌بند وترکیب‌بندومثنویهای‌پراکنده. نیزسه‌مثنوی معروف دارد که عبارتست از **خلد برین** ، **ناظر** و **منظور** و **فرهاد و شیرین** زیباترین اشعار وحشی‌همان غزلهای اوست. درقصیده های اوستایش پیشوایان‌دین ومدح بزرگان مانند غیاث‌الدّین محمّد میرمیران و شاه طهماسب و دیگران دیده میشود. ترکیب بندها بیشتر مراثی است که درسوگوار از حضرت امام‌حسین(۴) و بزرگان ویاران سروده شده است .

دیگر **زلالی خوانساری** (متوفّی دریکهزاروبیست و چهار) ملك‌الشعرای شاه‌عباس کبیر که مرید و مداح میرداماد بود وهفت مثنوی نظم‌کرد و شهرتش از آنهاست. ازسخنگویان معروف‌ایرانی‌که درهندشهرت‌یافتند وبجاه ومقام‌وبلندی نام رسیدند غیرازآنانکه مذکورافتاد درعصرصفویان اینان بودند :

محمد حسین نظیری نیشابوری که مانند شمارهٔ زیادی از شاعران دوره صفویان بیشتر عمرش را در هندوستان طبع‌آزمایی‌کرد و درآنجا شغل زرگری و بازرگانی‌هم داشت‌آوازهٔ دهش و سخنپروری ابوالفتح بهاء عبدالرحیم خان خانان که ازحکام قویدست عصر اکبرشاه بودشاعر را بسویش جلب‌کرد و به اکره رفت شخص دست‌باز وبخشنده وشاعرنواز تاقدرت قریحهٔ نظیری رادید او راغرق‌انعام وصلات ساخت و راهش رابدربار اکبرشاه بازکرد ومورد توجّه اکبر و پس‌ازو از مقربین جهانگیرگشت.

دیوان نظیری قریب ده هزار بیت دارد ومرکّب است از قصاید و غزلیّات و ترکیب بند وترجیع بندورباعیّات در سبك شعرش پیرواستادان بخصوص انوری و خاقانی وسعدی وبویژه حافظ‌است.

برخی‌اشعارش‌جنبه عرفانی‌دارد. باوجودتتبع‌شاعران بزرك شعرش‌خصوصیتی

دارد وباالفاظ وتعبیرات که از آنان گرفته معانی تازه بوجود آورده است.

استادی او در غزل است از معاصرین نامی او صائب تبریزی در حق او چنین گفت :

صائب چه خیالست شود همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

بعضی اشعار ومراثی او واقعاً حالی دارد. ممدوحین عمده او خانخانان و اکبر وجهانگیر بودند.

نظیری از نیشابور به کاشان و از آنجا به شهر اکره هندوستان سپس به گجرات رفت ودراحمدآباد گجرات متوطن گشت ودراواخر به گوشه گیری عارفانه گروید تا اینکه بسال یکهزاروبیست ویك هجری درگذشت ودرهمانجا بخاك سپرده شد.

ظهوری ترشیزی (متوفّی در۱۰۲۴) و**طالب آملی** (متوفّی در ۱۰۳۶) و **ابوطالب کلیم** ازهمین ردیف بودند .

ابوطالب کلیم کاشانی یاهمدانی (متوفّی در ۱۰۶۱) که ملك الشعراء شاه جهان بود و ازصله‌های اومتنعم میشد. باشماره‌ای ازشاعران ودانایان مانند صائب تبریزی دوست ومعاصر بود. اشعارش درهند شهرت وانتشار پیداکرد ومانند صائب مفردات نغز وپرمعنی سرود و ازاستادان سبك هندی بشمار است دراواخرعمر در کشمیر گوشه نشینی اختیارکرد ودرآنجامدفون گشت.

شبلی نعمانی ازفضلای نامی هند در کتاب معروف خودبنام **شعرالعجم** که بزبان اردو تألیف کرده کلیم را مبتکر و مضمون آفرین دانسته است . اینك برای مثال چندبیت ازمفردات نغز اونقل میشود :

روزگار اندر کمین بخت ماست

دزد دایم در پی خوابیده است

دل گمان دارد که پوشیدست راز عشق را

شمع را فانوس پندارد که پنهان کرده است

از هنر حال خـرابم نشد اصلاح پذیر
همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد

واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب
چـون ره تمام گشت جرس بیزبان شود

مـا ز آغاز وز انجام جهـان بیخبریم
اول و آخـر این کهنه کتاب افتادست

دیوان کلیم مرکّب ازغزلیّات وقصاید ومقطّعات ومثنویاتست.

توان گفت معروفترین شعرای فارسی گـوی هندوستان همانا امیر خسرو دهلوی وعرفی شیرازی و **فیضی دکنی** بودند. گرچه فیضی در هندوستان نشأت و وزندگانی کرده است ولی درسلاست سخن ومتانت و استحکام شعر بمقامی رسیدکه او را از شعرای ایران بآسانـی نتوان تمیزداد و نفوذ او در هند و عثمانـی بسیار بوده‌است.

فیضی پسرشاه مبارك بسال نهصدوپنجاه‌وچهار در شهراگره هندوستان تولّد یافت برادرش شیخ ابوالفضل صاحب **تذکرهٔ اکبرشاه** وازفضلا ومورخین دربار او بود. درسخن‌فارسی‌مهارت تام‌بهم‌رسانید وملك‌الشعرای‌اکبرشاه گردید.هم‌درقصیده وهم درغزل بمقام بزرگی رسید وسبك قدما را درمواردی باحسن وجوه‌تقلید کرد. نه تنها درهند از مسببین بزرگ رواج زبان فارسی بودومنظوم شعرای ایران راکه به‌هند میرفتندگرامی‌داشت بلکه درممالك عثمانی‌نیز نفوذ اوموجب انتشارادبیّات ایران‌گردید. دیوانش قصاید ومراثی و ترکیب بندوقطعات وغزلیّات‌دارد. این‌شاعر نیزمانند عده‌ای ازشعرای دیگر بتقلید نظامی برخاست وبعزم نظم‌خمسه افتاداز-آنجمله مثنوی‌مرکز ادوار رادرمقابل مخزن‌الاسرار ومثنوی موسوم به(نل‌دمن) را بنظم کشیده که مضمون آنرا از حکایات هندی‌گرفته بود . مثنویهای دیگرش عبارتست **ازهفت کشور، اکبر نامه‌وسلیمان‌و بلقیس**. فیضی‌مطالبی‌نیزدرعلوم‌وادبیّات ازکتب هندی مانند کتاب مهابهارات بفارسی ترجمه کرد . از اشعار مؤثر فیضی

یکی آنست که درمرك پسر سروده وابیات ذیل از آنست :

ای روشنی دیدهٔ روشن چگونهٔ
من بی تو تیره روز و تو بی من چگونهٔ
ماتم سراست خانه من در فراغ تو
تو زیر خاك ساخته مسکن چگونهٔ
برخاك وخس که بستروبالین خواب تست
ای یاسمین عذار سمن تن چگونهٔ

این سبك مرثیه سخنان جامی را بخاطر میاورد که در مرك پسرش گفته چنانکه گذشت. وفات فیضی بسال یکهزاروچهار اتّفاق افتاد، ودشمنان او از مرگ او بحکم الحادکه باو نسبت میدادند اظهار شادمانی کردند.

در اینموقع بی‌مناسبت نیست گفته شود که آخرین شاعر نامی‌خوش قریحه هندکه بالغ بصدهزار بیت نظم ونثرساخته **عبدالقادر بیدل** است. بیدل الحق درغزل عرفانی و اشعار ذوقی و مثنوی استادی بکار برده و بهترین نمونهٔ سبك هندی را نشان داده است. گذشته ازکلیّات مجموعه‌ای مرکّب ازپندو حکم منظوم و منثور باسم **نکات** ازو باقی است. وفاتش بسال یکهزارویکصدوسی‌وسه در دهلی واقع‌شد.

هاتف اصفهانی - سید احمد هاتف اصفهانی را میتوان معروفتر شاعر دورهٔ افشاریان وزندیان دانست. اصل‌خاندان او ازقصبهٔ اردوبادآذربایجان بود در نیمهٔ اول قرن دوازدهم هجری‌تولّد یافت ولی عمرش درمسقط‌الراس خوداصفهان ومدّتی‌نیز درقم وکاشان‌گذشت. هاتف تحصیلات علمی کرد ودرزبان عربی‌توانا بود ودرآن زبان اشعاری سرود.

دیوان هاتف مرکب است از قصاید و غزلیات و مقطّعات ورباعیّات. در غزل مقتدربود وسبك‌سعدی وحافظ راپیروی‌کرد وقطعات نغز زیباسرود که درآن‌میان مراثی‌مؤثردرمرگ‌بزرگان ودوستان‌باماده تاریخ ساخت. عمدهٔ شهرت‌هاتف‌بواسطه ترجیع بندعرفانی اوست که الحق درآن‌هم ازحیث‌حسن‌ترکیب الفاظ وهم‌ازحیث

باریکی معانی‌داد سخن داده‌است. هاتف باشعرای زمان خود**صباحی** و**آذر** و**صهبا** دوستی‌داشت وباآنان مشاعره کرد وفات این‌شاعر بسال یکهزارویکصدونود وهشت درقم اتفاق افتاد و صباحی در رثایی‌که ساخته ماده تاریخ وفات او را چنین گفت :

بآیین دعا گفتا صباحی بهر تاریخش   که یارب‌منزل‌هاتف‌بگلزارجهان‌بادا

بندآخر ترجیع‌بندهاتف برای‌نمونه نقل‌میشود، ودرآن عقیدهٔ عرفانی که جهانرا مظهر حقیقت الهیه میداند و اینکه‌آنرا که یکی بیش نیست دیدهٔ معرفت وچشم بصیرت در وراء حجابات وکثرات تواندديد بيان‌شده‌است :

یار بی پرده از در و دیوار   درتجلّی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند   روزبس روشن و تو در شب‌تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی   همه عالم مشارق الانوار
کور وش قائد و عصا طلبی   بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین   جلوهٔ آب صاف در گل وخار
ز آب بیرنك صد هزاران رنك   لاله و گل نگر در آن گلزار
پا براه طلب نه و از عشق   بهر این راه توشه‌ای بردار
شود آسان ز عشق کاری چند   که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصال   یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت لن ترانی ارگوید   باز میدار دیده بر دیدار
تا بجائی رسی که می نرسد   پای اوهام و پایهٔ افکار
یار یابی بمحفلی کانجا   جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه وآن منزل   مرد راهی اگر بیا و بیار
ورنهٔ مرد راه چون دگران   یار میگوی و پشت سرمی‌خار
هاتف ارباب معرفت که گهی   مست خوانند شان گهی هشیار
از می و بزم و ساقی و مطرب   وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست   که بایما کنندگاه اظهار
پی بری گر برازشان دانی   که همین است سرّآن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا الـه الا هـو

پسر هاتف سیدسحاب - (متوفی دریکهزار و دویست و بیست و دو) نیزشاعر مقتدری بود و درعهد فتحعلیشاه میزیست وقصاید درمدح او میساخت . گذشته از قصاید تذکره‌ای بنام رشحات باو نسبت داده‌اندکه گویا بانجام‌نبرد.

بازگشت بسبك قديم

بطوریکه در مقدمه این‌قسمت اشارت رفت بعد ازرواج سبك متکلف دورهٔ مغول و تیموری و مضمون پردازی‌ها و نکته سنجی‌ها ونازك‌کاریها وجمله بندی‌های خاص دورهٔ صفوی‌که‌آن راسبك هندی نامیده‌اند نهضتی جدید درایران‌برای رجوع باسلوب قدماروداد .

شروع این‌نهضت دراواخر قرن دوازدهم هجری وعمده مرکز آن اصفهان بود. و از اولین طرفداران‌آن سخنگویانی مانند **سیدمحمدشعله و میرسید علی مشتاق** بودند که درغزل‌ذوقی‌عالی‌وقریحه‌ای لطیف داشتند همچنین **میرزامحمد اصفهانی** وعاشق‌اصفهانی و**لطفعلی‌بیك‌آذر بیکدلی** و **سیداحمدهاتف** و**سیلمان بیگلی متخلص** به صباحی و امثال اینان بودند هریکی از اینان خـود در سخن توانا بود.

میرسیدعلی مشتاق ازسادات حسینی اصفهان ازدانشمندان زمان بودباسایر معاصرین نظیرآنانیکه نام برده شد انجمن ادبی منعقد ساخت خودش رغبتی تمام بشعرحافظ وسبك‌قدماداشت. دریکهزارویکصد دراصفهان‌تولّدیافت وبسال‌یکهزار ویکصدوهفتاد ویك درهمان‌شهردرگذشت ودرتکیه شیخ‌زین‌الدّین بخاك سپرده‌شد. دیوان‌اشعارش‌که تعدادآنرا تاششهزار نوشته‌اندعمده ازغزلیات مرکّبست‌وترجیع بند ورباعیات هم‌دارد. وی‌قطعات زیادی هم درتاریخ جلوس شاهان و بعض سوانح زمان خودش وماده تاریخ وفات افرادی نامور ساخت.

قصیده‌ای درفتح هندوستان بدست نادر شاه داردکه مطلعش اینست :

نادر دوران شه گیتی ستان کاورده است

در کمند حکمش ایزد گردن گردنکشان

در نتیجه این نهضت نوین افکار جریانی نو گرفت و شعراء بیشتر بمتقدّمین مانند فردوسی وعنصری وفرخی و منوچهری و خاقانی و انوری پرداختند وشیوهٔ سخن وطرز بیان وسنخ مضامین آن‌ها را احیاء کردند وبتأثیر این نهضت شماره‌ای زیاد شعرا و نویسندگان ازقصیده‌گووغزلسرا که توان گفت صدتن بیشتر بودند در دورهٔ قاجار ظهور کرده درنظم ونثر شیوهٔ گویندگان قبل ازمغول راپیروی کردند واینك نخبه‌ای ازآنان‌بطریق ذیل نام برده میشود:

مجمر اصفهانی ـ سید حسین طباطبائی متخلّص به مجمر در اواخر قرن دوازدهم در زواره ازحوالی اصفهان تولّدیافت. ازجوانی تحصیل‌علوم ادبی کرد و استعداد خاص نشان داد و بگروه شعرائی که بدستیاری نشاط انجمن کرده بودند ملحق شد وباخود نشاط ارتباط خاصی بهمرسانید مدتی دراصفهان اقامت نمودبعد بتهران‌آمد وباجودت ذهن وصفای قریحه وحسن شهرت‌که داشت در اندك مدتی بدربار فتحعلیشاه تقرب‌جست ولقب مجتهدالشعراءکه قبل‌ازومخصوص‌سیدمحمد- سحاب پسر هاتف بود باو داده‌شد وپس از ملك‌الشعراءکسی را براوتقدم نبود نیز سالها ندیم حسنعلی‌میرزا پسر فتحعلی‌شاه بودو ازپدر و پسرصله وانعام و نوازش میدید.

چیست آن غنچه‌که نشکفته زباد سحراست

غنچه نشنفته‌کسی کش ز صبا پرده دراست

مدح‌گفته. اشعار هزل وهجو وغزلها وقطعه‌هائی دروصف‌باده‌گساری نیزازو باقیست. غزلیات لطیف نیزساخته. همچنین قطعات وترکیب بنددارد ویك مثنوی بسبك تحفةالعراقین سرود قطعات منثوری نیزاز اومانده‌که به سیاق گلستان شیخ سعدی است. مجمر در لغز دست داشته همچنین مفرداتی گفته که صائب را بخاطر میآورد. وفا تش‌درعهد جوانی بسال‌یکهزار و دویست وبیست وپنج درتهران اتّفاق

افتاد و درقم بخاکش سپردند. طلعت اصفهانی در تاریخ رحلت او چنین گفت.

تاریخ رحلتش را از عقل خواست طلعت

گفتا بگو «جوان رفت سید حسین مجمر»

نشاط - میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب به معتمدالدوله از بزرگان ادباء وشعراء زمان خود و از سرامدان رجال سیاست و امرای دولت فتحعلی شاه معدود میشد. فتحعلیشاه توجهی خاص باو داشت و بذل شاه بشاعر باسخاوت شاعر تناسب داشت. ازجمله مسافرتهای صبایکی سفرماموریت او است بدربار ناپلئون که جزو هیئتی بسال ۱۲۳۳ بپاریس رفت. درذوق وقریحه عدیم المثال ودرحکمت وریاضی وعلوم وادبی بکمال بود. شاعری بودنیك منش وخوب مشرب ونکته سنج و دراقسام خط مخصوصاً خط شکسته استادی داشت.

نشاط باهمیتی خاص و عشقی ثابت اصفهان را کانون شعر و ادب قرار داد و سخنگویان راتشویق کرد و در حلقهٔ موسسین نهضت جدیدادبی ایران اندر آمد. او ویارانش بودندکه سنت قدیم ادبیّات فارسی را ازسرنو احیاءکردند وبطرز قدما شعر سرودند و در اصفهان انجمن ادبی منعقد ساختند مدّتی نیز بااهل طریقت و سلوك معاشرت داشت حتی دارائی خود راصرف راه صحبت آنان کرد، درویش منش مهمان نواز و متدین بودآزار کسی را روانداشت.

درنظم ونثر فارسی وعربی دست داشت ومخصوصاً درغزل توانا وشیوا بود گذشته ازغزل قصیده ومثنوی ترکیب بند ورباعی نیز ساخت ودرقصیدهٔ استادان سلف را اقتفاء واشعار آنانرا تتبع کرد مثلاً درتتبع قصیدهٔ امیرمعزی بامطلع:

از دورهای گردون وز صنع های یزدان

زیباترین عالم فرخ ترین کیهان

(که مجمر نیز آنرا استقبال کرد) این ابیات را سرود:

زیباترین اشیاء فرخ ترین اعیان

ازهرچه هست پیدا وزهرچه هست پنهان

از مرغها هزار است از وقتها سحرگه

از فصلها بهار است از نوعهاست انسان

از عهدها شبابست از آبها شرابست

از انجم آفتابست از ماهها‌ست نیسان

از سنگها دل دوست از عیشها غم اوست

از تیغهاست ابرو از دشنهاست مژگان

از زیبهاست افسر از طیبهاست عنبر

ازعضوهاست دیده از خلقهاست احسان

از انبیا محمد از شهرها مدینه

از شاخهاست طوبی از باغهاست رضوان

ازبحرهاست آن دل از ابرهاست آنکف

از روحهاست‌آن تن ازعقلهاست آن‌جان

نیز دراستقبال ازقصیدهٔ انوری بمطلع :

شاها صبوح فتح ظفر کن شراب خواه

نردو ندیم ومطرب‌وچنگ ورباب خواه

این قصیده را ساخت:

شاها هلال ماه نو از آفتاب خواه

ابروی یار بین و زساقی شراب خواه

در غزل نیز طرز گویندگان نامی را سرمشق گرفت و غزلهای عرفانی هم ساخت.

مثلا درغزل ذیل بظن‌غالب غزل معروف سعدی‌را که بامطلع: مشنوایدوست که بعد ازتو مرا یاری هست ... آغاز میکند درنظر داشته وچنین گفته.

زاهد از ره ندهد خانه خماری هست

وجه می ار نرسد خرقه و دستاری هست

رفتنش بی‌سبب نیست از آن ره‌که طبیب
گذرد برسر آن کوچه که بیماری هست

میرسد یار و بیاران نگرانست ولی
همه دانند که پنهان بمنش کاری هست

ز رفیقان بسلامت ره منزل گیرید
که مرا تا بدر دیر مغان کاری هست

غم گرفته است فرو مجلس میخوارن را
مگر امروز درین میکده هشیاری هست

گل فردوس نگیرد ز کف جور کسی
که درین بادیه‌اش قسمتی ازخاری هست

شاید ار برسر کوی تو بود جای نشاط
بلبلی هست بهر خانه که گلزاری هست

همچنین دراین غزل پیروی ازخواجه حافظ کرده:

ای فروغ ماه از شمع شبستان شما
چشمهٔ خور جرعه‌ای دربزم مستان شما

نیز درابیات ذیل شیوه ومعانی عارفانه و رندانه حافظ پیداست:

عمر بگذشت و نماندست جز ایامی چند
به که با یاد کسی صبح شود شامی چند

بحقیقت نبود در همه عالم جز عشق
زهد و رندی وغم و شادی ازو نامی چند

زحمت بادیه حاجت نبود در ره دوست
خواجه برخیز برون آی زخودکامی‌چند

طبع خاکی بنه و چاك برافلاك انداز
مرغ کز دام برآمد چه بود با می چند؟

شیخ را باك گر از طعنه خاصان نبود
من چه باکم بود از سر زنش عامی چند
آتشی بر سر این کوی بر افروخت نشاط
در نگیرد ولی از شعله او خامی چند

مجموعه اشعار و آثار نشاط بعنوان گنجینه معروف است و آن عبارت از پنج درج است وقطعات منثور نشاط رانیز ازمراسلات و منشات ومناجات و مقالات و دیباچه‌ها و شکایات حاوی است که در آن انشاء رسمی درباری وطرز ترسل زمان خود را نمایانده است که در واقع نسبت بانشای درباری قرون سابق بخصوص سبك دورۀ مغول ساده‌تر ولی نسبت بانشای زمان مامضمون ومتکلّفانه‌است ومیتوان آنرا بطورکلی نمونه‌ای از سبك نثر دیوانی دورۀ قاجار شمرد زیراهمان طرز کمابیش درمنشات منشیان دیگر آن عصر جلوه‌گر است نهایت بتدریج روبسادگی نهاد.

وفات نشاط بسال هزارودویست‌وچهل وچهار واقع‌شد علت مرك بیماری‌سل بودکه فتحعلیشاه برای معالجه آن طبیبانی برگماشته بود . منصف قاجار در تاریخ وفات اوگفته :

«از قلب جهان نشاط رفته»

صبا ــ فتحعلی‌خان صبا از نامیان‌شعرای قصیده‌سرای‌زمان فتحعلی‌شاه‌بود در اوان جوانی پیش صباحی‌بیدگلی تلمذ میکرد زادگاه صبا کاشان‌است ولی‌اصلش را از زنوز آذربایجان نوشته‌اند ازکاشان بنقاط دیگر ازآنجمله اصفهان و شیراز ورشت وآذربایجان مسافرت‌کرد.

ازطرف‌شاه حکومت قم وزادگاه خودکاشان داشت و بعد ملتزم دربارگردید ومورد توجّه واقع شدولقب ملك‌الشعرائی یافت اشعار از قصیده وغزل و رباعی و مثنوی زیاد سروده وهنر بزرگش درقصیده‌است.

ترجیع بند نیز خوب ساخته شمارۀ اشعار دیوان اورا تا صد و هفده هزار بیت نوشته‌اند.

اغلب قصاید معروفش درمدح فتحعلیشاه وشاهزادگان وامرای اوست.گذشته

از دیوان مثنوی‌ها و رسالات منظوم سرود مهمترین مثنوی او **شاهنشاهنامه** است که آنرا درسی‌هزاربیت بوزن وتقلید شاهنامه بعدازجنك هزارودویست و هیجده بین‌ایران و روس بنام‌فتحعلیشاه سرودهم مثنوی خداوندنامه رابوزن شاهنامه‌نظم کردهمچنین منظومه‌های عبرتنامه وگلشن‌صبا از اوست وفات‌صبا را بسال یکهزار ودویست‌وسی‌وهشت نوشته‌اند.

صباراهم باید از زنده‌کنندگان وشاید پیشروان سبك پیشینیان بشمار آورد که باسایرشعرای شیرین‌زبان وعذب‌البیان معاصرش مانند سروش وقاآنی وفتح‌الله خان شیبانی ومحمودخان وسپهر شیوهٔ قدما پیش‌گرفت درقصایدش همان شیوه را از نو بکاربرد ودرهرشعری طرزی‌ازآن را درنظر داشته است.

مثلاً در قصیده توحیدیه بامطلع:

تعالی‌الله خداوند جهاندار جهان آرا

کزو شد آشکار اگل ز خار و گوهر ازخارا

شیوه فرخی رابکار برده و درین قصیده که بهار را وصف میکند منوچهری را سرمشق قرارداده :

چو کرد این لاله سوی بره آهنك

شد آذرگون ز آذر یون لب رنگ

ز مینا گون زمینها آهوانرا

ز مرد فام شد سمّ شبه رنگ

کمان رستم اینك بین که دارد

بروی چرخ چاچی را پر آژنگ

هوا از عکس آن چون پر طاوس

زمین از فیض آن چون پرتو رنگ

صبا بهار و نوروز رابذوق وشوق دریافته و اشعاری مانند آنچه مذکور افتاد گفته ونوروزیه‌های لطیف مانند این قصیده ساخته :

شاهد جان پرور نوروزتن آراسته

آفتاب و ماه از مشکین پرن آراسته

و دراین قصیده دروصف طبیعت قدرت نشان داده‌است. بطورکلّی صبا قدرت طبع وبیان روان وفکری روشن وسرعت انتقال داشته و درعلوم و نجوم هم دارای معلومات بود ازخانواده صبا مردان علم وادب ظهور کردندکه از آنجمله محمود خان ملك‌الشعراء راتوان نامید.

وصال‌شیرازی - میرزا شفیع شیرازی معروف بمیرزا کوچك متخلص **بوصال** از نامیان عصر فتحعلی‌شاه و محمد شاه بود اشعار زیاد سرود دیوانش بالغ بر پانزده هزار بیت دارد.

عمده هنروصال درطرز غزل است ومیتوان او را از غزلسرایان خوب عصر خودمحسوب داشت. درمثنوی نیز مهارت نشان داد از آن جمله مثنوی موسوم به **بزم‌وصال** رانظم‌کردکه شیوهٔ استادفردوسی‌در آن‌هویداست نیزوی مثنوی فرهاد-وشیرین‌وحشی‌را اتمام‌کردودر نظم آن بخوبی کامیاب‌شد**هم‌اواطواق‌الذهب**زمخشری رابفارسی کرد وصال از خوشنویسان معروف عصرخود وازآشنایان بعلم‌موسیقی و فقه و فلسفه بود و مشرب عرفانی داشت بااین مراتب فضل‌و کمال عجب نیست که شاعر دیگرزمان وصال یعنی علی‌اکبرشیرازی متخلص به **بسمل** وصال رادرتذکره خودش که موسوم است به **تذکره دلگشا** بسیار ستوده و او را در میان اهل کمال عدیم‌المثال دانسته باشد. وفات‌وصال در یکهزارودویست‌وشصت‌ودو درشیراز واقع شد. وصال بافضلا وعرفای زمان خود وبخصوص باقاآنی روابط دوستی‌داشت.

او را نیز نظر بسبك متقدمین بوده و در قصاید سبك آنانرا پیروی کرده مثلاً قصیده‌ای دراستقبال لامیهٔ منوچهری ساخته‌که این چهاربیت در وصف زمین لرزه ازآنست.

ز بس کز بو مهن این بوم لرزید

گسست او را ز یکدیگر مفاصل

ز شخهای زمین خیزد بخاری عفن چون بوی سحر ازچاه بابل

رسوم این دیار از بس تزلزل چنان شد محو چون رسم فضایل

بزیر گل همـه خورشید رویان که نتوان گفت مهر اندودن از گل

وصال با معاصرین خود نیز از آن جمله با قاآنی مشاعره کرده و بزرگان را از قبیل میرزا ابوالقاسم قائمقام مدح گفته .

درغزل بیشتر سعدی و حافظ را تتبع کرده مثلاً در غزلی که دو بیت ذیل از آنست غزل نامی سعدی را با مطلع :

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را گر التفات کند کمترین گدائی را

پیروی کرده وگفته است :

بغیر دیر مغان دل ندید جائی را که فرق می‌ننهد ازشهی گدائی را

سلوك وادی خوشخوار عشق یکسانست چه راه‌گمشده‌ای را چه رهنمائی را

درغزل دیگر که این بیت از آنست :

پخته درکعبه و بتخانه مجو از من پرس

بد در آن سوختهٔ چند ودراین خامی چند

مانند معاصر خود نشاط غزل حافظ را تتبع کرده .

این چند بیت که از غزلیات و مفردات وصال بر گزیده شـده مضمونهای لطیفی دارد .

زنهار میازار ز خود هیـچ دلی را

کز هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست

هر طرف سوخته‌ای از غم او می‌نالد

این چه شمع است که عالم همه پروانه اوست

اشکم ز سر گذشت همان سوزشم بجاست

در حیرتم که سوختن من در آب چیست

از کعبه و کنشت چو مقصود روی اوست
گر ره بکعبه نیست مقیم کنشت باش

با هر هنر مقابله کردیم عشق را
فضل ازمحبت است و هنرها همه فضول

بزیر پرده چون در مه سحابی
سخن بی پرده گویم آفتابی

خانواده وصال خانواده علم و ادب و پسران او یعنی **وقار** و میرزا **محمود حکیم** ومیرزا **ابوالقاسم فرهنگ** و **داوری** و **یزدانی** جمله اهل کمال وهنرور وادیب بوده‌اند .

میرزا احمد وقار وارث کمالات پدربود وخوشنویسی را نیز بارث برده‌بود ومخصوصاً درخط نسخ استادی داشت و بسی از کتب و دواوین از آن جمله مثنوی معنوی را با خط زیبا نگاشته وقصاید وترجیع‌بند ومسمط نیك ساخته .

میرزا محمود حکیم گذشته از علم طبابت قریحه شاعرانه داشته قصاید لطیف ساخته وخط نستعلیق را خوب می‌نوشته .

میرزا ابوالقاسم فرهنگ و داوری و برادران دیگر نیز اهل هنر بودند . فرهنگ‌مسافرت فرنگ کرد وقصیده‌ای در وصف پاریس ساخت‌که ازحیث‌موضوع تازگی دارد .

قائم مقام ـ از رهبران سبك جدید ادبی ایران یکی نیزمیرزا ابوالقاسم‌ـ قائم مقام پسر میرزا عیسی قائم‌مقام معروف بمیرزابزرگ بود. میرزا ابوالقاسم‌ـ قائم‌مقام در یکهزار ویکصد ونود وسه تولّد یافت از رجال مهم دربار فتحعلیشاه و وزیرعباس میرزا نایب‌السلطنه و والی آذربایجان بود وباادباء وشعرای زمان مانند نشاط و دیگران مجالست و معاشرت داشت و در زمان محمد شاه نیز مهام امور مملکتی بدست‌کفایت او سپرده بود .

قائم‌مقام درعلوم حکمت وادب سرآمد ودرنظم ونثرفارسی وعربی استاد بود

واشعار ومنشات او نمونهٔ فصاحت و بلاغت است و نسبت بعبارات مکلف و مضامین پیچیده ومعانی مبهم و تشبیهات باریك و نابجاکه مخصوص سبك بعد از مغول بود سخن این سخنگوی نامی طراوتی خاص دارد وطرزگفتارش متقدمین بخصوص سعدی را بخاطر می آورد .

قسمت مهم اشعار قائمقام قصاید و مدایح است ولی قطعات و رباعیات خوب نیز دارد ویك مثنوی هزلی موسوم **بجلایرنامه** باسم غلام خودش جلایر نظم کرد و در آن اوضاع درباریان و نقایص لشکری وکشوری را نشان داد .

از قطعات مؤثر قائم‌مقام یکی آنست که درسرودن آن استیلای روس وشکست ایران را درنظرداشته است وتأثیر آن ازاین چند بیت پیداست :

روزگارست آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی‌جا و بی‌هنگام آرد
قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
گه نظر با پلکینگ و با کپیتان و افیسر[1]
گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد
لشکری راگه بکام‌گرگ مردمخوار خواهد
کشوری را گه بدست مرد مردمدار دارد
گه بتبریز از پطربرگ اسپهی خونخوار راند
گه به‌تفلیس ازخراسان‌لشکری‌جرار دارد...

عجب اینکه وقایع خونین عصریعنی اواسط قرن۱۳هجری‌که میهن درخطر بزرگی‌بود بندرت دراشعارشاعران انعکاس‌یافته ومرحوم قائم‌مقام در ابرازاحساسات میهن دوستی نادربود بخصوص‌که درکشمکش جنگ و سیاست دخالت داشت گرچه عقیده داشت با روسها مماشاة و صلح برقرار شود .

۱ـ عناوین نظامی بزبان روسی .

نیز از اشعار لطیف وحزن‌آور شکوائی او قصیده‌ایست که پس ازعزل خود یعنی پس ازتاریخ یکهزار و دویست و سی و هشت که درنتیجهٔ غرور و بی‌اعتنائی خود و رشك وسعایت حسودان خانه‌نشین شد ساخته وابیات ذیل ازآنست و درآن تأثیرسبك مسعود سعد پیداست :

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی‌تو نگشته شام یك روزم	ای با تو نرفته شاد یك آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم	وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم	هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغست ستاره و تو جلّادم	سجنست زمانه و تو سجّانم ...

گوئی آن مرد دراین‌ابیات دردناك ازطرفی‌سرگذشت وطن‌خودایران‌را دیده وازطرفی هم‌سرانجام فجیع خویشتن را پیش‌بینی‌کرده است . قائم‌مقام بامرمحمد شاه بسال یکهزار و دویست‌وپنجاه ویك درتهران بقتل رسید .

قاآنی ـ میرزا حبیب متخلص به‌قاآنی درحدود یکهزار و دویست و بیست و دو یعنی زمان سلطنت فتحعلیشاه درشیراز تولّد یافت . پدرش میرزا محمدعلی شاعربود وگلشن تخلص‌داشت پسرقاآنی موسوم به‌سامانی‌هم شاعرپیشه بود . قاآنی دوبار تأهل‌کرد ولی هیچوقت ازصلح وصفای خانوادگی برخوردار نشد . در عهد جوانی سفر خراسان در پیش گرفت و درآنجا تحصیل علوم و ادبیات‌کرد و بشعر سرودن آغازیدآنگاه تخلص‌حبیب می‌کرد بتدریج شهرتی یافت و درنزدحسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه‌که حکومت آن سامان داشت تقرب جست و بامر او تخلص قاآنی‌گرفت وآن به‌نسبت اسم پسر شجاع‌السلطنه یعنی اوکتا قاآن بوده . قاآنی مدتی درخراسان وکرمان ملتزم حضور او بود وهمین شاهزاده وی را پیش فتحعلی شاه معرفی کرد . بعد از اقامت در خراسان وشیراز وکرمان و هرات بتهران آمد و درآن جا معروف‌تر شد و در دربار محمد شاه خاصه ناصرالدین شاه تقرب زیاد پیداکرد .

آنچه از اخبار بدست می‌آید قاآنی اول شاعر ایرانست که بآموختن زبان فرانسه پرداخت .

قاآنی را می‌توان بعد از صائب معروف‌ترین شاعر ایران در تمام دورهٔ صفوی وقاجار شمرد وشاید درطراز سخن وخوبی و وصف وانتخاب کلمات واستعمال لغات وتتبع اشعار قدماکمتر کسی ازسخنگویان این دوره با او برابری تواند کرد .

مخصوصاً هنر او درقصیده‌است ولی درغزل نیزاستادی نشان داد وغزلسرای تمام عیار گشت . درمسمط وترجیع بندنیزدست داشت ومهارت بخرج داد ولی باید گفت همانطورکه حلاوت عبارات دراشعار قاآنی بیشتر است معانی فلسفی واخلاقی کم است . در دیوانش قصاید مدحیه‌که توان‌گفت شاهکاراوست بسیاراست‌ودرین فن سرمشق شاعران خراسانست بخصوص نسبت بمنوچهری علاقهٔ خاصی‌نشان‌می‌دهد . مخصوصاً ناصرالدّین‌شاه را زیاد ستوده واغلب قصاید را باوصف شیرینی از طبیعت شروع‌کرده . از آن جمله مسمطی است که بند اول آن نقل می‌شود :

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها
ویاگسسته حورعین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیدهٔ چسان جهد شرارها
به برگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

درمسمط زیرین شوق‌لطف بهار وعشق روی‌گلزار ونغمه جویبار نمایانست :

باز برآمد بکوه رایت ابر بهار — سیل‌فروریخت‌سنگ‌از زبر کوهسار
باز بجوش آمده مرغان ازهر کنار — فاخته‌وبوالمليح صلصل‌وکبك‌وهزار
طوطی و طاوس و بط سیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت — کزهمه‌گلهادمد بیشترازطرف‌کشت
وزنفسش جویبارگشته چوباغ‌بهشت — گوئی باغالیه بر رخش ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مژده بر از نو بهار

دیدهٔ نرگس بباغ باز پر از خواب شد — طرّهٔ سنبل براغ باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد — باد بهاری بجست زهرهٔ وی آب شد
نیمشبان بی خبر کرد ز بستان فرار

تغزلهای شاعر که بمناسبت قصایدی در رسیدن نوروز و وصف بهار و مدح شهریار سروده الحق هر یك نمونه‌ای بدیع از لطف ضمیر و طبع منیر اوست و با اینکه در تمام آنها استادان سابق را پیروی کرده و در این پیروی شایسته و هنر آفرین بوده است و پیداست او خود درسخن پردازی مراحلی پیموده و بی‌شبهه درسرودن اینگونه اشعار طبع روان فیاضی داشته است . در اغلب قصاید استاد استمداد او از فیض نفحهٔ گویندگان پیشین پیداست مثلاً درقصیده :

اگر نظام امور جهان بدست قضاست — چرا بهرچه کند امر شهریار رضاست...

استاد انوری درمد نظر شاعرانهٔ او بوده که ناظم قصیده‌ایست بامطلع زیر :

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

ایضاً در قصیده :

آنچه می‌بینم به بیداری نبیند کس بخواب
ز آنکه دریك حال هم در راحتم هم در عذاب

همان استاد را پیروی کرده که گفته بود :

اینکه میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب

همچنین درقصیده :

غم وشادیست که بایکدیگر آمیخته‌اند — یا مه روزه بنوروز درآمیخته‌اند

قصیده خاقانی را سرمشق گرفته که گفته :

می ومشکست که با صبح در آمیخته‌اند — یا بهم زلف و لب یار درآمیخته‌اند ...

ازین رقم اشعار بر دیوان قاآنی که ارتباط مستقیم با سبك سخن استادان قدیم دارد فراوانست .

در دو قصیدهٔ ذیل که شاعر روح طبیعت بهاری را در سخنان نغز جلوه‌گر ساخته تأثیر سبك منوچهری هویداست :

گاه طرب و روز می و فصل بهارست — جان خرم و دل فارغ و شاهد بکنارست
باد سحر از آتش گل مجمره‌سوزست — خاك چمن از آب روان آینه‌دارست
تا مینگری کوکبهٔ سوری و سرواست — تا میشنوی زمزمه صلصل و سارست
سوری بچه ماند بیکی بیضهٔ الماس — کان بیضهٔ الماس پر از عود قمارست
مانا ز سفر تازه رسیدست بنفشه — کش بر خط مشکین اثر گرد و غبارست

بهار آمد که از گلبن همی بانك هزار آید
بهرساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
تو گوئی ارغنون بستند بر هر شاخ و هر برگی
ز بس بانك تذرو و صلصل و دراج و سار آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از گلستان خیزد
به پرّد مرغ دل چون بانك مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت سار و نالهٔ قمری
گهی از گل گهی از سروبن گه از چنار آید
یکی گیرد بکف لاله که ترکیب قدح دارد
یکی بر گل کند تحسین کزو بوی نگار آید
یکی بیند چمن را بی‌تأمل مرحبا گوید
یکی بوید سمن را مات صنع کردگار آید
یکی بر لاله پاکوبد که هی هی رنگ می‌دارد
یکی از گل بوجد آید که بخ بخ بوی یار آید
یکی بر سبزه میغلطد یکی بر لاله میرقصد
یکی گاهی رود از هش یکی گه هوشیار آید

زهرسوئی نوای ارغنون و چنگ و نی آید

زهرسوئی صدای بربط و طنبور و تارآید...

از این اشعار زیباکه صفای بهاران را بسخن تصویر میکند نیك پیداست که شاعر نغزگو در جذبهٔ سحر طبیعت بوده و آنرا در اثر جوش و خروش حس درونی سروده . قصیدهٔ زیرین همان حال ذوقی بهار پرستانهٔ شاعر را می‌نمایاند که نقش بدیع طبیعت را بقلمی فسونگر ترسیم میکند :

راستی را کس نمیداندکه در فصل بهار

از کجا گردد پدیدار این‌همه نقش و نگار

عقلها حیران شود کز خاك تاریك نژند

چون برآید این همه گلهای نغز کامکار

کیست آن صورتگر ماهرکه بی‌تقلید غیر

این همه صورت برد بی علت و آلت بکار

چون نپرسی کاین تماثیل ازکجا آید پدید

چون نجوئی کاین تصاویر ازکجا شدآشکار

خیری‌ازمهرکه‌شدزینسان‌بگلشن‌زرد روی

لاله ازعشق‌که شد زینسان ببستان داغدار

ازچه بی‌زنگارسبزست از ریاحین بوستان

ازچه‌بی‌شنگرف‌سرخست ازشقایق‌کوهسار

باد بی عنبر چرا شد این چنین عنبرفشان

ابر بی‌گوهرچراگشت این چنین‌گوهرنثار

برکف‌این‌تسبیح‌یاقوت‌ازچه‌گیرد ارغوان

برسر این تاج زمرد ازکه دارد کوکنار

برق ازشوق که می‌خندد بدینسان قاه قاه

ابرازهجر که میگرید بدینسان زار زار

چون مجوسان بلبل ازذوق که دارد زمزمه؟
چون عروسان گلبن ازبهر که بندد گوشوار؟
ابر غوّاصی نداند از کجا آرد گهر؟
باد رقّاصی نداند از چه رقصد دربهار؟

با تمام این اوصاف که او را مسلم بود بهمانطور که گاهی ازبابت سخاوت و دلبازی گرفتار تنگنای معاش می‌شد از نقصان طبعش هم که قصاید زیادمطول میساخت گاهی سخنش ازلطایف ادب دورمی‌شد وازحیث سوء استعمال لغات و جعل قافیه و عدم ارتباط مطالب و تغزّلات دور و دراز و تشبیهات ناروا و نظایر اینگونه معایب درقسمتی از اشعارش یکه تازی میدان سخنوری را ازدست میداد . ازقصاید مؤثر واستادانهٔ اویکی آنست که درنجات ناصرالدّین‌شاه ازسوءِ قصد یك مرد بابی که در آخر شوال یکهزار ودویست وشصت وهشت اورا درنیاوران هدف گلوله قراردادند با مطلع ذیل ساخت :

ساقی امشب می پیاپی ده که من برجای آب
نذرکردستم که زین پس می‌ننوشم جزشراب

قاآنی گذشته ازدیوان اشعارنیز تألیفی منثور دارد بنام **پریشان** که آنرا بطرز واسلوب گلستان سعدی ساخته وعین شیوهٔ استاد شیرازی را بکاربرده وتمام نثر ونظم آنرا باستثنای چند بیت خود سروده چنانکه درخاتمه گفته است :

نیست درو عاریت هیچکس خاص منست آنچه دروهست وبس
جز دوسه بیتی زعرب و زعجم کامده جاری بزبان قلم

حکایات پریشان مانند گلستان درآداب وسیرونصایح وسرگذشت ولطائف و نظایرآنست . قاآنی درسال هزار و دویست وهفتاد و دو درتهران وفات یافت ودر شهرری جوارمزارشیخ ابوالفتوح رازی بخاك سپرده شد .

فروغی بسطامی - میرزا عباس بسطامی متخلص بفروغی فرزند آقا موسی درهزار و دویست وسیزده در عتبات تولّد یافت وبعد ازچندی ازآنجا بمازندران

آمد و درساری اقامت جست . روزگاری ملتزم رکاب فتحعلیشاه و مداح وی بود دربارمحمد شاه و ناصرالدّین شاه را هم درك کرد وهردو را مدح گفت ودر بعضی غزلها از ابیات ناصرالدّین شاه تضمین کرد . چندی نیز در کرمان در خدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که حامی قاآنی نیـز بود تقرّب داشت و تخلص فروغی را نیز همین شاهزاده بمناسبت لقب فرزند خود فروغ الدوله باو بخشید . فروغی قسمت بزرگ عمرخودرا بریاضت و درویشی واعتزال گذرانید و بمجلس عرفا میگروید . استعداد و مهارت فروغی درغزلسرائی است و در این هنر بمعاصرین خود برتری داشت شمارهٔ اشعارش را تابیست هزار بیت گفته‌اند غزلیاتش درمیان معاصرین معروف و زبان‌زد بوده . درطرزغزل ازبزرگان غزلسرا مانند حافظ وسعدی پیروی کرده وخود نیزشیوهٔ مخصوص وگاهی مضامین نوبکاربرده اغلب غزلهایش شیرین‌وجاذب‌و ساده و روانست مطالعه غزلهائی مانند :

پایه عمر گرانمایه برآبست بر آب
همه‌جا شاهد این نکته حبابست حباب...

اندوه تو شـد وارد کاشانه‌ام امشب
مهمان عزیز آمده در خانه‌ام امشب ...

یکشب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
دادخودرا زآنهمه‌بیدادگر خواهم گرفت...

ونظایر آن ذوق را تحریك میکند . غزل ذیل با روح عرفانی وشوق آزادگی و رندانه سروده شده :

خدا خوان تا خدا دان فرق دارد — که حیوان تا بانسان فرق دارد
موحد را بمشرك نسبتی نیست — که واجب تا بامکان فرق دارد
محقق را مقلد کی توان گفت؟ — که دانا تا بنادان فرق دارد
مناجاتی خراباتی نگردد — که سرّ جسم تا جان فرق دارد
مخوان آلوده دامن هرکسی را — که دامان تا بدامان فرق دارد

من و ابروی یار و شیخ و محراب	مسلمان تا مسلمان فرق دارد
من و میخانه خضر و راه ظلمات	که می با آب حیوان فرق دارد
مخوان دور فلك را دور ترسا	که دوران تا بدوران فرق دارد
مکن تشبیه زلفش را بسنبل	پریشان تا پریشان فرق دارد
مبر پیش دهانش غنچه را نام	که خندان تا بخندان فرق دارد
رخش را مه مگو هرگز فروغی	که خور با ماه تابان فرق دارد

وفاتش بسال هزار و دویست وهفتاد وچهار اتّفاق افتاد .

سروش اصفهانی – میرزا محمد علی متخلص به سروش بسال یکهزار و دویست و بیست وهشت درسده اصفهان تولّد یافت. ازجوانی کسب کمال ومعرفت کرد و استعداد فطری بروز داد وبساختن اشعار پرداخت دراوایل «منشی» تخلص میکرد . دربلاد ایران مسافرتهاکرد و راهش به تبریز افتاد و درآنجا اقامت گزید و نخست نزد قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه تقرب جست و بعد حضرت ناصرالدّین میرزا ولیعهدرا دریافت وچون ولیعهد بشاهی رسیدسروش بهمراهی وی بتهران آمد ودر اعیادو مجالس سلطنتی خواندن اشعار تهنیت بعهدهٔ او بود. ازطرف ناصرالدّین شاه صله وانعام دریافت کردوصاحب مال وجاه گردیدو بلقب شمس الشعرائی نایل آمد. ممدوحان سروش شاهزادگان قاجار وبخصوص ناصرالدّین شاه بودند ولی اولین مدایح اوپس ازمناقب پیغمبر اکرم وائمهٔ اطهار متوجه بود بهمرشد و حامی او حاج سید محمد باقر بیدآبادی . باگویندگان نامی عصرقاجار مانند قاآنی معاصر بود وتا قاآنی زنده بود به سروش تقدم داشت . اشعاربسیار ازقصاید وغزل و مثنوی ساخته وسبك قدما را تتبع کرده و بفرخی وناصرخسرو ومنوچهری وامیرمعزی نظیره گفته بطوری که توان گفت ازاین حیث استعداد خاصی نشان داده است . سروش گذشته ازدیوان قصاید وغزلیات وقطعات ومسمّطات آثار دیگرداردکه از قرار ذیل است :

۱ـ **روضة الاسرار** درمراثی حضرت خامس آل عبا .

۲ـ **شصت بند** از مرثیه عاشورا .

۳ـ **اردیبهشت** درسر گذشت حضرت رسول .

۴ـ **شمس المناقب** درمدح پیغمبر اکرم . وفات اوبسال یکهزار و دویست وهشتاد وپنج درتهران اتّفاق افتاد وجنازه‌اش را به‌قم انتقال دادند .

اینك چند بیت از قصیده‌ای که د رآن قصیدهٔ فرخی را بامطلع : بر آمد نیلگون‌ابری زروی نیلگون‌دریا،که معزی‌ودیگران‌هم‌آنرا استقبال‌کرده‌اند، تتبع نموده :

دوابر بانگ زن‌گشت از دوسوی‌آسمان پیدا
بهم ناگاه پیوستند و برشد از دو سو غوغا

چو پیوستند با هم بانك هیجا از دوسو برشد
سوی هم تاختن کردند گفتی از پی هیجا

الا ای ابر کوشنده که بی‌کینی خروشنده
چرا بی کین خروشی گر نه ای کالیوه و شیدا

زگرد تیره‌ات خورشید روشن رخ برون تابد
چنان کز گرد لشکر شه سوار دلدل شیها

بطور کلی‌سروش در وصف بهار وتهنیت نوروزسخنوری ماهر بوده ازآن‌جمله این شعررا که بسبك منوچهریست سروده :

نوروز نو آئین تر امروز ز پار است
ای ترك بده باده‌که عید است و بهار است

گلبن چو یکی حور ببر کرده حریر است
هامون چویکی حلهٔ پرنقش و نگار است ...

دربرخی اشعارسروش اشاراتی بوقایع زمان ناصرالدّین شاه توان دیداز آن جمله در نخستین بار برقرار شدن سیم تلگراف در ایران اهمیت آن را اینگونه دریافته و ازآن اختراع بزرگ اینگونه تعبیر شاعرانه خواسته :

منت ایزد را که آسان کرد بر عشاق کار
زین همایون کارگه کاندر جهان شد آشکار
عاشقان بی‌پیك و نامه درسؤال و درجواب
بانگارین درمیان فرسنگ اگر باشد هزار
کارها در روزگار شهریار آسان شدست
آفرین بر روزگار شهریار کامکار
کرد این فرخنده خدمت اعتضادالسلطنه
یافت از شاهنشه گیتی نشان افتخار

ابیات ذیل نیز توانائی اورا در نقاشی جلوه‌ها و تصویر زیبائیهای طبیعت می‌نمایاند :

تا عروس نوبهاری پرده از رخ برکشید
باد چون مشاطه‌اش در حلیه و زیورکشید
ژاله برسنبل بدان ماندکه رضوان بهشت
موی حوران بهشتی در در و گوهر کشید
باغبان در بوستان گوئی همه‌شب‌مشك سود
دست مشك‌آلود را برشاخ سیسنبر کشید...

محمود خان ملك‌الشعراء ـ محمود خان‌زادگاهش کاشانست ولی‌خانواده‌اش منسوب بآذربایجان بوده ودر زمان زندیان بعراق‌انتقال‌یافته‌است. پدرش‌محمد-حسین‌خان متخلص بعندلیب وجدش فتحعلی خان صبا هردو ازشعرای‌نامی بودند و در دربارفتحعلیشاه مقام ملك‌الشعرائی داشتند وعندلیب تازمان ناصرالدّین‌شاه همین‌لقب‌را دارا بود .

محمود خان‌گذشته ازفنّ شعرکه درآن استادی داشت درفنون وعلوم دیگر نیز ازسرآمدان عصرخود بود و درحکمت وحدیث وتفسیر و علوم ادبیّه وصنایع دستی مانند حسن خط و نقاشی و منبت‌کاری نظیر نداشت و در واقع توان گفت

این شخص مظهر ذوق و استعداد ایرانی و نمونهٔ کامل صنایع ظریفهٔ ایران درعصر خود محسوبست .

درشعر قریحهٔ بلند داشت و مخصوصاً درطرز قصیده استادان قبل از مغول را تتبع کامل کرد وشیوهٔ لطیف خاصی بکاربرد واشعار نغز بدیعی سرود توان گفت وی نزدیکترین گویندگان عصرخود بسبك عنصری وفرخی ومنوچهری ومعزی و ادیب صابر است . در دربار ناصرالدّین شاه محل توجـه و احترام بود و لقب ملك الشعرائی داشت .

دیوانش قریب دوهزار وپانصد بیت دارد . وفاتش بسال یکهزار وسیصد و یازده یعنی دوسال پیش ازمقتول شدن ناصرالدّین شاه اتّفاق افتاد .

قصاید وی بیشتر مربوط بمدایح ناصرالدّین شاه و درباریان اوست بسا که درآنها فواید تاریخی نیزتوان یافت مانند ذکرجلوس یا سفرها یا رسوم جشن و بزم . مثلا در قصیدهٔ رحلت محمدشاه وجلوس ناصرالدّین‌شاه این ابیات آمده :

چو تخت ملك تهی ماند از محمد شاه
که نو شه باد روانش بعالم دیگر

بشهر تبریز اندر خبر رسید بشاه
که حـال ملك دگر شد ز کینهٔ اختر

از آن خبربنگویم ملك چه گفت وچه کرد
از آنکه کس بشنیدن نمیکند باور

همی بگشت درون دو چشم خسرو آب
هم از فراق پدر هم ز سوزش کشور

ز بهرساز سفر چون ز سوك شه پرداخت
بگشت در سر خسرو هزارگونه فکر

بخواند پیش پی مصلحت خدیو بزرگ
هر آنکه بود بدرگه ز کهتر و مهتر

چو صف زدند بپای سریر تن در تن
خدیو ایران برداشت مهر گنج و گهر
بگفت کز روش دهر و گردش گردون
فتادمان سفری پر زهول و پر ز خطر
تهی شدست سر گاه کی ز شاه و کنون
برفت بایدمان تا بتختگاه پدر
سپاه جمله پراکنده ملك شوریده
چگونه باید برگ سپاه و ساز سفر...

ابیات ذیل که در حلول نوروز وجلوهٔ بهارسروده شده دلیلی است براینکه استاد چگونه صنعت متقدمین را فراگرفته وچه‌ذوق عالی‌وقریحهٔ سرشار درسخن فارسی داشته است :

بسحرگاهان قمری چو درآید بسخن
سوی باغ آی نگارینا لختی با من
من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
که گل سوری از خنده گشودست دهن
یکسوی دشت زنورسته بنفشه‌است کبود
سوی دیگرش سفید است زبشکفته سمن
رعد می‌نالد ر می‌بالد از آن ناله گیاه
ابر می‌گرید می‌خندد از آن‌گریه چمن
هر کجا بگذری از لاله خودروی براه
شمعی افروخته بینی ز بر سبز لگن
لب هرجوی پراز لاله شد ومرز نگوش
زین سپس خیمه نگارا بلب جوی بزن

دست در دامن شادی زن و در نوبت‌گل
درکش از دست غم و انده گیتی دامن
غم یکی میوه تلخست ازو هیچ مخور
و آندرختی که غم آرد بر ازبیخ بکن
در دل اندیشه مدار از شب آبستن‌از آنك
کس نداند که چه میزاید این آبستن

نیز این ابیات زنـده وبا نشاط انس اورا با طبیعت ومهر وحیرت او را در برابر بدایع خلقت نشان میدهد :

از کوه برشدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بـر البرز آبها
باد صبا بیامد و بر بوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
دوشینه بادهای تر از سوی بوستان
بر روی گل زدند سحرگه گلابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون
بر آبدان ز ریزش باران حبابها
خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند
از بهر دیدن رخ گل با شتابها
وقتی خوش است عاشق دلداده راکنون
در خانـه داشتن نتوان با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه است
تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر
ما بر گرفته‌ایم ز گیتی حسابها

فرصت شیرازی ـ سیـد میرزا محمد نصیرالحسینی شیرازی متخلص بهفرصت بهسال یکهزار و دویست وهفتاد ویك هجری قمری درشیراز پا بعرصهٔ وجود نهاد . پدرش میرزاجعفرپسرمیرزاکاظم و نیای بزرگش حکیم وطبیب درباری کریمخان زند اصلاً ازجهرم وازفضلای عصرخود بود. و تألیفاتی درادب وفلسفه بفارسی وعربی ازوباقی مانده .

فرصت ازجوانی بهتحصیل علوم پرداخت ودر ردیفدانشمندان نامیشیراز درآمد وگذشته ازدیوان اشعار وکتاب معروف «**آثارعجم**» تألیفات دیگرعلمی و ادبی بفارسی وعربی بوجودآورد . وی شصت ونه سال زیست وعیالی اختیار نکرد وشبانروزخودرا بامطالعه وتألیف وتدریسگذراند وسرانجام بسالیکهزاروسیصد وسی ونه درگذشت و درجوارآرامگاه حافظ بخاك سپرده شد . فرصت ازشاعران ونویسندگانیستکه شرح حالخودرا خود نوشت وآن درمقدمهٔ دیوانش چاپشد و درآن ازحوادث تاریخی نیزمانند ظهورنهضت مشروطیت واز رجالمعاصرمانند سید جمالالدّین بحثکرد دیوانش مرکّب است از غزلیات وقصاید و مسمطات و مراثی درقصایدش وصف اولیای دین ومدح برخی از رجال وبزرگان ابیاتیهم در مدح مظفرالدّین شاه دیده میشود .

شعرای دیگر ـ دوره قاجـار با وجود شاعران وسخنگویان زیادی ممتاز بود و گذشته از آنانی که بروجه مثال مذکور افتاد سخن پردازان دیگر وجود داشتند و در اقسام سخن مهارت خاص ابراز کردند که از آن جمله میتوان **یغمای جندقی و شهاب ترشیزی و مفلق تهرانی و رضا قلیخان هدایت و صبوری مشهدی و فتحاله خان شیبانی** و امثال آنان را نام برد . همهٔ این سخنگویان در سرودن اشعار محکم و متین ماهر بودند و هریك درطرزی قوت طبع و صفای قریحـه نشان دادند و در زنده کردن شیوه قدما استعداد خاصی نشان دادند .

آثار منثور دورهٔ صفوی و قاجاریان

۱- تألیفات تاریخی

حبیب‌السیر – حبیب‌السیر تاریخ عمومی معروفی است که غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین خواند میر تألیف کرد و وقایع را از ابتدای تاریخ بشر تا وفات شاه اسماعیل صفوی یعنی سال نهصدوسی‌آورد . این کتاب نسبت بروضة‌الصفا کوچکتر و درسه جلد است و بمناسبت احتوای تفصیل اوایل‌کار و شرح سلطنت شاه اسمعیل که مؤلف معاصر او بوده است دارای اهمیتی است .

خواند میر یاخوند میر درهرات بدنیاآمد وقسمت عمدهٔ عمرخودرا در آنجا گذراند از منتسبین دربارسلطان حسین بایقرا بود در نهصد وسی وچهار بهند رفت بدربار بابر و پس ازو بدربار پسرش‌همایون پیوست درنهصد وچهل ویك در دهلی درگذشت و در همان جا مدفون شد.گذشته از حبیب‌السیر که آنرا در نهصد و سی بپایان‌آورد و پس از سفر هند درآن تجدید نظر کرد وتکملهٔ روضة‌الصفا تألیفات دیگر ازاین مؤلف بوجودآمد ازجملهٔ آنهاکتاب دستورالوزراء در احوال وزراء اسلام تا انقراض سلسله تیموریانست وتألیفش درنهصد وچهارده خاتمه یافت .

صفوة‌الصفا و احسن‌التواریخ – از این دو کتاب اولی را ابن‌بزّاز از اهل اردبیل در اواسط قرن هشتم در شرح حالات و کرامات اجدادصفویه خاصّه‌شیخ‌صفی‌الدّین نوشت ودر اواسط قرن‌دهم یعنی‌درسلطنت شاه‌طهماسب بواسطه ابوالفتح‌حسینی تجدید تألیف شد این کتاب علاوه برشرح حال شیخ صفی‌الدّین از اوضاع واحوال مردم‌آذربایجان زمان مؤلّف اطلاعات مفید بدست میدهد انشای‌آن فصیح و روانست . دومی را حسن بیك روملو ازفضلای آن زمان باز دراواسط قرن دهم تصنیف‌کرد وقایع سالهای نهصد تانهصد وهشتاد وپنج باتفصیل سلطنت شاه‌طهماسب درآن ثبت است . مؤلّف در قم بدنیاآمد و در رکاب شاه طهماسب بود و بجنگ گرجستان رفت .

تاریخ عالم آرای عباسی ـ عالم آراکتابی است درشرح حال و سلطنت شاه عباس اول واجداد اوکه اسکندر منشی ازمنشیان دربار آن پادشاه تألیف کرد و آن را با وقایع سال وفات شاه عباس وجلوس خلف اوشاه صفی درسال هزار وسی‌وهشت بپایان آورد این کتاب برای پی بردن به‌بعضی تفاصیل عصر صفویـه کتاب بسیار ارجمندیست .

گذشته ازاین‌تواریخ وآنهائی‌که درمقدمهٔ این‌فصل مذکور افتاد تواریخ‌مهم دیگری در زمان صفویه تألیف یافته‌که ازآنجمله است :

نگارستان و جهان‌آرا ـ تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی که از مقرّبین دربار صفوی بشمار میرفته نگارستان محتوی قصص تاریخی است و جهان‌آرا هم مطالب تاریخی دارد .

لب تواریخ ـ تألیف یحیی بن‌عبداللطیف قزوینی و **تاریخ ایلچی** نظام شاه که مخصوصاً ازلحاظ وقایع روزگارشاه طهماسب مهم است .

تاریخ نادری ـ تاریخ نادری (یاجهانگشای‌نادری) تنها تاریخ معروف‌دورهٔ سلطنت نادرشاه است که وقایع سلطنت وی را تامرگش که در هزار وصد و شصت اتّفاق افتاد ذکرکرده . مؤلّف‌این‌تاریخ میرزا مهدی‌خان بن‌محمد نصیر استرابادی منشی دربار وازندما و درباریان نادربوده ودرسفرهای‌آن پادشاه حضورداشته‌است . همو تاریخ دیگری بنام آن پادشاه موسوم به **درهٔ نادره** تألیف‌کرده‌که انشای آن نمونه تکلّف وعبارت پردازی است وی تألیفات دیگرهم دارد .

زبدةالتواریخ ـ تألیف محمدمحسن بن‌عبدالکریم در وقایع‌اواخرصفویان وظهور افغانست ومؤلّف‌خود شاهدآن وقایع بوده . مؤلّف این‌کتاب را بنام‌رضاقلی میرزا پسر نادرشاه تألیف‌کرد .

رستم‌التواریخ ـ تألیف محمد هاشم حسینی ازاهل اصفهان درشرح اوضاع

دربار سلطان حسین صفوی و فتنهٔ افغان و سایر اخبار تا سال یکهزار و یکصد و نود و نه است.

تاریخ زندیه ـ تألیف علیرضا بن عبدالکریم شیرازی که مسائل وقایع جانشینان کریمخان زند است .

مجمل التواریخ ـ تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه است که از کشته شدن نادر شروع کرده و تا وقایع سی و پنجسال بعد از نادرشاه را آورده و دوران فرمانروائی کریمخان زند را مشروحاً بیان کرده تاریخ تألیف کتاب یکهزار و یکصد ـ و نود و شش هجری است .

متمم روضة الصفا ـ غیاث الدّین خواند میر نبیرهٔ دختری میرخواند جلد هفتم تاریخ روضة الصفا را تکمیل کرد و آن را تا بعداز وفات سلطان حسین بایقرا که سال نهصد ودوازده وفات یافته آورد و فضلای اواخر سلطنت آن سلطان و اولاد و احفاد اورا نیز ذکر کرد بعد در دورهٔ قاجاریان رضاقلیخان هدایت سه جلد دیگر بر آن افزود و سلسله وقایع را تا زمان سلطنت ناصرالدّین شاه رسانید پس روضة الصفا با تکلمه از ده جلد مرکب است .

راجع به زندیه کتابهای تاریخی دیگر نیز تألیف یافته که از آن جمله میتوان تاریخ **گیتی گشا** تألیف میرزا محمد نامی را ذکر کرد که دو ذیل هم بر آن نوشته شده یکی از طرف میرزا عبدالکریم بن علیرضا و دومی از طرف محمد رضای ـ شیرازی .

احیاء الملوك ـ کتابی است در تاریخ سیستان که آن را یکی از شاهزادگان سیستان بنام ملك شاه حسین بن ملك غیاث الدّین محمد بن ملك محمود سیستانی در تاریخ (۹۸۹ ـ ۱۰۳۸) هجری قمری تألیف کرد . مطالب این کتاب عبارتست از یك مقدمهٔ در بیان حال اهل دانش و راویان حدیث و اهل تفسیر و شعرای معروف و نسب ملوك و اخبار آن سامان .

پس ازمقدمه در سه فصل کتاب سخن از تاریخ حکمداران سیستان است از

قدیمی‌ترین ایام تازمان تألیف‌کتاب یعنی تا سال یکهزار و بیست و هشت هجری .
مؤلّف یك خاتمه هم براین کتاب افزوده که بیشترمربوط بمسافرتها واحوال‌خود اوست .

این کتاب بفارسی روان و روشنی بیان انشاء شده وتاریخ یکی از مهمترین ایالات باستانی کشورما را بما باز گومیکند .

ناسخ‌التواریخ ـ معروفترین تاریخ عمومی است که در دورهٔ قاجار تألیف یافته و بفارسی فصیح نزدیك بطرز متقدمین نوشته شده و آن با ملحقات قریب پانزده جلد بزرگ می‌شود قسمت اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام مشروح است مؤلّف‌اول آن میرزاتقی متخلص به‌سپهرمستوفی‌دربارناصرالدّین‌شاه وازدانشمندان وفضلای‌آن زمان بود که تا جلد یازدهم نوشت وبعد ازاو عباسقلیخان سپهر که تا کشته شدن ناصرالدّین شاه از مقربین دربار بود چند جلد در شرح حال ائمه و تفصیل سلطنت ناصرالدّین شاه و غیره برآن افزود عباس قلیخان سپهر تألیفات دیگرنیز دارد و کتاب وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان را بفارسی ترجمه کرد و خود در فضل و ادب نمونه بود . محتویات و محسنات ناسخ‌التواریخ را مؤلّف در جلد امیرالمؤمنین در پایان کتاب جمل (صحیفه ۹۷ چاپ سنگی) با شرحی از حالات خود را برشتهٔ تحریر کشید . دیباچه این جلد را پسرش میرزا هدایت مستوفی‌که درانشاء خلف صدق پدر بوده نوشته است .

تاریخ کرمان ـ تألیف احمد علیخان وزیری کرمانی یکی‌از کتب‌سودمند محتوی مطالب واخبار زیاد درباب کرمان ازقدیم‌ترین ایام تا اواخرقرن سیزدهم هجریست . مؤلّف احمد علیخان برخلاف پدرش آقاعلی وزیر که در امور سیاسی کشور دست داشت وبا زندیان وقاجاریان همکاری‌کرد ودرنزاع بین‌آندوگرفتاری پیدا کرد از کشمکشهای سیاسی بر کنار زیست و این کتاب را بامراجعه بمنابع متعدد وبا زحمت و کوشش زیاد بسال یکهزار و دویست و نود و یك هجری یعنی در زمان ناصرالدّین شاه‌آغاز و وقایع را از زمان دیرین تا زمـان خودش آورد

وکتاب تاریخ مفیدی درباب گذشته و حال کرمان ازخود بیادگار گذاشت البته وقایع زمان مؤلّف که خودش ناظر آن بوده ارزشش برای تاریخ معاصر ایران بیشتر است.

تاریخ منتظم ناصری ـ تاریخ منتظم ناصری تاریخ عمومی است از اول اسلام تا زمان مؤلّف در سه جلد مؤلّف آن محمد حسن خان صنیع الدوله وزیـر انطباعات دربار ناصرالدّین شاه آن را درسنوات یکهزار و دویست ونود وهشت تـا یکهزار و سیصد تألیف کرد . صنیع الدوله تألیفات دیگر دارد و از آن جمله در جغرافی ایران نیز **مرآة البلدان** نوشت که بطبع رسیده .

تواریخ مخصوص دورهٔ بعضی ازسلاطین قاجار نیز تألیف یافت که از آن جمله **مآثر سلطانیه** تألیف عبدالرزاق بن نجفقلی و تاریخ **صاحبقرانی** تألیف محمودمیرزا و تاریخ **ذوالقرنین** تألیف فضل‌الله منشی است و هرسه بنام فتحعلی‌شاه و در زمان خود او نوشته شده .

تاریخ ایران ـ کتابیست که اصل آن توسط یك انگلیسی بنام جان ملکولم[1] در دو جلد درباب تاریخ ایران از قدیمترین زمان تا سلطنت فتحعلی شاه قاجار (نوشته شده) مؤلف درعهد این پادشاه دوبار (۱۸۰۰و۱۸۰۸ میلادی) ازطرف دولت خود بایران ماموریت سیاسی یافت سرانجام کتاب تاریخ را تألیف کرد ودریکهزار وهشتصد وپانزده میلادی در لندن انتشار یافت .

این کتاب با اقـدام محمد اسمعیل خان وکیل الملك والی کرمان بدست یك ایرانی ادیب مقیم بمبئی بنام میرزا اسمعیل حیرت در دوجلد بفارسی ترجمه شد و دراولین باربسال یکهزار وسیصد وسه هجری (۱۸۸۶میلادی) دربمبئی باخط نستعلیق میرزامحمد علی شیرازی بچاپ رسید . گرچه قسمتی ازمطالب این کتاب داستان و بعضی هم نادرست است ولی ازنظر وقایع قرون نزدیك بتاریخ تألیف و مخصوصاً ازلحاظ افکار وعقایدمؤلّف نسبت باشخاص ورجال ورسوم وعقاید وآداب وسبك تحریر آن زمان شایان توجه است .

1 - Sir Jhon Malcolm

۲- کتب تذکره و تراجم احوال

تحفهٔ سامی - تحفهٔ سامی کتابی است درشرح حال شعرای اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم که اغلب معاصر مؤلف کتاب یعنی سام میرزا پسر شاه اسمعیل صفوی بوده‌اند. تألیف مزبور درحدود نهصد و پنجاه وهفت ختام یافت و خود سام میرزا بسال نهصد وهشتاد وسه بامرشاه اسمعیل ثانی کشته شد.

مجالس‌النفائس - اصل این کتاب بزبان ترکی بدست امیرعلیشیر نوائی در هشتصد ونود وشش تألیف یافت ودرشرح حال شعرا و نویسندگان معاصر آن‌وزیر دانشمند است و در زمان شاه عباس، شاه علی نام در خراسان آن را بفارسی کرد ترجمه‌های دیگر نیز ازین کتاب بعمل آمده امیرعلیشیر طبع شعرهم داشت وغزلیات وقطعاتی با تتبع حافظ وبا تخلص فانی سروده است.

خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار - تذکرهٔ عمومی است در احوال شعرا که در زمان شاه عباس تألیف یافته. مؤلّف آن تقی‌الدّین محمدکاشی است.

مجالس‌المؤمنین- کتابی است درشرح حال وآثار و اقوال علما و فقها و سلاطین وشعرا ومتصوّفین‌شیعه‌که درعهد صفوی تألیف‌یافته. مؤلّف آن‌قاضی‌نورالله‌- ششتری از وطن خود بهند رفت و درلاهور اقامت گزید وازطرف اکبرشاه قاضی آن شهرمعین گردید و تألیف مجالس‌المؤمنین را درحدود نهصد ونود وسه درهمین شهر شروع کرد وآن را دریکهزار و ده بختام‌آورد شیوهٔ فارسی این کتاب نسبت به‌برخی ازتصانیف مکلّف دورهٔ مغول ساده وشیرین است.

هفت اقلیم - تذکرهٔ عمومی است‌که شعرا را بترتیب اقالیم طبقة بندی کرده مؤلّف آن امین‌احمدرازی است پدرش خواجه احمد ازطرف‌شاه طهماسب- صفوی‌کلانتری ری را داشت امین‌احمد سفرهند نیزکرد درتألیف هفت اقلیم شش سال‌کوشید وآن را بسال یکهزار و دو بپایان‌آورد وماده تاریخ ختام‌آن این جمله است «تصنیف امین احمد رازی».

تذکرهٔ میخانه - این‌کتاب تألیف ملاعبدالنبی قزوینی است‌که درآن شهر

بزرگ شد و درنوزده سالگی بمشهد رفت وبموجب شهرت وجاذبه‌ای که مسافرت بهند در آن ایام درسراسر ایران داشت وی نیز بهندرفت ودرلاهور واگره‌واجمیر وپتنه وسایرنقاط بامور ادبی وشاعری وتألیف پرداخت و سرانجام درسال یکهزار وبیست وهشت‌هجری میخانه را درپتنه بانجام رسانید. درکتاب شرح حال هفتاد و یك شاعر فارسی گو از ایران و هندآمده‌که درآن علاوه بر اشعار متفرقه‌سی ودو ساقی‌نامه نقل شده است.

مؤلّف درنقل اشعار وآثار نام ونسب وخانواده وسوانح زندگی و خصوصیات شاعران را با شیوهٔ مخصوص خودکه بلیغ و روانست بیان میکند. وی اواخرعمر را درآرزوی بازگشت بمیهن خود ایران می‌گذراند.

سال وفات او درست معین نشده ولی‌تا یکهزار وچهل‌ویك هجری‌زنده‌بوده.

آتشکدهٔ آذر ــ آتشکده ازتذکره‌های معروف این دوره است. مؤلّف آن لطفعلی بیك‌آذر بیکدلی متخلص به‌آذر سال یکهزار و یکصد وسی و چهار در اصفهان تولد یافت وتحصیلات خود را درقم پایان داد و بعد ازچهارده سال اقامت درآنجا سفرهای متعدد اجراءکرد معاصر نادرشاه بود و آنگاه که قشون نادر از هند برمی‌گشت درمشهد اقامت داشت.

آذر دراوایل جوانی برحسب ذوق طبیعی اشعارمی‌سرود ومتقدمین را تتبع می‌کرد و مخصوصاً در بین معاصرین خود سبك سخن سید علی مشتاق اصفهانی را می‌پسندید اشعارش جزیل وآبدار است وازآن جمله مثنوی **یوسف‌وزلیخاست**.

تذکرهٔ آتشکده را درسن چهلم یعنی‌بسال یکهزارویکصد وهفتادچهارهجری تألیف و شعرا را بترتیب ولایات و شهرها طبقه بندی کرد و شرح حال هشتصد و چهل و دوتن راآورد ونمونه‌ای ازاشعارآنها را ذکر کرد و شرح حال خود را نیز درآخر کتاب مندرج ساخت.

ریاض‌العارفین و مجمع‌الفصحاء ــ مؤلّف‌این‌دوکتاب‌که‌مهمترین تذکره‌های شعرای فارسی است که در دورهٔ اخیر تألیف شده رضا قلیخان طبرستانی متخلص

به‌هدایت پسر محمد هادیخان است که درسال یکهزار و دویست و هیجده یعنی زمان سلطنت فتحعلیشاه در تهران تولّد یافت و بعد از رشد و نمو و تحصیل کمالات بدربار محمد شاه و ناصرالدّین شاه مناصب عالیه یافت و مخصوصاً امر تربیت عهد جوانی ناصرالدّین‌شاه بدومفوض بوده‌است. ریاض‌العارفین محتوی شرح حال شعرای متصوف و عرفاست. منتخباتی ازاشعار و آثار آنهاوهمچنین منتخباتی دراین کتاب ازمثنویهای خود مؤلّف مندرج است. این کتاب مرکّب ازشش فصل یاباصطلاح مؤلّف شش گلبن است دربیان حقیقت تصوّف وصفات سالکین وفضیلت ذکر واهل فکر وتبیین ذکر وفکر و تعریف انسان وسلسلهٔ طریقت و گلبن ششم در اصطلاحات عارفین. مجمع الفصحاء بردوجلد چاپ سنگی وشش جلد چاپ سربی انتشاریافته وبالغ بر ۷۰۰ تن ازشعرای سلاطین وشاهزادگان وامراء وشعرای معروف قدیم‌ومتوسط ومتأخر ایران را درآن نام برده ومنتخباتی از اشعارآنان راآورده . خود مرحوم رضا قلی‌خان قریحهٔ شاعرانه داشته وتخلصش هدایت بوده وبتصریح خودش زیاده بر سی هزار بیت سروده و نمونه‌هائی درمجمع‌الفصحاء ازقصاید وغزلیات خود ثبت کرده درهمین تألیف مجملی‌ازشرح‌حال‌خودراآورده‌وازتألیفات‌دیگرخودمانندتکملهٔ روضةالصفا ولغت انجمن‌آراء نام برده . وفات هدایت به‌سال یکهزار و دویست وهشتاد وهشت روی داد .

نامهٔ دانشوران ــ از کتابهای مشروح ومهم تراجم احوال علماء و ادباء در زبان فارسی نامهٔ دانشوران است‌که در زمان ناصرالدین شاه باهتمام عده‌ای ازفضلا تألیف وهفت جلدآن انتشار یافت . مؤلفین نامهٔ دانشوران حاج میرزا ابوالفضل ساوه‌ای ومیرزا حسن طالقانی ومیرزا عبدالوهاب قزوینی ومخصوصاً شمس‌العلماء عبدالرب‌آبادی است که وی بعد ازفوت بعضی‌ازمؤلفین‌مذکورفوق بمعاونت ادیبی دیگر موسوم بغیاث‌ادیب تألیف این‌کتاب را تعهد کرد وتا جلد هفتم‌منتشرساخت .

ازجمله تذکره‌های متعدد دیگر که دردورهٔ صفوی و قاجار تألیف یافت یکی تذکرهٔ **بزم‌آرا** تألیف سیدعلی‌است (قرن‌دهم) دیگر تذکرهٔ **میخانه** تألیف لطف‌الله

رازی است (قرن دهم) دیگر **ریاض الشعراء** تألیف علیقلیخان واله (قرن دوازدهم) دیگر **خزانهٔ عامره** تألیف آزاد حسینی (قرن دوازدهم) دیگر **خلاصة الافکار** تالیف ابوطالب تبریزی (قرن دوازدهم) و نظایر و امثال آنهاست که بعضی از آنها در هند و برخی در ایران تالیف یافته.

نجوم السماء – کتابی است در شرح حال فقهای شیعه در عصر صفوی تا اواسط قاجاریه و آن در اواخر قرن سیزدهم یعنی زمان سلطنت ناصرالدین شاه باهتمام محمدصادق بن مهدی تالیف یافته.

در اینمورد ذکر کتابی دیگر در همین موضوع موسوم به قصص العلماء خالی از اهمیت نیست که مؤلف آن محمد بن سلیمان تنکابنی است و ترجمهٔ ۱۵۳ تن از علمای شیعه بخصوص علمای معاصر خودش در قرن ۱۲ هجری در آن آمده. تالیف این کتاب در تاریخ یکهزار و دویست و نود هجری بپایان رسید.

روضات الجنات– کتابی است در شرح حال علما و دانشمندان. مؤلف آن محمد باقر بن حاج زین العابدین موسوی خونساری است که در یکهزار و سیصد و شش هجری در تهران بچاپ رسیده.

فارسنامهٔ ناصری – تألیف حاج میرزا حسن طبیب شیرازی فسائی که مشتمل بر دو گفتار است گفتار اول در احوال پادشاهان و فرمانروایان از اول اسلام تا هزار و سیصد و گفتار دوم در باب فارس بخصوص شیراز و امکنه و ولایات و کوهها و رودها و غیره که در یکهزار و سیصد و چهار پایان یافته.

بستان السیاحه– تألیف حاج زین العابدین شیروانی که در اواخر قرن سیزدهم تألیف شد. محتویات آن عبارتست از چهار باب و یك سیر و بیست و هشت گلشن و یك بهار که مشتمل چهار گلزار است.

باب اول در شرح حال حضرت خاتم الانبیاء و ائمهٔ هدی

باب دوم در شرح حال علماء و عرفاء و شعراء

باب سوم درباب مذاهب مختلف

باب چهارم درجغرافیای ایران وممالك مجاور

سیردربیان مقدمات این بستان

گلشن‌ها دربیان اشخاص و شهرها به ترتیب حروف

طرائق‌الحقایق ـ کتابیست بفارسی فصیح انشای مرسوم دورهٔ قاجار مزین با روایات واخبار وامثال ونظم عربی وفارسی درسه‌جلد تالیف محمد معصوم شیرازی ملقب به‌معصومعلیشاه ومعروف به‌نایب‌الصدرفرزندرحمتعلی نعمةاللهی‌جلد اول در تعاریف تصوّف وصوفیان‌وشرح معانی ومطالب عرفانی‌که ازین‌نظرشاید بتوان‌آنرا یکی‌از تالیفات سودمند عرفانی شمرد.

جلد دوم وسوم درشرح سلسله‌ها وتصوف عامه وخاصه و ترجمهٔ حالات عرفا ودانشمندان وشاعران بخصوص معاصران خود مؤلف یعنی علما وعرفا وادبای‌عهد ناصرالدین‌شاه است .

طرائق‌الحقایق را بدون تردید میتوان در ردیف بهترین تالیفات عرفانی و تاریخی و ادبی عهد قاجار شمرد. نخستین چاپ‌کامل‌آن بسال ۱۳۴۹ هجری قمری درطهران بعمل آمده است.

۳ ـ کتب دینی و حکمی

جامع‌عباسی ـ کتابی‌است دراحکام فقه تألیف شیخ محمدبن حسین عاملی ملقب به بهاءِالدّین مشهور به‌شیخ‌بهائی‌که ازعلمای بنام دورهٔ صفوی واز محترمین ومقربین مجلس‌شاه عباس‌بود. مسقط‌الراس اوجبل‌عامل است ودرنهصدوپنجاه وسه دربعلبك‌بدنیاآمد پدرش عزالدّین‌حسین درنهصدوشصت‌وشش بایران مهاجرت‌کرد ودرقزوین‌که درآنموقع پایتخت صفویان بود مقرجست . پس‌شیخ بهائی در حدود ۱۳ سالگی بایران‌آمد عمرش درایران‌گذشت وتحصیلات‌کرد ودرعلوم اسلامی‌عصر ممتازشد وبزبان فارسی وعربی تصانیف بوجودآورد که مجموع آن به ۸۸ کتاب و

رسالهٔ عربی وفارسی درفقه وحدیث وتفسیر وریاضی ونجوم و ادبیات و حکمت و ادعیه‌بالغ‌است مثنوی‌های **نان‌وحلوا وشیر وشکر ونان‌و پنیر** نیز **خلاصةالحساب و تشریح الافلاك و کتاب‌اربعین** همچنین کتابی مرکب از نوادرحکایات و علوم واخبار وامثله واشعار عربی وفارسی جمع‌وتألیف‌کرد واسم‌آن‌را **کشکول** نهادخود نیزاشعاری بفارسی‌وعربی‌سرود بعض‌غزلیات اورنگ تصوف داردوبرضد ریاوظاهر پرستی مطالبی نغزسرود.

وفات شیخ بهائی‌بسال یکهزار وسی‌دراصفهان اتّفاق‌افتاد وجنازهٔ اورا بمشهد انتقال دادند وبنابوصیت خود اودرپائین‌پا در جائی که هنگام توقف درمشهد درس میگفت بخاك سپردند.

اینك ابیاتی ازیکی ازغزلهای صوفیانه ورندانهٔ او :

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بر آسایم زین حجاب جسمانی

بهر امتحان ایدوست گر طلب‌کنی جانرا
آنچنان بر افشانم کز طلب خجل مانی

بیوفا نگار من میکند بکار من
خنده‌های زیر لب عشوه‌های پنهانی

دین و دل بیك دیدن باختیم وخرسندیم
در قمار عشق ایدل کی بود پشیمانی

مازدوست غیر ازدوست مطلبی‌نمیخواهیم
حور و جنت ای‌زاهد بر تو باد ارزانی

رسم و عادت رندیست از رسوم بگذشتن
آستین این خرقه میکند گریبانی

زاهدی بمیخانه سرخ رو ز می دیدم
گفتمش مبارك باد بر تو این مسلمانی

کتب دیگر - درمسائل دینی کتابهای متعدد دیگر بفارسی‌در زمان صفویان تالیف یافت وتنهامحمد باقر مجلسی چندین تالیف‌کرد که ازآن جمله است:

کتاب **عین‌الحیات** و **مشکوة الانوار** و **حیلةالمتقین** و **معراج‌المؤمنین** و **حق‌الیقین** و **حیات‌القلوب** و **جلاءالعیون** وامثال آنها که الحق جمله بفارسی روانی‌نوشته شده. ازتألیفات دیگر دینی کتابیست بنام **تنبیه الغافلین** که در واقع ترجمه از نهج‌البلاغه حضرت علی(ع) است ومترجم‌آن فتح‌الله کاشانـی نام دارد. همچنین **محاسن‌الاداب** تألیف نصیرالدّین استرآبادی است در اخلاق ایضـاً - **زبدةالتصانیف** حیدرخوانساری و**شجرةالهیه** حیدر رفیع‌الدین.

دیگر **لوامع‌ربانی** و **مصقل صفا** تالیف‌سیداحمدبن زین‌العابدین اصفهانی است درانتقاد عقاید نصاری و **حجةالهند** ابن‌عمر محرابی‌است درنقدعقایدهندی.

از کتابهای‌مهم‌اخلاقی ودینی بفارسی در دورهٔصفویان وقاجار**ابواب‌الجنان** تألیف‌رفیع‌الدّین محمدواعظ قزوینی‌متوفی‌دریکهزارویکصدوپنج و**معراج‌السعاده** تألیف احمدبن مهدی نراقی است که‌آنرا بامرفتحعلیشاه ازکتاب عربی موسوم به **جامع‌السعادات** پدرش‌ترجمه کرد نراقی ذوق شعروادب هم‌داشته.

گوهرمراد - کتابی‌است درمسائل‌حکمت‌و کلام تألیف‌عبدالرزاق‌بن‌علی‌بن حسین‌لاهیجی که ذکرش بازبیاید تألیف این‌کتاب‌حکمی فارسی درزمان شاه‌عباس بعمل‌آمد.

اسرارالحکم -کتابیست درحکمت‌الهی تألیف حاج ملاهادی سبزواری که نظرش بیشتر باثبات توحید واصول عقاید دینی معطوف بوده و ظاهرا تصنیف این کتاب برحسب تمایل ناصرالدین‌شاه بعمل‌آمده.

۴ـ کتب لغت

درادوارگذشته فرهنگهائی وجود داشته و چندی ازآن دراین‌کتاب مذکور گشته است ولی توان گفت درین دورهٔ اخیر بخصوص عصرصفوی فرهنگهای‌فارسی متعدد در هند وایران بوجودآمدکه از معروفهای‌آنها نام برده میشود.

فرهنگ جهانگیری - مؤلّف آن جمال الدّین حسین انجو که منتسب بدربار اکبرشاه وپسرخلفش جهانگیر بود وازهردوحکمران حمایت وصله دیدو لغت خود رابحکم اکبرشاه شروع کرد و بسال هزاروهفده هجری تألیف آن‌را انجام داد و آن‌را بنام جهانگیرشاه کرد ازخواص این فرهنگ آنکه برای هرلغتی شعری بر سبیل مثال ازشعرا آورده.

مجمع الفرس- مجمع الفرس نیزازلغتهای مشهورفارسی است مصنف محمد قاسم کاشانی معروف به سروری است که آن‌را درزمان سلطنت شاه‌عباس اول بتاریخ هزاروهشت بنام همان سلطان تألیف کرد.

برهان قاطع - این کتاب برخلاف دو فرهنك مذکور فوق گذشته از لغات فارسی عده‌ای از لغات عربی ویونانی ودیگرلغات اجنبی مستعمل درفارسی نیزدارد ومصنف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان درتألیف آن ازفرهنگهای سروری وجهانگیری نیز استفاده کرده وآن رادرهزاروشصت ودو بنام عبدالله قطب‌شاه ازسلاطین هندآراسته. صحت ودقت دراین کتاب کمتربکار رفته واصل وفصل بعض لغات معلوم نیست با اینهمه مفصل و مفید وجامع است.

فرهنگ رشیدی ـ فرهنك رشیدی تألیف عبدالرشید است که در هند تولّد یافت و بدربار اورنگ زیب انتساب داشت لغاتش چون بدقت و اعتنا ومقابله فرهنگهای سروری وجهانگیری نوشته شده از بعض جهات بر آن دوفرهنك ترجیح دارد تاریخ تألیف سال هزاروشصت وچهاراست.

غیاث اللغات ـ غیاث اللغات تألیف محمدغیاث الدّین ازفارسی شناسان هنداست وآن جامع لغات مهم فارسی وعربی وترکی است که درقرائت اشعار وآثار فارسی تصادف میشود تالیف این لغت درسال هزارو دویست وچهل و دو بعمل آمد.

انجمن آرا - فرهنگ انجمن آرای ناصری تازه‌ترین لغت مشهورفارسی است وآخرین تألیف معروف رضاقلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاست که ذکرش گذشت این فرهنك منحصر بلغات فارسی است واغلب در توضیح لغات امثله از اشعار فارسی

ذکر شده و مقدمه‌ای در تاریخ وساختمان زبان و لاحقه‌ای دربعضی امثال و ضروب فارسی دارد استناد مؤلف عمده به‌فرهنك جهانگیری بوده و در این لغتنامــه نیز اشتباهات رو داده و برخی اشتقاقهای تخیل‌آمیز بکار رفته .

حکما ودانشمندان این دوره که غالبا بعربی نوشته‌اند:

عصر صفوی وقاجار ازوجود علماء ودانشمندان خالی نبودو گذشته ازفقهای بزرگ حکمای‌نامی نیزظهورکردندومبنای فلسفه اسلامی‌رابدرجات رفیع‌رساندند وتحقیقاتی ژرف ومطالعاتی عمیق و تصانیف سودمند از خود بیادگار گذاشتند.

میتوان گفت بزرگترین حکیم این عصر **صدرالدین** شیرازی بودکه او را درمتانت فکرواصابت نظروتحقیق وابتکار تالی‌ارسطو و ابوعلی‌سینا باید شناخت و درمطالب دقیق حکمت ذوق وقریحهٔ خاصی داشته است.

از فقها ومحدثین معروف عصر صفوی و قاجار احمدبن محمد مشهور بلقب **مقدس‌اردبیلی** معاصرشاه‌عباس‌کبیر وملا محمدباقر **مجلسی** فرزند ملامحمد تقی مجلسی است.

مجلسی بطوریکه اشارت رفت کتب ورسالات زیادی‌راجع به عقاید و اخبار شیعه بزبان فارســی نوشته است ولی بزرگترین تالیف او در این موضــوع کتاب بحارالانوار است‌که بعربی ودر ۲۴ جلداست .

میردامادـ میرمحمدباقربن‌محمداسترابادی ازمشاهیرفلاسفه ودانشمندان معروف عصرصفوی است. لقب داماد ازپدرش مانده که وی داماد محقق‌ثانی بود . منشأش استراباد ومحل تحصیلش مشهد واقامتگاهش اصفهان بود درنزد معاصرین خودبسی محترم ومجالس درس او درنظر اهل‌علم بسیار مغتنم و از جملهٔ مستمعین بیانات او **صدرالدین** شیرازی‌بود که بعددرحکمت‌اشتهاربزرگی‌پیداکرد میرداماد تألیفات متعدد فلسفی و دینی دارد که جمله بزبان عربی است و از آنجمله کتاب **صراط‌المستقیم** و **قبسات** در مسائل حکمت است و **کشف‌الحقایق** که حکمی و دینی است. میرداماد به‌تخلص اشراق اشعار فارسی گفته و یك مثنوی سروده باسم **مشرق‌الانوار**.

ملاصدرا ـ صدرالدّین محمد معروف به صدرالمتألهین و ملاصدرا اصلش از شیراز بود و پدرش ابراهیم نام داشت قسمتی از تحصیلات فلسفی خودرا نزدمیرداماد بجای آورد. اورامیتوان معروفترین فیلسوف دورهٔ اخیرایران شمرد افکار فلسفی دقیق داشته ودرآن رشته دارای مقام ومشربی بوده وفکرمشائی را باذوق اشراقی نیك تألیف فرموده تألیفاتش درحکمت مرجع ومأخذاهل علم است و نخبهٔ آنها اسفار و شواهد ربوبیّه و مشاعر و کتاب المبدأ والمعاد است نیز رسائل متعدد دیگر در مسائل مختلف علمی ازو باقیست هم قسمتی از کتاب اصول کافی شیخ کلینی راشرح و چندسوره ازقرآن کریم راتفسیرکرده. شیخ صدرالدّین دربازگشت ازسفرمکه بسال هزارو پنجاه دربصره وفات یافت وعمراورا هفتادویك سال نوشته‌اند.

ملامحسن فیض – محمدبن مرتضی معروف به ملامحسن فیض کاشانی ازفقها وحکمای معروف عصرصفوی وازشاگردان ملاصدرا بودو تحصیلات خودرا درشیراز تکمیل کرداز تالیفات زیادی که باو نسبت داده‌اند **اصول المعارف و کلمات مکنونه** درحکمت و در تفسیر **وصافی و وافی** در حدیث است ملامحسن نیز اشعار فارسی سروده وگویا دیوانش شش وهفتهزار بیت دارد.

لاهیجی – لاهیجی نیز ازمعروفترین علما وحکمای عصرصفوی وازشاگردان ملا صدرااست. گذشته از تالیفات مهم کلامی و فلسفی بفارسی مانند **گوهرمراد**، بعربی نیز تالیفات مهم دارد ازآنجمله **شوارق الالهام** درشرح تجرید خواجه نصیر طوسی است. نیز از پیشروان حکمای عصر صفوی **ابوالقاسم فندرسکی** است که منسوب به فندرسك ازاعمال استراباد است در ریاضی وحکمت استادبود. تالیفاتی سودمند درحکمت فرمود درشعر فارسی هم دست داشت وقصیده‌ای شیوای حکمی با مطلع :

چرخ بااین اختران نغز و خوش وزیباستی
صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی

بطرز متقدمین ساخته.

حاج‌ملاهادی – مولانا حاج ملاهادی سبزواری پسرحاج محمد سبزواری است. پدرش ازعلمابود وخودش نیز نخست درمشهد سپس دراصفهان علوم حکمت وفقه و اصول وکلام تحصیل‌کرد وبجرگهٔ دانشمندان درجهٔ اول دورهٔ قاجار درآمد معروفترین تألیف اومنظومه‌ایست بتازی درمنطق وحکمت باشرحش دردوقسمت که اولی **لئالی‌المنتظمه** ودومی **غررالفرائد** نام دارد و هر دو دریکجا بنام شرح منظومه مشهور است .

شیخ‌بفارسی نیز**اسرارالحکم** نوشته که درحکمت الهی است و مذکورافتاد. همچنین به تخلص «اسرار» غزلیات حکمی ومایل بتصوف سروده. وفات شیخ‌بسال هزار ودویست وهشتاد ونه اتفاق افتاد.

مأخذها – تاریخ گیتی‌گشا با تصحیح نفیسی تهران ۱۳۲۷ – دستورالوزراء باتصحیح نفیسی تهران۱۳۱۷- شرح‌حال شیخ‌بهائی بقلم‌نفیسی تهران۱۳۱۶–مجمل التواریخ بسعی واهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ وچاپ ۱۳۴۴ تهران - تذکره های‌فارسی - خلاصه مفید دورهٔ صفوی درتاریخ ادبی ایران تألیف براون ج ۴ – تحفهٔ سامی تألیف سام‌میرزا پسرشاه‌اسمعیل طبع‌مجلهٔ ارمغان ۱۳۱۴ - کتاب مفید تاریخ زبان وادبیات ایران در دربار مغول درسه جلد (انگلیسی) تالیف محمد عبدالغنی الله‌آبادی هند ۱۹۳۰–۱۹۲۹ راجع بشعرای هندوستان و نفوذ ایران در آنجا - ایضا کتاب شعرالعجم شبلی نعمان - مقدمه آقای کمالی برمنتخبات اشعار صائب چاپ‌تهران– اشعاربرگزیدهٔ صائب باهتمام‌آقای زین‌العابدین مؤتمن تهران ۱۳۲۰- مقالهٔ دکتر عابد علیخان درباب عرفی در مجلهٔ هلال چاپ‌کراچی ۱۳۴۵– دیوان‌کلیم کاشانی بواسطهٔ پرتو معانی تهران ۱۳۳۶-آثارکلیم توسط صدرکشاورز– مقدمهٔ دیوان هاتف ازنشریات ارمغان تهران- مقالات محیط طباطبائی در«ارمغان» سال ۱۳ راجع بشهاب تبریزی - مقدمهٔ دکتررضازاده شفق به لیلی‌ومجنون مکتبی چاپ‌تهران باهتمام‌کوهی‌کرمانی - مقدمهٔ ملك‌الشعرای‌بهاربه کلمات غرای‌مکتبی چاپ‌تهران باهتمام کوهی – مقالهٔ نفیسی راجع‌بمحمودخان ملك‌الشعرا شماره۱۱ سال‌اول مجلهٔ مهر- درشرح‌حال شعرای دورهٔ قاجار مخصوصا مجمع‌الصحاء وبراون

ج۴-دیوان مشتاق باهتمام حسین‌مکی- دیوان فروغی بسطامی از طرف علی‌غفاری تهران ۱۳۲۰ - ایضا بکوشش حسین‌نخعی ۱۳۴۲ - دیوان قاآنی چاپ تهران ۱۳۳۶ بامقدمهٔ جعفرمحجوب- دیوان مجمر چاپ تهران- خلاصه از دیوان جامی توسط پژمان - دیوان جامی چاپ هند - مثنویات جامی نسخهٔ خطی در کتابخانه مسجد سپهسالار تهران-«جامی» تألیف‌علی‌اصغرحکمت-مقدمهٔ عبدالوهاب فراهانی‌بدیوان قائم مقام چاپ‌تهران از نشریات‌مجله ارمغان- «قائم‌مقام» تألیف باقر قائم‌مقامی‌چاپ تهران- راجع بعلما وحکما ومحدثین: نامهٔ دانشوران- روضات‌الجنات (بعربی) تالیف محمد باقر خوانساری - قصص‌العلماء تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی- مجالس المؤمنین تألیف قاضی‌نوراله شوشتری - برای‌شرح‌حال دانشمندان و سخنگویان از بعض کتابهای تاریخ عمومی و خصوصی‌هم مانند راحةالصدور و تاریخ گزیده و حبیب‌السیر وتاریخ فرشته و روضةالصفا وناسخ‌التواریخ استفاده توان‌کرد. - دیوان مجمر با مقدمه محیط طباطبائی تهران ۱۳۴۵-گنجینهٔ نشاط بکوشش‌حسین نخعی تهران ۱۳۳۷ - جهانگشای نادری تهران ۱۳۴۱ باهتمام‌سید عبدالله انوار - دیوان نظیری نیشابوری باهتمام مصفا تهران ۱۳۴۰ - شرح‌حال و فلسفه ملاصدرا نگارش سید جلال‌الدّین آشتیانی تهران ۱۳۸۱ هجری - هفت‌اقلیم تهران با تصحیح جواد فاضل در۳جلد - تذکرهٔ میخانه باهتمام احمدگلچین معانی تهران۱۳۴۰ - دیوان فرصت باهتمام‌علی زرین‌قلم تهـران ۱۳۳۷ - دیوان مشتاق باهتمام حسین مکی - دیوان هلالی جغتایی بتصحیح سعید نفیسی تهران ۱۳۳۷ - دیوان فتحعلیخان صبا باهتمام محمدعلی‌نجاتی تهران ۱۳۴۱ -کلیات صائب تبریزی بامقدمهٔ‌امیری‌فیروز کوهی ۱۳۳۳ - دیوان اهلی‌شیرازی بکوشش حامد ربانی ۱۳۴۴-

دیوان وحشی بافقی با مقدمهٔ حسین نخعی تهران ۱۳۴۰ - دیوان هاتف با تصحیح وحید دستگردی تهران ۱۳۳۲ - دیوان محتشم کاشانی بکوشش مهرعلی گرگانی تهران ۱۳۴۴- احیاءالملوك تألیف ملکشاه حسین باهتمام دکتر منوچهر ستوده ۱۳۴۴ - تاریخ کرمان تألیف وزیری باهتمام باستانی پاریزی ۱۳۴۰ -

تاریخ عالم‌آرای عباسی تهران ۱۳۳۴- طرائق‌الحقایق تصحیح محمد جعفر محجوب ۱۳۳۹ - مرصادالعباد تهران ۱۳۳۶ - شاهنامهٔ نادری باهتمام سهیلی خوانساری ۱۳۳۹ - برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین در چهار جلد ۱۳۳۵ - ۱۳۳۰ - مجالس‌النفائس باهتمام علی‌اصغر حکمت ۱۳۲۳- دیوان امیرعلیشیر نوائی باهتمام همایون‌فرخ ۱۳۴۲- دیوان سروش‌اصفهانی در دوجلد باهتمام‌محمد جعفر محجوب ۱۳۳۹ - نادر نامه تألیف محمد حسین قدوسی ۱۳۳۹- نهضت ادبی ایران در عصر قاجار تألیف ابراهیم صفائی ۱۳۳۳.

ادبیات نوین ایران

میتوان گفت ادبیات نوین ایران از حدود یك قرن پیش از این که ارتباط ایران با مغرب‌زمین توسعه یافت و افرادی از ایران بمنظور تحصیل باروپا اعزام شدند آغاز میکند . از اشخاصی که درتقویت این ارتباط وسوق ایران بسوی زندگی نوین مؤثر واقع شدند **عباس‌میرزا** نایب‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه و **میرزا تقی خان امیرکبیر** بودکه سفربخارجه هم کرد و از اوضاع خارج و داخل آگاه گشت و به مقام صدارت رسید . از جمله‌کارهای بسیار اساسی او طرح تأسیس مدرسهٔ **دارالفنون** بودکه افسوس درهمان سال تأسیس یعنی ۱۲۶۸ هجری حیات آن مرد بزرگ را پایان دادند .

درنتیجه تأسیس دارالفنون اول از اطریش بعد ازآلمان و فرانسه و سایر ممالك اروپا معلمینی برای تعلیم علوم نظامی و سایر مواد بایران جلب شدند و بتدریج نخستین دستهٔ جوانان فرنگ رفته هم بآنان ملحق گشتند . درآن موقع بود که ترجمه از تألیفات علمی و ادبی مغرب‌زمین آغاز کرد و معلمین فرنگی و همکاران ایرانی آنان بتألیف وترجمهٔ کتابهای جدید پرداختند. برخی دانشمندان و استادان نظیر **میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله** و**محمدحسنخان اعتمادالسلطنه** (که اگرخودش هم ازفضلا نبوده باشد در راه بسط فضل میکوشید) و **رضاقلیخان‌هدایت** که درگذشته ذکری از او بمیان آمد و **میرزا محمد حسینخان‌ذکاءالملك** وطبیبانی مانند دکتر **محمدکرمانشاهی** و دکتر **ابوالحسنخان** و نویسندگانی مانند

میرزا یوسف خان مستشار الدوله و میرزا **حبیب اصفهانی و طالبوف** تبریزی و نظایر آنان در راه توسعه و تعلیم علوم و ادبیات قدم نهادند.

از محصلینی که درحدود سالهای ۱۲۲۷ و ۱۲۳۰ هجری قمری بلندن فرستاده شدند اینان را میتوان نام برد: **حاجی بابا** که طب فرا گرفت و **میرزا رضا** صاحب منصب توپخانه و **میرزا صالح شیرازی** و استاد **محمد علی** چخماق ساز که اسلحه سازی یادگرفت و **میرزا جعفر** طبیب. بعد وسائل چاپ سربی فراهم آمد چنانکه نخستین مطبعهٔ سربی بسال ۱۲۲۷ در تبریز و در ۱۲۶۰ در تهران تأسیس و کتابهائی در علوم جدید بطرز جدید چاپ شد. از همان اوان روزنامه نویسی هم در کشور آغاز کرد مثلا در ۱۲۵۳ هجری نخستین روزنامهٔ فارسی ازطرف یکی از تحصیل کرده‌های انگلستان یعنی **میرزا صالح** شیرازی چاپ سنگی در تهران انتشار یافت و در ۱۲۶۸ «روزنامهٔ دارالخلافهٔ تهران» که از شمارهٔ دوم «روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» نام یافت بدستور امیرکبیر طبع و نشر شد. روزنامه‌های فارسی در خارج ایران نیز بانتشار آغاز کرد که مطالبی جدید ادبی وسیاسی باآزادی بیشتر می‌نوشتند نظیر «پرورش» بمدیریت میرزا علیمحمد خان کاشانی که در ۱۳۱۸ در مصر انتشار می‌یافت. **میرزا علیمحمد** خان پیش از نشر پرورش با همکاری **سید فرج‌الله** کاشانی روزنامهٔ **«ثریا»** را درمصر انتشار میداد. و **«حبل المتین»** بقلم سید جلال الدین کاشانی موئدالاسلام که از ۱۳۱۱ درکلکته و **«اختر»** با مدیریت محمد طاهر تبریزی که از ۱۲۹۲ دراستانبول و **«قانون»** با مدیریت میرزا ملکم خان ناظم الدوله که از ۱۲۰۷ درلندن منتشر شدند. در همان اوان روزنامه‌هائی مانند **«روزنامهٔ علمیه»** **«روزنامهٔ ملتی»** **«روزنامهٔ اطلاع»** **«روزنامهٔ تربیت»** **«روزنامهٔ تبریز»** و نظایر آن درخود ایران انتشار یافت.

در ذکر از جراید هرگز نباید از تأثیر عمیق سیاسی و اجتماعی و ادبی و علمی مجله‌ها غفلت کرد. مجله‌های نوین سودمند نظیر **«ارمغان»** و **«کاوه»** و **«ایرانشهر»** و **«یادگار»** را میتوان بروجه مثال ذکر کرد.

ارمغان - مجله‌ایست ادبی حاوی اشعار و مقالات سودمند و شرح حال شاعران و نویسندگان ومباحث تاریخی واجتماعی‌که بسال ۱۲۹۸ شمسی بامدیریت **حسن وحید** تأسیس شد . **وحید** بسال ۱۲۹۸ هجری قمری در قریهٔ دستگرد اصفهان بدنیا آمد و در روزگارجوانی به‌تحصیل وکسب فضائل پرداخت و بطهران انتقال یافت وارمغان را پی افکند وسخنوران و نویسندگان را دورسرخودگردکرد و به‌تصحیح وطبع آثار ادبی پرداخت و انجمن ادبی نظامی را بوجود آورد . وی دیوان وخمسهٔ نظامی ودیوانهای شاعران دیگرمانند دیوان هاتف وجام‌جم اوحدی و دیوان فراهانی‌وابوالفرج رونی ونظایرآنرا انتشارداد. خودشاعری ماهر بود ودر نظم ونثر مقام رفیع داشت . وحید بسال ۱۳۲۱ شمسی در تهران بدرود حیات گفت ومدیریت مجلهٔ ارمغان به‌فرزند برومند اومحمود وحیدزاده متخلص به‌نسیم‌انتقال یافت واکنون‌که این مختصر نوشته میشود (سال ۱۳۵۰ شمسن) مجلّهٔ ارمغان وارد پنجاه ودومین سال انتشارخود شده‌است .

کاوه - روزنامه ومجلهٔ‌کاوه بسال ۱۳۳۴هجری قمری (۱۹۱۶میلادی) تحت نظرمرحوم سید **حسن تقی‌زاده** در برلین انتشاریافت . حدود سه‌سال بعنوان یك روزنامهٔ سیاسی بنشرمقالات پرداخت وازسیاست‌آلمان بامنظورآزادساختن ایران ازنفوذ نامشروع روس وانگلیس‌طرفداری‌کرد پس ازپایان جنگ جهانی‌اول‌دورهٔ جدید مجلهٔ‌کاوه بسال ۱۹۲۰ میلادی و ۱۳۳۹ هجری قمری بار دیگرمنتشرشد و نزدیك به‌دوسالی ادامه یافت . مقالات انتقادی ادبی واجتماعی و تاریخی این‌مجله درعالم مطبوعات ایران موقع خاصی پیداکرد تا اینکه درپایان سال ۱۹۲۱میلادی خاتمه یافت .

ایرانشهر- مجلهٔ ادبی واجتماعی ایرانشهر بسال ۱۳۰۲ شمسی دربرلین با مدیریت **حسین کاظم‌زاده** ایرانشهر شروع به‌انتشارکرد وتاچهارسال ادامه‌یافت . دراین مجله گذشته ازمقالات ادبی مقالاتی اخلاقی و تربیتی و اجتماعی و عرفانی بقلم خودکاظم‌زاده وسایرنویسندگان درج میشد . وی درضمن رسالات سودمند در

شرح حال نامداران مانند شیخ محمد خیابانی سید جمال‌الدین و کلنل محمد تقی خان انتشار داد غیرازمجلدات ایرانشهر تألیفات تربیتی مانند **«رهبر نژاد نو»** ازکاظم‌زاده به‌یادگار مانده است . نامبرده درسنوات قبل از جنگ اول جهانی در انگلستان در دانشگاه کمبریج بهمراهی پروفسور ادوارد براون تدریس فارسی میکرد درسنوات جنگ به‌برلین رفت وبا سایرآزادیخواهان‌ایران همکاری‌کرد . پس‌ازجنگ یك کتابفروشی دربرلین تأسیس‌کرد و به‌نشرمجلهٔ ایرانشهر پرداخت درشروع جنگ دوم جهانی ازآلمان به‌سویس مهاجرت‌کرد و درآنجا اوقات خود را باتألیفات روحانی وارشاد عرفانی گذراند تا بسال ۱۳۴۰ شمسی جان‌بجان‌آفرین تسلیم‌کرد . کاظم‌زاده ازمجاهدین مذهب اصلاح و ارشادآدمیان بود .

مهر- مجلهٔ ادبی مهر بسال ۱۳۱۲ شمسی باهتمام **مجید موقر** تأسیس یافت ومقالاتی‌سودمند ادبی وتاریخی‌بقلم‌نویسندگان‌زبردست انتشار داد وپس‌از وقفه‌ای بازشروع بانتشارکرد واین بار بیشترصفحات خودرا بمطالب عرفانی که موردعلاقهٔ خاص او واقع شده بود اختصاص داد . مجلهٔ مهر با درگذشت مجیدموقر که بسال ۱۳۴۶ شمسی‌اتفاق افتاد بپایان رسید .

یادگار- مجلهٔ یادگار بسال ۱۳۲۳شمسی‌توسط نویسندهٔ معروف**عباس‌اقبال آشتیانی** تأسیس شد و تا ۱۳۲۸ ادامه یافت در این مجله مقالات انتقادی ادبی و تاریخی انتشارمی‌یافت‌که نمودار مطالعه وتتبع وتحقیق‌بود .

در نتیجهٔ آغاز ارتباط ایرانیان با مغرب‌زمین ترجمه‌هائی هم مانند ترجمهٔ آثار**مولیر** فرانسوی و **شکسپیر** انگلیسی انجام می‌یافت و راه برخی نویسندگان وشاعران بفرنگستان بازمیگشت وبحث ازاخبار وافکار مغرب‌زمین معمول میگشت حتی نظر شاعران هم بدان موضوع جلب میشد . دراین مورد مناسب است ابیاتی ازقصیده‌ای‌که شاید نخستین واکنش یك شاعرایرانی دربارهٔ فرنگستان باشد نقل شود . گویندهٔ این قصیده **میرزا ابوالقاسم فرهنگ** برادر وقار شیرازی است که ظاهراً بمنظور معالجه بفرانسه رفته و درنتیجهٔ برخورد با تمدن آنجا ساخته

است و تاریخ آن شعبان یکهزار وسیصد وچهار هجری است که خاورشناس معروف ماسوف علیه **«براون»** نسخهٔ خطی آنرا در شیراز بدست آورده و در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران طبع و نشر کرده است :

چشم بگشا بیا ببین انوار	سوی پاریس از در و دیوار
دیدهٔ راز بین خود بگشای	تا ببینی ز هر طرف اسرار
سر آزادگان و آزادی	حق نموده بر ایشان اظهار
همگی خواجه های آزادند	نیست مملوك جملهشان احرار
همهٔ شهر پادشاه وشند	هم زن و مرد و هم صغار وکبار
همه دارای مکنت و ثروت	همه با مال و دولت بسیار
همه دارای شغل و کار خودند	نیست در ملك یك نفر بیکار
همگی صاحبان منصب و شغل	همه سر کرده و همه سالار
شهری آراسته چو خلد برین	باغی آراسته چو باغ بهار
شب زبس مشعل است وشمع چراغ	نیست فرقی میان لیل و نهار
ماهرویان و گلعذاران را	بنگر از هر طرف قطار قطار
کوچه هائی همه چو باغ ارم	هرطرف بر نشسته سرو و چنار
در خیابان و کوچه ها بینی	کرسی و صندلی دویست هزار
همه کالسکه ها پراز دلبر	همه واتور ها پر از دلدار
وه چه کالکسهها چو حجلهٔ حور	وه چه واتور های خوش رفتار
از تراموا و امنبوس بسی	هست چندان که ناید او بشمار
ز اول شهر تا بهآخر شهر	در خیابان و کوچه و بازار
گوئیا حجلهای ز قصر بهشت	میبرندش همی یمین و یسار
راست گویند و راست کردارند	راستیشان شده همیشه شعار
هرچه گیرند و هرچه بفروشند	راست گویند در همه بازار
کس نگوید کلام نا مربوط	نشنود کس کلام ناهنجار

مهربانی و لطف و خوشخوئی — همه با یکدیگر کنند ایثار
همه خلق عیسوی مذهب — همهٔ ملك عیسوی آثار
همه روحانی و مسیحائی — همهٔ در کیش و دین خود هشیار
در کلیسا برای خدمت دین — هر کشیشی نموده استظهار
آن یکی طیلسان کشیده بسر — آن یکی بسته بر کمر زنار
در کلیسای نتردام دیدم — معتکف مردمی نماز گزار
صورتی نقش کرده بر لوحی — شکل عیسی کشیده بر سردار
سجده گاه همه همان صورت — قبله گاه همه همان دیوار
از سر صدق و از سر اخلاص — همه در دین خویش برخوردار
همه پاك و منزه و خوش خوی — همه عیسی صفت همه احرار
همه در کار خویشتن محکم — همه در شغل خویشتن مختار
همه در مشورت بهم هم رای — همه در گفتگو بهم همکار
همه با عقل و هوش با تدبیر — همه با علم و دانش و افکار
لیك با آنهمه صنایع و علم — رمزکی گویمت بکن اقرار
حکمت و طبّشان دروغ بود — کس ندیده که به شود بیمار

در همین زمانها مردان اصلاح طلب و آزادیخواه ایرانی در خارج کشور به تألیفات اجتماعی و سیاسی میپرداختند و در راه نشر افکار نوین از راه قلم میکوشیدندکه میتوان برای نمونه نوشته‌های **میرزا ملکمخان و سید جمال الدین** وتألیفات **عبدالرحیم طالبوف** تبریزی راکه درقصبهٔ تمرخان‌شورهٔ قفقازمیزیست ذکرکرد. از تألیفات او **«کتاب احمد»** و **«مسائل الحیات»** و **«مسالك المحسنین»** است مظاهر افکار این مرد میهن‌دوست تأثیرفراوان درجامعهٔ جدید ایرانی‌داشت ازهمین نظرکتاب معروف **«سیاحت نامه ابراهیم بك»** تألیف حاج زین‌العابدین مراغه‌ای را هم‌که از بازرگانان ایرانی مقیم استانبول بود هرگز نباید از نظر دور داشت‌که درترویج افکارآزادیخواهانه درایران تأثیری عظیم داشت .

ادبیات در دورهٔ مشروطیت

چنانکه میدانیم در نتیجه چندین سال جوش وخروش مردم و تأثیر افکار مردان سیاسی و نفوذ اوضاع عالم واخبار مغر بزمین و انتشار مطبوعات نوین و تأسیس مدارس جدید و سایر عوامل که در تاریخنامه‌های مشروطیت مشروح است بسال یکهزار وسیصد وبیست وچهار قمری قیام ملی ایران روی داد و در نتیجه پادشاه وقت **مظفرالدین‌شاه** بتاریخ ۱۴ جمادی‌الاخره (پنجم اوت ۱۹۰۶) فرمان مشروطه را صادر وقانون اساسی را در۱۴ ذیقعده۱۳۲۴ امضاءکرد ونخستین‌مجلس شورای ملی در۱۸شعبان همان سال (هفتم اکتبر۱۹۰۶) انعقاد یافت .

از تاریخ فوق تا این تاریخ (یعنی ۱۳۵۰ هجری شمسی و ۱۳۹۱ هجری قمری و ۱۹۷۱ میلادی) که قریب شصت وپنج سال شمسی میگذرد تحولات‌عظیمی درعالم‌ادب ایران روی داده‌که میتوان‌آنرا بروجه ذیل خلاصه‌کرد .

شعر نوین ایران را ممکن است از یك نظر کلی به‌شعر انقلابی و سیاسی و شعر میهنی واجتماعی منقسم ساخت . اشعار نخستین دورهٔ مشروطیت بیشتر انقلابی وسیاسی است وبمنظور برانگیختن مردم برضد اصول استبداد و لزوم مبارزه با نفوذ نامشروع خارجی سروده شد که در آن زمان مقصود نفوذ روسیه تزاری و انگلستان بود در ردیف شاعران انقلابی که در این رشته سخنوری کردند و رخت از این سرای بربستند میتوان برای مثال از **سید اشرف الدین گیلانی** و **ملك الشعراء بهار** و **میرزاده عشقی** و **فرخی یزدی** و **ابوالقاسم عارف** و **پروین اعتصامی** نام برد . یکی ازجهات قابل توجه این نوع اشعار انقلابی‌که بدواً هدف عمده‌آنها شرح معایب حکومت استبداد ومبارزه با تجاوزهای خارجی وتبلیغ حکومت مشروطه وبعد انتقاد اجتماعی باشد این بود که شاعران هم مانند عامه انتظار داشتند تامشروطیت اعلان شد ومجلس ملی‌مستقر گشت تمام‌آرزوهای اصلاح طلبانه وخوابهای طلائی بیدرنگ‌حقیقت پیدا کند ولی چون درعمل‌نتیجه برخلاف انتظار درآمد و جای معایب کهنه را معایب نوین گرفت شاعران ملی

سرخوردند و پریشان خاطر و پشیمان شدند و همان‌ها که منادیان حکومت ملی بودند به انتقاد آن برخاستند که برای نمونه میتوان برخی از اشعار **عارف و ادیب الممالك** فراهانی و **میرزاده عشقی و فرخی یزدی** بخاطر آورد .

در بحث از اشعار انقلابی نباید جنبهٔ مهم ملی و وطنی آنرا فراموش کرد زیرا اغلب شاعران این دورهٔ انقلاب قصاید وغزلیات هیجان‌آور شورانگیز در راه ایقاظ و تقویت احساسات ملی‌و وطنی سرودند ودرتقویت روح میهن‌دوستی خدمتی برجسته انجام دادند .

از اشعار انقلابی که بگذریم اگرنخواهیم بتفصیل‌پردازیم میتوان گفت که جهت دیگر بارز و جالب شعرنوین فارسی موضوع اجتماعی است شاعران سخنور مضمون‌آفرین آن دوره اعم‌از آنانکه در گذشتند وآنانکه‌از نعمت‌حیات‌بهره‌مندند با وجود حفظ اسلوب وسنت ادب ایرانی بجای مضامین ومرام قصاید مصنوع قدیم اشعار ارزنده زیادی سرودند ومیسرایندکه در آنها هدفهای مهم اجتماعی مطرح است ودراین‌موضوع وموضوعهای مشابه ایران امروز از داشتن گویندگان‌شایسته والامقام برخوردار‌است . شاید برای‌نمونه‌ای ازاین نوع‌شعراالز قافله‌رفتگان‌بتوان پروین اعتصامی را ذکرکردکه غالباً موضوعهای اجتماعی را بزبان شیرین ساده‌ای مطرح کرده .

همانطورکه برای ادای حق شعر وشعرای نوین‌کتابی جداگانه درخور است وتاکنون تألیفاتی هم دراین باب بوجودآمده نثرنوین‌هم شرحی مبسوط میخواهد همین قدر بایدگفت‌که درنثر فارسی دانشمندان یعنی‌آنانکه زبان وادب فارسی را خوب میدانند و دراین ساحت واقعاً ورزیده هستند بهترین نمونه‌های سبك‌روان شیوای فارسی را بدست داده‌اند چنانکه بیگزاف تاکنون در هیچ دوره‌ای نثر فارسی بدین پایه از بلاغت و حفظ تناسب لفظ و معنی و در عین حال روشنی و روانی نرسیده .

ازجنبشهای دیگرمهم مطالب ادبی این زمان جنبش ترجمه است . ایران

امروز مترجمین زبردست که هم زبان خارجی وهم زبان ادبی میهن خودرا خوب میدانند پیداکرده وهزارهاکتاب درهر رشته به‌فارسی ترجمه وبا بهترین وجهی‌در مراکزمجهزچاپ طبع ونشرشده است .

میتوان گفت مقدمهٔ نثر جدید یا نهفته بازگشت ادبی از اوایل عهد قاجار آغاز کرد ونویسندگان نثر ساده موجز را بنثر مطنطن و عبارت پردازانه قدیم برتری دادند ومؤلفانی‌مانند **میرزا ابوالقاسم فراهانی** در رسائل‌ومنشئات خود و **میرزا محمد تقی سپهر** در کتاب ناسخ‌التواریخ و **رضا قلیخان هدایت** در «مجمع‌الفصحاء» و «روضةالصفاء» سخن فارسی را نسبت بسبك مغلق نگاری گذشته صفای تازه بخشیدند و این روش بتدریج پیشرفت کرد وازآن سوی بحکم مراوده ایرانیان با مغربزمین رسم ترجمه هم بمیان آمد و مترجمان زبردستی مانند **میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله** که از جمله ترجمه‌هایش رومان معروف «تلماك» بود و**مزین‌الدوله** نقاشباشی و**مهندس‌الملك و میرزا اسدالله خان**مترجم‌السلطنه و دیگران ترجمه های نفیسی از فرانسوی یا انگلیسی بفارسی فصیح کردند و همین عمل بالطبع در شیوهٔ نویسندگی فارسی مؤثر افتاد و در همان اوان آغاز انتشار روزنامه‌ها و مجلات هم مؤید روش نوین گشت تا اینکه در سپیده دم نهفته مشروطیت نویسندگان نو پرداز اصلاح طلب نظیر **میرزا ملکم خان** در روزنامهٔ «قانون» و سایر رسائل و **میرزا عبدالرحیم طالبوف** در تألیفاتش و **حاج زین العابدین** مراغه‌یی در کتاب «سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ» و **محمد حسن خان اعتمادالسلطنه** در تألیفات عدیده‌اش راه سیر نثر نوین فارسی را هموار ساختند .

ادیب‌الممالك فراهانی ـ محمد صادق‌خان‌پسر حاج میرزاحسن که بعداز کسب‌شهرت ادبی‌لقب امیرالشعراء سپس عنوان‌ادیب‌الممالك‌یافت‌بسال ۱۲۷۷ هجری قمری درقریه‌(کازران)اراك ناحیهٔ فراهان‌بدنیاآمدنیای بزرگش‌میرزامعصوم‌برادر میرزا ابوالقاسم‌قائم‌مقام معروف‌بود. وی ازجوانی بتحصیل‌وتکمیل‌لغت وشعروادب

پرداخت و درنزد بزرگان و در باریان قاجار تقرب جست و بمناصب مختلف رسید از آن جمله همراه امیر نظام حسن علیخان گروسی بحکومت کرمان و در ۱۳۱۴ به‌آذربایجان رفت . در۱۳۱۶ هجری قمری مدرسه‌ای جدید بنام‌لقمانیه درتبریز تأسیس یافت و ادیب‌الممالك بنیابت ریاست آنجا تعیین شد و در ضمن روزنامهٔ «ادب» را انتشارداد . سپس بمشهدرفت وبعد بتهران آمد ودرنهضت مشروطه‌خواهی شرکت جست وپس ازگشایش نخستین مجلس شورای‌ملی بمدیریت روزنامهٔ‌مجلس رسید پس‌از آن روزنامهٔ «عراق عجم» راانتشار داد وبعد سردبیر روزنامهٔ **«ایران»** گردید .

ادیب‌الممالك بسال ۱۳۲۶ قمری در تهران وفات یافت و در بقعهٔ حضرت عبدالعظیم مدفون گشت . اشعار اوکه عمده ازقصاید وترجیع بند مرکب است در معانی‌اجتماعی وسیاسی و وصفی وتحریض به‌اصلاحات سروده‌شده ونیزمانند برخی دیگر ازنخستین پیشروان نهضت‌آزادی چون از بلند پروازی شاعرانه بستوه‌آمد یعنی پر و بالش در نتیجهٔ مشاهدهٔ کم و کاست دستگاه مشروطیت که سنگ آنرا بسینه زده‌بود بسوخت پس‌بنای‌سرودن شعرانتقادی‌گذارد ودرقصایدی نظیرترجیع بند با برگردان :

دیده در خون جگر زد غوطه باد لعنت بچنین مشروطه

بمشروطه ومشروطه طلبان متجاوز تاخت .

اینك ابیاتی ازیکی‌ازترجیع بندهای وطنی معروف اوکه در روزگار انقلاب مشروطیت زینت بیان سخنرانها و ورد زبانها بود بروجه نمونه نقل میشود .

این ترجیع‌بند را شاعر بسال ۱۳۲۰موقع اقامت درخراسان درتهنیت مولود مسعود حضرت خاتم‌الانبیاء ساخت و درآن مدحی نیز از پادشاه وقت مظفرالدین شاه کرد .

ابیات این‌شعرحال پریشان‌کشور ونفوذ بیگانگان وانحطاط‌اخلاق دراواخر دورهٔ قاجار را می‌نمایاند . شاعرمردم را از غفلت و خمود بیدار میساخت و پس از

شکایت تلخی پناه میجوید واز پیامبر بزرگ اسلام که مخاطب اوست چاره میجوید.
اینك چند بند از آن:

برخیز شتر بانا بر بند کجاوه | کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه
و زشاخ شجر برخاست آواز چکاوه | و ز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر بشتاب اندر از رود سماوه | وز دیده من بنگر دریاچه ساوه
و ز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار

مرغان بساتین را منقار بریدند | اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکم خواره بگلزار چریدند | گرگان ز پی یوسف بسیار دویدند
تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند | یاران بفرختندش و اغیار خریدند
آوخ ز فروشنده دریغا ز خریدار

مائیم که از پادشهان باج گرفتیم | زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم | اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم | مائیم که از دریا امواج گرفتیم
اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار

درچین وختن ولوله ازهیبت ما بود | درمصر وعدن غلغله ازشوکت ما بود
دراندلس و روم عیان قدرت ما بود | غرناطه و هشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان درکنف رایت ما بود | فرمان همایون قضا آیت ما بود
نام هنر و رسم کرم را بسزاوار

امروزگرفتار غم و محنت رنجیم | در داو فره باخته اندر شش وپنجیم
با ناله و افسوس درین دیر سپنجیم | چون زلف عروسان همه درچین وشکنجیم
هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم | مائیم که درسوك وطرب قافیه سنجیم
جغدیم به ویرانه هزاریم بگلزار

ای مقصد ایجاد سر از خاك بدرکن | وزمزرع دین این خس وخاشاك بدرکن
زین پاك زمین مردم ناپاك بدرکن | از کشور جم لشکر ضحاك بدرکن

از مغز خرد نشئهٔ تریاك بدرکن — این جوق شغالان را از تاك بدرکن
وز کلّهٔ اغنام بران گرگ ستمکار

افسوس‌که این مزرعه را آب‌گرفته — دهقان مصیبت زده را خواب‌گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته — وز سوزش تب پیکر ما تاب‌گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده ز خوناب‌گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

چون‌خانه‌خداخفت وعسس‌ماندزرفتن — خادم پی خوردن شد و با نو پی خفتن
جاسوس پس پرده پی راز نهفتن — قاضی همه جا در طلب رشوه‌گرفتن
واعظ بفسون گفتن و افسانه شنفتن — نه وقت شنفتن ماند و نه موقع گفتن
وامد سر همسایه برون از پس دیوار

طالب اوف ـ حاج ملاعبدالرحیم طالبوف یاطالبزاده فرزند استاد ابوطالب نجّار تبریزی بسال ۱۲۵۰ قمری درتبریز بدنیاآمد وبه‌تحصیلات پرداخت . درسنین جوانی به‌تفلیس رفت سپس در قصبهٔ تمرخان شوره مرکز داغستان قفقاز مسکن جست . در سنوات اقامت در روسیه تحصیلات خود را ادامه داد و کتب و ادبیات روسی و فارسی زمان خود را با ولعی خاص مطالعه کرد و تألیفاتی ارزنده نظیر **«کتاب احمد»** و **«مسالك‌المحسنین»** و **«مسائل الحیاة»** و برخی ترجمه‌ها نظیر **«هیئت فلاماریون»** انتشار داد . طالبزاده نثر سادهٔ شیرین وجالب دارد و مطالب او بطور کلی اجتماعی است و بی‌شك در روشن کردن افکار مردم ایران در آستان انقلاب مشروطیت تأثیری بسزا داشت . وبرای عضویت نخستین مجلس ایران از آذربایجان انتخاب شد ولی نتوانست شرکت جوید وسرانجام بسال۱۳۲۸قمری در تمرخان شوره برحمت ایزدی پیوست .

ابوالقاسم عارف ـ ابوالقاسم عارف‌قزوینی‌درقزوین‌بدنیاآمد پدرش‌ملاهادی نام داشته و از فحوای شرح حال عارف معلوم میشود وکیل مجلس بوده عارف در اوایل جوانی پای منبر واعظان و روضه خوانان می‌نشست قریحه لطیف و آواز

خوش مایه دارش اورا بسوی شاعری و رندی وبزم آرایی کشاند درانقلاب مشروطه بتهران رفت وبا مشروطه خواهان هم مرام وهمگام شد و بساختن اشعار وطنی و انقلابی پرداخت ودرکنسرتهای متعدد آنهارا باصدای سحارخود برخواند ودرافکار واحساسات مردم تأثیری بسزا کرد .

عارف درنتیجهٔ بهم‌خوردن اوضاع کشور وآغاز جنگ اول جهانی ولشکر کشی روس وانگلیس وعجزاحمد شاه و دولت او ناچار با شماره‌ای ازسایر آزادیخواهان ۱۳۳۶ هجری قمری به‌ترکیه پناه بردو غزلیات و تصانیف دیگر وطنی مهیج در آنجا ساخت‌که دردیوانش مسطوراست. اوج هنرعارف رادرتصنیفهای‌او باید جست که با یك روح رهائی جو وحس دردناك و ذوق عاشقانه تحت تأثیر عظیم میهن پرستی می‌ساخت وباآواز دلکش گوش‌نواز خود میخواند عارف بیگزاف استاد موسیقی و تصنیف یا ترانه بود ونوا وناله هیجان‌آور او در اعماق قلوب مردم این سرزمین تأثیرمیکرد . عارف آخرین پنجسال عمرخود را درهمدان سپری‌کرد ودرآنجا هم مانند همه جا بیخانمان بود و ازمهر ویاری دوستان فداکارش زندگانی میکرد تا اینکه دربهمن‌ماه ۱۳۱۲ شمسی درآنجا بدرود زندگی گفت وجان بجان‌آفرین‌سپرد و درصحن‌بقعهٔ ابن‌سینا بخاك سپرده شد .

دیوان عارف اولین بار باهتمام مؤلف دکتر رضازاده شفق بزحمت تمام گردآوری و با دستیاری سیف آزاد در مطبعهٔ نامبرده در برلین بسال ۱۳۴۲ هجری قمری چاپ شد از چاپهای خوب و کاملتر جدید آن چاپ تهران ۱۳۲۷ شمسی است .

پروین اعتصامی – درمیان شاعران زن‌که‌تعداد آن نسبت‌بشاعران مرد در درتاریخ‌ادبیات مابسیارکمست شاعری‌ذوقمند وشیرین بیان وصاحبنظرمانندپروین اعتصامی یانبوده یا بسیار نادر ونایاب بوده است .

پروین بسال ۱۲۸۵ هجری‌شمسی دریك خانواده علم‌وادب درتبریز بدنیاآمد درآن تاریخ پدر دانشمندش یوسف‌اعتصامی درتبریز نویسندگی وادب‌آموزی‌پیشه

داشت . پروین درمحضر پـدر تحصیل علوم کرد . وپس از انتقال بتهران دبیرستان دخترانهٔ امریکائی را بپایان رسانید و با یکی از خویشانش ازدواج کرد و با هم به‌کرمانشاه رفتند ولی دوماه ونیم از آن وضعیت نگذشته‌کار بجدائی‌کشید وپروین بااین زناشوئی ناکام بد فرجام بتهران بخانه پدری برگشت وباز بامور مطالعه‌وعلم وادب پرداخت مدتی‌هم در دانشسرای‌عالی بشغل‌کتابداری منصوب شد درتمام این مدت معمولا ملول وکم سخن و ذوق زده بنظر می‌آمد و بسیاری از آنان که بااو برخورد داشتند هرگزمتوجه‌نبودندکه در ورای خموشی وخمودی ظاهری‌اوهمچو کوهی‌آتش فشان خاموش شده شراره‌ای مایه‌دار نهفته است و یك روز این آتش باطنی را او بزبان اشعارآبدارآتش‌بار تعبیر وتحریر خواهدکرد. چندی نگذشت که اولین مجموعهٔ اشعار پروین بهمت برادرش بسال ۱۳۱٤ شمسی انتشار یافت و بیدرنگ شیوائی‌آن اشعارجلب‌نظر شعرشناسان رانمود ودیوانش‌چندین بارچاپ شد ونشیدهای‌اجتماعی‌او درسراسرایران‌خاصه محافل‌ادبی‌زنان ورد زبانها‌گردید.

درباب شیوهٔ شعر او‌مرحوم ملك‌الشعراء بهارسرآمد گویندگان معاصر در مقدمه‌ای‌که بدیوانش نوشته چنین گوید :

«این دیوان ترکیبی است از دوسبك وشیوهٔ لفظی ومعنوی‌آمیخته با سبکی مستقل یکی شیوهٔ شعرای خراسانست خاصه‌استاد ناصرخسرو ودیگرشیوهٔ‌شعرای عراق وفارسی بویژه شیخ‌مصلح‌الدین‌سعدی وازحیث معانی نیزمبین افکاروخیالات حکما وعرفاست . واین جمله با سبك واسلوب مستقل (که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت‌جوئی است) ترکیب یافته و شیوهٔ بدیع بوجود آورده است.»

اشعار پروین مرکب ازقصاید ومقطّعات است . مفردات ومثنوی هم سروده است. پروین درشعرخود بیش ازلفظ‌که از نظرفصاحت بخوبی از عهدهٔ‌آن برآمده بمطالب و هدفهای عالی انسانی و مسایل مهم اجتماعی پرداخته و دردهای جامعـه بشری را باتمام رسایی بسلك سخن کشیده و غمها وکدورتها و بیچارگیهای‌فرزند

آدمی را با تأثر وتأثیر وافی بیان کرده و درمقام چاره جویی جز پشتیبانی وانس و شکیبایی و فضیلت راه چاره‌ای دیگر پیدا نکرده است . پندهای نغز عواطف انسانی مانند مهر مادر وعشق ناکام و غمهای دلگداز دردمندان در آن نغمه‌های دل جلوه داده است . این معانی ازعناوین ومتون اشعار او مانند : سفراشك ـ لطف حق ـ کعبهٔ دل ـ گوهراشك ـ روح آزاد ـ دیدهٔ دل ـ نغمهٔ صبح ـ و سایر قطعاتش پیداست .

دراشعارپروین اندیشه وخرد ازطرفی وشور وهیجان ازطرف دیگرهریك سهمی دارد خودش دراین دومعنی دراهدانامهٔ خود چنین‌گفته :

«این هدیهٔ فکر وشعررا به‌پدر بزرگوار خودم تقدیم میکنم» .

ازطرفی درناسازگاریهای روزگار وستم اشرار وغم ابرار میندیشد وازطرفی چاره را در خودداری و غمگساری میجوید و گوید :

ایدل عبث مخور غم دنیا را — فکرت مکن نیامده فردا را
کنج قفس چو نیك بیندیشی — چون گلشن‌است‌مرغ‌شکیبارا
بشکاف خاك را و ببین‌آنکه — بی مهری زمانهٔ رسوا را

دراین شعر واشعار مشابه درهرفرصتی ازآلام زندگی یاد میکند وشاید در ابیاتی نظیر این بیت :

ظلمست در یك قفس افکندن — مردار خوار و مرغ شکرخارا

عجب اینکه پروین با چنان شور و هیجان درون بظاهر سراسر خاموش و آرام بود . وفات او در عین جوانی بتاریخ ۱۳۲۰ شمسی در تهران اتفاق افتاد و در قم درمقبرهٔ خانوادگی جوار پدر مدفون گشت .

ازنهضتهای مهم درنثرنوین فارسی نهضت نثرانتقادی است که ظرف نیم‌قرن اخیرتوسعهٔ خاص پیدا کرد و بیدرنگ روبتکامل رفت . شاید بنیانگذار این روش خاص انتقادی خاورشناسان آلمانی مانند (نلدکه) و انگلیسی مانند (براون) و امثال آنان ازسایرملت‌های بزرگ را بتوان نامید . دانشمندان ایران در این باب

باقتباس وتکمیل آن روش گامهایی بس فراخ برداشتند والبته از طرز انتقاد علمی قدیمی ادب ایرانی واسلامی هم برخوردار بودند .

برای مثال ممکنست از زمرهٔ درگذشتگان **میرزا محمدخان قزوینی** را نام برد که در واقع از پیشروان سبك انتقادی محسوبست . دانشمندان دیگر که دراین سنوات برحمت الهی پیوستند مانند **رشید یاسمی و ملك‌الشعرای بهار و عباس‌اقبال آشتیانی و دهخدا و سعیدنفیسی وسیدحسن تقی‌زاده** ودیگران در این‌رشته خدمات بس‌مهم انجام دادند درنتیجه مساعی‌اینگونه مردان ومردانی که زنده‌اند صدها بلکه هزارهاکتاب نظم ونثرفارسی ازخطی و چاپی درتمام رشته‌های علمی وادبی مورد توجه قرارگرفته وبدست چنین افراد فاضل زبان‌شناس ادیب با بهترین وصحیح‌ترین وجه درعالم ادب‌کشور ما انتشار یافته و در واقع این اقـدام یك رستاخیز ادبی بوجودآورد و آثار نظم و نثر ادبی و تاریخی و علمی کشور را احیا کرد .

اینك از چندی از این سخنوران که پس از خدمات شایان به ادب فارسی در همین روزگار ما رخت از این سرای فانی بربستند ذکری به اختصار بمیان می‌آید :

فروغی - محمد علی ذکاءالملك فروغی فرزند میرزا محمد حسین هم مرد سیاست بود وهم مرد ادب . سالها درنمایندگی مجلس و وزارت و نخست‌وزیری و وزارت دربار خدمات برجسته بملك وملت انجام داد . فروغی با اغتنام هر فرصتی درعالم علم وادب قدم زد وبنشرآثار ادبی وحکمت پرداخت .کتاب او درفلسفه بنام **«سیرحکمت در اروپا»** وکتابهای‌فلسفه‌سقراط وتنقیح‌وطبع برخی‌دیوان‌ها مانند کلیات سعدی نیز ترجمهٔ طبیعیات شفای ابن‌سینا جمله نمودارتعمق اوست . نثراو درعین سادگی متین و شیرین است .

مدتی ریاست فرهنگستان‌ایران‌را داشت و درآنجا باقریحه لطیف وبصیرت عارفانه‌که درامور داشت بین‌افراط وتفریطراه میانه پیدامیکرد . دربحران‌سیاسی

ایران بسال ۱۳۲۰ هجری شمسی و کناره گیری اعلیحضرت **رضا شاه کبیر** و جلوس اعلیحضرت **محمد رضاشاه آریامهر** زحماتی وافر کشید و در راه سامان بخشیدن بکارها تدابیر بکار برد وسرانجام بسال ۱۳۲۱ درگذشت .

محمد قزوینی - میرزا محمد خان قزوینی فرزند میرزا عبدالوهاب از پیشوایان محققین جدید ایران محسوب است . پدرش عبدالوهاب قزوینی یکی از مؤلفان **«نامهٔ دانشوران»** بود .

محمد قزوینی پس‌ازفرا گرفتن علوم‌اسلامی و تبحّر درادبیات عربی‌وفارسی بمغرب‌زمین سفر کرد و در انگلستان با خاورشناس **(براون)** معارفه پیداکرد و با تشویق او و ادارهٔ اوقاف **«گیپ»** بتصحیح و نشر کتابهای ادبی و تاریخی ایران پرداخت ویك رشته تألیفات مهم مانند **لباب‌الالباب و چهارمقاله و جهانگشای جوینی و المعجم** ونظایرآنرا از روی تحقیق وتتبع و دقت‌کاملی که روش او بود تصحیح وطبع‌کرد . این‌دانشمند در روش ونهضت نوین‌انتقاد ادبی درایران‌نخستین گام را برداشت . ولی وی از انگلستان بفرانسه رفت و درسنوات جنگ اول در برلین به‌آزادیخواهان ایران پیوست سرانجام بتهران‌آمد وعضویت فرهنگستان ایران را پذیرفت تااینکه بسال ۱۳۲۶شمسی برحمت خدا پیوست .

رشید یاسمی - غلامرضا رشید یاسمی نیز ازنویسندگان عصرحاضر ایران محسوب است . طبع شعرداشت ونثرش روان وپخته بود درتاریخ و ادبیات ایران مطالعات زیاد بعمل‌آورد . مقالات تحقیقی او و مقدمه‌هائی که مانند شرح احوال ابن یمین وسلمان ساوجی ومسعود سعد بدیوانها نوشته جمله دلیل تتبع اوست . رشید استاد دانشگاه تهران وعضوفرهنگستان ایران بود درمباحثات علمی سنجش وبردباری بکارمیبرد و درهرمورد راه میانه را برمیگزید .

پدرش‌محمد ولیخان‌گورانی‌کرمانشاهی وخانواده‌اش‌خانوادهٔ شعروادب بود. جد مادری‌اوشاهزاده محمدباقرمیرزاخسروی ازشعروشاعری بهره‌ای‌بزرگ‌داشت. رشید درادب وتاریخ مطالعات‌ممتد کرده بود .

بسال ۱۳۲۷ موقع تدریس در دانشگاه تهران دچارحمله قلبی شد تا اینکه در ۱۳۳۰ شمسی در تهران رخت ازاین سرای بر بست .

ملك‌الشعراء بهار ـ محمد تقی‌ملك‌الشعراء بهار بسال ۱۳۰۴ قمری درمشهد چشم بجهان‌گشود . پدرش میرزامحمدکاظم متخلص بصبوری ملقب بملك‌الشعراء و پسرمحمد باقرکاشانی خود اهل شعر وادب بود .

نخستین تحصیلات ادبی بهار درپیش پدربود و این ادب آموزی و مطالعات را رفته‌رفته فزونی بخشید وتا واپسین روزگار زندگی خود که بسال ۱۳۳۰شمسی درتهران بپایان‌آمد ادامه داد وازنظر وسعت‌اطلاعات ادبی وتاریخی در ردیف‌اول دانشمندان ایران قرارگرفت شگفت آنکه با اینکه زبان خارجه نمیدانست با کنجکاوی‌وبررسی‌که روش اوبود پیوسته به‌آخرین‌وتازه‌ترین‌تحقیقات خاورشناسان آگاهی داشت . زندگی بهار را مانند شعرش میتوان بدوبخش کرد سیاسی و ادبی . نخستین روزگارعمر اومصادف بود با انقلاب مشروطیت‌که ازهمان ایام سهمی‌مؤثر بعهده گرفت وازطریق شرکت دراجتماعات و سخن‌آرایی بنظم شیرین ونثر شیوا در راه‌آزادی ایران‌گام برداشت .

بسال ۱۳۲۸ قمری درمشهد روزنامهٔ **نوبهار** و در ۱۳۳٤ مجلهٔ **دانشکده** را انتشار داده و بسال ۱۳۳۵ از مشهد بنمایندگی مجلس سوم انتخاب شد . سپس بعضویت فرهنگستان ایران درآمد و در آن جا بین افراطیان طرفدار فارسی سره و عربی مآبان راه میانه را انتخاب کرد . وی بسال ۱۳۲۴ شمسی به وزارت معارف رسید .

بهارهمانطور که اشارت رفت هم درنثر فارسی‌استاد بود وهم درنظم‌ومقالات ادبی ومقدمه‌هایی که بکتاب معروف فارسی نظیر **تاریخ سیستان** نوشت و تألیف سودمندی‌که بنام **سبك‌شناسی** بوجودآورد جمله نمونه‌های سبك نثر روان پختهٔ اوست . از شانزده سالگی به‌آوردن شعر پرداخت وهمان اوقات لطف قریحه و باریك اندیشی خود را عیان ساخت و خود بنغزگویی خود پیش از همه پی برد

و چنین گفت :

بخرد سالی آن سان چکامه بسرایم

کهسالخورده سخندان سرودنش نتوان

شعر بهار را از نظر موضوع میتوان بهسیاسی وانقلابی واجتماعی و انتقادی وابیات شورانگیزعاشقانه تقسیم کرد که بشکل قصیده وغزل ومسمط وترکیب‌بند وترجیع بندسروده شده. شاعر درسخن خودسبك‌قدما بخصوص‌سبك خراسانی را با استادی تمام بکار انداخت وشیوهٔ امثال فرخی ومنوچهری وناصرخسرو را زنده کرد . در بعضی قصیده‌های اولیه مدح پیامبر اسلام و ائمهٔ کرام را مورد نظر قرار داد و در مرگ مظفرالدین شاه و جلوس محمد علیشاه که در ۱۳۲۴ قمری اتفاق افتاد چنین‌گفت :

شاهی بمیان آمد و شاهی ز میان رفت

صدشکر که این آمدوصدحیف‌که‌آن‌رفت

از قصاید سیاسی و انقلابی بهار عواطف میهنی و خشم شاعر نسبت بنفوذ نامشروع بیگانگان پیداست بسا در قالب شعر قدیم ترکیبات زیبای جدید را با معانی نوین برآمیخت و شعر دری را رونقی خاص بخشید از مسمّطهای معروف اوهمانست‌که بتاریخ ۱۳۲۵ قمری درتاریخ ایران‌سروده واینك برای نمونه‌مطلع ومقطع آن نقل میشود . طرف خطاب محمد علیشاه قاجاراست :

پاسبانا تا بچند این مستی و خواب گران

پاسبانرانیست‌خواب، ازخواب‌سر بردارهان

گلّهٔ خود را نگر بی پاسبان و بی شبان

یکطرف گرگ دمان و یکطرف شیر ژیان

آن‌زچنگ این‌ربایدطعمه این‌ازچنگ‌آن

هریك آلوده زخون این رمه چنگ ودهان

پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار

کار با یزدان بود کز کف برون رفتست کار

. . . .

اینهمه آثار شاهان خسروا افسانـه نیست

شاه را شاها گزیر از سیرت شاهانه نیست

خسروی اندرخور هرمست وهر دیوانه نیست

مجلس افروزی زشمعست آری از پروانه نیست

اینك اینك کدخدایی جز تو در این خانه نیست

خانه‌ای چون خانه تو خسروا ویرانه نیست

خیز و از داد و دهش آبادکن این خانه را

و اندك اندك دور کن از خانه‌ات بیگانه را

از اشعار پندآمیز وسیاسی وانقلابی بهار میتوان تا حـدی باوضاع کشور در سنوات انقلاب مشروطه وسیاست خارجی ووضع دولتهای وقت پی برد.

از قصاید شیوا و پندآمیز وعبرت‌انگیز شاعر «دماوندیهٔ» اوست که با این مطلع آغاز میکند:

ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند

دیوان بهار در دوجلد بزرگ بهمت برادر و دستیاری فرزندان و دامادش بسال ۴۵ــ۱۳۴۴ شمسی بامقدمه‌ای درشرح حال شاعر درتهران انتشاریافت.

عباس اقبال ــ عباس اقبال آشتیانی در زبان و ادبیـات فارسی و تاریخ از استادان مبرّز محسوبست تحصیلات عالی را درایران و فرانسه بجای آورد و در دانشسرایعالی سمت استادی داشت. عضو پیوسته فرهنگستان ایران بود. تألیفات اومانند مقالات ادبی وتاریخی وکتابهایی نظیر **«تاریخ مغول»** و **«وزرای سلاجقه»** وغیره مثال تحقیق ومطالعهٔ دقیق ونمونهٔ انشای روان وفصیح فارسی است. در ۱۳۲۴ شمسی مجلهٔ ادبی **«یادگار»** را تأسیس وازآن پنج دوره انتشار یافت که مقالات

فاضلانه وموشکافانه دربردارد .

اقبال از پیشروان نثر انتقادی و روش تحقیقی زمان ما بشمار میرفت . مرگ نابهنگام او در شهر رم ایتالیا بسال ۱۳۳٤ شمسی اتفاق افتاد و جسدش بتهران انتقال داده شد . اقبال درمیان گویندگان بزرگ ایران بهسعدی بیش‌از همه ارادت میورزید .

دهخدا ــ علی‌اکبر دهخدا پسرخان باباخان قزوینی بسال ۱۲۹۷ قمری در تهران متولد شد . درآغازانقلاب مشروطیت بآزادیخواهان پیوست و درآن‌نهضت شرکتی مؤثر بعهده گرفت . در روزنامهٔ انقلابی و سیاسی **«صور اسرافیل»** که بسال ۱۳۲۵قمری بامدیریت میرزاقاسم‌خان انتشاریافت دهخدا یك‌سلسله مقالات سیاسی وانتقادی تحت عنوان **«چرند و پرند»** نوشت وی نمایندهٔ مجلس و چند سال رئیس مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی بود . غیر از نثر نویسی طبع شعرداشت . قریب بیست‌سال اخیرعمرخودرا باترجمه وتألیف ومطالعه وتحقیق‌گذراند ازآثار مهم وارزندهٔ اوکتاب **«امثال وحکم»** و **«لغت نامه»** است که درنتیجه بیست سال تفحص‌گردآورده واکنون توسط مجلس شورایملی درکارانتشار است .

دهخدا درترجمهٔ‌کتب‌مهم فرانسوی نظیر «روح‌القوانین» منتسکیوو«عظمت وانحطاط رومیان» تألیف (گیبسن) نیزتصحیح دیوانهای‌شعرای بزرگ مانندحافظ وسید حسن‌غزنوی وناصرخسرو رنجها برخود هموارساخت وازهمه بیشتر درتهیه وتدوین وتکمیل‌لغتنامه زحمت‌کشید. دهخدا بسال۱۳۳۴ شمسی درتهران‌درگذشت وشرح حال مفصل او در جلد مقدمهٔ لغتنامه مندرج است . اینك برای نمونه از شعردهخدا مسمط معروف پنج بندی اوراکه دهخداآنرا دراثردیدن همکارجوان مقتولش‌میرزا جهانگیرخان درخواب پس‌ازبیداری ازآن خواب‌آشفته درسویس سروده نقل میکنیم :

۱

ای مرغ سحر چو این شب تار ‌‌ ‌‌ ‌‌ بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نغمهٔ روح بخش اسحار ‌‌ ‌‌ ‌‌ رفت از سر خفتگان خماری

بکشود گره ز زلف زر تار   محبوبهٔ نیلگون عماری

یزدان بکمال شد پدیدار   و اهریمن ز شتر و حصاری

یاد آر ز شمع مرده یادآر

۲

ای مونس یوسف اندرین بند   تعبیر عیان چو شد ترا خواب

دل پر ز شعف لب ازشکر خند   محسود عدو بکام اصحاب

رفتی بریار و خویش و پیوند   آزادتر از نسیم و مهتاب

زان کوهمه شام با تو یك چند   در آرزوی وصال احباب

اختر بسحر شمرده یادآر

۳

چون باغ شود دو باره خرم   ای بلبل مستمند مسکین

وز سنبل و سوری و سپر غم   آفاق نگار خانهٔ چین

گلسرخ و برخ عرق ز شبنم   تو داده ز کف زمام تمکین

زان نوگل پیشرس که درغم   نا داده بنار شوق تسکین

در سردی دی فسرده یادار

۴

ای همره تیه پور عمران   بگذشت چو این سنین معدود

وان شاهد نغز بزم عرفان   بنمود چو وعد خویش مشهود

وز مذبح زر چو شد بکیوان   هر صبح شمیم عنبر و عود

زان کو بگناه قوم نادان   در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده یادآر

۵

چون گشت ز نو زمانه آباد   ای کودك دورهٔ طلایی

وز طاعت بندگان خود شاد   بگرفت ز سر خدا خدایی

نه رسم ارم نه اسم شدّاد　　گل بست زبان ژاژ خایی
زان کس که ز نوك تیغ جلاد　　ماخوذ بجرم حق شناسی
تسنیم وصال خورده یادآر

قریب – از نثرنویسان فاضل واستادان قابل عصر یکی هم میرزا عبدالعظیم‌خان قریب استاد دانشگاه تهران بود وی دراراك بدنیاآمد ودرتهران توطن جست. آثارادبی سودمند مانند تألیفات او در **دستور زبان فارسی** معروفست مقدمه‌های فاضلانهٔ او بکتب ادبی مانندآنچه به گلستان سعدی و به کلیلهٔ ابوالمعالی نصرالله نوشته مقام علمی او را عیان می‌سازد. قریب با شماره‌ای ازهمزمانان و همکاران دانشمندش مانند **احمد بهمنیار** در واقع ازبنیانگذاران نثرفصیح فارسی‌نوین در شمار است. وفات استاد بـه سال ۱۳۴۴ شمسی درتهران اتفاق افتاد. صفای نیت و حسن سلوك وخیرخواهی وادب‌آموزی ازصفات بارز اوبود.

سعید نفیسی – سعیدنفیسی بی‌شبهه یکی‌ازنویسندگان بنام عصرحاضربود. نسب خانوادهٔ نفیسی به‌برهان‌الدین نفیس‌بن عوض طبیب معروف کرمانی قرن‌نهم هجری میرسد. پدرش میرزا علی اکبرخان ناظم‌الاطباء نام داشت که هم خودش و هم پسرانش اهل فضل وادب بودند. برادربزرگترسعید یعنی مؤدب‌الدوله نفیسی ازطبیبان فاضل‌وادب‌پرور محسوب‌میشد. سعیدنفیسی درتاریخ وادب ایران‌عمری مطالعه وتحقیق کرد. زبان فرانسه راهم بسیارخوب میدانست آثارش ازترجمه و مقدمه‌ها وحواشی وتألیفات ازصد فزونست مقالات ادبی وتحقیقی اوهم‌بهمان‌تعداد است. درنثرفارسی وشیوائی قلم استاد بود. درفراوان نویسی وسهولت‌انشاء نظیر نداشت عاشق‌کتاب ودلدادهٔ تألیف وتحقیق بود. پشتکار او درمطالعه وتتبع بی‌شك سرمشق اهل دانش تواند بود.

سعیدنفیسی گذشته‌ازاینکه‌استادادب فارسی‌دردانشگاه تهران‌بود بکشورهای خاور وباختر نیز ازهند وپاکستان وافغانستان ولبنان وفرانسه برای تدریس‌دعوت میشد وعضویت فرهنگستان وشورای فرهنگی را هم داشت. درتمام عمرخود چه

درتندرستی وچه‌دربیماری ازکوشش‌ومطالعه وپژوهش‌دمی‌آرام نیافت وطی‌سنوات اخیر در عین رنج بردن از تنگی نفس کار علمی را ادامه میداد . آخرین تألیف بزرگ او که قریب یکسال قبل از وفاتش شروع بجاپ کرد موسوم است به **«تاریخ نظم و نثر درایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری»** در دوجلد . نفیسی‌که غالباً درباب خویشتن بااعتماد وسبکروحی‌سخن‌میگفت شاید برای اولین بار در مقدمهٔ این‌کتاب اظهاریاس و ملال‌کرده وگفته است : «نمیدانم ناتوانی جان‌فرسای‌که چندیست‌گرفتارآنم مرا مجال خواهدداد دنبال‌کار رابگیرم و باین روزگارکه درآنیم برسانم یا نه ؟»

افسوس روزگار دل‌آزار مجال باونداد وآن نویسندهٔ چیره‌دست که بهترین نمونهٔ نثرجدید فارسی را بدست داد دست ازاین جهان فانی بشست ویکشنبه شب ۲۲ آبانماه ۱۳۴۵ شمسی جان بجان‌آفرین سپرد .

سید حسن تقی‌زاده ـ ازتقی‌زاده نامی بمناسبت ذکر ازمجله **«کاوه»** برده شد . وی بی‌شك از زمرهٔ کوچك پژوهندگان و دانشمندان عالم ادب عصر حاضر ایران بشمارست . سیدحسن بسال ۱۲۹۵هجری قمری، درتبریز بدنیاآمد . پدرش سید تقی ازعلمای محترم‌آن شهرمحسوب میشده . از اوایل‌جوانی به‌تحصیل‌علوم اسلامی وطب ونجوم پرداخت ودرمدارس جدید تبریز یعنی لقمانیّـه و دارالفنون مظفری بتدریس علوم جدیده تعیین شد و در ضمن زبان فرانسوی و انگلیسی هم فراگرفت. درتبریزکتابخانهٔ تربیت ومجلهٔ «گنجینه فنون» راتأسیس کرد در۱۳۲۳ به‌قفقاز و بیروت واستانبول وقاهره مسافرت‌کرد و درآنجا با جرجی زیدان مدیر مجلهٔ«الهلال» وبامفتی نامدارمصریعنی شیخ محمد عبده ملاقات‌کرد پس‌ازبرگشت بایران وفعالیت در راه انقلاب مشروطیت در۱۳۲۴ هجری قمری ازتبریز بوکالت اولین‌مجلس‌شورای‌ملی برگزیده شد وپس‌ازآن چندین‌بار دیگربعضویت‌مجلسین شورا وسنا انتخاب شد و بمناصب مهم دولتی مانند وزارت فواید عامه و دارایی و سفارت فرانسه وانگلستان وسایر مأموریتهای سیاسی رسید . واپسین شغل سیاسی

او عضویت و ریاست سنا بود .

فعالیت علمی وادبی تقی‌زاده توأم بااشتغالات سیاسی مانند مطالعهٔ مستمراو درتمام فرصتها وفاصله‌ها ادامه یافت . تألیفات مهم او از نخستین‌کتابچهٔ تاریخی‌که بسال۱۳۲۳قمری‌درتبریزچاپ‌سنگی‌خورد وعنوانش«**تحقیق‌احوال‌کنونی‌ایران بامحاکمات‌تاریخی**» بود تابرسد به «**از پرویز تاچنگیز**» و «**تاریخ‌عربستان**» و «**تاریخ انقلاب مشروطیت**» و «**بیست مقالهٔ تقی‌زاده**» و «**مانی و دین او**» ومقالات سیاسی‌واجتماعی‌وادبی‌درمجله‌کاوه براین (۱۹۲۱-۱۹۱۵میلادی) ومقدمهٔ کتابهایی مانند دیوان ناصرخسرو جمله نمایندهٔ دقت وتفحّص علمی است . مقالات اودرمجلات‌وجراید ونطق‌ها وخطابه‌های‌اومهمتر ومفصلتر ازآنست‌که‌دراین‌مختصر بگنجد . شناسایی عمیقی نسبت بعلمای اسلامی وخاورشناسان وتمدن شرق وغرب داشت . دقت وافر درمطالعه و نقل مطالب ازخواص اوبود . تقی‌زاده سه‌شنبه شب هفتم بهمن ۱۳۴۸ شمسی درتهران برحمت ایزدی پیوست .

بدیع‌الزمان فروزانفر- بدیع‌الزمان در قریهٔ بشرویهٔ خراسان بدنیا آمد پدرش مردی وارسته و روحانی بود . تحصیلات اولیهٔ اسلامی را درآنجاآغازکرد و بعد بمشهد رفت و درحوزهٔ درس علماء و ادبای آن شهرمانند **ادیب نیشابوری** علوم اسلامی را فراگرفت در۱۳۴۲ هجری قمری بطهران‌آمد واکتساب علوم و مطالعات ادبی خودراادامه داد .

در ۱۳۰۵شمسی درمدرسهٔ دارالفنون وسال بعد درمدرسهٔ حقوق بمعلمی‌فقه وعربی ومنطق پرداخت در۱۳۰۸ شمسی بمعلمی فارسی در دارالمعلمین عالی تعیین شد وبتدریج استاد ادبیات فارسی دانشسرای عالی ودانشگاه تهران گشت تا اینکه بریاست دانشکدهٔ معقول ومنقول تعیین شد وتا ۱۳۴۶ درآن سمت بود .

فروزانفر در خطابت و کتابت زبردست بود و در علم رجال و تحقیق احوال پرکاری وکنجکاوی خاص‌داشت . مطالعات او درتاریخ ادبا وشعرا بخصوص درشرح حال وتفسیراقوال مولانا جلال‌الدین وشیخ عطار نمونهٔ تحقیق‌است . فروزانفرشعر

کم میسرود و آنچه از اشعار او هست بهترین نمودار سبك خراسانی بخصوص سبك ناصرخسرو است . مرثیهٔ او درمرگ دخترش شاهد شیوای سوز وساز صمیمانه است .

تألیفات فروزانفر مانند **سخن وسخنوران و شرح مثنوی و شرح احوال عطار ومآخذ قصص** مثنوی و نظایر آنها جمله نمایندهٔ روش تحقیقی ومقایسه و تتبع علمی عصرحاضر است که دریك نثر روان معنی‌دار استوار بسلك تحریر درآمده است . وفات استاد در تهران بتاریخ شانزدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۹ خورشیدی اتفاق افتاد . دراواخر عمر ریاست کتابخانهٔ سلطنتی را عهده‌دار بود . وی عضویت فرهنگستان ایران وشورای فرهنگی سلطنتی را هم داشت .

محمد معین ـ آخرین یادداشتهای سال حاضر ۱۳۵۰ هجری شمسی ـ که انشاءالله سال پایان چاپ این کتابست ـ از خبر پایان زندگانی مصون نماند ومرغ سیاه‌بال مرگ بر آن سایه افکند وپیام مرگ محمد معین را که در تیرماه ۱۳۵۰ اتفاق افتاد برخواند.

پایان

آ

الف

ص

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست نام جایها

پ

ت

فهرست نام کتب

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱۲	هخامنشیان	اشکانیان
۲	۵	آن	آنجا
۳	۱۹	بعضی	بعضی‌از
۵	۲۵	پرتوها	پرثوها
۶	۱	مرکز	جنوب‌شرقی
۶	۵	پرتوی	پرثوی
۶	۵	شاخه‌های	شاخه‌هایی
۶	۱۱	مراکز	مرکز
۶	۲۷	Faundation	Foundation
۸	۸	اصلی	اصل
۹	۹	اروپایی	آریایی
۱۱	۴	اروپایی	اروپایی‌در
۱۱	۱۸	هندوستان	هندوستان‌است
۱۱	۱۹	بیش	پیش
۱۴	۱۹	پرتویان	پرثویان
۱۴	۲۰	پارسیك	پارسیك‌یا
۱۴	۲۲	می‌نمایند	می‌نامند
۱۵	۵	زبان‌است	زبان
۱۵	۲۴	برنند	بزنند
۱۵	۲۴	کسروی	کسروی‌داشته
۱۵	۲۵	فنه‌اللغه	فقه‌اللغه
۱۵	۲۷	زرشتی	زردشتی
۱۶	۲	نایینی	نایینی
۱۶	۲	نظنزی	نطنزی
۱۷	۹	میکرده‌اند	می‌کرده‌است
۱۸	۲۰	نامیم	می‌نامیم
۲۹	۱۸	پیشتر	بیشتر
۳۰	۸	پاده‌شاهی	پادشاهی
۳۰	۸	کشورها	کشورهارا
۳۰	۲۷	یکی‌از	یکی‌در
۴۹	۹	معجزاتی‌که	معجزات
۴۹	۹	پوروشاسپه	پوروشسپه
۴۹	۲۵	شایدمعراج	معراج
۵۰	۳-۵-۸ ۱۱-۱۲-۱۵	اوشیتار	اوشیتر
۵۰	۲۲	ناشناخته	ناشناخته و
۵۰	۲۵	هشیدار	هشیدر
۵۱	۱۷	دادیستانست	دادستانست
۵۲	۱۳	وگرنه‌می‌گوید	ومی‌گوید وگرنه
۵۳	۷	ارنه‌ویرافنامك	ارته‌ویرافنامك
۵۳	۲۵	سرشصت	سر
۵۴	۲-۴-۵	آخت	اخت
۵۴	۱۲	ورزگ‌مهر	وزرگ‌مهر
۵۵	۶	گخستك‌ابالش	گجستك‌ابالش
۵۵	۱۴	پییت	پتیت
۵۵	۱۸	مزدیسنیان	مزدیسنان
۵۵	۱۹	دوستها	دوستها ،
۵۶	۵	اندارز	اندرز
۵۶	۲۶	گزقفن	گرفتن
۵۷	۲	رحانیان	روحانیان
۵۷	۱۴	قناعت	یکی‌قناعت
۵۸	۱۰	انشتریکان	انشتریگان
۵۸	۱۸	خوایی	خوابی
۵۹	۱۴	ایرافی	ایرانی
۶۹	۱۸	بهلوی	پهلوی
۶۱	۱	تألبف	تألیف
۶۲	۲	دورها	دوره‌ها
۶۳	۱۰	بندهٔ ،	بندهٔ
۶۳	۱۸-۲۴	کمیوجیه	کمبوجیه
۶۶	۱	کتی	کنی
۶۶	۲۳	مرجمت	مرحمت
۶۹	۵	مزا اهورا	مزدا اهورا
۶۹	۲۱	پاواش	پاداش
۷۰	۱۹	بمد های	بندهای
۷۰	۶	اپیرو	پیرو

صفحه	سطر	نادرست	درست
۷۱	۴	رتبه	مرتبه
۷۱	۱۷	عیناً	عیناًاز
۷۲	۵	جاودان	جادوان
۷۴	۴	جوبای	جویای
۷۴	۱۷	تام	نام
۷۵	۱۲	ممکتی	مملکتی
۷۵	۱۳	پتشخوارکر	پتشخوارگر
۷۷	۱۰	مزدیس	مزدیسن
۷۸	۲۵	بایداز	باید
۷۹	۱۸	گرفه	کرفه
۸۰	۹	ددیگر	دودیگر
۸۱	۱۱	مزیند	مزنید
۸۱	۱۵	مپندیرید	مپذیرید
۸۲	۱	ماربردار	باربردار
۸۲	۱۶	اسپندازمذ	اسپندارمذ
۸۳	۲۱	برآنچیز	چیز
۸۴	۴	استیثمان	اسپیتمان
۵۴	۵	قرهنگ	فرهنگ
۸۴	۷	شایسه	شایسته
۸۴	۹	باس	باش
۸۴	۹	میاش	مباش
۸۴	۱۰	بدیکر	بدیگر
۸۵	۹	خراسته	خواسته
۹۱	۲	تو	تورا
۱۱۲	۷	مجلد	مخلد
۱۵۴	۱۱	خورد	خرد
۱۵۷	۹	باید	یابد
۱۵۸	۱۹	از	او
۱۶۳	۲	اربرا	ابررا
۲۲۸	۲۳	پس	بس
۲۴۷	۴	گردش	کردش
۲۴۷	۴	انگنده	افکنده
۲۵۹	۱۴	چوددر	چودر
۲۶۱	۸	سال	سان
۲۶۱	۱۸	خویشتن	خویش
۲۷۴	۹	بسیار	بسپار
۲۷۹	۶	بگذارم	بگسارم
۲۸۵	۱۳	پس	بس
۲۹۲	۲	کزیدم	گزیدم
۲۹۳	۹	لسکر	لنگر
۲۹۴	۱۱	گرکس	کرکس
۲۹۴	۱۵	شچر	شجر
۲۹۵	۱۶	حضور	حقور
۲۹۵	۲۰	رعیست	رعیت
۲۹۵	۲۰	فریاد	بفریاد
۲۹۷	۳	نعمت	نعت
۲۹۷	۵	مارا و	مارا
۲۹۷	۷	دورهم	دوروهم
۲۹۸	۱۵	آنکه	آنگه
۲۹۸	۱۶	بگر	نگر
۲۹۸	۱۹	اوجدالدین	اوحدالدین
۲۹۸	۲۳	هی	همی
۲۹۹	۲۳	مزوزی	مروزی
۳۰۰	۲	قوع	وقوع
۳۰۰	۳	نجنبد	بجنبید
۳۰۰	۹	وا	را
۳۰۰	۲۰	باروندآری	باورنداری
۳۰۱	۴	ودقت	دقت
۳۰۱	۴	تشبیت	تشبیب
۳۰۱	۱۱	زبیدش	زیبدش
۳۰۱	۱۹	ابهام	ایهام
۳۰۱	۲۳	گرم ابریشم	کرم ابریشم
۳۰۲	۱۳	بسنه	بسته
۳۰۶	۱۹	کسی	کس
۳۰۷	۲	عصر	عمر
۳۰۹	۳	چهاومقاله	چهارمقاله
۳۰۹	۶	نبودی	نبری
۳۱۰	۹	جهرش	چهرش
۳۱۰	۱۵	آیا	ایا
۳۱۰	۱۵	یا	ایا
۳۱۱	۲	رسانید	بهمرسانید
۳۱۱	۴	اعتناد	اعتماد
۳۱۱	۱۴	بشد	بشر
۳۱۱	۱۴	قاهره	قاهر
۳۱۱	۱۶	دور	درو
۳۱۲	۳	انتبامست	انتباهست

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۱۲	۸	میدادند	میداند
۳۱۲	۹	نگردان	بگردان
۳۱۲	۹	درفکرت	ازفکرت
۳۱۲	۹	بخودانست	بخردانست
۳۱۴	۱۵	درسی	در
۳۱۴	۱۸	اندآنمیان	اندرآنمیان
۳۱۵	۱	عوض	عرض
۳۱۵	۷	سر	سری
۳۱۵	۸	بلب	بجان
۳۱۵	۱۰	از	از او
۳۱۵	۱۷	اورا	او
۳۱۵	۱۸	که‌در	در
۳۱۵	۲۰	فاریات	فاریاب
۳۱۵	۲۳	پیرسی	پارسی
۳۱۶	۸	حوص	خوض
۳۱۶	۹	نیشابور	نشابور
۳۱۷	۳	عزلها	غزلها
۳۱۷	۱۸	نشد	شد
۳۱۸	۴	شخنش	سخنش
۳۱۸	۱۷	نوری	انوری
۳۱۸	۱۸	جذابذمی	حبذابزمی
۳۱۹	۹	محامین	مضامین
۳۲۰	۸	متاطه	مشاطه
۳۲۰	۱۸	منفری	مغفری
۳۲۲	۷	نفع	نفخ
۳۲۲	۱۴	پاك	باك
۳۲۳	۱۶	خودی	خردی
۳۲۳	۱۹	سحر	سهر
۳۲۳	۲۱	آنشب	آنست
۳۲۴	۴	زیر	زبر
۳۲۴	۱۴	زایرد	زایزد
۳۲۵	۱۱	خود	خرد
۳۲۶	۳	گوهرو	گوهرنظمو
۳۲۶	۱۹	گلشن	گلش
۳۲۷	۲۱	بنده‌آزاد	بنده‌وآزاد
۳۲۷	۲۲	ماندم	نازم
۳۲۷	۲۳	مانا له	مانانه
۳۲۷	۲۳	ازین	ازتن
۳۲۸	۳	نقوذ	نفوذ
۳۲۸	۹	نیت	بیت
۳۲۸	۱۰	یمین	بسی‌یمین
۳۲۹	۱۵	شیطان	شیطانم
۳۳۰	۱۹	فصاید	قصاید
۳۳۴	۷	فوف	فوت
۳۳۵	۲	چشم	چشم‌ابر
۳۳۵	۳	گوهر	گهر
۳۳۵	۱۱	درصحن	ازصحن
۳۳۵	۱۶	دولتما	دولت‌ماد
۳۳۷	۶	شیروانی	شروانی
۳۳۷	۷	شیروان	شروان
۳۳۸	۵	شیروان	شروان
۳۳۸	۲۰	آسمان	ریسمان
۳۳۹	۲۱	اوا	روا
۳۴۴	۱۵	پادشاه	پادشا
۳۶۹	۱۱	بی	پی
۳۸۰	۴	یافه‌کوی	یافه‌گوی
۳۸۰	۱۷	گر	کز
۳۸۰	۱۷	کنی‌و	کنی
۳۸۲	۴	تیست	نیست
۳۸۵	۲۳	قصیده‌ایی	قصیده‌یی
۳۹۱	۳	بکی	یکی
۳۹۸	۲۳	التییان	التبیان
۴۰۳	۲۱	عبدالرزان	عبدالرزاق
۴۰۷	۲۳	طبقات‌السافعیه	طبقات‌الشافعیه
۴۱۴	۲۰	منگبرنی	منکبرنی
۴۳۸	۲۲	کلشن	گلشن
۴۳۹	۴	گتب	کتب
۴۴۳	۱۴	تمیز	تمییز
۴۴۹	۱	تنگ‌او	تنگ‌و
۴۵۰	۱۶	نبز	نیز
۴۵۲	۹	کودلان	کوردلان
۴۶۲	۳	برستم	پرستم
۴۶۶	۱۲و۱۷	منگبرنی	منکبرنی
۴۶۷	۱۲	جوبار	جوباره
۴۷۱	۳	ببت	بیت
۴۸۰	۹	جون	چون

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۸۱	۱۵	بانوائی	ما نوای
۴۸۲	۱	آن‌ظلمت‌این	این‌ظلمت‌سرای
۴۸۲	۲۰	همتش	هستیش
۴۸۵	۳	درا	درآ
۴۸۸	۱	برگذرد	برگذر
۴۹۵	۲۰	معجست	معجمست
۵۰۵	۲۳	تایخش‌ز	تاریخش‌از
۵۰۸	۱۹	حافط	حافظ
۵۱۱	۱۸	نمیدیش	نمیدیدش
۵۱۱	۱۸	خدارا	خدایا
۵۱۶	۱	بعز	بعزم
۵۱۸	۱۲	چنك	چنگ
۵۲۰	۱۳	کیلان	گیلان
۵۲۰	۲۰	شمسی	شمس
۵۴۱	۲۱	گسست	گسسته
۵۳۵	۱۶	منکبرنی	منکبرنی
۵۴۲	۵	محدبن	محمدبن
۵۵۲	۵	اقامه	آثار
۵۵۲	۱۰	خواجه	خواجو
۵۵۴	۲	اقبال نجومی	انجوی
۵۵۴	۲۱	عبدالهی	عبدالحی
۵۵۷	۴	میآید	میآمد
۵۵۸	۱۳	ابهام	ایهام
۵۵۹	۸	ادبیاب	ادبیات
۵۶۲	۲۰	سنکویان	سخنگویان
۵۶۳	۱۱	وبازگشتی	بازگشتی
۵۶۳	۱۳	تکلمهٔ	تکملهٔ
۵۷۰	۲۲	خواب	خواب‌را
۵۷۱	۶	آلوده	آسوده
۵۷۳	۱۲	بیحترمتی	بیحرمتی
۵۷۴	۱۱	جوبد	جوید
۵۷۴	۲۱	سحرجلال	سحرحلال
۵۷۶	۲	غیره	غیر
۵۷۶	۸	سوگواراز	سوگواری
۵۷۸	۱۸	داشت	می‌داشت
۵۷۸	۱۹	انتشار	انتشار
۵۸۰	۱	صهبا	صبا
۵۸۰	۴	جهان	جنان
۵۸۰	۱۹	یاریابی	باریابی
۵۸۰	۳	سیدسحاب	سیدمحمدسحاب
۵۵۸	۲۱	تعدادآنرا	تعدادابیات آنرا
۵۸۳	۱۷	عزل	غزل
۵۸۴	۲۳	ازره	اره
۵۸۵	۱	سبب	سببی
۵۸۵	۵	زرفیقان	ای‌رفیقان
۵۸۵	۹	جور	حور
۵۸۶	۹	مضمون	مصنوع
۵۹۴	۲۳	بردیوان	دردیوان
۵۹۵	۳	کاه	گاه
۶۰۳	۱۸	رمی‌بالد	ومی‌بالد
۶۰۸	۱۴	تکلمه	تکمله
۶۲۱	۲۵	مجمع‌الصحا	مجمع‌الفصحا
۶۲۸	۱۴	کویمت	گویمت
۶۴۲	۱	یاسبان	پاسبان
۶۴۵	۲	حق‌شناسی	حق‌ستایی